



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

معارف قرآن و التفسیر

جلد یازدهم

مبانی زندگی اسلامی در قرآن

تالیف: سید مهدی امین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معارف قرآن در المیزان

نویسنده:

مهدی امین

ناشر چاپی:

سازمان تبلیغات اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۳	معارف قرآن در المیزان جلد ۱۱
۲۳	مشخصات کتاب
۲۴	اشاره
۴۲	مقدمه مؤلف
۴۵	اظهار نظرها درباره چاپ های نخست
۴۹	خانواده اسلامی
۴۹	ازدواج
۵۰	فرمان الهی ازدواج دختران و پسران
۵۲	تعهد خدا بر تأمین هزینه ازدواج
۵۳	هدف از تشریح حکم ازدواج
۵۴	طبقات حرام در ازدواج (مُحَرَّمَات)
۵۵	محرمات نَسَبی
۵۷	محرمات سَبَبی
۶۲	ازدواج های حلال (دائم و موقت)
۶۴	ازدواج موقت
۶۵	حکم تعدد زوجات، و ارتباط آن با مسئله ازدواج دختران یتیم
۶۶	شرط عدالت در تعدد زوجات
۶۶	ازدواج با کنیزان راه گریز از شرط عدالت در تعدد زوجات
۶۸	حکم پرداخت مهریه
۶۹	شرط ایمان در ازدواج با زنان مشرک
۷۰	مشرک و کافر کیست؟
۷۱	امتیاز کنیز مسلمان بر زن مشرک آزاد
۷۱	حکمت تحریم ازدواج با مشرکین

۷۲	تحریم ازدواج زشتکاران با پاکان
۷۳	اختصاص ازدواج زنان بدکار با مردان بدکار
۷۴	حلال شدن ازدواج با زنان اهل کتاب و شرایط و دلایل آن
۷۸	جواز ازدواج با همسران مطلقه پسرخوانده ها
۷۹	ازدواج کنیزان و غلامان
۷۹	ازدواج با کنیزان
۸۱	ازدواج با کنیزان، ازدواج دائم
۸۱	شرط ایمان در ازدواج
۸۳	شرایطی برای ازدواج با کنیزان
۸۴	کیفر فحشاء کنیزان
۸۴	نهی از وادار کردن کنیزان به زنا
۸۵	صبر بر دشواری تجرد، و پرهیز از زنا و از مشکلات ازدواج با کنیزان
۸۶	امر به ایجاد تسهیلات برای ازدواج و آزادی غلامان و کنیزان
۸۷	زندگی مشترک
۸۷	حکم سرپرستی مردان بر زنان
۸۹	وظایف زنان در زندگی مشترک
۸۹	استقلال زن در اراده شخصی، عمل فردی و مالکیت
۹۰	مفهوم قیمومت مرد بر زن
۹۰	حکم رفتار با زنان ناسازگار
۹۲	ترس از جدائی، و حکم رفع اختلاف بین زن و شوهر
۹۳	خوف زن از نشوز و اعراض شوهر
۹۴	روایات وارده در زمینه رفتار با همسران
۹۵	زندگی مشترک با همسران متعدد، با رعایت مساوات و عدالت
۹۷	حکم معاشرت شایسته با زنان در جامعه اسلامی
۱۰۰	نهی از اجرای نظرات خلاف شرع همسران و فرزندان
۱۰۲	بچه داری

- ۱۰۲ ----- حکم شیر دادن به بچه، و وظایف والدین
- ۱۰۴ ----- دوره کامل شیردادن
- ۱۰۴ ----- حق ادامه شیردادن مادر مطلقه
- ۱۰۵ ----- رعایت حق حضانت و شیر دادن مادر
- ۱۰۵ ----- رعایت حق پدر بوسیله مادر
- ۱۰۶ ----- هزینه های بچه و نفقه همسر مطلقه بعد از فوت پدر
- ۱۰۶ ----- باز گرفتن بچه از شیر
- ۱۰۷ ----- روابط زناشوئی
- ۱۰۷ ----- پاکیزگی از نظر اسلام، و پاکیزگی در زناشوئی
- ۱۰۹ ----- پاک شدن ماهانه رحم در بانوان
- ۱۰۹ ----- اوقات کناره گیری از آمیزش
- ۱۱۰ ----- کناره گیری از آمیزش در اقوام مختلف
- ۱۱۱ ----- اوقات مجاز آمیزش
- ۱۱۲ ----- اهمیت پاکیزگی از نظر خدا
- ۱۱۳ ----- همسران شما کشتزار شمايند!
- ۱۱۳ ----- نتیجه روابط زناشوئی صالح : تولد فرزند صالح و توشه آخرت
- ۱۱۵ ----- احکام مربوط به حجاب، و رفتار با محرم و نامحرم
- ۱۱۵ ----- حکم حجاب
- ۱۱۶ ----- زنان مسن، استثنائی بر حکم عمومی حجاب بانوان
- ۱۱۷ ----- امر به مردان برای حفظ نگاه خود از نامحرمان
- ۱۱۸ ----- امر به مردان برای پوشاندن فروج خود از نامحرمان
- ۱۱۸ ----- امر به زنان برای حفظ نگاه و پوشاندن فروج خود از نامحرمان
- ۱۱۹ ----- نهی زنان از ظاهر کردن مواضع زینت خود
- ۱۱۹ ----- امر به زنان در نحوه پوشش مقنعه
- ۱۱۹ ----- طبقات هفتگانه محارم سببی و نسبی زنان و مجوز اظهار زینت آنان
- ۱۲۰ ----- نهی زنان از پایکوبی برای اظهار زینت خود

- ۱۲۰ روایات وارده درباره حجاب و رفتار با نامحرمان
- ۱۲۲ قوانین چاردیواری، روابط داخلی خانه و خانواده
- ۱۲۲ نهی از نظر به اسرار داخلی خانه های مردم
- ۱۲۴ روایات وارده در باره روابط خانوادگی
- ۱۲۶ رفتار خدمتگزاران در ساعات استراحت خانواده
- ۱۲۷ ادب و رفتار اطفال در ساعات استراحت والدین
- ۱۲۸ ادب غذا خوردن در خانه های یکدیگر
- ۱۲۹ ادب سلام کردن در ورود به خانه های یکدیگر
- ۱۳۰ حکم قطعی خدا درباره ادب و احسان به پدر و مادر
- ۱۳۲ حکم الهی بر نیکی در حق والدین
- ۱۳۵ تفاوت رابطه شخصی و رابطه دینی فرزند با والدین
- ۱۳۶ تأمین زندگی اخروی صالح برای خانواده
- ۱۳۷ الغای حکم جاهلی فرزندی پسرخوانده ها
- ۱۳۸ خانواده رسول الله «ص»
- ۱۳۸ محدودیت ها و امتیازات همسران رسول الله(ص)
- ۱۳۹ اختیار انتخاب زندگی ساده پیامبر
- ۱۴۲ کیفی خطاهای همسران پیامبر
- ۱۴۲ اجر اعمال صالح همسران رسول الله
- ۱۴۳ تکالیف شدید و انحصاری همسران پیامبر
- ۱۴۴ امر به طاعت و عبادت، و نهی از تظاهر اجتماعی و جلوه گری
- ۱۴۵ تأکید دستورات و تکالیف همسران پیامبر
- ۱۴۵ مردان و زنان حائز مغفرت و اجر عظیم خدا
- ۱۴۸ همسران رسول الله به منزله مادران امت اسلامند!
- ۱۵۰ ازدواج های مخصوص رسول الله «ص»
- ۱۵۱ طوایف هفتگانه همسران مجاز آن حضرت
- ۱۵۲ اختیار رسول الله در مورد رفتار با همسران خود

- ۱۵۳ حکم منع ازدواج رسول الله «ص»
- ۱۵۳ آداب پذیرائی خانه پیامبر و همسران او
- ۱۵۴ آداب حضور در دعوت به طعام در خانه رسول الله
- ۱۵۴ دستور صحبت با همسران رسول الله از وراء حجاب
- ۱۵۵ تحریم ابدی ازدواج با همسران رسول الله
- ۱۵۶ جواز دیدار با محرمان خانواده
- ۱۵۶ تحریمی از طرف رسول خدا برای جلب رضایت همسران خود
- ۱۵۷ طلاق و مبانی احکام آن در قرآن
- ۱۵۷ اشاره
- ۱۵۸ نظر قرآن درباره طلاق
- ۱۵۹ واجبات طلاق
- ۱۵۹ حکم محاسبه مدت عدّه و قطعی شدن طلاق
- ۱۶۰ حکم اقامت همسر در خانه شوهر در مدت عدّه
- ۱۶۰ حُدُودُ اللَّهِ
- ۱۶۰ اقدامات قبل و بعد از سررسید عدّه طلاق
- ۱۶۱ راه نجات پرهیزگاران از بن بست و تنگنایهای زندگی
- ۱۶۳ مدت عدّه زنان مأیوس از حیض و زنان باردار
- ۱۶۴ رفتار با همسران مطلقه در خانه
- ۱۶۶ روایات وارده در زمینه طلاق سنت و طلاق عدّه
- ۱۶۹ حکم عدّه طلاق، فلسفه و منافع نگهداری عدّه در طلاق
- ۱۷۰ نهی شدید از کتمان آبستن بودن همسر مطلقه
- ۱۷۱ بازگشت شوهر به زندگی مشترک
- ۱۷۲ حکم الهی بر حفظ حقوق طرفین
- ۱۷۳ پایان عدّه طلاق، و شرایط نگهداری همسر یا رها کردن او
- ۱۷۵ نهی اولیاء زن از منع برگشت طرفین به زندگی مشترک
- ۱۷۷ حکم محدودیت تعدد طلاق و برگشت، و حکمت آن

- ۱۸۱ حکم طلاق سوم و حرمت رجوع (و حکم محلل)
- ۱۸۲ عده وفات، و تأمین مخارج زن بعد از مرگ شوهر
- ۱۸۳ طلاق قبل از همخوابگی، و شرایط عده و مهریه در آن
- ۱۸۴ حکم پرداخت مهریه در طلاق قبل از نزدیکی
- ۱۸۷ منع استرداد مهریه در طلاق
- ۱۸۹ نهی از تنگ گرفتن بر زنان برای استرداد مهریه
- ۱۹۰ الغای حکم جاهلی طلاق ظهار
- ۱۹۱ وجوب کفاره ظهار و جریمه بازگشت به قوانین جاهلی
- ۱۹۲ کفاره طلاق ظهار، و جریمه بازگشت به قوانین جاهلی
- ۱۹۴ حکم جدائی از همسر با قید سوگند
- ۱۹۵ روایات وارده درباره طلاق با سوگند
- ۱۹۵ روایات وارده درباره طلاق خلع و مبارات و تخییر
- ۱۹۷ یتیم ها و بیوه ها و احکام مربوط به ارثیه و اموال آنها
- ۱۹۷ مقدمه چینی قرآن برای پیاده کردن قوانین ارث
- ۱۹۹ احکام و دستورات الهی برای حفظ اموال و منافع یتیمان
- ۲۰۰ الغای سنتهای جاهلی ازدواج با دختران یتیم و غضب اموال آنها
- ۲۰۲ نگهداری و مدیریت اموال یتیمان عقب مانده
- ۲۰۴ رفتار با یتیمان عقب مانده ذهنی
- ۲۰۴ تشخیص سن رشد و تفویض اختیار اموال یتیمان
- ۲۰۷ روش استرداد اموال یتیمان
- ۲۰۸ مسئله ولایت بر یتیم
- ۲۰۸ روایت وارده درباره میراث یتیمان
- ۲۱۰ مکافات ظلم بر یتیمان - مکافات دنیوی
- ۲۱۱ چگونگی برگشت ظلم به اولاد ظالم
- ۲۱۴ مکافات اخروی خوردن مال یتیم
- ۲۱۵ روایات وارده درباره ظلم به ایتم

- ۲۱۶ ----- تساوی حقوق و حکم اخوت ایتم با سرپرستان خود
- ۲۱۷ ----- روایات مربوط به حکم رفتار برادرانه با ایتم
- ۲۱۸ ----- آسمانی و الهی بودن احکام اسلام در مورد زنان و ایتم
- ۲۱۹ ----- همسران شوهر مرده: یتیم دار، مال دار، و صاحب جمال
- ۲۲۰ ----- قیام به عدالت در امر یتیمان
- ۲۲۱ ----- وظیفه و اختیارات زن بعد از فوت شوهر
- ۲۲۲ ----- شرایط خواستگاری از زنان بیوه
- ۲۲۴ ----- نهی از تصاحب ارثیه زنان شوهر مرده و محروم کردن آنها از ازدواج
- ۲۲۴ ----- منع ازدواج پسر با همسر پدر بعد از فوت
- ۲۲۵ ----- مبانی قوانین ارث در قرآن
- ۲۲۵ ----- وارث کیست و چه حقی دارد؟
- ۲۲۸ ----- سهم خویشاوندان فقیر و یتیمان و مساکین
- ۲۲۹ ----- قوانین تقسیم ارث
- ۲۳۸ ----- وارثان انسان
- ۲۴۰ ----- کلاله
- ۲۴۱ ----- اولویت خویشاوندان نسبی در ارث
- ۲۴۲ ----- انحصار ولایت ارث در ارحام و نسخ ولایت ارث با عقد اخوت
- ۲۴۳ ----- مبانی قوانین وصیت در قرآن
- ۲۴۳ ----- وصیت در اسلام و در سایر سنت ها
- ۲۴۵ ----- حکم وصیت
- ۲۴۶ ----- روایات وارده در زمینه وصیت
- ۲۴۸ ----- وصیت نامه و شهود آن در سفر
- ۲۵۱ ----- زن اسلامی
- ۲۵۱ ----- جایگاه زن در اسلام
- ۲۵۱ ----- هویت زن اسلامی
- ۲۵۵ ----- زن و موقعیت اجتماعی آن در اسلام

- ۲۵۷ احکام مشترک بین زن و مرد، و احکام اختصاصی آنها
- ۲۵۸ زیربنای قوانین اجتماعی اسلام در مورد زن و مرد
- ۲۵۹ اقتضائات فطرت در تساوی وظایف و حقوق اجتماعی زن و مرد
- ۲۶۱ اعلامیه قرآنی در حقوق زن، و تفاوت‌های طبیعی زن و مرد
- ۲۶۲ حکمت موجود در اختلاف سهم الارث زن و مرد
- ۲۶۲ امتیازات مرد و زن در قوانین اسلامی
- ۲۶۲ تسلط مرد بر زن در فطرت و در اسلام
- ۲۶۴ موضوع سرپرستی مرد بر زن در قوانین الهی، و فلسفه آن
- ۲۶۶ بحثی در آزادی زن در تمدن غرب
- ۲۶۷ تعدد زوجات در قوانین اسلامی
- ۲۶۷ بحثی در قانون تعدد زوجات در اسلام
- ۲۷۶ پاسخی به مشکلات خانوادگی ناشی از چند زنی
- ۲۸۳ بحثی در تعدد زوجات رسول خدا «ص»
- ۲۸۷ ازدواج موقت در قوانین اسلامی
- ۲۸۷ بحث حقوقی و اجتماعی درباره ازدواج موقت
- ۲۸۹ فلسفه تشریح ازدواج با کنیزان و ازدواج موقت
- ۲۹۰ ضرورت ازدواج موقت در شرایط کنونی
- ۲۹۰ بحثی در روایات مربوط به ازدواج موقت
- ۲۹۲ تغذیه اسلامی
- ۲۹۲ مقدمه ای بر تدبیر غذای انسان
- ۲۹۲ مراحل تدبیر و خلق غذای انسان
- ۲۹۵ باران و باد منابع تهیه غذای انسانها
- ۲۹۷ فرمان الهی درباره غذا در اول خلقت انسان
- ۳۰۱ لذت غذا و لذت نکاح و حقیقت و فلسفه آن
- ۳۰۷ حقیقت محبت به غذا
- ۳۰۹ شهوت شکم و پرهیز غذایی و تقوای الهی

- برکت در غذا به چه معنی است؟ ۳۰۹
- اهمیت غذای انسان در بین تمام رزق های خدائی ۳۱۱
- روایتی درباره اصول تغذیه در اسلام ۳۱۳
- حقیقت اطعام طعام در راه خدا ۳۱۳
- قانون خاص رزق متقین ۳۱۷
- استفاده یکسان مومن و کافر از رزق الهی ۳۱۸
- معنای اخراج زینت و طیبات رزق ۳۲۰
- روزی دهنده کیست؟ ۳۲۲
- رزق تمام جنبنده ها بعهده خداست! ۳۲۲
- اکرام بنی آدم با غذاهای لذیذ و پاکیزه ۳۲۵
- اطمینان از روزی رسانی خدا ۳۲۶
- رام کردن زمین برای استفاده و تغذیه انسان ۳۲۸
- گوشت ها در تغذیه انسان ۳۲۸
- مجاز تغذیه انسان از گوشت حیوانات ۳۲۸
- آفرینش چارپایان برای سواری و تغذیه انسان ۳۳۰
- مجاز خوردن گوشت چارپایان بزرگسال و خردسال ۳۳۰
- گوشت های تازه و لطیف دریائی ۳۳۱
- عقاید اقوام و ادیان مختلف درباره خوردن گوشت ۳۳۲
- تغذیه از گوشت ها در آئین بودا ۳۳۲
- تغذیه از گوشت ها در سنت عرب جاهلیت ۳۳۲
- تغذیه از گوشت ها در سنت بت پرستان چین ۳۳۴
- تغذیه از گوشت ها در دین مبین اسلام ۳۳۴
- مواد غذائی حلال و حرام ۳۳۴
- تفسیری از امام صادق (ع) در فلسفه محرّمات الهی ۳۳۴
- فرمانی برای خوردن غذاهای حلال و پاکیزه روی زمین ۳۳۶
- تحریم گوشت به خاطر تنفر انسان یا ضرر جسمانی و روحانی ۳۴۲

- ۳۴۳ همه گوشت چارپایان حلالند مگر ...
- ۳۴۵ چرا گوشتهای حلال حرام می شوند؟
- ۳۴۶ تحریم خون و سه نوع گوشت
- ۳۴۷ اعلام پلیدی گوشت خوک
- ۳۴۷ انواع مردارها و کشتارهای حرام
- ۳۴۹ علت تحریم مردارها
- ۳۵۰ عدم انحصار تحریم های چهارگانه
- ۳۵۴ روایات وارده در شرط اضطرار
- ۳۵۶ دستور اجتناب از حرام کردن حلال های خدا
- ۳۵۹ حلال بودن غذای اهل کتاب
- ۳۶۲ روایات وارده در مورد طعام اهل کتاب
- ۳۶۲ شرایط و دلایل حلال شدن غذای اهل کتاب
- ۳۶۴ هشدار در مورد طعام اهل کتاب
- ۳۶۵ غذاهای تحریم شده در بنی اسرائیل
- ۳۶۸ آزمایش انسان ها با رزق حلال و حرام
- ۳۷۰ نوشیدنی حرام
- ۳۷۶ تداوم تقوی و عمل صالح، شرط پذیرش گناه شرابخواری قبل از تحریم
- ۳۷۸ روایاتی درباره تحریم شراب
- ۳۸۰ احکام جاهلیت درباره زراعت و چارپایان
- ۳۸۲ نفی احکام ساختگی زمان جاهلیت درباره حیوانات
- ۳۸۲ خوردن آتش
- ۳۸۴ آتش شدن مال یتیم در شکم
- ۳۸۴ ذبح اسلامی
- ۳۸۴ اهمیت ذبح شرعی با نام خدا
- ۳۸۶ تقابل ذبح و عاطفه، و فلسفه تجویز ذبح در قانون الهی
- ۳۹۰ بحثی در ذبح اسلامی و موضوع رحمت الهی

- ۳۹۱ روایات وارده در زمینه ذبح چهارپایان
- ۳۹۲ طرز تذکيه حيوان نيمه جان
- ۳۹۲ فلسفه حلال شدن گوشت ذبيحه با تذکيه
- ۳۹۳ تحريم ذبح های جاهلی
- ۳۹۳ تهیه غذا از شکار حیوانات و پرندگان
- ۳۹۳ شکاربوسيله سگ شکاری و ذبح شرعی آن
- ۳۹۵ عاقبت سوء شکار بی حساب
- ۳۹۵ روایتی درباره شکار با سگ و سایر شکاری ها
- ۳۹۵ گوشت شکارهای دریائی و صحرائی
- ۳۹۸ حلیت گوشت شکارهای دریائی
- ۳۹۸ فلسفه تحريم شکار در حال احرام
- ۳۹۸ روایات وارده درباره شکار در حال احرام
- ۳۹۹ میوه و زرع در تغذیه انسان
- ۳۹۹ انواع خوردنی ها و نوشیدنی های تولیدی برای انسان
- ۴۰۱ خدا شکافنده دانه و هسته است!
- ۴۰۳ سوگند خدا به میوه ها
- ۴۰۳ جواز خوردن میوه و زرع
- ۴۰۵ دادن حق فقرا در زمان برداشت محصول
- ۴۰۷ نهی از اسراف در استفاده از میوه و زرع
- ۴۰۷ روایات وارده در زمینه حق فقرا در میوه و زرع
- ۴۰۹ زوج ثمرات
- ۴۱۲ میوه، نخل، دانه، و ریاحین: نعمتهای انکار ناپذیر خدا
- ۴۱۴ گیاهان و حیوانات و میوه ها، محصول مردن و زنده شدن زمین
- ۴۱۶ تلون رنگ میوه ها و نباتات
- ۴۱۸ عوامل رشد کشت و زرع و مراحل آن
- ۴۱۸ روئیدنی های زمین

- غذای رسول الله (و ادب غذا خوردن در خانواده پیامبر) ۴۲۰
- غذای رسول الله "ص" ۴۲۰
- ادب غذا خوردن و آشامیدن رسول الله "ص" ۴۲۲
- طرز آشامیدن رسول الله "ص" ۴۲۵
- ادب نشستن رسول الله برای خوردن غذا ۴۲۶
- مسواک کردن رسول الله "ص" ۴۲۷
- افطارهای رسول الله "ص" ۴۲۷
- روزه وصال مخصوص رسول الله "ص" ۴۲۸
- غذای اهل بیت رسول الله و تهیه و پخت آن ۴۲۸
- موضوع غذا در قصص انبیاء ۴۲۹
- پیامبران، و دستور خوردن غذاهای پاکیزه به آنان ۴۲۹
- آزمایش یهود بوسیله صید ماهی ۴۳۰
- آزمایش تاریخی نهی از خوردن آب ۴۳۳
- غذای ابراهیم علیه السلام برای فرشتگان ۴۳۵
- تاویل طعام زندانیان همراه یوسف علیه السلام ۴۳۷
- طعام سالهای فراوانی و عسرت مصریان در رؤیای شاه ۴۳۹
- اصحاب کهف به دنبال غذای پاکیزه ۴۴۱
- غذای موسی در سفری به جستجوی خضر ۴۴۳
- موسی علیه السلام، و درخواست غذا در ازای ساخت دیوار ۴۴۷
- وحی به مادر موسی برای شیر دادن او ۴۴۷
- غذاها و مائده های آسمانی ۴۴۹
- غذاهای آسمانی مریم ۴۵۰
- معجزه آب زمزم ۴۵۲
- غذاهای آسمانی برای انسانی استثنائی ۴۵۴
- مائده آسمانی مسیحیان ۴۵۶
- روایات وارده درباره مائده مسیحیان ۴۵۸

- ۴۵۹ مائده های آسمانی بنی اسرائیل
- ۴۶۰ چشمه های اعجاز و غذاهای آسمانی
- ۴۶۱ چکیده ای از غذاهای بهشتی
- ۴۶۱ خوردنیها و نوشیدنیها و لذتهای جنسی در بهشت!
- ۴۶۲ شرابی که در بهشت می نوشند!
- ۴۶۳ از چشمه ای که بندگان خاص خدا می نوشند!
- ۴۶۵ میوه و طعام بهشتیان و آب چشمه سلسبیل
- ۴۶۷ مثالی از بهشت موعود متقین
- ۴۶۹ بهشت با آب و میوه های کثیر و دائمی
- ۴۷۰ از میوه ها و گوشت مرغان، هر چه اختیار و اشتها کنند!
- ۴۷۲ زندگی اختصاصی و نعمتهای بهشتی مُخْلِصین
- ۴۷۳ میوه و گوشت بهشتی در اختیار متقین
- ۴۷۴ فرض نبود غذا فرض نبود انسان!
- ۴۷۵ مفهوم غذای صبح و شام بهشتیان
- ۴۷۵ مفهوم امنیت در طلب میوه بهشتی
- ۴۷۶ نماز
- ۴۷۶ فریضه عبادی نماز
- ۴۷۶ نماز : کتاب موقوت، و فریضه ای ثابت!
- ۴۷۸ نماز و صبر، دو رکن عبادی و اخلاقی دین
- ۴۸۰ نماز و انفاق، دو رکن اساسی راه خدا
- ۴۸۱ اثر نماز در اجتناب از فحشاء و منکر
- ۴۸۲ چگونه نماز از فحشا و منکر نهی می کند؟
- ۴۸۳ چرا برخی نمازگزارها مرتکب فحشا و منکر می شوند؟
- ۴۸۴ ذکر الله بودن نماز
- ۴۸۵ بهترین عملی که صدورش از انسان تصور می شود؟!
- ۴۸۷ آغاز نماز در اسلام و در خانواده پیامبر

- ۴۸۷ نماز قبل از بعثت رسول الله
- ۴۸۹ امر به نماز در خانواده رسول الله
- ۴۹۰ نماز های تشریح شده قبل از معراج رسول الله (ص)
- ۴۹۰ نماز دو طرف روز، و ساعتی از شب نزدیک به روز
- ۴۹۲ تسبیح قبل طلوع و غروب، و برخی از شب و اطراف روز
- ۴۹۴ ذکر صبح و عصر، و سجده و تسبیح طولانی شبها
- ۴۹۵ تشریح نمازهای واجب
- ۴۹۵ نمازهای پنجگانه روزانه
- ۴۹۶ نماز وسطی
- ۴۹۷ روایات تشریح نماز در معراج رسول الله (ص)
- ۵۰۴ حکم نماز خوف
- ۵۰۶ تشریح نماز خوف و شکسته در سفر
- ۵۰۷ کیفیت ادای نماز خوف
- ۵۰۸ نماز در هیچ حالی ساقط نمی شود!
- ۵۱۲ تشریح نماز جمعه
- ۵۱۴ نماز جمعه، اصلاح کننده دنیا و آخرت مردم
- ۵۱۵ نماز میت، و نهی از اقامه نماز میت بر مرده منافق
- ۵۱۷ نماز شب
- ۵۱۷ نماز شب و تهجد رسول الله
- ۵۱۹ نماز شب و تهجد رسول الله و مؤمنین
- ۵۲۲ استغفار در نماز شب در سحرگاهان
- ۵۲۴ اوقات نماز، و شرایط انجام نماز
- ۵۲۴ اوقات نماز
- ۵۲۶ مراقبت از عدد نمازها
- ۵۲۶ شرایط مهم انجام نماز
- ۵۲۸ خشوع در نماز

۵۳۰	طهارات
۵۳۰	طهارت های سه گانه: غسل، وضو، و تیمم
۵۳۲	وضو، و نحوه انجام آن
۵۳۴	اختلاف مفسرین در شستن دست و بازو
۵۳۴	مسح سر و پا ها
۵۳۵	مسح پا، و اختلاف مفسرین در آن
۵۳۶	حد نهائی مسح پا
۵۳۶	تطهیر با غسل جنابت
۵۳۸	حکم تیمم
۵۴۰	چگونه و بر چه چیز باید تیمم کرد؟
۵۴۱	کیفیت وضوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
۵۴۳	کیفیت تیمم رسول الله (ص)
۵۴۴	هدف از تشریح طهارت های سه گانه
۵۴۵	تطهیر و اتمام نعمت
۵۴۶	سنت های باقیمانده از ابراهیم علیه السلام در طهارت و نظافت
۵۴۷	روزه
۵۴۷	تشریح روزه
۵۴۷	تشریح روزه در اسلام و ادیان پیشین
۵۵۳	فائده روزه: لعلکم تتقون!
۵۵۳	زمان روزه: ایاماً معدودات
۵۵۴	قضای روزه
۵۵۵	کفاره روزه: فدیة طعام مسکین
۵۵۷	فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ !
۵۵۷	ماه مبارک رمضان
۵۵۷	ماه روزه و نزول قرآن
۵۶۰	دستور روزه گرفتن در ماه رمضان

- ۵۶۰ تحریم روزه مسافر و مریض، و تشریح قضای آن
- ۵۶۱ روایات رسیده در مورد روزه و تحلیل آن
- ۵۶۶ شب های ماه رمضان
- ۵۶۸ فجر صادق، آغاز روز روزه داران
- ۵۶۸ از فجر تا به شب یک عبادت تمام است!
- ۵۶۹ اعتکاف و شرایط آن
- ۵۶۹ " تلک حدود الله فلا تقربوها ! "
- ۵۷۱ شب قدر
- ۵۷۳ حج
- ۵۷۳ خانه خدا و آیات واضح در آن
- ۵۷۳ فرمان حج
- ۵۷۵ اولین خانه برای عبادت خدا
- ۵۷۶ معنی مبارک بودن و هدایت بودن کعبه
- ۵۷۶ سابقه تشریح حج در زمان ابراهیم علیه السلام
- ۵۷۷ سابقه حج در زمان موسی علیه السلام
- ۵۷۷ ایام جاهلیت، و ادامه مراسم حج
- ۵۷۷ کعبه بعد از ظهور اسلام
- ۵۷۸ آیات روشن در خانه خدا
- ۵۷۹ مقام ابراهیم
- ۵۸۰ تشریح امنیت خانه خدا
- ۵۸۰ واجب بودن حج برای دارندگان استطاعت
- ۵۸۱ تشریح مناسک حج
- ۵۸۱ احکام حج در سوره حج
- ۵۸۲ نهی از صد سبیل الله و زیارت مسجدالحرام
- ۵۸۳ مناسکی که به ابراهیم علیه السلام وحی شد و یادگار ماند!
- ۵۸۵ یَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ - از دره های عمیق بیایند!

- ۵۸۷ قربانی کنید در راه خدا، با نام خدا! -
- ۵۸۷ بخورید گوشت قربانی را! و هم به فقیر بدهید! -
- ۵۸۷ آخرین طواف بیت عتیق -
- ۵۸۸ تعظیم حرمت خدا -
- ۵۹۰ شعائر الله -
- ۵۹۱ برای هر امتی مناسکی قرار دادیم! -
- ۵۹۲ گوشت قربانی و خون آن به خدا نمی رسد!!! -
- ۵۹۴ روایات رسیده در باره برخی احکام حج -
- ۵۹۶ مقام ابراهیم و نماز آن -
- ۵۹۸ صفا و مروه -
- ۶۰۱ تشریح حج تمتع و عمره و احکام آن -
- ۶۰۱ اشاره -
- ۶۰۳ حجه الوداع - و تشریح حج تمتع -
- ۶۰۴ عمره -
- ۶۰۶ خروج از احرام در فاصله بین عمره و تمتع -
- ۶۰۶ تمتع -
- ۶۰۷ وقت روزه برای حاجی -
- ۶۰۷ فلسفه تشریح حج تمتع -
- ۶۰۹ زمان حج، و محرمات آن -
- ۶۱۰ داد و ستد در ایام حج -
- ۶۱۰ وقوف در عرفات و مشعر الحرام -
- ۶۱۱ کوچ جمعی از عرفات -
- ۶۱۱ پایان مناسک حج با ذکر شایسته خدا -
- ۶۱۲ دعائی برای پایان مناسک حج -
- ۶۱۳ ایام تشریح -
- ۶۱۴ بخشیده شدن گناهان حاجی -

- ۶۱۵ - حفظ حرمت تحریم ها و شعائر الهی -
- ۶۱۷ - حکم شکار در حال احرام -
- ۶۲۰ - شکارهای حلال و حرام دریائی و صحرائی در حال احرام -
- ۶۲۱ - حرمت کعبه بیت الحرام و تشریح مناسک آن -
- ۶۲۳ - روایات رسیده درباره صید در حال احرام -
- ۶۲۴ - ماه های قمری و اوقات عبادات و حج -
- ۶۲۵ - لغو رسوم جاهلیت در حج -
- ۶۲۶ - تحریم مشرکین از ورود به مسجدالحرام -
- ۶۲۷ - تمتع، متعه، و نظرات -
- ۶۲۷ - روایات رسیده در تشریح احکام عمره و تمتع -
- ۶۳۷ - تحلیلی از روایات مربوط به نهی عمر از متعه در حج -
- ۶۴۲ - تمتع، و عدم جواز استفاده از اختیارات ولایت در نقض احکام الهی -
- ۶۴۴ - تشریح قبله -
- ۶۴۴ - جهت قبله مسلمین و احکام آن -
- ۶۵۲ - فلسفه تشریح قبله از لحاظ عبادی و اجتماعی -
- ۶۵۵ - درباره مرکز -

معارف قرآن در المیزان جلد ۱۱

مشخصات کتاب

سرشناسه: امین، مرتضی، ۱۳۳۴ -

عنوان قراردادی: المیزان فی تفسیر القرآن. فارسی. برگزیده

عنوان و نام پدیدآور: معارف قرآن در المیزان/تالیف مهدی امین [برای] سازمان تبلیغات اسلامی، معاونت فرهنگی.

مشخصات نشر: [تهران]: سازمان تبلیغات اسلامی، مرکز چاپ و نشر، -۱۳۷۰

مشخصات ظاهری: ج.

شابک: ۱۳۰۰ ریال؛ ۲۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ اول)؛ ۳۰۰۰ ریال (ج. ۳، چاپ اول)

یادداشت: ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۷۳).

یادداشت: ج. ۳ (چاپ اول: ۱۳۷۳).

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. ۱. معارف قرآن در شناخت خدا

موضوع: تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

موضوع: اسلام -- بررسی و شناخت

شناسه افزوده: طباطبائی، محمدحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰. المیزان فی تفسیر القرآن

شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی. مرکز چاپ و نشر

شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی. معاونت فرهنگی

رده بندی کنگره: ۹۸BP/ط۲۵ م ۹۰۴۲۱۲ ۱۳۷۰

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۷۲۶

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۱-۱۷۴۳

ص: ۱

اشاره

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ

فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ

لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ

« این قرآنی است کریم! »

« در کتابی مکنون! »

« که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد! »

(۷۷/۷۹ / واقعه)

این کتاب به منزله یک «کتاب مرجع» یا فرهنگ معارف قرآن است که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص، و بر حسب موضوع، طبقه بندی شده است.

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن کریم در تفسیر المیزان قریب ۷۵ عنوان انتخاب شد که هر یک یا چند موضوع، عنوانی برای تهیه یک کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هر فصل نیز به سرفصل‌هایی تقسیم شد. در این سرفصل‌ها، آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی طبقه بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت‌انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره‌های قرآن کریم به عمل آورده است.

در پایان کار، مجموع این معارف به قریب ۵ هزار سرفصل بالغ گردید. کار انتخاب مطالب، تلخیص، عنوان بندی و نگارش، قریب ۳۰ سال دوام داشته و با توفیق الهی در لیالی مبارکه قدر سال ۱۳۸۵ پایان پذیرفته و آماده چاپ و نشر گردیده است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل‌ها و قطع‌های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به ۲۰ رسید. در قطع جیبی هر عنوان موضوع یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به ۷۵ جلد رسید.

از این مجلدات تاکنون ۳ جلد به قطع وزیری با عنوان « معارف قرآن در المیزان » شامل عناوین: معارف قرآن در شناخت خدا، نظام آفرینش، ملائکه و جن و شیطان (از انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی،) و ۵ جلد به قطع جیبی با عنوان « تفسیر علامه - تفسیر موضوعی المیزان » شامل عناوین: قضا و قدر در نظام آفرینش، خانواده، جنگ و صلح، جن و شیطان، غذا و تغذیه انسان (از انتشارات موسسه قرآنی تفسیر جوان - مفتاح دانش و بیان جوان - آستان قدس رضوی،) چاپ و منتشر گردیده است.

مجلدات حاضر بدون امتیاز تالیف است! هر ناشری می تواند در اشاعه معارف آسمانی قرآن نسبت به چاپ و نشر آنها (با عناوین مناسب و مربوط) اقدام نماید و هر موسسه یا فردی آنها را در سایت اینترنتی خود قرار دهد!

هدف تألیف این کتاب

هدف از تهیه این مجموعه و نوع طبقه بندی مطالب در آن، تسهیل مراجعه به شرح و تفسیر آیات و معارف قرآن شریف، از جانب علاقمندان علوم قرآنی، مخصوصاً محققین جوان است که بتوانند اطلاعات خود را از طریق بیان مفسری بزرگ چون علامه فقید آیه الله طباطبایی دریافت کنند و برای هر سؤال پاسخی مشخص و روشن داشته باشند.

ضرورت تألیف این کتاب

سال های طولانی، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهیم قرآن شریف می آموختیم اما وقتی در مقابل یک سؤال درباره معارف و شرایع دین مان قرار می گرفتیم، یک جواب مدون و مشخص نداشتیم بلکه به اندازه مطالب متعدد و متنوعی که شنیده بودیم باید جواب می دادیم. زمانی که تفسیر المیزان علامه طباطبایی، قدس الله سرّه الشریف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ایرانی قرار گرفت، این مشکل حل شد و جوابی را که لازم بود می توانستیم از متن خود قرآن، با تفسیر روشن و قابل اعتماد فردی که به اسرار مکنون دست یافته بود، بدهیم. اما آنچه مشکل می نمود گشتن و پیدا کردن آن جواب از لابلای چهل (یا بیست) جلد ترجمه فارسی این تفسیر گرانمایه بود.

این ضرورت احساس شد که مطالب به صورت موضوعی طبقه بندی و خلاصه شود و در قالب یک دایره المعارف در دسترس همه دین دوستان قرار گیرد. این همان انگیزه ای بود که موجب تهیه این مجلدات گردید.

بدیهی است این مجلدات شامل تمامی جزئیات سوره ها و آیات الهی قرآن نمی شود، بلکه سعی شده مطالبی انتخاب شود که در تفسیر آیات و مفاهیم قرآنی، علامه بزرگوار به شرح و

بسط و تفهیم مطلب پرداخته است.

اصول این مطالب با توضیح و تفصیل در « تفسیر المیزان » موجود است که خواننده می تواند برای پی گیری آن ها به خود المیزان مراجعه نماید. برای این منظور مستند هر مطلب با ذکر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آیه مورد استناد در هر مطلب قید گردیده است. (ذکر این نکته لازم است که ترجمه تفسیر المیزان در اوایل انتشار از دهه ۵۰ به بعد به صورت مجموعه ۴۰ جلدی و از دهه ۶۰ به بعد به صورت مجموعه ۲۰ جلدی منتشر شده و یا در لوح های فشرده یا در اینترنت قرار گرفته است، به تبع آن نیز در تهیه مجلدات اولیه این کتابها (تا پایان تاریخ ادیان) از ترجمه ۴۰ جلدی اولیه و در تهیه مجلدات بعدی از ترجمه ۲۰ جلدی آن و یا از لوح های فشرده استفاده شده است، لذا بهتر است در صورت نیاز به مراجعه به ترجمه المیزان، علاوه بر شماره مجلدات، ترتیب عددی آیات نیز، لحاظ شود.)

... و ما همه بندگانی هستیم هر یک حامل وظیفه تعیین شده از جانب دوست و آنچه انجام شده و می شود، همه از جانب اوست!

و صلوات خدا بر محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) و خاندان جلیلش باد که نخستین حاملان این وظیفه الهی بودند و بر علامه فقید آیه الله طباطبایی و اجداد او، و بر همه وظیفه داران این مجموعه شریف و آباء و اجدادشان باد، که مسلمان شایسته ای بودند و ما را نیز در مسیر شناخت اسلام واقعی پرورش دادند ... فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ!

لیله القدر سال ۱۳۸۵

سید مهدی (حبیبی) امین

اظهار نظرها درباره چاپ های نخست

پس از چاپ اول ۳ جلد از « معارف قرآن در المیزان » در سالهای ۷۰، استقبال محققین و دانشمندان به جایی رسید که ما را بر آن داشت تا قبل از آغاز مطالعه این کتاب، سری بزنیم به سایت های اینترنتی و جراید کشور، نقد و اظهار نظر هائی را که درباره چاپ قبلی این مجموعه با ارزش از طرف پژوهشگران محترم اظهار شده است، درج کنیم:

۱- « در سایت گودریدز www.goodreads.com/book/show/۸۵۵۳۱۲۶ » که در آن از همه جای دنیا افراد علاقمند به کتاب می توانند بهترین کتابهائی را که خوانده اند معرفی کنند، آقای محمد رضا ملائی از شهر مقدس مشهد مشخصاتی از جلد اول « معارف قرآن در المیزان » را همراه با کتابهای مورد علاقه اش درج کرده و چنین اظهار نموده است:

« ... تو تهران تو کتابخونه پیدا کردم، صد صفحه اش رو خوندم، ولی مشهد هیچ جا پیداش نکردم، آیات سنگین قرآن رو برداشته بود تفسیر علامه رو آورده بود. حیف شد واقعا، این کتاب رو هر کی داره، دو برابر قیمت ازش می خرم، بهم اطلاع بدین ...! »

۲- « روانشاد حجت الاسلام دکتر کبیری استاد دانشگاه » در یکی از سخنرانی های خود در مسجد شفا درباره « جلد دوم معارف قرآن در المیزان » اظهار داشت:

« ... این کتاب را اول شب باز کردم عناوین چنان جذبم می کردند که دیدم همان شب تا آخر کتاب را خوانده ام! »

۳- « در سایت روزنامه جمهوری اسلامی www.magiran.com/npview... » در صفحه عقیدتی در تاریخ ۰۳/۰۷/۱۳۸۵ درباره مجموعه « معارف قرآن در المیزان » چنین آمده است:

« معارف قرآن در المیزان نام کتابی است که به کوشش سید مهدی امین تنظیم گردیده و توسط سازمان تبلیغات اسلامی منتشر شده است. این کتاب با دقت تمام معارف مختلف قرآن کریم را که در تفسیر المیزان شرح و تبیین یافته است انتخاب و تلخیص کرده و با یک طبقه بندی ارزشمند موضوعی شیفتگان فرهنگ و معارف قرآنی را برای دست یابی سریع به آن یاری و مساعدت نموده است .

تنظیم کننده این معارف غنی در مقدمه ای که بر جلد اول و دوم این کتاب نگاشته است درباره این اثر که در حکم کتاب « مرجع » برای آشنایی با فرهنگ و معارف قرآنی است، چنین می نویسد: (... نویسنده محترم روزنامه جمهوری، کلیاتی از مقدمه مولف را از جلد اول و دوم کتاب نقل کرده است.)

۴- «سایت موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی

www.tebyan.net در موارد عدیده از کتاب «معارف قرآن در المیزان» مطالب زیادی نقل کرده، از جمله در سال ۱۳۸۲ شرح کامل «اسماء و صفات الهی» را نقل کرده که مورد استقبال و اقتباس سایت های دیگر هم قرار گرفته است و تعداد بازدید کنندگان آن، در تاریخ مراجعه، به ۲۹۱۸۵ نفر رسیده بود.

۵- «سایت دارالقرآن کریم www.telavat.com» نیز به معرفی «معارف قرآن در المیزان» پرداخته و می نویسد:

«این کتاب فرهنگ معارف قرآن است که از تفسیر شریف المیزان انتخاب و تلخیص و بر حسب موضوع طبقه بندی شده است. طرح این منبع در ۹ جلد به شرح زیر است:

۱- معارف قرآن در شناخت خداوند؛ ۲. معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش؛ ۳. آفرینش انسان و موجودات قبل از او؛ ۴. فطرت انسان؛ ۵. تاریخ انسان و جریان مدنیت و ادیان الهی؛ ۶. اسلام، حرکت نهایی و وراثت زمین؛ ۷. تمدن و قوانین جامعه صالح و موعود اسلامی؛ ۸. اصول تربیت و خانواده اسلامی؛ ۹. مراحل بعدی حیات تا لقاء الله. ظاهراً تاکنون ۳ جلد اول آن انتشار یافته و بقیه مجلدات آن آماده نشده است.»

۶- «سایت شهر مجازی قرآن www.quranct.com» از جلد اول «معارف قرآن در المیزان» مطالبی بطور مفصل در چند صفحه درباره «اسماء و صفات الهی» با سرفصل های زیر نقل کرده است: اسماء و صفات الهی. تقسیم بندی صفات الهی. تعداد اسماء حسنی.

۷- «سایت Islamquest» در پاسخ پرسش های خوانندگان خود در موارد عدیده از «معارف قرآن در المیزان» استفاده کرده است.

۸- «سایت حوزه www.hawzah.net» تحت عنوان «جوانه های جاوید» بررسی هایی درباره: «سبک های تفسیری علامه طباطبائی ره و شناخت نامه المیزان»، انجام داده، منابع تفسیر و کتابهای مربوط به المیزان را شمارش کرده است و در باره «معارف قرآن در المیزان» می نویسد:

«مجموعه معارف قرآن در المیزان که به منزله مرجع یا فرهنگ معارف قرآن است، توسط سید مهدی امین از تفسیرالمیزان انتخاب و تلخیص گردیده که بر حسب موضوع طبقه بندی شده است از این اثر تا کنون سه جلد با عنوان معارف قرآن در شناخت خدا، معارف قرآن در شناخت جهان و معارف قرآن در شناخت ملائکه، جنّ و شیطان تدوین و توسط سازمان تبلیغات اسلامی به چاپ رسیده است.» «سایت حوزه» همچنین به عنوان منابع پژوهش مقطع دبیرستان، موضوع: کنش و واکنش (عمل ها و عکس العمل ها) از «معارف قرآن در المیزان» نام برده است.

۹- «سایت اسلام پدیا - اصطلاحات قرآنی islampedia.ir» در شرح اصطلاحات «آسمان های هفت گانه در قرآن» و

الحی القيوم در آیات قرآن» همچنین «رطب و یابس و کتاب مبین در قرآن» مطالب مفصلی از « معارف قرآن در المیزان» را نقل کرده است.

علاوه بر سایت های فوق الذکر قریب به ۵۰ سایت دیگر نیز از مجلدات « معارف قرآن در

المیزان» استفاده کرده و یا آنها را به عنوان منابع تحقیق و مطالعه به خوانندگان خود معرفی کرده اند که برای رعایت اختصار از شرح آنها صرف نظر می شود .

در حال حاضر هم -

مؤلف همه این ۲۲ جلد را در سایت خود تحت عنوان « معارف قرآن در المیزان » در دو نسخه PDF و WORD در اینترنت جهت مطالعه و دانلود و کپی برداری قرار داده که با جستجو در « گوگل » این سایت قابل مشاهده است.

در این زمینه قبلاً- موسسه قرآنی تفسیر جوان نسخه های جیبی آن را که در ۷۷ جلد تحت عنوان « تفسیر علامه یا تفسیر موضوعی المیزان » تهیه شده در سایت « www.Tafsirejavan.com » خود قرارداد تا همگان سریعا به آن دسترسی داشته باشند.

اخیرا نیز موسسه قرآنی قائمیه « www.Ghaemiyeh.com » در شهر اصفهان از ۷۷ جلد مزبور در سایت خود با شیوه بسیار جامع و با فهرست دیجیتالی استفاده کرده که علاوه بر نسخه PDF از چند فرمت دیگر نیز امکاناتی برای سهولت دانلود و کپی برداری فراهم آورده است!

برخی افراد یا هیئت های علمی نیز در پژوهش های خود به « معارف قرآن در المیزان » مراجعه داشتند، بانوان دانشمندی که به تأیید خود متجاوز از ۲۵ سال در المیزان تحقیق می کردند، پس از دسترسی به این کتاب، تحقیقات خود را بر اساس عناوین آن، از متن اصلی المیزان دنبال می کنند.

حضرت آیت الله حاج سید رضی شیرازی « دامه افاضاته » در روزهای آغازین که مؤلف فهرست عناوین جلد اول این مجموعه را تهیه و به محضر معظم له ارائه نمود، پس از مطالعه کامل، توصیه فرمودند: « برخی عناوین بسیار جذاب بود و من چند بار دنبال این بودم که اصل مطالب را بخوانم، لذا بهتر است برای این عناوین به صورت مختصر هم شده، مطالب متن نوشته شود...! » معظم له نامی که برای کتاب پیشنهاد فرمودند همان نام پر معنای « معارف قرآن در المیزان » بود که ۳ جلد اول آن در سال های ۱۳۷۰ با همان نام انتشار یافت. از آنجائی که مؤلف در تمام مدت تألیف کتابها از انفاس قدسی و راهنمایی های ارزشمند آن معلم الهی بهره مند بوده است، به عنوان سپاس، تالیف این مجموعه را به محضر ایشان تقدیم می نماید!

سید مهدی حبیبی امین

رمضان مبارک ۱۳۹۲

خانواده اسلامی

ازدواج

« وَ أَنْكِحُوا الْأَيْمَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ! »

- دختران و پسران و غلامان و کنیزان مجرد خود را اگر شایستگی دارند نکاح نمایید که اگر تنگدست باشند خدا از کرم خویش توانگرشان کند که خدا وسعت بخش و دانا است!

کلمه انکاح به معنای تزویج، و کلمه ایامی به معنای پسر مجرد و دختر مجرد است، و مراد از صالحین، صالح برای تزویج است، نه صالح در اعمال.

« ان یكونوا فقراء یغنیهم الله من فضله،» این آیه وعده جمیل و نیکویی است که خدای تعالی داده، مبنی بر اینکه از فقر نترسند که خدا ایشان را بی نیاز می کند و وسعت رزق می دهد و آن را با جمله « و الله واسع علیم،» تاکید کرده است. البته رزق هر کس تابع صلاحیت او است، هر چه بیشتر بیشتر، البته به شرطی که مشیت خدا هم تعلق گرفته باشد.

تعهد خدا بر تأمین هزینه ازدواج

« وَ لِيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ...! »

- و کسانی که وسیله نکاح کردن ندارند به عفت سر کنند تا خدا از کرم خویش از این بابت بی نیازشان کند...!

کلمه استعفاف و تعفف با همدیگر قریب المعنا هستند، و مراد از نیافتن نکاح قدرت نداشتن بر مهریه و نفقه است.

و معنای آیه این است که کسانی که قدرت بر ازدواج ندارند از زنا احتراز بجویند تا خداوند ایشان را از فضل خود بی نیاز کند.

در کافی به سند خود از محمد بن جعفر از پدرش از آبائش علیهم السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: هر کس از ترس عیالمنند شدن ازدواج نکند، نسبت به خدای عز و جل سوء ظن دارد و خدا می فرماید: «ان یكونوا فقراء یغنهم الله من فضله!» (۱)

هدف از تشریح حکم ازدواج

«... یُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سَبِيلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ،

وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَيُرِيدَ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا،

يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يَخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا،

... خدا می خواهد روشهای کسانی که پیش از شما بودند برای شما بیان کند، و شما را بدان هدایت فرماید، و شما را ببخشد، و خدا دانائی فرزانه است،

خدا می خواهد با بیان حقیقت و تشریح احکام به سوی شما برگردد، و پیروان شهوات می خواهند شما از راه حقیقت منحرف شوید، و دچار لغزشی بزرگ بگردید،

خدا می خواهد با تجویز (ازدواج دائم و موقت و ازدواج با کنیزان) بار شما را سبک کند، چون انسان ضعیف خلق شده است.»

این آیات در مقام بیان هدفی است که در تشریح احکام نامبرده در آیات سه گانه: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ... وَ أُحْلَلْ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ...» و «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً...» و «وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكَحِ الْمُخَصَّنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِمَّنْ فَبَرِّئْتُمْ...!» منظور بوده و بیان مصلحت هائی است که بر این احکام، اگر بدان عمل شود مترتب می شود:

می فرماید: خدا می خواهد برای شما بیان کند، یعنی احکام دین خود را بیان

کند، که چه مصالحی برای دنیا و آخرت شما در آنها است، و چه معارف و حکمت هائی در آن نهفته است.

« و یهدیکم سنن الذین من قبلکم، یعنی شما را هدایت کند به طریقه های زندگی سابقین یعنی انبیا و امت های صالح گذشته، که زندگی خود را در دنیا مطابق رضای خدا پیش بردند، و در نتیجه سعادت دنیا و آخرت خود را به دست آوردند.

« و یتوب علیکم و الله علیم حکیم،» این توبه عبارت است از رجوع خدای تعالی به بنده خود به نعمت و رحمتش، به اینکه برایش شریعت تشریح کند، و حقیقت را بیان نماید و به سوی طریق استقامت، هدایتش فرماید، همه اینها از خدای تعالی توبه است، همچنان که قبول توبه بنده گناه کار و از بین بردن آثار گناهان او نیز توبه است.

و اگر جمله: « و الله علیم حکیم،» را ذیل کلام قرار داد، برای این بود که به همه فقرات آیه مربوط باشد.

« وَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُتُوبَ عَلَيْكُمْ،

وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا،»

مراد از میل عظیم، هتک همین حدود الهی است، که در این آیات ذکر شد، می فرماید: پیروان شهوات می خواهند شما همه این مرزها را بشکنید، با مادر و خواهر و دختر خود و غیره که به نسب بر شما حرام شده اند، و خواهر رضاعی و مادر زن و ربیبه و غیره که به سبب بر شما حرام شده اند همخوابگی کنید، و یا زنا را مباح دانسته از سنت قویم ازدواج که خدا آن را باب کرده روی گردان شوید!

(۱)

طبقات حرام در ازدواج (مَحْرَمَات)

« حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَ بَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَ خَالَاتُكُمْ وَ بَنَاتُ الْأَخِ وَ بَنَاتُ الْأُخْتِ وَ أُمَّهَاتُكُمْ الَّتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَ أَخَوَاتُكُمْ مِنَ الرِّضَاعِ وَ أُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَ رَبِّبَاتُكُمْ الَّتِي فِي حُجُورِكُمْ مِمَّنْ نَسَأْتُمْ الَّتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَ حَلَالُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا،

وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ...!

-ازدواج با افراد زیر بر شما حرام شده است: مادرانتان، دخترانتان، خواهرانتان، عمه هایتان، خاله هایتان، دختران برادر، دختران خواهر، مادرانی که شما را شیر

داده اند، خواهی که او شیر مادر تو را مکیده، مادر زنان شما، دختر زنان شما که با مادرش ازدواج کرده اید و عمل زناشویی هم انجام داده اید، و اما اگر این عمل را انجام نداده اید می توانید مادر را طلاق گفته با ربیبه خود ازدواج کنید، و نیز عروسهایتان یعنی همسر پسرانتان، البته پسرانی که از نسل خود شما باشند، و نیز اینکه بین دو خواهر جمع کنید، مگر دو خواهرانی که در دوره جاهلیت گرفته اید، که خدا آمرزنده رحیم است،

و زنان شوهر دار مگر کنیزانی از شما که شوهر دارند- که می توانید آنان را بعد از استبرا به خود اختصاص دهید- پس حکمی را که خدا بر شما کرده ملازم باشید...!»

مجموع این آیات، آیات محکمه ای است که محرمات در باب ازدواج، و آنچه را که در این باب حلال است، بر می شمارد.

آیه قبل از این هم حرمت ازدواج با زن پدر را بیان می کرد.

آیات مورد بحث در مقام بیان تمامی اقسام ازدواج های حرام است، و در حرام بودن آنها هیچ تخصیصی و یا تقیدی نیآورده، ظاهر جمله: «و احل لکم ماوراء ذلکم- جز اینها که بر شمردیم همه برایتان حلال است»، که بعد از شمردن محرمات آمده، نیز همین است که محرمات نامبرده بدون هیچ قیدی حرامند، و در هیچ حالی حلال نمی شوند.

و به همین جهت است که می بینیم اهل علم هم در استدلال به آیه نامبرده بر حرمت ازدواج با دختری که پسر زاده و یا دختر زاده انسان است، و نیز حرمت ازدواج با مادر پدر و یا مادر مادر، و نیز در استدلال به آیه: «و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم...» بر حرمت ازدواج با همسر جد، هیچ اختلافی نکرده اند معلوم می شود حرمت زنان نامبرده در آیه هیچ قید و شرطی ندارد.

محرمات نسبی

« حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم و عماتکم و خالاتکم و بنات الاخ و بنات الاخت،» این چند زنی که در این آیه اصنافشان ذکر شده است زانی هستند که بر حسب نَسب ازدواج با آنها، حرام است، و این محرمات نَسبی هفت صنفند:

۱- مادران ۲- دختران ۳- خواهران

۴- عمه ها ۵- خاله ها

۶- دختران برادر ۷- دختران خواهر.

صنف اول: یعنی مادران عبارتند از زنانی که ولادت انسان به آنان منتهی می شود، و نسب آدمی از راه ولادت به آنان متصل می گردد، حال چه این که آن زن آدمی را بدون واسطه زائیده باشد، و یا با واسطه، مانند مادر پدر، که اول پدر را به دنیا آورد، و سپس ما از آن پدر متولد شدیم و یا مادر مادر، که اول مادر ما را بدنیا آورد سپس مادر ما را بدنیا آورد و یا با چند واسطه مانند مادرانی که جد، از آنان متولد شده اند.

صنف دوم: یعنی دختران، عبارتند از هر دختری که تولد خودش و یا پدر و مادرش و یا تولد جد و جده اش از ما باشد.

صنف سوم: یعنی خواهران عبارتند از دختران و زنانی که نسبتشان از جهت ولادت متصل به ما باشد، به این معنا که تولدشان از پدر و مادر ما باشد، و یا تنها از پدر ما باشد، هر چند مادرش مادر ما نباشد، و یا تولدش از مادر ما باشد، هر چند که پدرش، پدر ما نباشد.

صنف چهارم: یعنی عمه، عبارت است از خواهر پدر، و خواهر جد، چه اینکه این خواهر و برادری آن دو از پدر و مادر هر دو باشد، و چه اینکه تنها از پدر باشد، و چه اینکه تنها از مادر، خواهر و برادر باشند.

صنف پنجم: یعنی خاله، عبارت است از زنی که با مادر ما و یا با جده ما از یک پدر و مادر متولد شده باشند، و یا تنها از یک پدر و یا تنها از یک مادر به دنیا آمده باشند.

صنف ششم و هفتم: یعنی دختر برادر و دختر خواهر، که آن دو نیز منحصر در برادر و خواهر پدر و مادری نیستند، بلکه دختر برادر و دختر خواهری که تنها از پدر، و یا تنها از مادر ما باشند برادر زاده و خواهر زاده اند.

منظور از اینکه فرمود: حرام شده است بر شما مادران و دختران و ... این است که ازدواج شما با آنها حرام شده است. و لیکن این معنا با جمله: «الا- ما ملکت ایمانکم»، نمی سازد برای اینکه می دانیم این استثنا، استثنای از عمل هم خوابگی است، نه از علقه زوجیت و ازدواج، که بیانش به زودی می آید، و همچنین با جمله: «ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین»، به بیانی که آن نیز به زودی می آید.

پس حق این است که موضوع حکم حرمت که در آیه ذکر نشده، و در تقدیر گرفته شده است علقه نکاح نیست، بلکه کلمه (وطی) و یا کلماتی دیگر که مفید معنای آن است، می باشد، و اگر قرآن به نام آن تصریح نکرد به منظور رعایت ادب در گفتار بوده، چون عادت قرآن همین است که عفت کلام را رعایت کند.

و اگر در آیه مورد بحث خطاب را متوجه خصوص مردان نموده، فرموده بر شما

مردان حرام شده است مادران و دخترانتان و ... با اینکه ممکن بود همین خطاب را متوجه زنان نموده، بفرماید: بر شما زنان حرام است که به فرزندان و پدران شوهر کنید، و یا بطور کلی و بدون خطاب بفرماید بین زن و فرزندش و پدرش نکاح نیست، برای این بوده که (به آن بیانی که در تفسیر آیه شریفه: «الرجال قوامون علی النساء»، خواستگاری و اقدام به ازدواج و تولید نسل بر حسب طبع، کار مردان است، و تنها مردان هستند (و نه هر حیوانی است)، که به طلب جفت می روند، (و تاکنون دیده نشده که ماده از حیوانی به طلب نر برود، و یا زنی برای انتخاب شوهر این خانه و آن خانه را بکوبد).

و اما اینکه خطاب را در آیه متوجه جمع کرده و فرموده: «علیکم - بر شما»، و نیز حرمت را متعلق به جمع از هر هفت طایفه کرده و فرموده: «مادرانتان و دخترانتان ...» برای این بوده که شامل همه مردها و عموم مادران و دختران و ... بشود، و این معنا را برساند که بر هر فرد از مردان شما حرام شده ازدواج با مادرش و دخترش ...

محرمات سببی

« و امهاتکم اللاتی ارضعنکم و اخواتکم من الرضاعه و امهات نسائکم،»

از این آیه شروع کرده به شمردن محرمات سببی (یعنی زنانی که با خواستگارشان اشتراک در خون ندارند، بلکه به خاطر وصلت و پیوند خویشاوندی با آنان مرتبط شده اند)، و این محرمات نیز هفت طایفه اند که شش طایفه آنها در این آیه ذکر شده، و هفتمی آنها در آیه: «و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء ...» آمده است.

و این آیه با سیاقی که دارد دلالت می کند بر اینکه شارع اسلام حکم مادری و فرزندگی را بین یک دختر و زنی که او را شیر داده برقرار کرده است، یعنی زن شیرده را مادر آن دختر و دختر را فرزند آن زن دانسته، و همچنین حکم برادری را بین یک پسر و خواهر شیریش برقرار ساخته، چون این مادر فرزندگی و این برادر خواهری را امری مسلم گرفته است، پس مساله رضاع و شیر دادن و شیر نوشیدن به حسب تشریح، روابط نسبی را ایجاد می کند، و این معنا به بیانی که به زودی می آید از مختصات شریعت اسلامی است.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم در روایاتی که از دو طریق شیعه و سنی نقل شده آمده، که فرموده: خدای تعالی از روابط شیر خوردن همان را حرام کرده که از روابط نسبی حرام کرده است (مثلاً- اگر از روابط نسبی مادر را محرم فرزند کرده، مادر شیرده را نیز بر فرزند شیر خوارش حرام کرده است)، و لازمه این فرمایش این است که

به وسیله شیر حرمت به تمامی افرادی که (اگر نسبی بودند محرم بودند)، منتشر گردد، یعنی وقتی کودک من شیر زنی را خورد آن زن، مادرش و کودک من فرزندش، و کودک آن زن خواهرش، و خواهر آن زن خاله اش، و خواهر شوهر آن زن عمه اش، و فرزندان کودک آن زن برادر زاده و یا خواهر زاده اش شوند، و همه به وی محرم باشند.

و اما اینکه چه مقدار شیر خوردن باعث تحقق این محرمیت می شود، و چه شرایطی از حیث مقدار و کیفیت و مدت دارد، و چه احکامی دیگر مترتب بر آن می شود، مطالبی است که پاسخگویی کتب فقهی است، و بحث در پیرامون آن از وضع این کتاب خارج است.

و اما اینکه فرمود: «و اخواتکم من الرضاعه»، مراد از آن دختری نیست که من شیر مادرش را خورده ام، بلکه آن دختری است که او شیر مادر مرا خورده باشد، البته شیری که از ناحیه پدر من در پستانش آمده باشد، و اما اگر از شوهری دیگر شیر در پستان داشته، و بعد با پدر من ازدواج نموده و سپس به من حامله شده، و در ایام حمل دختری را شیر داده، آن دخترخواهر من نمی شود، و همچنین سایر افرادی که به وسیله شیر محرم می شوند در وقتی است که شیر متعلق به پدر طفل باشد.

«و امهات نسائکم - مادر زنان شما»، چه اینکه با دختر او یعنی همسرت همخوابگی کرده باشی، و چه نکرده باشی، در هر دو صورت نمی توانی مادر زن خود را برای خود عقد کنی. در جمله بعدی که در مورد دختر این زنان است می فرماید: «من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکنوا دخلتم بهن ...» ریبیه هائی که از زنان هم خوابی شده شما هستند بر شما حرامند، و اما اگر با مادرشان هم خوابی نکرده اید، می توانید با آنان ازدواج کنید.

«و ربائبکم اللاتی فی حجورکم ... فلا - جناح علیکم»، کلمه ربائب جمع ریبیه به معنای دختر زن آدمی است، دختری که از شوهری دیگر آورده و به این مناسبت او را ربوبه نامیده اند که تدبیر مادر او - که همسر آدمی است - و هر کسی که با آن مادر به خانه ما آمده به دست ما است، و این ما هستیم که غالباً تربیت دختران همسرمان را به عهده می گیریم، هر چند که این معنا دائمی نباشد.

قید فی حجورکم، نیز قیدی است غالبی، نه دائمی، غالباً چنین است که بچه های همسر ما، در دامن ما رشد کنند، نه دائماً (چه ممکن است همسر ما دختر جدا زای خود را به کسان خود و یا کسان فرزندش سپرده باشد، پس آیه شریفه نمی خواهد بفرماید تنها آن ریبیه ای بر شما حرام است که در دامن شما پرورش یافته باشد)، و به همین جهت

گفته اند: ازدواج انسان با ریبیه اش حرام است، چه در دامان آدمی پرورش یافته باشد و چه در دامان دیگری، بنا بر این قید فی حجور کم قید توضیحی است، نه به اصطلاح قید احترازی تا از آن برآید که ازدواج با ریبیه ای که در دامان ناپدری پرورش نیافته به آن ناپدری حلال است.

البته این احتمال هم هست که جمله: «اللاتی فی حجور کم...» اشاره باشد به حکمتی که در تشریح احکام مورد بحث وجود دارد، یعنی بفهماند چرا ازدواج با افرادی از زنان به خاطر نسب و افرادی به خاطر سبب حرام شده است، که توضیح بحثش ان شاء الله می آید، و آن حکمت عبارت است از آمیزشی که بین مرد و بین این اصناف از زنان واقع می شود، و مصاحبتی که به طور غالب با این اصناف در خانه ها و در زیر یک سقف وجود دارد، و اگر حکم حرمت ابدی نبود ممکن نبود مردان با اصناف نامبرده از زنان به فحشا نیفتند، و صرف اینکه در آیاتی دیگر زنا تحریم شده، برای اجتناب از این فحشا کافی نبود (که انشاء الله بیانش می آید).

بنا بر این جمله: «اللاتی فی حجور کم»، به این معنا اشاره می کند که ریبیه ها از آنجائی که غالباً در دامن خود شما بزرگ می شوند، و غالباً نزد شمایند، همان حکمت و ملاکی که در تحریم مادران و خواهران بود، در آنان نیز هست (و به همان جهت که زنای با خصوص آن اصناف را نام بردیم زنای با ریبیه را نیز نام بردیم).

و به هر حال می خواهیم بگوئیم قید فی حجور کم احترازی نیست، و نمی خواهد بفرماید تنها آن ریبیه ای حرام است که در دامن شما و در خانه شما است، و اما اگر در خانه غیر و یا دختر بزرگی باشد که در دامن شما پرورش نیافته می توانید با او ازدواج کنید، هم مادرش را داشته باشید و هم او را.

دلیل بر این مدعا و این مفهومی که ما از آیه بدست آورده ایم این است که در جمله: «فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم»، به همین تصریح نموده، می فرماید: در صورتی که با مادر ریبیه دخولی صورت نگرفته، می توانید با خود ریبیه ازدواج کنید، معلوم می شود دخول در مادر دخالت دارد در تحریم ازدواج با دختر، خوب: اگر قید فی حجور کم هم مانند قید دخول احترازی بود همانطور که حکم فرض نبودن دخول را بیان کرد باید حکم فرض نبودن در حجور را هم بیان کند، و بفرماید: و اگر ریبیه شما در دامن شما پرورش نیافته، می توانید با او ازدواج کنید، و همین که می بینیم ذکر نکرده می فهمیم بین این دو قید فرق هست، قید دخول احترازی و قید فی حجور کم توضیحی است.

« و حلائل ابنائکم الذین من اصلا بکم،» در مجمع البیان آمده که: حلائل جمع حلیله و به معنای محله - حلال شده - است، و اگر زن حلال را حلیله و مرد حلال را حلیل نامیده اند به این مناسبت است که نزدیکی و همخوابگی با این برای آن و با آن برای این جایز و حلال است، و بعضی گفته اند: کلمه نامبرده مشتق از مصدر حلول - وارد شدن - است، چون زن حلال بر رختخواب مرد، و مرد حلال، در رختخواب زن وارد می شود، و هر دو در یک بستر داخل می شوند این بود گفتار صاحب مجمع البیان.

و مراد از کلمه « ابناء - فرزندان،» هر انسانی است که از راه ولادت به انسان متصل باشد چه بیواسطه مثل فرزند خود آدمی، و چه با واسطه مثل فرزند فرزند آدمی، و چه اینکه آن واسطه پسر ما باشد و یا دختر ما، و اگر ابناء را مقید کرد به قید « الذین من اصلا بکم،» برای این بود که در آن روزها در عرب فرزند خوانده ها را نیز فرزند می دانستند، قرآن کریم خواست بفهماند ازدواج با همسر اولاد صلبی حرام است، نه اولادهای فرضی و ادعائی.

« و ان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف،» مراد از این جمله، بیان تحریم ازدواج با خواهر زن با بقاء همسری زن و زنده بودن او است، و بنا بر این عبارت آیه در رساندن این مطلب زیباترین و کوتاه ترین عبارت است، البته این عبارت اطلاقش منصرف است به جائیکه انسان بخواهد در یک زمان دو خواهر را بگیرد، و بنا بر این شامل آن مورد نمی شود که شخصی اول یک خواهر را بگیرد و بعد از طلاق دادن او و یا مردنش خواهر دیگر را نکاح کند، سیره قطعی جاری در بین مسلمین نیز دلیل بر جواز آن است، چون این سیره از زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برقرار بوده است .

و اما جمله « الا ما قد سلف،» مانند نظیرش که در آیه ۲۲ بود و می فرمود: « و لا- تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء الا ما قد سلف،» ناظر است به آنچه در بین عرب جاهلیت معمول بوده، هم زن پدر خود را بعد از پدر می گرفتند، و هم بین دو خواهر جمع می کردند و در این دو مورد می فرماید، آنچه در زمان جاهلیت و قبل از نزول این آیات انجام داده اید مورد عفو الهی قرار گرفته، و اما اگر فرض کنیم در جاهلیت دو خواهر برای یک مرد نامزد شده باشند، و آن مرد خواسته باشد بعد از نزول این آیه آن دو را به خانه بیاورد، و با آنها عروسی کند جمله مورد بحث این فرض را استثنا نکرده، بلکه آیه شریفه دلالت دارد بر منع از آن، زیرا این جمع عملی بین دو خواهر است، همچنان که روایات گذشته در تفسیر آیه: « و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم ...» نیز بر این منع دلالت دارد، چون در آن روایات دیدیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بین زنان و فرزندان شوهر از دنیا رفته آنان جدائی انداخت، با اینکه پسر متوفی زن پدر خود را قبل از نزول این آیه همسر

خود کرده بود.

و حرام نبودن ازدواج با دو خواهر و یا با زن پدر در زمان جاهلیت با اینکه زمانی است گذشته و امروز دیگر مورد ابتلای مردم نیست، و بخشودن آن نکاحها از این جهت که عملی است گذشته هر چند حکمی است لغو، و اثری بر آن مترتب نمی شود، و لیکن از جهت آثار عملی که امروز از آن ازدواج ها باقی مانده، خالی از فائده نیست، و به عبارتی ساده تر اینگونه ازدواجها که قبل از اسلام انجام شده از جهت اصل عمل دیگر مورد ابتلا نیست، هر چه بوده چه حلال و چه حرام واقع شده، ولی از این جهت که آیا مثلا فرزند متولد از چنین بسترهائی حکم حلالزاده را دارند یا حکم حرامزاده را، و آیا احکام قرابت بر اینگونه خویشاوندان مترتب هست یا نه، مساله ای است مورد ابتلاء.

باز به عبارتی دیگر این صحیح نیست و معنا ندارد که اسلام حرمت و حلیت را متوجه ازدواجهای قبل از خود کند، مثلا ازدواجهائی که در جاهلیت به صورت جمع بین دو خواهر انجام شده را حلال و یا حرام کند، با اینکه مثلا دو خواهر و یا یکی از آن دو مرده و یا هر دو و یا یکی از آن دو مطلقه شده باشند، و لیکن حلال کردن و لغو ندانستن آن ازدواجها در امروز این اثر را دارد که فرزندان متولد از چنین ازدواجهائی محکوم به طهارت مولد و حلالزادگی می شوند، و از خویشاوندان خود ارث می برند، و خویشاوندان از آنان ارث می برند، و ازدواجشان با محارم از خویشاوندان حرام، و ازدواج محارمشان با آنان حرام خواهد بود، و همچنین هر اثر و حکمی که در قرابت هست بین آنان و قرابتشان بار می شود.

و بنا بر این پس این که فرمود: «الا ما قد سلف»، استثنایی است از حکم، نه به اعتبار اینکه مربوط و متعلق به اعمال گذشته قبل از تشریح است، بلکه به اعتبار آثار شرعیه ای که از آن اعمال گذشته هنوز باقی است.

ممکن هم هست استثنا را به همه فقرات مذکور در آیه ارجاع دهیم، و آن را مختص به جمله: «و ان تجمعوا بین ال-ختین»، ندانیم چون هر چند عرب جاهلیت مرتکب همه محرمات نامبرده در آیه نمی شده، یعنی با مادر و دختر و سایر طوائف نامبرده در آیه ازدواج نمی کرده، ال-اینکه در غیر عرب امت هائی بوده اند که با بعضی از آن طوائف ازدواج می کرده اند، مانند امت فرس و روم و سایر امت های متمدن و غیر موحدی که در ایام نزول این آیات بوده اند، و سنت های مختلفی در مساله ازدواج داشته اند اسلام خواسته است با این استثنا آن ازدواجها که قبل از طلوع اسلام در بین امت های دیگر دائر بوده را معتبر شمرده، حکم به طهارت مولد متولدین از آن ازدواج ها بنماید، و بفرماید بعد از آنکه داخل اسلام و دین حق شده اند محکوم به حلال زادگی هستند، و قرابتشان قرابت معتبر

است، لیکن وجه اول از آیه شریفه ظاهرتر است.

« ان الله كان عفورا رحیما،» این جمله تعلیلی است راجع به استثنا و این از مواردی است که مغفرت به آثار اعمال تعلق گرفته نه به خود اعمالی که گناه و معصیت است.

« و المحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم...» منظور از مُحَصِّنَات در آیه زنانی است که ازدواج کرده اند، آیه شریفه می فرماید: غیر آن چهارده طایفه، با هر زنی می توان ازدواج کرد، مگر محصنات یعنی شوهرداران که ازدواج با آنها حرام است.

و این واژه، یعنی کلمه محصنات عطف است به کلمه امهات و معنای آیه چنین می شود: حرام شد بر شما ازدواج با مادران و ... همچنین ازدواج با زنان شوهردار - البته مادام که شوهر دارند.

و بنا بر این جمله: «الا- ما ملکت ایمانکم،» در این مقام خواهد بود که حکم منعی که در محصنات بود از کنیزان محصنه بردارد، یعنی بفرماید زنانی که ازدواج کرده اند، و یا بگو شوهر دارند، ازدواج با آنها حرام است به استثنای کنیزان که در عین اینکه شوهر دارند ازدواج با آنها حلال است، به این معنا که صاحب کنیز که او را شوهر داده می تواند بین کنیز و شوهرش حائل شود، و در مدت استبرا نگذارد با شوهرش تماس بگیرد، و آنگاه خودش با او همخوابگی نموده، دوباره به شوهرش تحویل دهد، که سنت هم بر این معنا وارد شده است.

« کتاب الله علیکم،» یعنی ملازم حکم خدا شوید، و آن حکمی را که خدا بر شما نوشته یا واجب کرده بگیرید.

ازدواج های حلال (دائم و موقت)

«- وَ أَجَلَ لَكُمْ مَّا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْفِحِينَ...!»

- و اما غیر از آنچه بر شما حلال شده اند، تا به اموالی که دارید زنان پاک و عفیف بگیرید، نه زناکار...!

فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرْضَيْتُمْ بِهِ مِنَ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا!

- و اگر زنی را متعه کردید- یعنی با او قرارداد کردید در فلان مدت از او کام گرفته

و فلان مقدار اجرت به او بدهید- واجب است اجرتشان را بپردازید، و بعد از معین شدن مهر، اگر به کمتر یا زیادتر توافق کنید گناهی بر شما نیست، که خدا دانایی فرزانه است...!»

« و احل لکم ماوراء ذلکم،» یعنی همخوابگی و شهوت رانی با آن شانزده طایفه (که در بالا ذکر شد)، بر شما حرام شده، و غیر آن مثلا- نکاح کردن با غیر این چند طایفه حلال است. جمله مورد بحث در مقام بیان بهره وری از زنان در ماسوای آن شانزده صنف نامبرده در دو آیه قبل است، حال چه اینکه بهره وری نکاح باشد، و چه از راه خریدن .

« ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین،» این جمله می خواهد راه شروع در استفاده و بهره گیری از زنان و همخوابگی با آنان را روشن کند، چون آنچه جمله: « و احل لکم ماوراء ذلکم،» می فهماند و مصادیقی را که شامل می شد سه مصداق بود:

۱- نکاح ۲- خریدن کنیز ۳- زنا و سفاح

در جمله مورد بحث منع از سفاح - زنا - را بیان نموده، راه حلال را منحصر به دو راه کرد:

۱- نکاح ۲- خریدن

و اگر بر روی اموال تکیه کرده است، برای این بوده که دو راه نامبرده جز با مال عملی نیست، اگر انسان بخواهد زنی را بطور دائم برای خود نکاح کند، باید مهریه بدهد، و اگر بخواهد با زنی بطور موقت ازدواج کند، باید اجرت بدهد، و مساله مهریه در اولی و اجرت در دومی رکن عقد است، و اگر بخواهد از کنیزان استفاده کند، باید قیمتش را بفروشنده بپردازد، گو اینکه در مورد کنیزان مال رکن نیست، زیرا ممکن است کسی کنیز خود را به ما ببخشد، و یا اباحه کند، و لیکن این غالباً به وسیله مال بدست می آید. پس برگشت معنای آیه به این شد که غیر از آن اصناف نامبرده برای شما حلال است که همخوابگی با زنان و دسترسی با آنان را به وسیله اموال خود برای خود فراهم کنید، و مال خود را در این راه خرج کنید، یا مهریه بدهید، یا اجرت و یا قیمت، اما در مسیر سفاح و زنا نباید خرج کنید.

می خواهد بفرماید: زنان بر شما حلالند در صورتی که شما هوای از تعدی به سوی فحشا جلوگیری کنید، و این اسب سرکش را تنها در چهار دیواری حلالهای خدا به جولان در آورید، و از محرّمات جلوگیری کنید، حال این تاخت و تازهای حلال به

صورت که می خواهد باشد، و این عمل جنسی را به هر طریق از طرق عادی که خواستید انجام دهید، طرقی که در بین افراد بشر برای بیشتر لذت بردن معمول است، و خدای عز و جل انگیزه آن را در نهاد انسان و فطرت او به ودیعه نهاده است. (۱)

ازدواج موقت

«فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرْضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا!»

و اگر زنی را متعه کردید- یعنی با او قرارداد کردید در فلان مدت از او کام گرفته و فلان مقدار اجرت به او بدهید- واجب است اجرتشان را بپردازید، و بعد از معین شدن مهر، اگر به کمتر یا زیادتر توافق کنید گناهی بر شما نیست، که خدا دانایی فرزانه است...!»

معنای جمله این است که هر زمانی که از زنان با گرفتن کام تمتع بردید و جوباً باید اجرت ایشان را به خود ایشان بدهید. مطلب قبلی این بود که با اموال خود در جستجو و طلب همسر باشید، به شرطی که عفت را رعایت نموده سفاح و زنا نکنید، و این سخن همانطور که بیانش گذشت هر دو نوع کام گیری را یعنی نکاح دائم و تمتع از کنیز را شامل می شود، پس تفریع جمله «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ» بر آن جمله قطعاً از باب تفریع جزء بر کل خواهد بود.

بدون شک مراد از استمتاع مذکور در آیه نکاح متعه است، چون آیه شریفه در مدینه نازل شده، و این نکاح یعنی نکاح متعه و یا بگو نکاح موقت، در آن برهه از زمان در بین مسلمانان معمول بوده، حال چه اینکه اسلام آن را تشریح کرده باشد و چه از تاسیسات شارع اسلام نباشد- بلکه قبل از اسلام هم معمول بوده باشد- پس اصل وجود چنین نکاحی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در پیش چشم و گوش آن جناب جای تردید نیست، و نیز جای شک نیست که در آن ایام نام این نوع ازدواج همین نام بوده و از آن جز به عنوان متعه تعبیر نمی کردند.

همین معنا از قدمای مفسرین یعنی مفسرین از صحابه و تابعین چون ابن عباس، و ابن مسعود، و ابی بن کعب، و قتاده، و مجاهد، و سدی، و ابن جبر، و حسن، و دیگران نیز استفاده می شود، و مذهب ائمه اهل بیت علیهم السلام هم در مساله متعه همین است.

۱- مستند: آیه ۲۳ و ۲۸ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۴۱۴

در جمله مورد بحث، استمتاع شرط دادن اجرت قرار گرفته فرموده: اگر از زنی استمتاع بردید واجب است اجرت وی را بدهید، در حالی که در عقد دائمی استمتاع شرط نیست، وقتی مردی زنی دائمی را برای خود عقد می کند به محض شدن عقد مهریه او به ذمه اش می آید، چنانچه دخولی صورت بگیرد، باید همه مهر را بدهد، و اگر صورت نگیرد نصف مهر را باید بپردازد.

پس در عقد دائمی دادن مهر واجب است، و مشروط بر این نیست که تمتعی واقع شده باشد، و یا مرد در طلب تمتع باشد، هر چند که ما صرف مراسم خواستگاری و اجرای عقد و ملاعبه و مباشره را تمتع بدانیم، بلکه همانطور که گفتیم نصف مهریه با خواندن عقد واجب می شود، و نصف دیگرش با دخول (۱).

حکم تعدد زوجات، و ارتباط آن با مسئله ازدواج دختران یتیم

«وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مِنِّي طَابَ لَكُمْ مِّنَ النِّسَاءِ مَنِّي وَ ثَلَاثَ وَ رُبَاْعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكُمْ أَذْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا!»

اگر بترسید که مبادا در باره یتیمان مراعات عدل و داد نکنید پس آن کس از زنانرا به نکاح خود در آورید که شما را نیکو و مناسب با عدالت است: دو یا سه یا چهار (نه بیشتر) و اگر بترسید که چون زنان متعدد گیرید راه عدالت نیموده و به آنها ستم کنید پس تنها یک زن اختیار کرده و یا چنانچه کنیزی دارید به آن اکتفا کنید که این نزدیکتر به عدالت و ترک ستمکاری است!

در جاهلیت عرب به خاطر اینکه هیچگاه جنگ و خونریزی و غارت و شیخون و ترور قطع نمی شد و همیشه ادامه داشت، یتیم زیاد می شد، بزرگان و اقویای عرب دختران پدر مرده را با هر چه که داشتند می گرفتند و اموال آنها را با اموال خود مخلوط نموده و می خوردند و در این عمل نه تنها رعایت عدالت را نمی کردند بلکه گاه می شد که بعد از تمام شدن اموالشان خود آنان را طلاق می دادند و گرسنه و برهنه رهانشان می کردند در حالی که آن یتیمها نه خانه ای داشتند که در آن سکنی گزینند و نه رزقی که از آن ارتزاق نمایند و نه همسری که از عرض آنان حمایت کند، و نه کسی که رغبت به ازدواج با آنان نماید تا بدینوسیله مخارجشان را تکفل کند.

اینجا است که قرآن کریم با شدیدترین لحن از این عادت زشت و خبیث و از این

۱- مستند: آیه ۲۳ و ۲۸ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۴۱۴

ظلم فاحش نهی فرمود. نتیجه این تشدید آن شد که بطوری که گفته شده مسلمانان سخت در اندیشه شوند و از عواقب وخیم تصرف در اموال ایتما سخت بترسند و ایتما را از خانه های خود بیرون کنند تا مبتلا به خوردن اموالشان نگردند و در رعایت حق آنان دچار کوتاهی نشوند و اگر هم کسی حاضر شود یتیمی را نزد خود نگه ندارد سهم آب و نان او را جدا کند، بطوری که اگر از غذای یتیم چیزی زیاد آمد از ترس خدای تعالی نزدیک آن نمی شدند تا فاسد می شد، در نتیجه از هر جهت به زحمت افتادند.

خواننده محترم اگر در این معنا دقت کند و آنگاه مجدداً به مطالعه آیه برگردد، ارتباط حکم تعدد زوجات با احکام مربوط به دختران یتیم را بهتر می فهمد که می فرماید: « و ان خفتم الا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلث و رُبَاع - حتی اگر ترسیدید که در مورد دختران یتیم نتوانید رعایت عدالت بکنید و ترسیدید که به اموالشان تجاوز کنید و از ازدواج با آنها به همین جهت دل چرکین بودید، می توانید آنان را به حال خود واگذار نموده و با زانی دیگر ازدواج کنید با یک نفر، دو نفر، سه نفر و چهار نفر...! »

شرط عدالت در تعدد زوجات

- « و ان خفتم الا تعدلوا فواحدة!

- اگر می ترسید نتوانید بین چند همسر به عدالت رفتار کنید تنها یک زن بگیرید و نه بیشتر! »

در این جمله حکم مساله را معلق به خوف کرد نه علم، فرمود: اگر می ترسید بین چند همسر ... و فرمود: اگر می دانید که نمی توانید عدالت برقرار کنید ...، و علتش این است که در این امور - که وسوسه های شیطانی و هواهای نفسانی اثر روشنی در آن دارد - غالباً علم برای کسی حاصل نمی شود و قهراً اگر خدای تعالی قید علم را آورده بود مصلحت حکم، فوت می شد.

ازدواج با کنیزان راه گریز از شرط عدالت در تعدد زوجات

- « أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا! »

- و یا چنانچه کنیزی دارید به آن اکتفا کنید که این نزدیکتر به عدالت و ترک ستمکاری است!

منظور از این تعبیر کنیزان زر خرید هستند، آیه شریفه می فرماید: آن کس که می ترسد بین همسران خود به عدالت رفتار نماید با یک زن ازدواج کند و اگر خواست که بیش از یک زن داشته باشد باید کنیز بگیرد، چرا که خداوند تعالی تقسیم (عدالت) را بر مردان در رابطه با کنیزان واجب فرموده است.

و از اینجا واضح می شود که منظور از این سفارش این نیست که بخواهد ظلم به کنیزان را تجویز کند و بفرماید: رعایت عدالت در میان همسران آزاده لازم است، اما در بین کنیزان لازم نیست، و جایز است بین آنان به ظلم رفتار کنید، چون در جای دیگر فرموده که: خداوند ظالمان را دوست نمی دارد و نیز فرموده: "لیس بظلام للعبید - خدا نسبت به بندگانش ظلم روا نمی دارد"، بلکه منظور همین است که چون تقسیم همخوابگی در میان کنیزان تشریح نشده، رعایت عدالت در بینشان آسان تر است.

و به خاطر همین نکته، باید بگوئیم که منظور از ذکر ملک یمین (برده) این است که مسلمانان به صرف اینکه کنیزان را بعنوان ملک یمین (و نه با نکاح)، اخذ کرده و با آنان جماع می کنند، کافی است و اما مساله ازدواج آنان تا چهار نفر یا بیشتر مطلب مورد نظر، در این آیه نیست بلکه آن نیز خود مطلب جداگانه ای است که بزودی در ذیل آیه: "و من لم یستطع منکم طولا،" می آید و در آنجا متعرض این مساله خواهد شد.

"ذلک ادنی الاتعولوا..." "تعولوا به معنای میل و انحراف است. یعنی این طریقه به همین وجهی که تشریح شده است شما را به منحرف نشدن از راه میانه و حد وسط نزدیک تر می کند، و قهرا وقتی به این طریقه عمل کردید از انحراف دور و دورتر می شوید و دیگر به حقوق زنان تجاوز نمی کنید.

جمله مورد بحث، جمله ای است که جنبه تعلیل دارد، یعنی حکمت تشریح قبلی را بیان می کند، و دلالت بر این می کند که اساس تشریح در احکام نکاح، بر قسط و عدالت و از بین بردن عول و انحراف و اجحاف در حقوق است.

(در این مبحث به جهت ارتباط موضوع با مسئله ازدواج دختران یتیم فقط حکم ازدواج با همسران متعدد ذکر شد، و حکم مربوط به عدالت در زندگی مشترک با چند همسر در مبحث «زندگی مشترک با همسران متعدد، با رعایت مساوات و عدالت» در همین بخش قید گردیده است.)

در کتاب علل به سند خود از محمد بن سنان روایت کرده که گفت: حضرت رضا علیه السلام در پاسخ به مسائلی که وی پرسیده بود نوشت: علت اینکه مرد می تواند چهار زن بگیرد ولی زن نمی تواند بیش از یک شوهر داشته باشد، این است که: مرد اگر چهار زن هم داشته باشد فرزندی که هر یک از آنها بیاورد فرزند او است، ولی زن اگر دو همسر

و یا بیشتر داشته باشد فرزندی که به دنیا می آورد معلوم نمی شود از کدام شوهر است، زیرا همه شوهران در همخوابگی با او شرکت داشته اند، و در نتیجه بدیهی است که در چنین وضعی هم روابط نسبی بهم می خورد و هم در مساله ارث اشکال پدید می آید، و سرانجام معارف را نیز تباہ می سازد.

محمد بن سنان می گوید: و یکی از علل این حکم که یک مرد می تواند چهار زن آزاده بگیرد، این است که آمار زن بیش از مردان است که اگر در آیه شریفه: "فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنی و ثلاث و رباع،" نظر شود - هر چند خدا داناتر است - ولی چنین به نظر می رسد که گویا خدای تعالی خواسته است همین واقعیت را نشان دهد، و دست افراد غنی و فقیر را به قدر وسعتشان باز بگذارد، تا هر کس به قدر توانائی خود با زنان ازدواج کنند... تا آخر حدیث .

حکم پرداخت مهریه

- "وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدُقَتِهِنَّ نَحْلَةً فَإِن طِبْنَ لَكُمْ عَن شَيْءٍ مِّنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَّرِيئًا !

- و مهر زنان را در کمال رضایت و طیب خاطر به آنها پردازید، پس اگر چیزی از مهر خود را از روی رضا و خشنودی به شما بخشیدند برخوردار شوید که آن شما را حلال و گوارا خواهد بود!

صداق به معنای مهریه ای است که به زنان می دهند و نحله به معنای عطیه ای است مجانی که در مقابل ثمن قرار نگرفته باشد.

و اگر می بینید که کلمه صدقات را به ضمیر زنان (هن) اضافه کرد، به جهت بیان این مطلب بود که وجوب دادن مهر به زنان مساله ای نیست که فقط اسلام آن را تاسیس کرده باشد بلکه مساله ای است که اساساً در بین مردم و در سنن ازدواجشان متداول بوده است، سنت خود بشر بر این جاری بود و هست که پولی و یا مالی را که قیمتی داشته باشد به عنوان مهریه به زنان اختصاص دهند و گویا این پول را عوض عصمت او قرار دهند، همانطور که قیمت و پول کالا (در خرید و فروش) در مقابل کالا قرار می گیرد، و معمول و متداول در بین مردم این است که خریدار پول خود را برداشته و نزد فروشنده می رود، همچنین در مساله ازدواج هم طالب و خواستگار مرد است، او است که باید پول خود را جهت تهیه این حاجت خود برداشته و به راه بیفتد و آن را در مقابل حاجتش پردازد. (ان شاء الله تفصیل این مساله در بحث علمی قوانین قرآن - قسمت دوم - خواهد

به هر حال آیه شریفه دادن مهریه را تاسیس نکرده، بلکه روش معمولی و جاری مردم را امضا فرموده است و شاید برای دفع این توهم بود که: شوهر نمی تواند در مهریه همسرش تصرف کند، حتی در آن صورتی که خود همسر نیز راضی باشد که در دنباله جمله گذشته فرمود:

– “فان طبن لكم عن شیء منه نفسا، فكلوه هنیئا مریئا!”

خواننده عزیز توجه دارد در اینکه: تصرف در مهریه را به طیب نفس زن مشروط نمود، هم تاکید جمله قبل است که مشتمل بر اصل حکم بود و هم می فهماند که حکم بخورید حکم وصفی است نه تکلیفی، یعنی معنای بخورید این است که خوردن آن جایز و حلال است، نه اینکه بخواهد بفهماند خوردن مال همسر واجب است.

هنیئا مریئا معنایش این است که طعامی که خوردی و آبی که نوشیدی گوارایت باد. (۱)

شرط ایمان در ازدواج با زنان مشرک

– “وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَةَ حَتَّىٰ تُؤْمِنَ وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكٍ وَلَا أَعْبَادٌ لِلَّهِ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ!

– با زنان مشرک ازدواج مکنید تا ایمان آورند و یک کنیز با ایمان بهتر است از خانمی مشرک هر چند آن خانم مورد شگفت و خوشایندتان باشد و با مردان مشرک ازدواج مکنید تا ایمان آورند که یک برده مؤمن از آقائی مشرک بهتر است هر چند که مورد شگفت و خوشایند شما باشد آری مشرکین شما را به سوی آتش دعوت می کنند و خدا به سوی جنت و مغفرتی به اذن خود می خواند و آیات خود را برای مردم بیان می کند تا شاید متذکر شوند!

نکاح در اصل لغت به معنای عقد نکاح بوده، بعدا بعنوان استعاره در عمل زناشویی استعمال شده است. باید این را هم گفت که منظور از عقد علقه زوجیت است، نه عقد لفظی که بین هر ملت و مذهبی در هنگام مراسم ازدواج خوانده می شود.

ظاهر آیه شریفه که می فرماید: "و لا تنکحوا المشرکات،" تنها می خواهد ازدواج با زن و مرد بت پرست را تحریم کند، نه ازدواج با اهل کتاب را.

مشرک و کافر کیست؟

مشرک و مشرکات اسم فاعل از مصدر اشراک، یعنی شریک گرفتن برای خدای سبحان است، و معلوم است که شریک گرفتن مراتب مختلفی از نظر ظهور و خفا دارد، همانطور که کفر و ایمان هم از این نظر دارای مراتبند.

مثلا اعتقاد به اینکه خدا دو تا و یا بیشتر است و نیز بتها را شفیعان درگاه خدا گرفتن، شرکی است ظاهر، و از این شرک کمی پنهان تر شرکی است که اهل کتاب دارند، و برای خدا فرزند قائلند، و مخصوصا مسیح و عزیر را پسران خدا می دانند و به حکایت قرآن می گویند: "نحن ابناء الله و احبائه"، و این نیز شرک است، از این هم کمی مخفی تر اعتقاد به استقلال اسباب است، اینکه انسان مثلا دوا را شفا دهنده بیندارد، و همه اعتمادش به آن باشد، این نیز یک مرتبه از شرک است، و همچنین ضعیف تر و ضعیف تر می شود، تا برسد به شرکی که به جز بندگان مخلص خدا احدی از آن بری نیست، و آن عبارت است از غفلت از خداوند تعالی و توجه به غیر خدای عزوجل، پس همه اینها شرک است.

اما این باعث نمی شود که ما کلمه مشرک را بر همه دارندگان مراتب شرک اطلاق کنیم، همچنانکه می دانیم اگر مسلمانی نماز و یا واجبی دیگر را ترک کند، به آن واجب کفر ورزیده، ولی کلمه کافر را بر او اطلاق نمی کنیم، مثلا خدای تعالی ترک عمل حج را کفر خوانده، و فرموده: "و لله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا- و من كفر فان الله غني عن العالمين"، ولی چنین کسی را کافر نمی خوانیم، بلکه فاسقی است که به یکی از واجبات خدا کفر ورزیده و بر فرض هم که بتوانیم اطلاق کنیم، باید بگوئیم فلانی کافر به حج است.

و همچنین سایر صفاتی که در قرآن استعمال شده، مانند صالحین و قانتین، و شاکرین، و متطهرین، و یا فاسقین، و ظالمین و و، برابر و معادل افعالی که این صفات از آنها مشتق شده نیستند، کسی که یک عمل صالح، و یک عبادت، و یک شکر، و یک طهارت، و یک فسق، و یک ظلم کرده، صالح و قانت و شاکر و متطهر و فاسق و ظالم خوانده نمی شود. و این واضح است، پس این عناوین را نام یا صفت کسی کردن، حکمی دارد، و صرف نسبت دادن فعل به آن کس حکمی دیگر.

علاوه بر اینکه این معنا به روشنی معلوم نشده، که قرآن کریم کلمه مشرک را بر اهل کتاب هم اطلاق کرده باشد، به خلاف لفظ کافرین، بلکه تا آنجا که می دانیم این کلمه بر غیر اهل کتاب اطلاق شده، مثلاً فرموده: "لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب، و المشرکین، منفکین حتی تاتیهم البینه." "

و یا فرموده: "انما المشرکون نجس، فلا یقربوا المسجد الحرام،" و یا فرموده: "کیف یكون للمشرکین عهد،" و نیز می فرماید: "و قاتلوا المشرکین کافه،" و باز می فرماید: "قاتلوا المشرکین حیث وجدتموهم،" و مواردی دیگر.

پس، از این بیان این معنا روشن گردید که ظاهر آیه شریفه که می فرماید: "و لا تنکحوا المشرکات،" تنها می خواهد ازدواج با زن و مرد بت پرست را تحریم کند، نه ازدواج با اهل کتاب را.

از اینجا فساد گفته بعضی روشن می شود که گفته اند: آیه شریفه ناسخ آیه سوره مائده است، که می فرماید: "الیوم احل لکم الطیبات، و طعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم، و طعامکم حل لهم، و المحصنات من المؤمنات، و المحصنات من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم!" و وجه فساد آن این است که آیه سوره بقره به ظاهرش شامل اهل کتاب نمی شود، و آیه سوره مائده تنها شامل اهل کتاب است.

الا اینکه ظاهر آیه این است که اگر مردی مسلمان شد، در حالی که زنی کافر در عقد دارد حرام است که دیگر به عقد آن زن وقعی بنهد، و خلاصه او را به همسری خود باقی بگذارد، مگر اینکه او نیز ایمان بیاورد آن وقت مرد می تواند به عقد سابق همسرش اعتبار قائل باشد، و این معنا هیچ دلالتی بر ازدواج ابتدائی با اهل کتاب ندارد.

امتیاز کنیز مسلمان بر زن مشرک آزاد

- "و لامة مؤمنة خیر من مشرکه و لو اعجبتکم!"

ظاهراً مراد از امة مؤمنة کنیز باشد، که در مقابل حره زن آزاد است، و مردم در روزگاری که برده داری معمول بود کنیزان را خوار می شمردند، و از اینکه با آنها ازدواج کنند عارشان می آمد، و اگر کسی این کار را می کرد سرزنشش می کردند، پس اینکه در آیه کنیز را مقید به مؤمنة کرد، ولی مشرکه را مقید به حریت نکرد، با اینکه گفتیم مردم کنیز را خوار می شمردند، و از ازدواج با آنان احتراز داشتند، خود دلیل بر این است که می خواهد بفرماید: زن با ایمان هر چند که کنیز باشد بهتر است از زن مشرک، و لو آزاد باشد، و دارای حسب و نسب و مال و سایر مزایائی باشد که عادتاً خوشایند انسان است.

حکمت تحریم ازدواج با مشرکین

« اولئک یدعون الی النار، و الله یدعوا الی الجنة و المغفره باذنه »

این جمله اشاره است به حکمت تحریم آن دو قسم ازدواج، می فرماید، مشرکین از آنجا که اعتقاد به باطل دارند راه ضلالت را طی می کنند، قهرا ملکات رذیله که باعث جلوه یافتن کفر و فسوق در نظر آدمی است و انسان را از دیدن طریق حق و حقیقت کور می کند، در دلهاشان رسوخ می یابد، بطوریکه گفتار و کردارشان دعوت به شرک می شود، و به سوی هلاکت راهنمایی می کند، و بالاخره آدمی را به آتش می کشاند.

پس مشرکین چه زن و چه مردشان به سوی آتش دعوت می کنند، ولی مؤمنین بر خلاف آن با سلوک راه ایمان و اتصافشان به لباس تقوا انسان را به زبان و عمل به سوی جنت و مغفرت می خوانند، و به اذن خدا هم می خوانند، چون خدا اجازه شان داده که مردم را به سوی ایمان دعوت کنند، و به رستگاری و صلاح که سرانجامش جنت و مغفرت است راه بنمایانند. (۱)

تحریم ازدواج زشتکاران با پاکان

« الْحَيْثُ لِلْحَيْثِينَ وَالْحَيْثُونَ لِلْحَيْثَاتِ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ وَأُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ! »

زنان بد کار و ناپاک شایسته مردانی بدین صفتند و مردان زشتکار ناپاک شایسته زنانی بدین صفتند و بالعکس زنانی پاکیزه و نیکو لایق مردانی چنین و مردانی پاکیزه و نیکو لایق زنانی به همین گونه اند و این پاکیزگان از سخنان بهتان که ناپاکان درباره شان می گویند منزهند و از خدا به ایشان آمرزش می رسد و رزق آنها نیکو است!

مؤمنین و مؤمنات با احسان، طیبین و طیباتند، و هر یک مختص به دیگری است، و ایشان به حکم ایمان و احسان شرعا از نسبت های ناروایی که شاهی بر آن اقامه نشود مبرا هستند، و از جهت ایمانی که دارند محکوم به مغفرتند، همچنان که فرموده: « و آمنوا به یغفر لکم من ذنوبکم، » و نیز به همان جهت رزق کریمی خواهند داشت.

و آن رزق کریم همان حیات طیب در دنیا و آخرت، و اجر نیکوی آخرت است، که در آیه « من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنجینه حیوه طیبه و لنجزینهم »

اجرهم باحسن ما كانوا يعملون» بدان نوید داده است.

و مراد از خبیث در خبیثین و خبیثات که غیر از مؤمنین هستند این است که حالتی پلید دارند، و به خاطر کفر وضعی ناخوشایند به خود می گیرند.

اختصاص ازدواج زنان بدکار با مردان بدکار

و اگر زنان خبیث را به مردان خبیث، و مردان خبیث را به زنان خبیث اختصاص داده، به خاطر هم جنسی و هم سنخی است، و در نتیجه اینگونه افراد از تلبس به فحشاء مبراء نیستند، - البته صرف این اختصاص، حکم به تلبس و اتصاف نیست.

پس از آنچه گذشت چند نکته روشن گردید:

اول اینکه: آیه شریفه از نظر لفظ عام است و مؤمنین را برای همیشه به پاکی توصیف می کند، هر چند که سبب نزولش موردی خاص باشد.

دوم اینکه: دلالت دارد بر اینکه مؤمنین شرعا محکوم به براءتند از آنچه که به ایشان نسبت بدهند و اقامه بینه نکنند.

سوم اینکه: دلالت دارد بر اینکه مؤمنین همه محکوم به مغفرت و رزق کریمند.

و همه اینها البته حکم ظاهری است، ظاهر حال مؤمنین چنین، و ظاهر حال کفار بر خلاف این است، چون مؤمنین نزد خدا محترمند.

در مجمع البیان در ذیل آیه «الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات...» آمده که در معنای آن اقوالی گفته اند، تا آنجا که می گوید: سوم اینکه زنان پلید مال مردان پلید، و مردان پلید مال زنان پلیدند، (نقل از ابی مسلم و جبائی) از امام باقر و امام صادق علیه السلام روایت شده که این آیه مثل «آیه الزانی لا ینکح الا زانیه او مشرکه»، می باشد، چیزی که هست بعضی تصمیم گرفتند که از زنان پلید بگیرند، خدا از این کار نهیشان کرد، و آن را برای ایشان نپسندید.

و در خصال از عبد الله بن عمر و ابو هریره روایت کرده که گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: وقتی قلب کسی پاک باشد، جسدش هم پاک می شود، و چون قلب پلید شد، بدن هم به سوی پلیدی می گراید.

و در احتجاج، از حسن بن علی علیهما السلام روایت کرده که در ضمن گفتاری که با معاویه و اصحاب او داشت و آنان به علی علیه السلام ناسزا گفتند، فرمود: «الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات»، و به خدا سوگند ای معاویه این مردان و زنان خبیث، تو هستی و اصحاب تو و شیعیان تو، و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات...» و این

مردان و زنان پاک، علی بن ابیطالب و اصحاب و شیعیان اویند. (۱)

حلال شدن ازدواج با زنان اهل کتاب و شرایط و دلایل آن

«الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مَحْصَنِينَ غَيْرِ مُسْفِحِينَ وَ لَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ!

- امروز همه پاکیزه ها برایتان حلال شد، و نیز طعام کسانی که اهل کتابند برای شما حلال، و طعام شما برای آنان حلال است، و نیز زنان پاکدامن مؤمن و زنان پاکدامن اهل کتاب، که قبل از شما مسلمانان دارای کتاب آسمانی بودند، برای شما حلال است، البته بشرط اینکه اجرتشان را - که به جای مهریه در زن دائمی است - بدهید، آنهم به پارسائی، نه زناکاری و رفیق گیری، و هر کس منکر ایمان باشد اعمالش باطل می شود، و در آخرت از زیانکاران است!

ظاهراً نفوس مردم با ایمان از تشویش و اضطراب شکی که نسبت به حلال بودن طعام اهل کتاب داشتند آرام نمی گرفته، چون قبلاً از ناحیه خدای تعالی از معاشرت و آمیزش و تماس گرفتن و دوستی کردن با اهل کتاب شدیداً نهی شده بودند، لذا برای رفع این اضطرابشان داستان حلیت طیبات را هم ضمیمه حلیت طعام اهل کتاب کرد، و مؤمنین فهمیدند که طعام اهل کتاب خود یکی از مصادیق طیبات حلال و از سنخ آنها است، و در نتیجه اضطرابشان زایل و دلشان آرامش یافت، در جمله: «و المحصنات من المؤمنات و المحصنات من الذین اتوا الکتاب من قبلکم»، نیز عین این نکته به کار برده شده، برای اینکه بفهماند زنان پاکدامن از اهل کتاب بر مسلمین حلال است، و در آن هیچ شکی به خود راه ندهند، حلیت زنان خود مؤمنین را ضمیمه آورد.

در این آیه نمی خواهد به کفار تکلیفی کند، بلکه می خواهد بفرماید بین زن مسلمان و همسر کافر زناشوئی و محرمیت و حلیتی نیست، تا آن حلیت متعلق به یک طرف بشود.

« و المحصنات من المؤمنات و المحصنات من الذین اتوا الکتاب من قبلکم»، در این آیه متعلق

حکم را - که یهود و نصارا باشند - نام نبرده، بلکه آنان را با آوردن صفتشان مشخص کرده و فرموده: «زنان آنهایی که قبل از شما کتاب آسمانی داشتند» و حتی آنها را به عنوان اهل کتاب هم ذکر نکرده، و فرموده: و المحصنات من اهل الکتاب، و این خالی از اشعار به علت حکم نیست، با در نظر گرفتن این جهت و اینکه لحن، لحن منت گذاری است، و اینکه مقام سخن، مقام تخفیف و آسان کردن وظائف است، معنای آیه چنین می شود: ما بر شما مسلمانان منت می گذاریم، که تکلیف را برایتان آسان کردیم، و حرمت ازدواج بین مردان شما و زنان اهل کتاب را برداشتیم، و برای این برداشتیم که آنها قبل از شما صاحب کتاب بودند، و قهرا نسبت به سایر طوایفی که مسلمان نیستند به مسلمانان نزدیک ترند، زیرا به توحید و رسالت اعتقاد دارند، بر خلاف مشرکین و بت پرستان که منکر نبوتند پس معلوم شد که جمله: «الذین اتوا الکتاب»، اشعار به این نکته دارد، همچنانکه تقیید این جمله به جمله من قبلکم نیز خالی از این اشاره نیست، چون به وضوح اشاره دارد بر خلط و مزج و اشتراک.

حال ببینیم منظور از کلمه محصنات در آیه شریفه چیست؟ البته این کلمه معانی متعدد دارد، ولی در اینجا منظور از آن زنان عقیف است، به دلیل اینکه در مقابل محصنات از زنان مؤمن قرار گرفته، که به معنای زنان بی شوهر و عقیف است، و این خود روشن است، و از اینکه محصنات از اهل کتاب با محصنات از اهل ایمان در یک کلام جمع شده اند، با در نظر گرفتن معنایی که برای کلمه کردیم فهمیده می شود که منظور از کلمه مؤمنات در هر دو موضع یکی است، و آن معنا نمی تواند اسلام باشد برای اینکه اگر احصان در جمله: «و المحصنات من المؤمنات»، به معنای احصان اسلام باشد باید در جمله: «و المحصنات من الذین اتوا الکتاب»، نیز به این معنا باشد، با اینکه زنان اهل کتاب اسلام ندارند، و نیز نمی تواند به معنای احصان حریت باشد، برای اینکه امتنان مستفاد از آیه با منحصر بودن حلیت به زنان کتابی آزاد نمی سازد، بلکه از آن استفاده می شود که زن کتابی بر مسلمانان حلال است، هر چند که آزاد نباشند، بنا بر این از معنای احصان باقی نمی ماند مگر عفت، پس متعین این است که مراد از محصنات زنان پاکدامن و عقیف اهل کتاب است .

و بعد از همه اینها به نکته دیگر آیه می پردازیم و می گوئیم آیه شریفه تصریح نکرده به اینکه منظور از این حلیت، حلیت نکاح دائم ایشان است و یا نکاح منقطع، تنها چیزی که در آیه می تواند قرینه باشد بر اینکه مراد نکاح متعه و انقطاعی است کلمه أجر است، و اینکه کام گیری از زنان اهل کتاب به طریق احصان باشد، نه به طریق مسافحه و زنا و رفیق بازی، پس از این بیان نتیجه می گیریم که آنچه خدای تعالی از زنان یهود و

نصارا برای مؤمنین حلال کرده آمیزش از راه نکاح با مهر و اجرت است، نه نکاح با زنا، ولی شرط دیگری در آیه نیامده، نه دوام و نه انقطاع، و ما در سابق یعنی در جلد چهارم این کتاب در تفسیر آیه شریفه: «فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن...» گفتیم: که نکاح متعه نیز مانند نکاح دائم و نکاح واقعی است، البته این بحث تتمه ای دارد که باید در علم فقه به آن واقف گشت.

«اذا آتیتموهن اجورهن محصنین غیر مسافحین و لا متخذی اخدان»، این آیه همان زمینه ای را دارد که آیه شریفه: «و احل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین» دارد و جمله «اذا آتیتموهن...» قرینه است بر اینکه مراد از آیه شریفه حلیت تزویج به محصنات از اهل کتاب است، و شامل خریدن کنیزان اهل کتاب نمی شود.

«و من یکفر بالایمان فقد حبط عمله و هو فی الاخره من الخاسرین»، کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است، و بنا بر این در تحقق معنای کفر این معنا شرط است، که معنای ثابتی که پرده روی آن بیفتد وجود داشته باشد، همانطور که کلمه حجاب در جائی مفهوم پیدا می کند که چیز ثابت و پیدائی باشد، تا با افتادن حجاب بر روی آن ناپیدا شود، پس معنای کفر هم وقتی تحقق می یابد که چیز ثابت و هویدائی باشد، که کافر آنرا بپوشاند، و این معنا در کفران به نعمت های خدا و کفر به آیات او و کفر به خدا و رسولش و کفر به روز جزا وجود دارد.

پس اینکه در آیه مورد بحث کلمه کفر را در مورد ایمان استعمال کرده، و فرموده هر کس به ایمان کفر بورزد، به مقتضای مطلبی که در باره کفر گفتیم باید ایمان ثابتی وجود داشته باشد، تا کفر آنرا بپوشاند و بطور مسلم منظور از ایمان معنای مصدری آن - باور کردن - نیست، بلکه منظور معنای اسم مصدری است، که همان اثر حاصل و صفت ثابت در قلب مؤمن است، یعنی اعتقادات حقه ای که منشا اعمال صالح می شود، پس برگشت معنای کفر به ایمان به این است که آدمی به آنچه که می داند حق است عمل نکند، مثلاً مشرکین را دوست بدارد، و با آنان اختلاط، و در اعمال آنان شرکت کند، با اینکه علم به حقانیت اسلام دارد، و نیز مثل اینکه نماز و روزه و زکات و حج و سایر ارکان اسلام را ترک کند، با اینکه یقین به ثبوت آنها و رکن دین بودن آنها دارد.

پس منظور از کفر به ایمان این معنا است، و لیکن در این میان نکته ای است و آن این است که کفر بدان جهت که به معنای ستر است، و پوشاندن امور ثابت و وقتی به حسب تبادل ذهنی صادق است که در آن پوشاندن مداومتی باشد، لذا کفر به ایمان نیز در مورد کسی صادق است که همواره عمل به مقتضای ایمان خود را ترک کند، و همیشه و بطور دائم بر خلاف علم خود عمل نماید و اما کسی که در زندگیش یکبار و دو بار حق را

می پوشانند، و بر خلاف علم و ایمانش عمل می کند، به چنین کسی نمی گویند به ایمانش کفر ورزیده، بلکه می گویند او مرتکب فسقی شده است.

این را بدان جهت گفتیم تا روشن شود که مراد از جمله: «و من یکفر بالایمان»، کسانی هستند که بر پوشاندن حق و علم و ایمان خویش مداومت دارند، هر چند که در جمله مورد بحث مطلب با مثل یکفر تعبیر شده، که ثبوت و دوام را می فهماند، بنا بر این کسی که پیروی نمی کند آنچه را که حق بودنش به نظر وی محقق شده، و عمل نمی کند به آنچه برایش ثابت شده، که از ارکان دین است، او کافر به ایمان است، و هر عمل صالحی که بکند حبط و بی پاداش خواهد بود، همچنان که در آیه مورد بحث فرمود: فقد حبط عمله .

جمله مورد بحث یعنی «من یکفر بالایمان فقد حبط عمله...» متصل به ما قبل خودش است، و می خواهد مؤمنین را از خطری که ممکن است در اثر سهل انگاری در امر خدا و معاشرت آزادانه با کفار متوجه آنان شود بر حذر بدارد، و بفهماند که اگر در جملات قبل، طعام اهل کتاب را و ازدواج با زنان عقیف آنان را بر شما مؤمنین حلال کردیم برای این بود که در معاشرت شما با اهل کتاب تخفیف و تسهیلی فراهم آوریم، تا این وسیله ای بشود که شما با اخلاق اسلامی خود با یهود و نصارا معاشرت کنید، و آنان را شیفته اسلام بسازید، و داعی آنان باشد بسوی علم نافع و عمل صالح.

پس غرض از تشریح حکم مورد بحث این بوده، نه اینکه مسلمین این حکم را بهانه و وسیله قرار دهند برای اینکه خود را در پرتگاه هوا و هوسها ساقط نموده، در دوستی و عشق ورزیدن با زنان یهودی و نصرانی بی بند و بار شوند، و عاشق جمال آنان شده، در نتیجه خواه ناخواه خلق و خوی آنان را نیز متابعت نمایند و چیزی نگذرد که خلق و خوی یهودیت و نصرانیت حاکم بر مسلمین گشته و بر خلق و خوی اسلامی مسلط گردد، و آنرا تحت الشعاع خود کند، و فساد آنان بر صلاح اسلام چیره گردد، که این خود بلای بزرگی است، که مسلمانان را به قهقرا بر می گرداند، در نتیجه حکمی را که خدا در تشریحش بر مسلمانان منت نهاده بود را فتنه و محنت و مهلکه مسلمین کرده، تخفیف الهی را به صورت عذاب در آورد.

به همین جهت خدای تعالی بعد از بیان حلیت طعام اهل کتاب و زنان پاکدامن ایشان، مسلمانان را از بی بند و باری در تنعم به این نعمت، حلال بودن طعام و زنان اهل کتاب بر حذر داشته، تا بی بند و باریشان کارشان را به کفر ایمان و ترک ارکان دین و اعراض از حق نکشانند، زیرا اگر چنین کنند باعث می شوند که اعمالشان حبط شود، و در آخرت نتیجه ای از تلاش زندگی خود نبینند.

روایات وارده در زمینه ازدواج با زنان اهل کتاب

و در تفسیر قمی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که فرمود: از زنان اهل کتاب تنها ازدواج با آن زنانی حلال است که به حکومت اسلام جزیه پردازند، و اما غیر آنان نه، ازدواج با زنانشان حلال نیست.

مؤلف: علت آن این است که وقتی اهل کتاب جزیه پردازند قهراً محارب یعنی کافر حربی خواهد بود که معلوم است ازدواج با آنان حلال نیست.

و در کتاب فقیه از امام صادق علیه السلام روایت آورده که شخصی از آنجناب از مردی که با زن نصرانی و یهودی ازدواج می کند سؤال کرد که آیا ازدواجش درست است یا نه؟ فرمود اگر این مرد به زن مسلمان دسترسی داشته باشد چرا باید زن یهودی و نصرانی بگیرد شخص عرضه داشت آخر به زن یهودی و نصرانی عشق می ورزد (خلاصه عاشق چنین زنی شده،) حضرت فرمود حال که چنین است اگر با او ازدواج کرد باید از شراب و گوشت خوک خوردن او جلوگیری کند، و در ضمن این را هم بدان که این عمل در دین او نقصی ایجاد می کند.

و در تهذیب از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: ازدواج موقت مسلمان با زن یهودی و نصرانی و با اینکه همسری آزاد دارد اشکال ندارد.

و در کافی به سند خود از عبد الله بن سنان از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: دوست نمی دارم مرد مسلمان با زن یهودیه و نصرانیه ازدواج کند، زیرا بیم آن می رود که فرزندش به دین یهود و یا نصرانی گرایش پیدا کند. (۱)

جواز ازدواج با همسران مطلقه پسر خوانده ها

«... فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا رَوَّجْنَاهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا !»

-... پس همین که زید بهره خود از آن زن گرفت، و طلاقش داد، ما او را به همسری تو در آوردیم، تا دیگر مؤمنان نسبت به همسر پسر خوانده های خود وقتی مطلقه می شوند دچار زحمت نشوند، و آن را حرام نپندارند، و امر خدا سرانجام شدنی است!

این آیه درباره زید بن حارثه است که قبلاً برده رسول خدا بود سپس آن جناب آزادش کرد و او را فرزند خود گرفت، و این یک انعامی بود که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به وی کرد. انعام دیگرش این بود که دختر عمه خود- زینب دختر جحش- را همسر او کرد، حالا آمده نزد رسول خدا مشورت می کند، که اگر صلاح بدانید من او را طلاق دهم، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم او را از این کار نهی می کند، ولی سرانجام زید همسرش را طلاق داد، و رسول خدا با او ازدواج کرد، و این آیه در بیان این قصه نازل شد.

خدای تعالی بر پیامبر خود واجب کرده بوده که باید با همسر زید، پسر خوانده اش ازدواج کند، تا به این وسیله همه بفهمند که همسر پسر خوانده محرم انسان نیست، و سایر مسلمانان نیز می توانند با همسر پسر خوانده هایشان ازدواج کنند.

تعبیر قضای و طر، کنایه است از بهره مندی از وی، و هم خوابگی با او، و جمله « لکی لا یكون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا،» تعلیل ازدواج مورد بحث، و بیان مصلحت این حکم است، می فرماید: اینکه ما زینب را به ازدواج تو در می آوریم، و این عمل را حلال و جایز کردیم، علتش این است که خواستیم مؤمنین در خصوص ازدواج با همسران پسر خوانده هایشان، بعد از آنکه بهره خود را گرفتند، در فشار نباشند، آنها نیز می توانند با همسران پسر خوانده خود ازدواج کنند. (۱)

ازدواج کنیزان و غلامان

ازدواج با کنیزان

«وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكَحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّنْ فِتْيَتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ...!»

و- کسی که از شما توانائی مالی برای ازدواج زنان آزاد و عفیف و مؤمن ندارد- نمی تواند از عهده پرداخت مهریه و نفقه بر آید- می تواند با کنیزان به ظاهر مؤمنه ای که سایر مؤمنین دارند ازدواج کند...!»

با توجه به این که هر مسلمانی نمی تواند از زنان مؤمنه و آزاد بگیرد، زیرا بنیه مالیش آنچنان زیاد نیست که بتواند سنگینی مهر و نفقه او را تحمل کند، می تواند با کنیزان مؤمنه ای که در دست سایر مسلمانان است ازدواج کند و مجبور نیست آنقدر خود را در فشار تجرد نگه دارد که خدای نخواستہ در معرض خطر فحشا و در نتیجه در معرض شقاوت و بدبختی قرار گیرد.

بنا بر این مراد از این نکاح، نکاح دائم است.

آیه شریفه در زمینه تنزل دادن و آسان کردن تکلیف است، می فرماید اگر دسترسی به آن ندارید به این اکتفا کنید.

مراد از جمله: «فمن ما ملکت ایمانکم» کنیزانی است که در دست سایر مؤمنین هستند، نه آنهایی که در دست خود مردی است که می خواهد نکاح کند، چون نکاح کردن مرد با کنیز خودش باطل و غیر مشروع است.

در جمله مورد بحث محصنات و همچنین فتيات را مقید کرد به قید مؤمنات، تا

اشاره کرده باشد به اینکه برای مسلمان جایز نیست با زن غیر مؤمنه یعنی اهل کتاب و مشرک ازدواج کند، نه با زن آزاد ایشان و نه با کنیزهاشان، که البته این مساله تتمه ای دارد که بزودی انشاء الله از نظر خواننده محترم خواهد گذشت.

ازدواج با کنیزان، ازدواج دائم

در این جا ممکن است سؤالی به ذهن خواننده برسد، و آن این است: حال که آیه شریفه در مقام تنزل دادن تکلیف است، چرا با اینکه می تواند دو راه فرار از فحشا، ازدواج با کنیزان، و ازدواج موقت با آزادگان را پیشنهاد کند، به یکی از این دو اکتفا نمود؟

جوابش این است که بلی نکاح متعه هم علاج تجرد را می کند لیکن از آنجائیکه ازدواج متعارف در نظر کسانی که می خواهند تشکیل خانواده داده و نسل نوی پدید آورند و از خود جانشین به جای بگذارند طبعاً همان ازدواج دائمی است، لذا سخنی از متعه به میان نیاورد، و آن را به عنوان راه چاره پیشنهاد نکرد، زیرا تشریح متعه در حقیقت تسهیلی است برای مسلمانان که اگر در سفری یا در خانه ای، یا در روزگاری ناگزیر شدند با زنی تماس داشته باشند، و در عین حال مسؤل نفقه و مهریه او هم نشوند، و این تماس احیاناً به صورت زنا واقع نشود، بلکه همین عمل را به صورت ازدواج موقت انجام دهند، آری تشریح متعه برای این بود که در هیچ شرایطی بهانه ای برای فحشا به دست بندگان خدا نباشد و ریشه فساد از بیخ قطع گردد.

شرط ایمان در ازدواج

« وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِّنْ بَعْضٍ...! »

و خدا به ایمان واقعی شما داناتر است، و از این گونه ازدواج ننگ نداشته باشید، که مؤمنین همه از همند، و فرقی بین آزاد و کنیزشان نیست...!»

از آنجائی که در جمله قبلی با آوردن قید مؤمنات، ایمان، در متعلق حکم قید شده بود، و از آنجائی که ایمان امری قلبی است لذا کسی نمی تواند به حقیقت ایمان دیگری اطلاع پیدا کند، چون برای این آگهی میزانی مانند میزان الحرارة و سایر موازین مادی وجود ندارد، چه بسا مردمی توهم کنند که خدای تعالی با آوردن این قید کار مسلمانان را دشوار کرده، و بلکه اصلاً جلو آن را گرفته، مسلمانان مکلف را دچار عسر و

حرج ساخته، چون نمی توانند تشخیص دهند آیا زنی که می خواهند بگیرند ایمان قلبی دارد یا نه، لذا در این جمله که می فرماید: «خدا به ایمان بندگان مؤمنش آگاه است»، بطور کنایه فهمانده، شما مکلفین مامور به تشخیص واقع و حقیقت ایمان زنان نیستید، این کار خدا است و بس، بلکه تنها مامورید بر طبق اسباب ظاهری عمل کنید، اسبابی که نظیر شهادتین، و شرکت در جماعت مسلمین، و انجام وظائف عمومی دین دلالت بر ایمان صاحبش می کند، و همین ایمان ظاهری معیار است نه ایمان باطنی.

و چون این جهت که تنها فقرا از مکلفین را هدایت کرد به اینکه با کنیزان ازدواج کنند باعث می شد که تاثیر گفتار در دل‌های ناقص و کوتاه شود و عموم مردم از این بیان نسبت به طبقه کنیزان احساس خواری و پستی و ذلت کنند، و خیال کنند خدای تعالی نیز این طبقه را خوار و بی مقدار می داند، و از سوی دیگر خود این طبقه هم از این خطاب دلگیر شوند، و عموم مردم نیز خود را تافته ای جدا بافته پنداشته و با طبقه بردگان معاشرت ننموده، و مخصوصا مردان از ازدواج با کنیزان، و زنان از ازدواج با غلامان خودداری ورزند، و از این که آنان را شریک زندگی نموده و گوشت و خون خود را با آنها مخلوط سازند احساس ننگ کنند، لذا با جمله «بعضکم من بعض» از این سوء تفاهم جلوگیری نموده و به حقیقتی صریح اشاره کرد، که با دقت در آن، توهم فاسد نامبرده از بین می رود، زیرا می فرماید: برده نیز مانند آزاد، انسان است، و از نظر انسانیت و معیاری که با آن یک موجود، انسان می شود هیچ تفاوتی با هم ندارند، برده نیز مانند آزاد واجد همه شئون انسانیت است، تنها تفاوتی که بین این دو هست، در سلسله احکامی است که به منظور استقامت امر مجتمع انسانی در رساندن او به سعادتش تشریح شده، و این تفاوتها به هیچ وجه نزد خدای تعالی معیار نیست، تنها چیزی که نزد خدای عز و جل معیار است، تقوا است، که باعث کرامت و حرمت نزد او می شود.

پس مردمی که به خدای عزیز ایمان دارند نباید تحت تاثیر این خلجانات ذهنی موهوم و افکار خرافی قرار گیرند، که این افکار آنان را از حقایق معارف که متضمن سعادت و رستگاری آنان است دور سازد، آری بیرون شدن از وسط طریق مستقیم هر چند که در بدو نظر و ابتدای امر حقیر و بی اهمیت است، لیکن همواره و به تدریج آدمی را از راه هدایت دور می سازد، تا سر انجام به وادی های هلاکتش بکشاند.

از اینجا روشن می شود که ترتیبی که در ابتدای آیه مورد بحث به صورت مشروط و تنزل قرار گرفته، و فرموده: «و من لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات المؤمنات فمن ما ملکت ایمانکم...» در حقیقت سخن را به ترتیبی که در مجرای طبع و عادت هست آورده است، نه اینکه خواسته مردم را به امری غیر طبیعی و غیر عادی ملزم سازد، به این

معنا که فرموده باشد جواز ازدواج با کنیزان مشروط بر این است که مسلمان توانایی ازدواج با زنان آزاد را نداشته باشد، نه، نمی خواهد این را بفرماید، بلکه مردم به حسب طبع خودشان این طور عمل می کنند، و به همین جهت خدای تعالی خطابشان کرده که اگر توانائی آن را ندارید که با زنان آزاد ازدواج کنید، می توانید - برای رهایی از فشار مجرد - با کنیزان ازدواج کنید، و از این کار دل چرکین نباشید، و در عین حال تذکر داد که آزاد و برده هر دو انسان و از جنس هم هستند .

شرایطی برای ازدواج با کنیزان

«فَانكِحُوهُنَّ بِاِذْنِ اٰهْلِهِنَّ وَاَتُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مَحْصَنَاتٍ غَيْرِ مُسْفِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ اٰخْدَانٍ ... !

-پس با کنیزان عقیف و نه زناکار و رفیق گیر البته با اجازه مولایشان ازدواج کنید، و کابین آنان را بطور پسندیده بپردازید...!

«

در این آیه مراد از کلمه محصنات زنان عقیف است، زیرا زنان شوهردار قابل نکاح کردن نیستند، و مراد از مسافحات معنائی مقابل جمله متخذات اخدان است، و کلمه اخدان به معنای دوست است، هم به دوست مذکر گفته می شود، و هم به دوست مؤنث، هم به جماعت دوستان، و هم به یک فرد. و اگر در آیه مورد بحث به صیغه جمع آمده، برای این بود که در دلالت بر کثرت و زیادی تصریح داشته باشد، و بفهماند وقتی کسی به منظور فحشا و زنا کردن دوستی می گیرد، به او و به مثل او قناعت نمی کند، چون نفس آدمی حریص است، اگر قرار باشد خواست نفس را بر آورد، و آنرا اطاعت کند حتما دوستان زیادی برای فحشا می گیرد.

بنا بر این وقتی کلمه مسافحات در مقابل کلمه متخذات اخدان قرار گرفته، معلوم می شود این دو یک معنا ندارد، آن مفسری هم که گفته: مراد از سفاح زنای علنی، و مراد از گرفتن دوست، زنای پنهانی است به همین مقابله نظر داشته، چون مساله دوست گیری در بین عرب، حتی در بین زنان آزاد و زنان برده آنان متداول بوده و مردم کسی را به این جهت ملامت و مذمت نمی کردند ولی به خاطر زنای علنی با زنان آزاد ملامت می کردند.

و مراد از جمله: «فانکحوهن باذن اهلهن»، این است که مردم را ارشاد کند به این که زنان برده را نکاح کنند، اما به شرطی که با اذن صاحب کنیز باشد، چون اختیار امور

کنیزان تنها به دست صاحبان آنان است و نه فرد دیگر و اگر از صاحب کنیزان تعبیر فرمود به اهل آنان، خواست تا به مقتضای جمله: «بعضکم من بعض» عمل کرده باشد، و بفهماند کنیز هم یکی از افراد خانواده مولا است، و مولای او اهل او است.

و مراد از اینکه فرمود: «و آتوهن اجورهن بالمعروف» این است که مهریه آنانرا به طور کامل و تا دینار آخر پردازید، البته پرداخت مهریه آنان به این است که آن مهریه را به مولایشان پردازند، و با آوردن کلمه معروف به این معنا ارشاد فرمود که در دادن آن امروز و فردا نکنید، و به خاطر اینکه کنیز است مهریه را کم نگیرید، و او را آزرده خاطر نسازید.

کیفر فحشاء کنیزان

«فَإِذَا أَحْصَنَ فَإِنَّ أَتَيْنَ بِفَحِشِهِ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفَ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ...!»

و کنیزان بعد از آن که شوهردار شدند اگر مرتکب زنا شدند عقوبتشان نصف عقوبت زنان آزاده است...!»

احصان در این آیه اگر به معنای احصان ازدواج باشد جزء شرط قرار دادنش صرفاً برای این بوده که مورد سخن جایی است که قبل از ارتکاب فحشاء ازدواج صورت گرفته، چون مساله شرعی چنین است که کنیز اگر مرتکب فحشاء شود، چه شوهر دار باشد و چه نباشد حدش نصف حد زن آزاد است، و احصانش چیزی بر حد او اضافه نمی کند. و اما اگر به معنای احصان اسلام باشد معنایش چنین می شود که کنیزان اگر زنا بدهند نصف عذاب آزادگان را دارند، چه شوهر داشته باشند و چه نداشته باشند.

و مراد از عذاب، تنها تازیانه است، نه سنگسار، چون سنگسار نصف نمی شود، و همین خود شاهد بر این است که مراد از محصنات در جمله «فعلیهن نصف ما علی المحصنات...» زنان آزاد است، نه زنان شوهردار.

در نتیجه معنای آیه چنین می شود که اگر کنیزان مؤمن مرتکب زنا شدند، نصف عذابی که زنان آزاد و بی شوهر دارند خواهند داشت، و آن عبارت است از پنجاه تازیانه. (۱)

نهی از وادار کردن کنیزان به زنا

« وَلَا تُكْرِهُوا فَتِيَّتَكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِّتَبْتَعُوا عَرَضَ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَ مَنْ يُكْرِهِنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ !»

- و کنیزان خود را که می خواهند دارای عفت باشند به خاطر مال دنیا به زناکاری وامدارید، و اگر کنیزی به اجبار مالکش وادار به زنا شد خدا نسبت به وی آمرزنده و رحیم است!

کلمه فتیات به معنای کنیزان و فرزندان ایشان است، و کلمه بغاء به معنای زنا است، و تحصن به معنای تعفف و ازدواج کردن است.

و اگر نهی از اکراه را مشروط کرده به اینکه (اگر خودشان خواستند تعفف کنند)، بدان جهت است که اکراه در غیر این صورت تحقق پیدا نمی کند، سپس در صورت اکراه آنان را وعده مغفرت داده و فرموده: و هر یک از زنان نامبرده که مالکشان ایشان را اکراه به زنا کرد، و بعد از اکراه به این عمل دست زدند، خدا آمرزنده و رحیم است.

در تفسیر قمی در ذیل آیه «و لا- تکرهوا فتیاتکم علی البغاء ان اردن تحصنا»، گفته که: عرب و قریش رسمشان این بود که کنیزانی را می خریدند و از ایشان ضریب سنگین (نوعی مالیات) می گرفتند، بعد می گفتند بروید زنا کنید و برای ما پول بیاورید، که خدای تعالی در این آیه ایشان را از این عمل نهی فرمود، در آخر هم فرمود: خدا چنین کنیزانی را در صورتی که مجبور به این کار شده باشند می آمرزد. (۱)

صبر بر دشواری تجرد، و پرهیز از زنا و از مشکلات ازدواج با کنیزان

«... ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ !»

-... این سفارش مخصوص کسانی از شما است که ترس آن دارند اگر با کنیز ازدواج نکنند به زناکاری مبتلا شوند، و اما اگر می توانید صبر کنید و دامن خود به زنا آلوده نسازید، برای شما بهتر است - چون مستلزم نوعی جهاد با نفس است - و خدا آمرزگاری رحیم است...!

کلمه عنت به معنای جهد و شدت و هلاکت است، و گویا مراد از آن زنا است، که نتیجه وقوع انسان در مشقت مجرد و شهوت نکاح است، و خود مایه هلاک آدمی است، و چون در زنا هم معنای جهد خوابیده و هم شدت و هم هلاکت، از این جهت آن را عنت خوانده اند.

« و ان تصبروا خیر لکم، » این می شود که اگر از ازدواج با کنیزان صبر کنید و یا از زنا خویشتن داری نمائید، برایتان بهتر است، البته احتمال دیگری هست و آن این است که اشاره نامبرده به وجوب ازدواج با کنیزان، و یا به وجوب مطلق ازدواج باشد، تا کدامیک از آیه، و سیاق آن استفاده شود- و خدا داناتر است.

بهر حال بهتر بودن صبر بنا بر احتمال اول - یعنی صبر از نکاح با کنیزان - از این بابت است که صاحبان ایشان به شرحی که در فقه ذکر کرده اند در خود کنیزان و در فرزندان ایشان حق دارند، برای اینکه به فتوای عامه و در شیعه به فتوای بعضی از علما و از آن جمله علامه رحمه الله علیه - در کتاب قواعد - در صورتی که در ازدواج صاحب کنیز شرط کند که هر چه از این کنیز فرزند برایت متولد شود برده من باشد، این شرط لازم الوفاء است، و در باره خود کنیز هم مالک حق دارد کنیز شوهر داده اش را به خدمت بگیرد، و حتی بفروش برساند، پس نهی از ازدواج با کنیزان از این بابت ها است.

و بنا بر احتمال دوم یعنی صبر از ارتکاب زنا بهتر بودن صبر روشن است، برای اینکه این صبر باعث تهذیب نفس و تهیه ملکه تقوا در نفس است، وقتی انسان خواسته نفس در عمل زنا را ترک کند چه ازدواج کرده باشد و چه نکرده باشد به تدریج نفسش دارای ملکه تقوا می شود.

« و الله غفور رحیم! » خدای تعالی با مغفرت خود آثار سوئی که فکر زنا کردن در نفس دارد محو می سازد، و نفوس متقین از بندگانش را مشمول مغفرت و رحمت خود می کند. (۱)

امر به ایجاد تسهیلات برای ازدواج و آزادی غلامان و کنیزان

« وَ أَنْكِحُوا الْأَيْمَىٰ مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ وَسِعَ عَلِيمٌ، وَ لَيْسَتْ غَفِيفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّىٰ يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ،

« وَ الَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا وَ

ءَاتُوهُمْ مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِي ءَاتَاكُمْ...!

- دختران و پسران و غلامان و کنیزان عذب خود را اگر شایستگی دارند نکاح نمایند که اگر تنگدست باشند خدا از کرم خویش توانگرشان کند که خدا وسعت بخش و دانا است! و کسانی که وسیله نکاح کردن ندارند به عفت سر کنند تا خدا از کرم خویش از این بابت بی نیازشان کند،

-... و از مملو کانتان کسانی که خواستار آزادی خویش و پرداخت بهای خود از دسترنج خویشند اگر خیری در آنان سراغ دارید پیشنهادشان را بپذیرید و از مال خدا که عطایان کرده به ایشان بدهید...!»

(قسمت اول این آیات که مربوط به ازدواج پسران و دختران عذب بود در مبحث « امر به ازدواج دختران و پسران » بررسی شد، در اینجا قسمت دوم مطالب آیه که مربوط به ازدواج غلامان و کنیزان است، مطرح می شود.)

مراد از کتاب مکاتبه است (به اینکه صاحب برده با برده قرار بگذارد که بهای خود را از راه کسب و کار به او بپردازد و آزاد شود)، و ابتغاء مکاتبه این است که برده از مولای خود در خواست کند که با او مکاتبه نماید، به این که مالی را از او بگیرد و او را آزاد کند.

در این آیه شریفه به صاحبان برده سفارش فرموده در خواست بردگان را بپذیرند، البته در صورتی که در ایشان خیری سراغ دارند، و مراد از خیر، صلاحیت آزاد شدن ایشان است.

« و اتوهم من مال الله الذی اتیکم،» اشاره به این است که از بیت المال سهمی از زکات را به اینگونه افراد که قرآن ایشان را فی الرقاب خوانده اختصاص دهند، و همه مال المکاتبه و یا مقداری از آن را بدهند.

(در این آیه و آیات سابق چند بحث فقهی مهم است که باید به کتب فقهی مراجعه شود.)

(۱)

زندگی مشترک

حکم سرپرستی مردان بر زنان

«الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ فَالصَّالِحَاتُ حَفِظْنَ لِلسَّيِّئِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ...!»

-مردان بر زنان قیمومت و سرپرستی دارند، به خاطر اینکه خدا بعضی را بر بعضی برتری داده، و به خاطر این که مردان از مال خود نفقه زنان و مهریه آنان را می دهند، پس زنان صالح و شایسته باید فرمانبر شوهران در کام گیری و تمتعات جنسی و حافظ ناموس و منافع و آبروی آنان در غیابشان باشند، همانطور که خدا منافع آنان را حفظ فرموده است...!»

قیم به معنای کسی است که مسؤول قیام به امر شخصی دیگر است، و مراد از جمله: «بما فضل الله بعضهم على بعض»، آن زیادهایی است که خدای تعالی به مردان داده، به حسب طاقتی که بر اعمال دشوار و امثال آن دارند، چون زندگی زنان یک زندگی احساسی و عاطفی است، که اساس و سرمایه اش رقت و لطافت است، و مراد از جمله: بما انفقوا مهریه ای است که مردان به زنان می دهند، و نفقه ای است که همواره به آنان می پردازند .

و از عمومیت علت به دست می آید که حکمی که مبتنی بر آن علت است یعنی قیم بودن مردان بر زنان نیز عمومیت دارد، و منحصر به شوهر نسبت به همسر نیست، و چنان نیست که مردان تنها بر همسر خود قیمومت داشته باشند، بلکه حکمی که جعل شده برای نوع مردان و بر نوع زنان است، البته در جهات عمومی که ارتباط با زندگی هر دو طایفه دارد، و بنا بر این پس آن جهات عمومی که عامه مردان در آن جهات بر عامه

زنان قیومت دارند، عبارت است از مثل حکومت و قضا که حیات جامعه بستگی به آنها دارد، و قوام این دو مسئولیت و یا بگو دو مقام بر نیروی تعقل است، که در مردان بالطبع بیشتر و قوی تر است تا در زنان، همچنین دفاع از سرزمین با اسلحه که قوام آن برداشتن نیروی بدنی و هم نیروی عقلی است، که هر دوی آنها در مردان بیشتر است تا در زنان .

و بنا بر این، این که فرمود: «الرجال قوامون على النساء» اطلاقی تام و تمام دارد، و اما جملات بعدی که می فرماید: «فالصالحات قانتات...» که ظاهر در خصوصیات است که بین زن و شوهر هست نمی خواهد این اطلاق را مقید کند، بلکه می خواهد فرعی از فروع این حکم مطلق را ذکر نموده، جزئی از میان جزئیات آن کلی را بیان کند، پس این حکم جزئی است که از آن حکم کلی استخراج شده، نه اینکه مقید آن باشد .

وظایف زنان در زندگی مشترک

«فالصالحات قانتات حافظات للغيب بما حفظ الله» مراد از صالحات همان معنای لغوی کلمه است، و آن همان است که به لیاقت شخص نیز تعبیر می شود، و کلمه قانتات عبارت است از دوام طاعت و خضوع، و از اینکه در مقابل این گونه زنان زنان ناشزه را قرار داد، و فرمود: «واللاتي تخافون نشوزهن» به دست می آید که مراد از صالحات نیز همسران صالح است، نه هر زن صالح، و خلاصه حکمی که روی صالحات کرده، و فرموده صالحات چنین و چنانند، مخصوص زنان در حال ازدواج است نه مطلق زنان .

و در این جمله که به تعبیر (زنان صالح چنین و چنانند) دستور داده که زنان صالح باید چنین و چنان باشند، در واقع حکم مربوط به شؤون زوجیت و کیفیت معاشرت منزلی را بیان کرده، و این حکم در عین حال حکمی است که در سعه و ضیقش تابع علتش، یعنی همان قیومت مرد بر زن از نظر زوجیت است، پس بر زن واجب است شوهر را اطاعت کند، و او را در هر شانی که به شؤون زوجیت راجع می شود حفظ نماید .

استقلال زن در اراده شخصی، عمل فردی و مالکیت

و به عبارتی دیگر همان طور که قیومت صنف مردان بر صنف زنان در مجتمع بشری تنها مربوط می شود به جهات عامه ای که زنان و مردان هر دو در آن جهات شریکند، و چون جهاتی است که نیازمند به تعقل بیشتر و نیروی زیادتر است که در مردان وجود دارد، یعنی امثال حکومت و قضا و جنگ بدون این که استقلال زن در اراده شخص و عمل فردی او خدشه ای بخورد، و بدون این که مرد حق داشته باشد اعتراض

کند که تو چرا فلان چیز را دوست می داری و یا فلان کار را می کنی، مگر آن که زن کار زشت را دوست بدارد، یا مرتکب شود، به شهادت این که فرمود: «فلا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسهن بالمعروف.»

همچنین قیومت مرد بر زنش به این نیست که سلب آزادی از اراده زن و تصرفاتش در آنچه مالک آن است بکند، و معنای قیومت مرد این نیست که استقلال زن را در حفظ حقوق فردی و اجتماعی او، و دفاع از منافعش را سلب کند، پس زن همچنان استقلال و آزادی خود را دارد، هم می تواند حقوق فردی و اجتماعی خود را حفظ کند، و هم می تواند از آن دفاع نماید و هم می تواند برای رسیدن به این هدفهایش به مقدماتی که او را به هدفهایش می رساند متوسل شود.

مفهوم قیومت مرد بر زن

معنای قیومت مرد این است که مرد به خاطر این که هزینه زندگی زن را از مال خودش می پردازد، تا از او استمتاع ببرد، پس بر او نیز لازم است در تمامی آنچه مربوط به استمتاع و هم خوابگی مرد می شود او را اطاعت کند، و نیز ناموس او را در غیاب او حفظ کند، و وقتی غایب است مرد بیگانه را در بستر او راه ندهد، و آن بیگانه را از زیباییهای جسم خود که مخصوص شوهر است تمتع ندهد، و نیز در اموالی که شوهرش در طرف ازدواج و اشتراک در زندگی خانوادگی به دست او سپرده و او را مسلط بر آن ساخته خیانت نکند.

پس معنای آیه مورد بحث این می شود که زنان مسلمان سزاوار است صفت صلاح را پیشه خود بسازند، که اگر چنین کنند قهراتتات خواهند بود، یعنی همواره و دائماً شوهران خود را در هر چه که از ایشان بخواهند اطاعت خواهند کرد، البته هر چیزی که با تمتع شوهران ارتباط داشته باشد، و واجب است بر آنان که جانب خود را در همه چیزهایی که متعلق حق شوهران است در غیاب شوهران حفظ کنند.

«بما حفظ الله» معنای جمله این است که زنان مطیع شوهران خویشند، و حافظ غیب ایشانند، به حفظی که خدا از حقوق ایشان کرده، چون قیومت را برای آنان تشریح و اطاعتشان و حفظ غیبتشان را بر زنان واجب فرموده است.

حکم رفتار با زنان ناسازگار

«... وَ الَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ فَإِنَّ أَطْعَمَكُمْ فَلَا تَبْتُغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا كَبِيرًا...!»

-... و زنانی را که بیم دارید نافرمانیتان کنند، نخست اندرز دهید، اگر به اطاعت در نیامدند، با آنها قهر کنید، و در بستر خود راه ندهید، و اگر این نیز مؤثر نشد بزنیدشان اگر به اطاعت در آمدند دیگر برای ادامه زدنشان بهانه جویی نکنید، و به خاطر علوی که خدا به شما داده مغرور نشوید، که دارندة علو و بزرگی خدا است...!»

کلمه نشوز به معنای عصیان و استکبار از اطاعت است، و مراد از خوف نشوز این است که علائم آن به تدریج پیدا شود، و معلوم گردد که خانم می خواهد ناسازگاری کند. در جمله: «فعظوهن»، موعظه را نتیجه ترس از نشوز، قرار داد، نه از خود نشوز، شاید برای این بوده که رعایت حال موعظه را در بین علاجهای سه گانه کرده باشد، و بفهماند از میان این سه راه علاج موعظه علاجی است که هم در حال نشوز مفید واقع می شود، و هم قبل از نشوز، و هنگام پیدا شدن علامتهای آن و علاجهای سه گانه همان است که عبارت: «فعظوهن و اهجروهن فی المضاجع و اضربوهن»، بر آن دلالت می کند، و از معنای آیه می دانیم که بین این سه علاج ترتیب هست، و می خواهد بفرماید اول او را موعظه کنید، اگر موعظه اثر نگذاشت با او قهر کنید، و رختخوابتان را جدا سازید، و اگر این نیز مفید واقع نشد، او را بزنید. دلیل بر این که رعایت تدریج و ترتیب لازم است این است که ترتیب نامبرده به حسب طبع نیز وسایل گوناگونی از کیفر دادن است، هر کس بخواهد کسی را کیفر کند طبیعتاً اول از درجه ضعیف آن شروع می کند، و سپس به تدریج کیفر را شدید و شدیدتر می سازد.

ظاهر جمله: «و اهجروهن فی المضاجع»، این است که بستر محفوظ باشد، ولی در بستر با او قهر کند، مثلاً در بستر پشت به او کند، و یا ملاحظه نکند، و یا طوری دیگری بی میلی خود را به او بفهماند، گو اینکه ممکن است با مثل این عبارت جدا کردن بستر نیز اراده بشود، ولی بعید است، چون مضجع را به لفظ جمع آورده، اگر منظور جدا کردن مضجع بوده باشد، دیگر به حسب ظاهر احتیاج نبود کلمه نامبرده را به لفظ جمع بیاورد.

در مجمع البیان در تفسیر جمله: «فعظوهن و اهجروهن فی المضاجع و اضربوهن...»، از امام ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که فرمود: هجر در مضاجع به این است که در

رختخواب زن برود، ولی پشت خود را به او کند، و نیز در معنای زدن از آن جناب روایت کرده که باید با مسواک او را زد. (مسواک، چوب کوچکی بود که برای تمیز کردن دندان بکار می رفت.)

« فان اطعنکم فلا تبغوا علیهن سبیلاً...» یعنی اگر در اثر اعمال آن سه راه علاج به اطاعت شما در آمدند، دیگر علیه آنان بهانه جویی نکنید، و با این که اطاعت شما می کنند برای اذیت و آزارشان دنبال بهانه نگردید، و در آخر این مطلب را تعلیل می کند به این که « ان الله کان علیا کبیراً» و اعلام می دارد به این که مقام پروردگارشان علی و کبیر است، پس از قدرت و توفیقی که بر زنان خود دارند مغرور نشوند و سوء استفاده ننموده در اثر غرور به آنها ظلم و استعلا و استکبار نکنند، و همواره به یاد علو مقام پروردگارشان باشند.

ترس از جدائی، و حکم رفع اختلاف بین زن و شوهر

«... وَ إِن خِفْتُمْ شِقَاقَ بَیْنِهِمَا فَاَبْعَثُوا حَکَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَ حَکَمًا مِّنْ أَهْلِهَا إِن یُریدا إِصْلَاحًا یُوفِّقِ اللَّهُ بَیْنَهُمَا إِنَّا اللَّهُ کَانَ عَلِیمًا خَبِیرًا!»
 -... و اگر ترسیدید کار به جدایی بکشد، داوری از خانواده مرد و داوری از خانواده زن بفرستید، که اگر بنای آن دو به اصلاح باشد خدای تعالی بیشان را توافق پدید می آورد، که خدا همواره دانایی با خبر است!

کلمه شقاق به معنای قهر کردن و عداوت است، خدای سبحان برای مواردی که احتمال برود کار زن و شوهر به دشمنی بیانجامد دستور داده یک حکم از طرف زن، و یک حکم از طرف مرد به مساله رسیدگی کنند، زیرا دخالت یک حکم این خطر را دارد که او جانب یک طرف را بگیرد، و حکم جائزانه کند.

و معنای اینکه فرمود: «ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما» این است که اگر واقعا هر دو طرف نزاع بنای اصلاح داشته باشند، و عناد و لجبازی در کارشان نباشد خدای تعالی به وسیله این دو حکم بین آن دو توافق و اصلاح برقرار می کند، چون وقتی دو طرف زمام اختیار خود را به حکم خود بدهند (حکمی که خودشان پسندیده اند)، قهرا توافق حاصل می شود.

ولی در آیه شریفه حصول توافق را به خدای تعالی نسبت داده، به اینکه سبب

عادی یعنی اصلاح خواهی آن دو تسلیم بودنشان در برابر حکمی که حکم ها می کنند در کار هست، و باید نتیجه را به این سبب نسبت بدهد، لیکن به خدای تعالی نسبت داد تا در ضمن بفهماند سبب حقیقی و آن کسی که میان اسباب ظاهری و مسببات آنها رابطه برقرار می کند خدای تعالی است، او است که هر حقی را به صاحب حق می دهد، و در آخر آیه فرمود: «ان الله كان عليما خبيراً!»

در کافی به سند خود از ابی بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر جمله: «فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها» فرمود: این دو حکم باید با زن و شوهر شرط کنند، که هر حکمی که کردند آن دو قبول کنند، اگر حکم کردند که باید از هم جدا شوند، بپذیرند، و اگر حکم کردند که باید با هم باشند بپذیرند. (۱)

خوف زن از نشوز و اعراض شوهر

«وَإِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصَلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسَ الشُّحَّ وَإِنْ تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا!»

و هر گاه زنی از بی میلی و یا سرگردانی شوهرش بیم دارد و بخل که خدا به منظور حفظ و دفاع از حق در نهاد جانها نهاده در او تحریک شد، او و همسرش مجازند به منظور نوعی اصلاح از قسمتی از حقوق خود صرفنظر کنند و صلح در هر حال بهتر است و اگر شما مردان احسان کنید و رعایت تقوا بنمائید خدا از آنچه می کنید با خبر است!

سیاق آیه دلالت دارد بر اینکه مراد از صلح و مصالحه کردن این است که زن از بعضی حقوق زناشوئی خودش صرفنظر کند تا انس و علاقه و الفت و توافق شوهر را جلب نماید و به این وسیله از طلاق و جدائی جلوگیری کند و بداند که صلح بهتر است.

اگر شرط اصلاح را خوف نشوز و اعراض قرار داد، نه خود آن دو را، برای این بود که صلح موضوعش از زمانی تحقق می یابد که علامت ها و آثار ترس آور آن تحقق یابد.

« و احضرت الانفس الشح» کلمه شح به معنای بخل است، و جمله مورد بحث می خواهد این حقیقت را خاطر نشان سازد که غریزه بخل یکی از غرائز نفسانیه ای است که خدای تعالی بشر را بر آن غریزه مفضل و مجبول کرده تا به وسیله این غریزه منافع و مصالح خود را حفظ نماید و از ضایع شدن آن دریغ کند، پس هر نفسی دارای شح و بخل

هست و بخلش همواره حاضر در نزد او است، یک زن نسبت به حقوقی که در زوجیت دارد یعنی در لباس و خوراک و بستر و عمل زناشوئی، بخل می ورزد، یعنی از تلف شدن و غضب شدن آن جلوگیری می کند، و یک مرد نیز در صورتی که به زندگی کردن با همسرش بی میل باشد، از موافقت و محبت و اظهار علاقه به او بخل می ورزد، در چنین صورتی حرجی بر آن دو نیست در اینکه بین خود صلح برقرار نمایند، یعنی یکی از آن دو از پاره ای حقوق خود چشم پوشی کند.

« و ان تحسنوا و تتقوا فان الله كان بما تعملون خبيرا، » این جمله موعظه ای است برای مردان که از طریق احسان و تقوا تجاوز نکنند و متذکر این معنا باشند که خدای عز و جل از آنچه می کنند با خبر است، پس در معاشرت با زنان، جور و ستم نکنند و آنان را مجبور نسازند که از حقوق حق خود چشم ببوشند، هر چند که خود آنان می توانند چنین کنند. (۱)

روایات وارده در زمینه رفتار با همسران

روایات در زمینه رفتار با همسران در جوامع حدیث از طرق شیعه و اهل سنت بسیار وارد شده، و از میان همه آن روایات زیباتر روایتی است که مرحوم کلینی در کافی از ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده که فرمود: جهاد زن این است که نیکو شوهرداری کند.

و از جامع ترین کلمات در این باره سخنی است که در نهج البلاغه آمده، سخنی که علاوه بر جامعیت مشتمل است بر آس اساس تشریح احکام راجع به زنان، و این سخن را کافی نیز به سند خود از عبد الله بن کثیر از امام صادق علیه السلام از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرده، و نیز به سند خود از اصبع بن نباته از آن جناب آورده که در نامه ای که به فرزندش نوشته فرموده:

ان المراه ریحانه و لیست بقهرمانه - زن ریحانه است نه قهرمان.

و هم چنین کلام دیگری که در این باره از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم نقل شده که فرمود: زن لعبت است، هر کس او را گرفت مراقب باشد ضایعش نسازد، آری رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم تعجب می کرد از مردی که همسرش را می زند، و آنگاه با همان دست با وی معانقه می کند .

در کافی نیز به سند خود از ابی مریم از امام ابی جعفر علیه السلام روایت کرده

که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: آیا جای تعجب نیست که کسی همسرش را بزند، و آنگاه با او دست به گردن شود؟

امثال این بیانات در احادیث بسیار زیاد است، که اگر کسی در آنها دقت کند نظریه اسلام در باره زنان را درک می کند.

در تفسیر عیاشی از ابن مسلم از امام باقر علیه السلام روایت آورده که فرمود: امیر المؤمنین در مورد زنی که به ازدواج مردی در آمده بود و مرد با او و کسان او شرط کرده بود که اگر همسری دیگر اختیار کند و از او کناره گیری نماید، و یا کنیزی بر سرش بگیرد خود به خود طالق باشد، چنین قضاوت کرد: که شرط خدا قبل از شرط شما واجب الوفا است، و خدای تعالی قبل از اینکه شما چنین شرطی بکنید بر عموم امت شرط کرد که مرد اختیار گرفتن چهار همسر را دارد بنا بر این شوهر اگر خواست می تواند به شرط خود وفا کند و اگر خواست می تواند او را طلاق ندهد، و همسر دیگری نیز بگیرد، و یا کنیزی اختیار کند، و اگر او سر راهش را بگیرد، شوهر می تواند قهر کند، و در بستر پشت به او بخوابد زیرا خدای تعالی فرموده: «فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع» و نیز در باره گرفتن کنیزان فرموده: «احل لکم مما ملکت ایمانکم»، و در باره رابطه زناشویی فرموده: «و اللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن، و اهجروهن فی المضاجع، و اضربوهن، فان اطعنکم فلا تبغوا علیهن سیلا ان الله کان علیا کبیرا.»

(ادامه این مطالب را تحت عنوان «فلسفه قیمومت مردان بر زنان» و «جایگاه زن در اسلام» در قسمت دوم احکام خانواده مطالعه فرمائید.)

(۱)

زندگی مشترک با همسران متعدد، با رعایت مساوات و عدالت

«وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ وَإِنْ تُصْلِحُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً!»

شما هرگز نمی توانید در بین چند همسر عدالت را (به تمام معنا یعنی زائد بر مقدار واجب شرعی)، رعایت کنید، هر چند که در آن باره حرص به خرج دهید پس (حد اقل آن یعنی مقدار واجب را رعایت کنید)، و به کلی از او اعراض نکنید که بلا تکلیفش گذارید و اگر اصلاح کنید و تقوا پیشه خود سازید و در نتیجه از گناهش در گذرید و به او ترحم کنید بدانید که در گذشتن و ترحم صفت

خدا است!»

این جمله حکم عدالت در بین همسران را بیان می کند، که خدای عز و جل در اول سوره تشریح کرده و به مردان حکم کرده بود که: اگر می ترسید نتوانید عدالت بر قرار کنید به یک زن اکتفا کنید. نیز جمله: «و ان تحسنوا و تتقوا...» که در آیه قبلی بود، به این معنا اشاره دارد، چون آن جمله خالی از بوئی از تهدید نیست و این تهدید باعث می شود که شنونده در تشخیص حقیقت عدل در بین زنان دچار حیرت شود.

کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است و تشخیص این حد وسط از امور صعب و بسیار دشوار است و مخصوصا از این جهت که ارتباط با دلها دارد، چون رعایت دوستی عادلانه در بین زنان و اینکه یک مرد به اندازه مساوی زنان خود را دوست بدارد، امری ناشدنی است، چون بطور دائم از حیطة اختیار آدمی بیرون است.

لذا خدای تعالی بیان می کند که رعایت عدالت به معنای حقیقی آن در بین زنان و اینکه یک مرد حد وسط حقیقی دوستی را در بین زنان خود رعایت کند چیزی است که هیچ انسانی قادر بر آن نیست، هر قدر هم که در تحقق دادن آن حرص بورزد، پس آنچه در این باب بر مرد واجب است این است که یکسره از حد وسط به یکی از دو طرف افراط و تفریط منحرف نشود و تا آنجا که برایش ممکن است رعایت عدالت را بکند و مخصوصا مراقب باشد که به طرف تفریط یعنی کوتاهی در ادای حق همسر خود منحرف نگردد و زن خود را بلا تکلیف و مانند زن بی شوهر نگذارد که نه شوهر داشته باشد و از شوهرش بهره مند شود و نه نداشته باشد تا بتواند همسری دیگر اختیار نموده، و یا پی کار خود برود.

پس، از عدالت در بین زنان آن مقداری که بر مردان واجب است این است که در عمل و سلوک بین آنان مساوات و برابری را حفظ کند، اگر حق یکی را می دهد حق دیگری را نیز بدهد و دوستی و علاقمندی به یکی از آنان وادارش نکند که حقوق دیگران را ضایع بگذارد، این آن مقدار واجب از عدالت است و اما مستحب از عدالت این است که به همه آنان احسان و نیکی کند و از معاشرت با هیچ یک از آنان اظهار کراهت و بی میلی نکند و به هیچ یک بد اخلاقی روا ندارد، همچنانکه سیره و رفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با همسرانش اینطور بود.

و این ذیل یعنی جمله: «فلا- تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقه»، خود دلیل بر این است که منظور از جمله: «هرگز نمی توانید بین زنان عدالت بر قرار کنید، هر چند که بر این معنا حرص بورزید»، این نیست که قدرت بر عدالت را بطور مطلق نفی کند تا نتیجه اش این باشد که به انضمام آن با جمله: «و ان خفتم ان لا تعدلوا فواحد»، ازدواج متعدد در اسلام

لغو شود، همچنانکه بعضی از مفسرین این نتیجه را گرفته و گفته اند: (جمله اول می فرماید: هر قدر هم که کوشش کنید و حرص بورزید نمی توانید بین چند زن رفتاری عادلانه داشته باشید و جمله دوم می فرماید: اگر نتوانستید عدالت برقرار کنید به یک زن اکتفا کنید، پس نتیجه حاصل از انضمام این دو آیه این می شود که تعدد زوجات در اسلام ممنوع و ملغی است،) و این اشتباه بزرگی است، برای اینکه جمله: «فلا تمیلوا کل المیل...» می فرماید: چنان نباشد که یکی از زنها بطور کلی مورد اعراض شما واقع گشته، مثل زنی بشود که اصلاً شوهر ندارد، و این خود دلیل بر این است که جمله: «هرگز نمی توانید...» می خواهد عدالت واقعی و حقیقی را نفی کند و بفرماید شما نمی توانید بین چند همسر عدالت واقعی را برقرار نموده (حتی علاقه قلبی خود را بین آنان بطور مساوی تقسیم کنید)، پس آن مقدار عدالتی که تشریح شده، عدالت تقریبی است، آن هم در مرحله رفتار نه در مرحله علاقه قلبی و عدالت تقریبی در مرحله رفتار امری است ممکن (همچنانکه می بینیم بسیاری از افراد با تقوا و متدین این عدالت را رعایت می کنند و رفتاری یکسان با همسران خود دارند، هر چند که در دل یکی را از دیگران بیشتر دوست بدانند).

سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عملکرد مسلمانان به آن سنت در جلو چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و آن جناب از رفتار مسلمانان با زنان متعدد خود اطلاع داشت و ایرادی به آنان نمی گرفت و همان سنت تا عصر حاضر در بین مسلمین برقرار و متصل مانده و همه اینها دلیل بر بطلان آن توهم است.

علاوه بر اینکه توهم مذکور باعث می شود بگوئیم: اول آیه تعدد زوجات که می فرماید: «فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع»، صرف فرضی است عقلی که در عالم خارج حتی یک مصداق هم ندارد و این نظریه باطلی است که کلام خدای سبحان اجل از مثل آن است.

خدای تعالی بعد از دستورات و نصایحی که در امر معاشرت با زنان داشت با جمله: «و ان تصلحوا و تتقوا فان الله غفور رحیم»، مردان را تشویق و ترغیب کرده به اینکه هر گاه امارات و نشانه های ناسازگاری را دیدند، بلا درنگ در صدد اصلاح برآیند و بیان فرموده که این اصلاح کردن خود یکی از مصادیق تقوا است و تقوا هم به دنبال خود مغفرت و رحمت را می آورد و این جمله بعد از جمله: «و الصلح خیر»، و بعد از جمله: «و ان تحسنوا و تقوا...» در حقیقت تأکیدی است بعد از تأکیدی دیگر. (۱)

حکم معاشرت شایسته با زنان در جامعه اسلامی

«... وَ عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ يُجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً!»

-... و با زنان بطور شایسته معاشرت کنید، و اگر از آنان بدتان می آید باید بدانید که ممکن است شما از چیزی بدتان بیاید که خدا خیر بسیار را در آن نهاده باشد!»

کلمه معروف به معنای هر امری است که مردم در مجتمع خود آن را بشناسند، و آنرا انکار نکنند، و بدان جاهل نباشند، و چون دستور به معاشرت کردن با زنان را مقید فرمود به قید معروف قهراً معنای امر به معاشرت با زنان معاشرتی است که در بین مامورین به این امر یعنی مسلمانان معروف باشد. و معاشرتی که از نظر مردان معروف و شناخته شده، و در بین آنها متعارف است، این است که یک فرد از جامعه، جزئی باشد مقوم جامعه، یعنی در تشکیل جامعه دخیل باشد، و دخالتش مساوی باشد با دخالتی که سایر اعضا دارند، و در نتیجه تاثیرش در بدست آمدن غرض تعاون و همکاری عمومی به مقدار تاثیر سایر افراد باشد، و بالاخره همه افراد مورد این تکلیف قرار گیرند که هر یک کاری را که در وسع و طاقت دارد و جامعه نیازمند محصول آن کار است انجام دهند، و آنچه از محصول کارش مورد نیاز خودش است، به خود اختصاص دهد، و مازاد را در اختیار سایر افراد جامعه قرار داده، در مقابل از مازاد محصول کار دیگران آنچه لازم دارد بگیرد، این آن معاشرتی است که در نظر افراد جامعه معروف است، و اما اگر یک فرد از جامعه غیر این رفتار کند- و معلوم است که غیر این تنها یک فرض دارد- و آن این است که دیگران به او ستم کنند و استقلال او در جزئیت برای جامعه را باطل نموده، تابع و غیر مستقل سازند، به این معنا که دیگران از حاصل کار او بهره مند بشوند، ولی او از حاصل کار دیگران بهره ای نبرد، و شخص او را مورد استثنا قرار دهند.

و خدای تعالی در کتاب کریمش بیان کرده که مردم همگی و بدون استثنا چه مردان و چه زنان شاخه هائی از یک تنه درختند، و اجزا و ابعاضی هستند برای طبیعت واحده بشریت، و مجتمع در تشکیل یافتن محتاج به همه این اجزا است، همان مقدار که محتاج جنس مردان است، محتاج جنس زنان خواهد بود، همچنان که فرمود: «بعضکم من بعض - همه از همید.»

و این حکم عمومی منافات با این معنا ندارد، که هر یک از دو طایفه زن و مرد خصلتی مختص به خود داشته باشد، مثلاً نوع مردان دارای شدت و قوت باشند، و نوع

زنان طبیعتاً دارای رقت و عاطفه باشند، چون طبیعت انسانیت هم در حیات تکوینی و هم اجتماعی نیازمند به ابراز شدت و اظهار قوت است، و هم محتاج به اظهار مودت و رحمت است، هم چنانکه نیازمند به آن است که دیگران نسبت به او اظهار شدت و قوت کنند و هم اظهار محبت و رحمت نمایند، و این دو خصلت دو مظهر از مظاهر جذب و دفع عمومی در مجتمع بشری است.

روی این حساب دو طایفه مرد و زن از نظر وزن و از نظر اثر وجودی با هم متعادلند، هم چنانکه افراد طایفه مردان با همه اختلافی که در شئون طبیعی و اجتماعی دارند، بعضی قوی و عالم و زیرک و بزرگ و رئیس و مخدوم و شریف، و بعضی دیگر ضعیف و جاهل و کودن و مرئوس و خادم و پست اند، و همچنین تفاوت‌هایی دیگر از این قبیل دارند، در عین حال از نظر وزن و تاثیری که در ساختمان این مجتمع بشری دارند متعادلند.

پس می‌توان گفت و بلکه باید گفت که این است آن حکمی که از ذوق مجتمع سالم و دور از افراط و تفریط منبعث می‌شود، از ذوق مجتمعی که طبق سنت فطرت تشکیل شده و عمل می‌کند و از آن منحرف نمی‌شود، اسلام نیز در آیه مورد بحث و دستورات دیگر خواسته است انحراف جامعه را برطرف نموده، به طرف همان سنت فطرت بکشانند، بنابراین برای چنین جامعه‌ای هیچ چاره‌ای جز این نیست که حکم تسویه در معاشرت در آن جاری شود، و این همان است که به عبارت دیگر از آن به حریت اجتماعی و آزادی زنان و مردان تعبیر می‌کنیم، و حقیقت آن این است که انسان بدان جهت که انسان است دارای فکر و اراده است، و نیز دارای اختیار است، می‌تواند آنچه برایش سودمند است از آنچه مضر است انتخاب کند، و در این اختیارش استقلال دارد، و همین انسان وقتی وارد اجتماع می‌شود، در آن حال نیز اختیار دارد، و لیکن در حدودی که مزاحم با سعادت مجتمع انسانی نباشد، در این چهار دیواری استقلال در انتخاب را دارد، و هیچ مانعی نمی‌تواند از اختیار او جلو بگیرد، و یا او را در انتخاب و اختیار تابع بی‌چون و چرای غیر سازد.

این معنا نیز منافات ندارد با اینکه بعضی از طبقات و یا بعضی از افراد از یک طبقه به خاطر مصالحی از پاره‌ای مزایا برخوردار و یا از پاره‌ای امتیازات محروم باشند. مثلاً مردان در اسلام بتوانند قاضی و حاکم شوند، و به جهاد بروند، و بر آنها واجب باشد نفقه زنان را بدهند، و احکامی دیگر از این قبیل خاص آنان باشد، و زنان از آنها محروم باشند، و نیز کودکان نابالغ اقرارشان نافذ نباشد، و نتوانند مستقلاً معامله کنند، و مکلف به تکالیف اسلام نباشند، و امثال این احکام که در باب حجر (و افرادی که از تصرفات مالی

محبورند،) در کتب فقهی ذکر شده است .

پس همه این تفاوتها خصوصیات احکامی است که متوجه طبقات و اشخاصی از مجتمع می شود، و علتش اختلافی است که در وزن اجتماعی آنان است، در عین اینکه همه در اصل داشتن وزن انسانی و اجتماعی شریکند، چون ملاک در داشتن اصل وزن انسان بودن و دارای فکر و اراده بودن است، که در همه هست .

البته این را هم بگوئیم که این احکام اختصاصی مختص به شریعت مقدسه اسلام نیست، بلکه در تمامی قوانین مدنی و حتی در همه اجتماعاتی که برای خود سنتی دارند کم و بیش یافت می شود، هر چند که قانون نداشته باشند، و زندگیشان جنگلی باشد، و با در نظر گرفتن این مطالب اگر بخواهیم همه را در یک عبارت کوتاه بگنجانیم جامع ترین آن عبارات جمله مورد بحث است که می فرماید: «و عاشروهن بالمعروف»، که بیانش گذشت.

و اما جمله: «فان کرهتموهن فعیسی ان تکرهوا شیئا و يجعل الله فیه خیرا کثیرا»، از قبیل اظهار یک امر مسلم و معلوم، به صورت امری مشکوک و محتمل است، تا غریزه تعصب را درشونده تحریک نکند.

خواهی پرسید چرا قرآن با تعبیر ملایم خواست رسوم و تعصبات مخاطب را تحریک نکند؟ جوابش این است که مجتمع بشری در آن روز یعنی در عصر نزول قرآن زن را در جایگاه و موقعیتی که در متن واقع دارد، جای نمی داد، و از اینکه زن را جزء اجتماع بشری بدانند کراهت داشت، و حاضر نبود او را مانند طبقه مردان جزء مقوم بشمارد، بلکه اجتماعاتی که در آن عصر روی پای خود ایستاده بودند، یا مجتمعی بود که زن را موجودی طفیلی و خارج از جامعه انسانی و ملحق بدان می دانست، ملحق دانستنش از باب ناچاری بود، چون می خواست از وجودش استفاده کند، و یا مجتمعی بود که او را انسان می دانست، ولی انسانی ناقص در انسانیت، نظیر کودکان و دیوانگان، با این تفاوت که کودکان بالاخره روزی بالغ می شوند، و داخل انسانهای تمام عیار می شوند، و دیوانگان نیز احتمالا روزی بهبودی می یابند، ولی زنان برای همیشه به انسانیت کامل نمی رسیدند، در نتیجه باید برای همیشه در تحت استیلائی مردان زندگی کنند، و شاید این که در جمله: «فان کرهتموهن ...» کراهت را به خود زنان نسبت داد، و فرمود: (اگر از زنان کراهت داشتید،) و فرمود: (اگر از ازدواج با زنان کراهت داشتید،) به خاطر این بوده که به این معنا اشاره کرده باشد .

(۱)

نهی از اجرای نظرات خلاف شرع همسران و فرزندان

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَإِنْ تَعَفَّوْا وَتَصَفَّحُوا وَتَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ،

إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ!

هـان ای کسانی که ایمان آوردید! بعضی از همسران و فرزندان شما دشمن شمایند از آنان بر حذرباشید و اگر عفو کنید و از خطاهایشان بگذرید و بدیهایشان را ندیده بگیریید کاری خدایی کرده اید چون خدای تعالی هم غفور و رحیم است،

جز این نیست که اموال و اولاد شما فتنه و مایه آزمایش شمایند و نزد خدا اجر عظیم هست!

وابسته کردن دشمنی همسران را به مؤمنین مجموعاً علت حکم را می رساند و می فهماند که بعضی از همسران مؤمنین که با آنان دشمنی می ورزند بدان علت می ورزند که شوهرانشان ایمان دارند، و عداوت به خاطر ایمان جز این نمی تواند علت داشته باشد که این زنان بی ایمان می خواهند شوهران خود را از اصل ایمان، و یا از اعمال صالحه ای که مقتضای ایمان است، از قبیل انفاق در راه خدا و هجرت از دار الکفر، برگردانند و منصرف کنند، و شوهران زیر بار نمی روند، قهراً زنان با آنان دشمنی می کنند، و یا می خواهند کفر و معصیت های بزرگ از قبیل بخل و خودداری از انفاق در راه خدا را بر آنان تحمیل کنند، چون دوست می دارند شوهران بجای علاقه مندی به راه خدا و پیشرفت دین خدا و مواسات با بندگان خدا، به اولاد و همسران خود علاقه مند باشند، و برای تامین آسایش آنان به دزدی و غصب مال مردم دست بزنند.

پس خدای سبحان بعضی از فرزندان و همسران را دشمن مؤمنین شمرده، البته دشمن ایمان ایشان، و از این جهت که دشمن ایمان ایشانند شوهران و پدران را وادار می کنند دست از ایمان به خدا بردارند، و پاره ای اعمال صالحه را انجام ندهند، و یا بعضی از گناهان کبیره و مهلکه را مرتکب شوند، و چه بسا مؤمنین در بعضی از خواسته های زن و فرزند به خاطر محبتی که به آنان دارند اطاعتشان بکنند، و لذا در آیه شریفه می فرماید: از این گونه زنان و فرزندان حذر کنید، و رضای آنها را مقدم بر رضای خدا نگیرید!

«و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحيم،» سه جمله تعفوا، و تصفحوا و

تغفروا می خواهند مؤمنین را تشویق کنند به اینکه اگر زن و فرزندان‌شان آثار دشمنی مذکور را از خود بروز دادند، صرف‌نظر کنند، و در عین حال بر حذر باشند که فریب آنان را نخورند.

« انما اموالکم و اولادکم فتنه و الله عنده أجر عظیم، » کلمه فتنه به معنای گرفتاریهایی است که جنبه آزمایش دارد، و آزمایش بودن اموال و فرزندان به خاطر این است که این دو نعمت دنیوی از زینت‌های جذاب زندگی دنیا است، نفس آدمی به سوی آن دو آن چنان جذب می‌شود که از نظر اهمیت همپایه آخرت و اطاعت پروردگارش قرار داده، رسماً در سر دو راهی قرار می‌گیرد، و بلکه جانب آن دو را می‌چربانند، و از آخرت غافل می‌شود، همچنان که در جای دیگر فرمود: « المال و البنون زينه الحيوه الدنيا ! »

و تعبیر آیه مورد بحث کنایه از نهی است، می‌خواهد از غفلت از خدا به وسیله مال و اولاد نهی کند، و بفرماید: با شیفتگی در برابر مال و اولاد جانب خدا را رها نکنید، با اینکه نزد او اجر عظیم هست.

(۱)

بچه داری

حکم شیر دادن به بچه، و وظایف والدین

۱- مستند: آیه ۱۴ و ۱۵ سوره تغابن المیزان ج: ۱۹ ص: ۵۱۵

”وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلِينَ كَامِلِينَ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنَمِّمَ الرَّضَاعَةَ وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لَا تُكَلِّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا لَا تُضَارَّ وِلْدُهُ بِوَالِدِهَا وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَالِدِهِ وَ عَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِكَ فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَ تَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُم بِالْمَعْرُوفِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ“

-مادران، فرزندان خویش را دو سال تمام شیر دهند، برای کسی که می خواهد شیر دادن را کامل کند و صاحب فرزند خوراک و پوشاک آنها را به شایستگی عهده دار است هیچکس بیش از توانش مکلف نمی شود، هیچ مادری به سبب طفلش زیان نبیند و نه صاحب فرزند، به سبب فرزندش، وارث نیز مانند این را بر عهده دارد اگر پدر و مادر به رضایت و مشورت هم خواستند طفل را از شیر بگیرند گناهی بر آنان نیست و اگر خواستید برای فرزندان خود دایه بگیرید، اگر فردی را که در نظر می گیرید به شایستگی به او حقی بدهید گناهی بر شما نیست، از خدا بترسید و بدانید که خدا بینای اعمال شما است!“

حکم در آیه شریفه تنها در مورد والده و ولد و مولود له یعنی والد تشریح شده است، و اما اینکه چرا بجای والد کلمه مولود له (آنکس که فرزند برای او متولد شده)، را به کار برده؟ برای این بوده که به حکمت حکمی را که تشریح کرده اشاره نموده باشد، یعنی بفهماند پدر به علت اینکه فرزند برای او متولد می شود و در بیشتر احکام زندگیش ملحق به اوست - البته در بیشترش نه همه احکام که بیانش در آیه تحریم خواهد آمد.

ناگزیر مصالح زندگی و لوازم تربیت و از آن جمله خوراک و پوشاک و نفقه مادری که او را شیر می دهد به عهده او است، و این هم بعهدہ مادر او است که پدر فرزند را ضرر نزند، و آزار نکند، برای اینکه فرزند برای پدرش متولد شده است .

حق مطلب در مساله فرزند این است که نظام تکوین فرزند را ملحق به پدر و مادر و هر دو می کند، برای اینکه هستی فرزند مستند به هر دوی آنها است، و اما اعتبار اجتماعی البته در این باره مختلف است، بعضی از امتهای فرزند را ملحق به مادر می دانند، و بعضی به پدر، و آیه شریفه، نظریه دوم را معتبر شمرده و با تعبیر از پدر به مولود له به این اعتبار اشاره کرده است.

در تفسیر عیاشی در ذیل آیه: "و الوالدات یرضعن اولادهن..." از امام صادق علیه السلام روایت آمده که این آیه را تلاوت کرد، سپس فرمود: فرزند، مادام که شیر می خورد متعلق به پدر و مادر است، و هر دو بالسویه با فرزندشان مرتبند، ولی همینکه از شیر گرفته شد پدر از مادر و بستگان وی به او نزدیکتر و سزاوارتر است، و اگر پدر، زنی را پیدا کند که با روزی چهار درهم او را شیر بدهد، و مادر گفت من پنج درهم می گیرم، پدر قانوناً می تواند فرزند را از همسرش بگیرد، و به دایه بدهد، لیکن این عمل اخلاقاً درست نیست، و نوعی اجبار و خشونت نسبت به فرزند است، و او را در دامن مادرش باقی گذاشتن به لطف و مهربانی و مدارا نزدیک است .

دوره کامل شیردادن

«و الْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ...!»

-مادران، فرزندان خویش را دو سال تمام شیر دهند...!

ارضاع به معنای مکیدن پستان به منظور نوشیدن شیر از آن است، و کلمه حول به معنای سال است، و اگر سال را حول (گردش) نامیده اند به خاطر این است که سال می گردد و اگر حول را به وصف کمال مقید کرد، برای این بود که سال اجزای بسیاری دارد، دوازده ماه و سیصد و پنجاه و پنج روز است، و چه بسا می شود که به مسامحه یازده ماه و یا سیصد و پنجاه روز را هم یک سال می نامند، مثال می گویند: در فلان شهر یک سال ماندم، در حالیکه چند روز کمتر بوده است.

حق ادامه شیردادن مادر مطلقه

«لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ،

- برای کسی که می خواهد شیر دادن را کامل کند.»

جمله ” لمن اراد ان يتم الرضاعة،“ دلالت دارد بر اینکه: حضانت (کودکی را در دامن پروریدن) و شیر دادن حق مادر طلاق داده شده، و موکول به اختیار او است. اگر خواست می تواند کودکش را شیر دهد و در دامن بپرورد، و اگر نخواست می تواند از این کار امتناع بورزد، و همچنین رساندن مدت دو سال را به آخر، حق اوست، اگر خواست می تواند دو سال کامل شیر دهد، و اگر نخواست می تواند مقداری از دو سال را شیر داده، از تکمیل آن خودداری کند، و اما شوهر چنین اختیاری ندارد، که از ابتدا اگر خواست بچه را از همسر مطلقه اش بگیرد و اگر نخواست نگیرد، البته در صورتیکه همسرش موافق بود، می تواند یکی از دو طرف را اختیار کند، همچنانکه جمله ” فان ارادا فصالا...“ این معنا را می رساند.

رعایت حق حضانت و شیر دادن مادر

- ” وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا لَا تُضَارُّ وَالِدُهُ بَوْلِدِهَا وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَالِدِهِ وَ عَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِكَ!

- و صاحب فرزند خوراک و پوشاک آنها را به شایستگی عهده دار است هیچکس بیش از توانش مکلف نمی شود، هیچ مادری به سبب طفلش زیان نبیند و نه صاحب فرزند، به سبب فرزندش، وارث نیز مانند این را بر عهده ...!“

منظور از کلمه مولود له پدر طفل است و منظور از رزق و کسوت، خرجی و لباس است، و خدای عزوجل این خرجی و نفقه را مقید به معروف کرد، یعنی متعارف از حال چنین شوهر و چنین همسر، و آنگاه مطلب را چنین تعلیل کرد: که خدا هیچ کسی را به بیش از طاقتش تکلیف نمی کند، و آنگاه دو حکم دیگر هم بر این حکم ضمیمه کرد:

اول اینکه: حق حضانت و شیر دادن و نظیر آن مال همسر است، پس شوهر نمی تواند به زور میان مادر و طفل جدائی بیندازد، و یا از اینکه مادر فرزند خود را ببیند، و یا مثلا ببوسد، و یا در آغوش بگیرد جلوگیری کند، برای اینکه این عمل مصداق روشن مضاره و حرج بر زن است، که در آیه شریفه، از آن نهی شده است.

رعایت حق پدر بوسیله مادر

دوم اینکه : زن نیز نمی تواند در مورد بچه شوهر، به شوهر مضاره و حرج وارد

آورد، مثلاً ننگذارد پدر فرزند خود را ببیند، و از این قبیل ناراحتیها فراهم کند، چون در آیه شریفه می فرماید: "لا تضار والده بولدها، و لا مولود له بولده - نه زن به وسیله فرزندش به ضرر و حرج می افتد، و نه پدر!"

پس در جمله مورد بحث، هم حکم تشریح مراعات شده، و هم حکم تکوین، یعنی هم فرموده، از نظر تکوین، فرزند هم مال پدر و هم مال مادر است، و از طرفی دیگر فرموده: از نظر تشریح و قانون، فرزند تنها از آن پدر است.

هزینه های بچه و نفقه همسر مطلقه بعد از فوت پدر

- " ... وَ عَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِكَ،

- وارث نیز مانند این را بر عهده دارد...!"

از ظاهر آیه بر می آید: آنچه که به حکم شرع به گردن پدر است، مانند خرجی و لباس، در صورتی که پدر فوت شود به گردن وارث او خواهد بود.

(از آنجا که اصل این مسائل مربوط به فقه است در این موارد باید به کتب فقهی مراجعه شود، و آنچه ما در معنای آیه گفتیم موافق با مذهب ائمه اهل بیت علیهم السلام است، چون از اخباری که از ایشان رسیده، همین معنا استفاده می شود، و همچنین موافق با ظاهر آیه شریفه نیز هست.)

در تفسیر عیاشی از امام باقر و یا امام صادق علیه السلام روایت کرده که در ذیل جمله "و علی الوارث مثل ذلک"، فرمود: منظور خرج است، اگر شوهر در همین ایام از دنیا برود نفقه زن مطلقه اش را باید ورثه او بدهند.

و نیز در همان کتاب از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در معنای همین جمله فرمود: وارث هم مانند خود متوفی نباید زن مطلقه را آزار دهد، مثلاً بگوید نمی گذارم بچه اش به دیدنش برود، و زن مطلقه هم وارث را نباید آزار دهد، مثلاً اگر ورثه چیزی نزد او دارند از دادنش مضایقه نکنند، و ورثه نباید بر آن کودک سخت بگیرند.

باز گرفتن بچه از شیر

- « فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَ تَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا ءَاتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ،

- اگر پدر و مادر به رضایت و مشورت هم خواستند طفل را از شیر بگیرند گناهی بر

آنان نیست و اگر خواستید برای فرزندان خود دایه بگیرید، اگر فردی را که در نظر می‌گیرید به شایستگی به او حقی بدهید گناهی بر شما نیست، از خدا بترسید و بدانید که خدا بینای اعمال شما است!“

”فان ارادا فصلا عن تراض منهما و تشاور....“ کلمه فصال به معنای از شیر جدا کردن کودک است، و کلمه تشاور به معنای اجتماع کردن در مجلس مشاوره است، و این جمله به خاطر حرف فاء که در آغاز دارد تفریع بر حقی است که قبلا- برای زوجه تشریح شده، و به وسیله آن حرج از بین برداشته شد، پس حضانت و شیر دادن بر زن واجب و غیر قابل تغییر نیست، بلکه حقی است که می‌تواند از آن استفاده کند، و می‌تواند ترکش کند.

پس ممکن است نتیجه مشورتشان این باشد که هر دو راضی شده باشند بچه را از شیر بگیرند، بدون اینکه یکی از دو طرف ناراضی و یا مجبور باشد و همچنین ممکن است نتیجه این باشد که پدر، فرزند خود را به زنی دیگر بسپارد تا شیرش دهد، و همسر خودش راضی به شیر دادن نشود و یا فرضا شیر خراب باشد، و یا اصلا شیر نداشته باشد، و یا جهاتی دیگر، البته همه اینها در صورتی است که مرد به خوبی و خوشی آنچه را که زن استحقاق دارد به او بدهد، و در همه موارد منافاتی با حق زن نداشته باشد، و قید ”اذا سلمتم ما آتیتم بالمعروف“ همین را می‌رساند .

– ”و اتقوا الله و اعلموا ان الله بما تعملون بصیر!“

در این جمله، امر به تقوا می‌کند و اینکه این تقوا به اصلاح صورت این اعمال باشد، چون احکام نامبرده همه اموری بود مربوط به صورت ظاهر، و لذا دنباله جمله فرمود: و بدانید که خدا بدانچه می‌کنید بینا است...، به خلاف ذیل آیه قبلی یعنی آیه ”و اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن...“ که در ذیل آن فرمود: از خدا پروا کنید، و بدانید که خدا به هر چیزی دانا است!

برای اینکه آیه نامبرده مشتمل بود بر جمله: ”ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا“ و معلوم است که ضرار و دشمنی سبب می‌شود که از ظاهر اعمال تجاوز نموده، به نیت نیز سرایت کند، و در نتیجه پاره ای از دشمنی‌هایی که در صورت عمل ظاهر نیست انجام دهد، دشمنی‌هایی که بعدها اثرش معلوم گردد .

(۱)

روابط زناشوئی

پاکیزگی از نظر اسلام، و پاکیزگی در زناشوئی

طهارت و پاکیزگی در مقابل نجاست از کلماتی است که معنایش در ملت اسلام دایر است، و احکام و خواصی برای آنها تشریح شده، و قسمت عمده ای از مسائل دینی را تشکیل می دهد، و این دو کلمه به خاطر اینکه بسیار بر سر زبانها است، حقیقتی شرعی و یا حداقل حقیقت متشرعه ای گردیده است که معنای این دو جور حقیقت در فن اصول بیان شده است .

اسلام معنای طهارت و نجاست را معتبر شمرده، و همچنین طهارت و نجاست مادی و معنوی هر دو را پذیرفته، بلکه در معارف کلیه و در قوانین مقررہ نیز سرایت داده، بعضی قوانین را طاهر، و بعضی را نجس خوانده، از آن جمله می فرماید: "ولا تقریبهن حتی یطهرن"، که منظور از این طهارت پاکی از حیض است، و "ثیابک فطهر"، و "لکن یرید لیطهرکم"، و "اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم"، و "لا یمسه الا المطهرون".

شریعت اسلام همچنین یک عده چیزهائی را نجس شمرده، مانند:

-خون، بول، غائط، و منی- از انسان و بعضی حیوانات،

-و پاره ای حیوانات زنده چون خوک،

و حکم کرده به اینکه در نماز و خوردن و نوشیدن از آنها اجتناب شود.

و اموری را هم طهارت خوانده، مانند:

-شستشوی جامه و بدن از نجاستی که به آنها برخورد کرده که آن را طهارت خبیثه خوانده،

-و طهارت با وضو و غسل آنطور که در کتب فقهی شرح داده شده به دست

می آید و آن را طهارت حدیثه خوانده .

اسلام دین توحید است، و تمامی فروع آن به همان اصل واحد بر می گردد، و آن اصل واحد است، که در تمامی فروع دین منتشر شده است.

از اینجا روشن می گردد که اصل توحید، طهارت هم هست، طهارت کبرا نزد خدای سبحان، و بعد از این طهارت کبرا و اصلی، بقیه معارف کلیه نیز طهارت هائی است برای انسان، و بعد از آن معارف کلیه اصول اخلاق فاضله نیز طهارت باطن از رذائل است، و بعد از اصول اخلاقی احکام عملی نیز که به منظور صلاح دنیا و آخرت بشر تشریح شده طهارت هائی دیگر است، و آیات مذکوره نیز بر همین مقیاس انطباق دارد، هم آیه: ” یرید لیطهرکم، ” و هم آیه: ” و یطهرکم تطهیرا، ” و هم آیات دیگری که در معنای طهارت وارد شده است.

پاک شدن ماهانه رحم در بانوان

– ” وَ یَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِضِ قُلْ هُوَ أَدَى ...! ”

– از تو از مساله حیض می پرسند بگو آن آزاری است برای زنان ...!

حیض جریان خون معروفی است که صفات مخصوصی دارد، و زنان حائض آن صفات را می شناسند.

اینکه محیض را اذی خوانده، چون خون حیض که به عادت زنان مربوط است، از عمل خاصی حاصل می شود که طبیعت زن در مزاج خون طبیعی زن انجام می دهد، و مقداری از خون طبیعی او را فاسد، و از حال طبیعی خارج نموده، و به داخل رحم می فرستد، تا بدین وسیله رحم را پاک کند، و یا اگر جنین در آن باشد، با آن خون جنین را غذا دهد، و یا اگر بچه دنیا آمده ماده اصلی برای ساختن شیر جهت کودک را آماده سازد.

اوقات کناره گیری از آمیزش

– « فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِضِ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ ! »

– زنان، پس باید که از زنان در حال حیض کناره گیری کنید! و با ایشان نزدیکی جنسی ننمائید تا وقتی که پاک شوند!

کلمه اذی را به معنای ضرر گرفتند، محیض را هم به معنای جمع شدن با زنان

حال حیض گرفته، و در معنای آیه گفته اند: از تو می پرسند آیا در چنین حالی جایز است با زنان جمع شد؟ جواب داده شده این عمل ضرر است، و درست هم هست چون پزشکان گفته اند: طبیعت زن در حال حیض سرگرم پاک کردن رحم، و آماده کردن آن برای حامله شدن است، و جماع در این حال نظام این عمل را مختل می سازد، و به نتیجه این عمل طبیعی یعنی به حمل و به رحم زن صدمه می زند.

کناره گیری از آمیزش در اقوام مختلف

اعتزال به معنای عزلت گرفتن و دوری گزیدن از معاشرت است، و مراد از اعتزال ترک نزدیکی از محل خون است.

طوائف مختلف مردم در مساله محیض آراء و مذاهبی مختلف دارند، یهود در این مساله شدت عمل به خرج می داد، و در حال حیض زنان، حتی از غذا و آب و محل زندگی و بستر زنان دوری می کرد، و در تورات نیز احکامی سخت در باره زنان حائض و کسانی که در محل زندگی و در بستر و غیره با ایشان نزدیکی می کنند وارد شده است.

و اما نصارا، در مذهب ایشان هیچ حکمی در باره اجتماع با زنان حائض، و نزدیک شدن به ایشان نیامده، و اما مشرکین عرب، آنان نیز در این باره هیچ حکمی نداشتند، جز اینکه ساکنین مدینه و دهات اطراف آن، از این کار اجتناب می کردند، و این بدان جهت بود که آداب و رسوم یهودیان در ایشان سرایت کرده بود، و همان سخت گیریهای یهود را در معاشرت با زنان حائض معمول می داشتند، و اما عربهای دیگر، چه بسا این عمل را مستحب هم می دانستند، و می گفتند جماع با زنان در حال حیض باعث می شود فرزندی که ممکن است پدید شود خونخوار باشد، و خونخواری در میان عشایر صحرائشین صفتی پسندیده بوده است.

و به هر حال پس اینکه فرمود: "از زنان در حال حیض کناره گیری کنید،" هر چند ظاهرش امر به مطلق کناره گیری است همانطور که یهودیان می گفتند، و هر چند که برای تاکید این ظاهر بار دوم هم فرمود: "ولا تقربوهن،" و لیکن جمله: "فاتوهن من حیث امرکم الله،" با در نظر داشتن اینکه منظور از: "آنجائی که خدا دستور داده،" همان مجرای خون است، که در آخر آیه است، خود قرینه است بر اینکه جمله: فاعتزلوا، و جمله دوم یعنی و لا تقربوهن جنبه کنایه دارند، نه تصریح، و مراد از آمدن زنان و نزدیکی با ایشان نزدیکی از محل خون است فقط، نه مطلق مخالطت و معاشرت، و نه مطلق تمتع و لذت گیری از آنان.

پس معلوم شد اسلام در مساله حیض زنان راه وسط را اتخاذ کرده، راهی میانه در بین تشدید تمامی که یهود اتخاذ کرده، و در بین اهمال مطلق که نصارا پیش گرفته اند، و آن راه میانه این است که مردان در هنگام عادت زنان از محل ترشح خون نزدیکی نکنند، و تمتعات غیر این را می توانند ببرند.

اوقات مجاز آمیزش

«... حَتَّى يَطْهُرْنَ، فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ!»

-... تا وقتی که پاک شوند، پس همین که غسل کردند می توانید آنطور که خدا دستورتان داده با ایشان نزدیکی کنید که خدا مردم تائب را دوست می دارد و آنهایی را هم که در پی پاک شدن هستند دوست می دارد!

طهارت در جمله: "حتی یطهرن"، به معنای قطع شدن جریان خون از زنان است، و در جمله: "فاذا تطهرن"، یا به معنای شستن محل خون است، و یا به معنای غسل کردن است، و جمله: "فاتوهن من حیث امرکم الله..." امری است که تنها جواز را می رساند، و دلالت بر وجوب ندارد، چون بعد از نهی واقع شده، و می خواهد بطور کنایه بفهماند: بعد از پاک شدن، و یا غسل کردن زن، نزدیکی کردن با او جایز است، و این ادبی است الهی و لایق به قرآن کریم!

و اگر امر نامبرده را مقید کرد به قید "امرکم الله"، برای این بود که آن ادب را تکمیل کرده باشد چون عمل جماع در نظر بدوی امری است لغو و لهو، لذا آن را مقید کرد به امر خدا، و با این قید از اموری قرارش داد که خدا تکوینا به آن امر کرده، تا دلالت کند بر اینکه جماع یکی از اموری است که تمامیت نظام نوع انسانی هم در حیاتش و هم در بقایش منوط به آن است، پس سزاوار نیست چنین امری را باز یچه قرار داد، بلکه باید از دیدگاه یکی از اصول نوامیس تکوینیش نظر کرد.

و آیه شریفه: "فاتوهن من حیث امرکم الله"، از نظر سیاق شباهت به آیه شریفه: "فالان باشروهن و ابتغوا ما کتب الله لکم"، و آیه: "فاتوا حرثکم انی شئتم، و قدموا لانفسکم"، دارد، پس از این شباهت چنین به نظر می رسد که مراد از امر به آمدن در آیه مورد بحث، امر تکوینی است، که خلقت و تکوین انسان هم بر آن دلالت دارد، چون خلقتش مجهز به اعضائی

است که اگر مساله تناسل نبود اعضائی زاید و بیهوده بود، و نیز مجهز به قوائی است که انسان را به عمل زناشویی دعوت می کند، تا نسل بشر قطع نگردد، پس امر نامبرده امر شرعی نیست، همچنانکه منظور از کتابت در جمله: "و ابتغوا ما كتب الله لكم،" نیز همین مساله توالد و تناسل است، و این معنا به خوبی از آیه استفاده می شود.

بعضی از مفسرین به این آیه استدلال کرده اند بر اینکه جمع شدن با زنان از عقب حرام است، ولی استدلال بسیار سست و ناپسند است، برای اینکه منشا و اساس آن یکی از دو پندار است، که هر دو غلط است، یا گمان کرده اند که مفهوم: "پس نزد ایشان شوید از آنجا که خدا دستور داده،" این است که از عقب نزدیک نشوید، که این مفهوم لقب است، و قطعاً حجت نیست و این عبارت که فرمان تکوینی خدا به اینکه باید نسل بشر حفظ شود با نزدیکی از جلو اطاعت می شود، هیچ ربطی به حلیت و حرمت سایر اقسام نزدیکی ندارد.

اهمیت پاکیزگی از نظر خدا

- "ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين."

توبه به معنای برگشتن به سوی خدای سبحان است و تطهر به معنای پذیرفتن و شروع به طهارت است، یا بگو صرفنظر کردن جدی از پلیدی و برگشتن به اصل (یعنی طهارت) است، پس در نتیجه هر دو عنوان توبه و تطهر در مورد اوامر و نواهی خدا، و مخصوصاً در مورد طهارت و نجاست صادقند، چون گردن نهادن به اوامر خدا و دست برداری از هر چیز که خدا نهی کرده، هم تطهر از قذارت است، که مخالف اصل و مفسده آور است، و هم توبه و بازگشت به سوی خدا است، و بهمین مناسبت بوده که خدای تعالی حکم در آیه را با جمله: "ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين ..." تعلیل نموده است.

چون لازم است میان حکم و علتی که برای آن ذکر می شود مناسبت و انطباقی باشد، و در آیه مورد بحث چند حکم آمده، یکی دوری کردن از جماع در حال حیض، و یکی انجام این عمل در غیر آن حال، و از آنجائی که توابین و متطهرین در جمله مورد بحث مطلق آمده، تمامی مراتب توبه و طهارت را به بیانی که گذشت شامل می شود.

و چون کلمه توابین صیغه مبالغه و به معنای کسی است که بسیار توبه می کند، بعید نیست این مبالغه را از کلمه متطهرین نیز استفاده کنیم، در نتیجه کثرت در توبه و طهارت از هر جهت استفاده شود، هم کثرت از جهت نوع توبه و طهارت، و هم از جهت

عدد آن دو، آن وقت معنا چنین می شود که خدا همه انواع توبه را دوست می دارد، چه اینکه با استغفار باشد و چه اینکه با امتثال همه اوامر و نواهی او باشد، و چه با معتقد شدن به همه اعتقادات حقه باشد، و نیز خدا همه انواع تطهر را دوست می دارد، چه اینکه با گرفتن وضو و انجام غسل باشد، و چه اینکه با انجام اعمال صالحه باشد، و چه اینکه با کسب علوم حقه باشد، هم همه این انواع توبه و تطهر را دوست می دارد، و هم تکرار آن دو را.

همسران شما کشتزار شمایند!

«نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنِي شَيْئَتُمْ وَقَدِّمُوا لَأَنفُسِكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلْقَوَةٌ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ!

-زنان شما کشتزار شمایند از هر طرف خواستید به کشتزار خود درآئید و در صدد پدید آوردن یادگاری و نسلی برای خود برآئید و از خدا پروا کنید و بدانید که شما او را دیدار خواهید کرد و مؤمنین را بشارت ده!

نسبت زنان به جامعه انسانی نسبت کشتزار است به انسان کشت کار، همانطور که کشتزار برای بقای بذر لازم است، و اگر نباشد بذرها به کلی نابود می شود، و دیگر غذائی برای حفظ حیات و ابقای آن نمی ماند، همچنین اگر زنان نباشند نوع انسانی دوام نمی یابد، و نسلش قطع می شود.

آری خدای سبحان تکون و پدید آمدن انسان، و یا بگو به صورت انسان در آمدن ماده را تنها در رحم مادران قرار داده، و از سوی دیگر طبیعت مردان را طوری قرار داده که متمایل و منعطف به سوی زنان است با اینکه مقداری از آن ماده اصلی در خود مردان هم وجود دارد، و در نتیجه میان دو دسته از انسانها مودت و رحمت قرار داده و چون چنین بوده قطعاً غرض از پدید آوردن این جذب و کشش، پدید آوردن وسیله ای بوده برای بقای نوع، پس دیگر معنا ندارد، آن را مقید به وقتی و یا محلی معین نموده، از انجام آن در زمانی و مکانی دیگر منع کند، بلکه مگر آنکه در یک موردی خاص انجام این عمل مزاحم با امری دیگر شود، امری که فی نفسه واجب بوده، و اهمالش جایز نباشد، و با این بیان معنای جمله: "و قدموا لانفسکم،" به خوبی روشن می شود.

نتیجه روابط زناشویی صالح: تولد فرزند صالح و توشه آخرت

- "وَقَدِّمُوا لَأَنفُسِكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلْقَوَةٌ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ!

و در صدد پدید آوردن یادگاری و نسلی برای خود برآئید و از خدا پروا کنید و بدانید که شما او را دیدار خواهید کرد و مؤمنین را بشارت ده!»

مراد از اینکه فرمود: قدموا لانفسکم - که خطاب به مردان است و یا به مردان و زنان هر دو، واداشتن انسانها به ازدواج و تناسل است، تا نوع بشر در زمین باقی بماند، و این هم معلوم است که غرض خدای سبحان از بقای نوع بشر در زمین، بقای دین او، و ظهور توحید و پرستش او است، و برای این است که جوامع بشری باشند تا با تقوای عمومی خود او را پرستند، همچنانکه فرمود: «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون.»

بنا بر این اگر دستوراتی می دهد که با حیات آنان و بقایشان مرتبط است، برای این است که به این وسیله آنان را به عبادت پروردگارشان برساند، نه برای اینکه بیشتر به دنیا بگروند، و در شهوات شکم و فرج فرو رفته، در وادی غی و غفلت سرگردان شوند.

پس مراد از جمله: «و برای خود مقدم بدارید»، هر چند مساله توالد و تقدیم داشتن افرادی جدید الوجود به بشریت و جامعه است، بشریتی که همه روز افراد زیادی از آن دستخوش مرگ و فنا می شود، و به مرور زمان عددش نقصان می پذیرد، و لیکن این مطلوبیت فی نفسه نیست غرض به خود توالد تعلق نگرفته، بلکه برای این است که با توالد و آمدن افرادی جدید به روی زمین ذکر خدای سبحان در زمین باقی بماند، و افراد صالحی دارای اعمال صالح پدید آیند، تا خیرات و ثوباتشان هم عاید خودشان شود، و هم عاید پدرانی که باعث پدید آمدن آنان شدند، همچنانکه فرمود: «و نکتب ما قدموا و آثارهم.»

بیانی که از نظر خواننده گذشت این احتمال را تایید می کند که مراد از تقدیم برای خود، از پیش فرستادن اعمال صالح است، برای روز قیامت، همچنانکه در جایی دیگر فرموده: «یوم ينظر المرء ما قدمت يداه»، و نیز فرموده: «و ما تقدموا لانفسکم من خیر، تجدوه عند الله هو خیرا و اعظم اجرا.»

پس جمله: «و قدموا لانفسکم و اتقوا الله و اعلموا انکم ملاقوه»، از نظر سیاق نظیر آیه: «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله، و لتنظر نفس ما قدمت لغد، و اتقوا الله ان الله خیر بما تعملون»، می باشد.

پس مراد از جمله مورد بحث (و خدا دانتر است)، تقدیم عمل صالح و تقدیم اولاد به این امید است که اولاد نیز افرادی صالح برای جامعه باشند.

و مراد از جمله: «و اتقوا الله...»، تقوا به صورت عمل صالح در خصوص نزدیکی با حرث است، و خلاصه می خواهد بفرماید: در نزدیکی با زنان از حدود خدا تعدی نکنید و پاس حرمت خدا را بدارید، و محارم خدا را هتک نکنید!

و مراد از جمله: "و اعلموا انکم ملاقوه ..."، تشویق به تقوا و شکافتن معنای آن است، می فرماید: از روز لقای الله و سوء حساب بترسید، همچنانکه در آیه سوره حشر هم که می فرمود: "و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون ..."، تقوا به معنای ترس از خداست، و اطلاق کلمه "بدانید" و اراده لازمه آن که همان مراقبت و تحفظ و اتقا باشد، امری است که در کلام شایع است، از آن جمله خدای عزوجل فرموده: "و اعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه"، که منظور از آن لازمه آن است، که همان تقوا باشد، یعنی بترسید و پروا داشته باشید، از حائل شدن خدا میان شما و دلهایتان، و چون عمل صالح و ترس از روز حساب از لوازم خاصه ایمان بود، لذا در آخر کلام فرمود: "و بشر المؤمنین!"

(۱)

احکام مربوط به حجاب، و رفتار با محرم و نامحرم

حکم حجاب

۱- مستند: آیه ۲۲۳ و ۲۲۳ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۳۱۰

« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَزُوجِكُمْ وَبَنَاتِكُمْ وَنِسَاءَ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلْبَابِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا !

-هان ای پیامبر! به همسرانت، و دخترانت و زنان مؤمنین، بگو تا جلباب خود پیش بکشند، بدین وسیله بهتر معلوم می شود که زن مسلمانند، در نتیجه اذیت نمی بینند، و خدا همواره آمرزنده رحیم است!

جلایب آن جامه ای است سرتاسری که تمامی بدن را می پوشاند، و یا روسری مخصوصی است که صورت و سر را ساتر می شود، و منظور از جمله « پیش بکشند مقداری از جلباب خود را» این است که آن را طوری بپوشند که زیر گلو و سینه هایشان در انظار ناظرین پیدا نباشد.

« ذلك ادنی ان يعرفن فلا يؤذین» یعنی پوشاندن همه بدن به شناخته شدن به اینکه اهل عفت و حجاب و صلاح و سدادند نزدیک تر است، در نتیجه وقتی به این عنوان شناخته شدند، دیگر اذیت نمی شوند، یعنی اهل فسق و فجور متعرض آنان نمی گردند. (۱)

زنان مسن، استثنای بر حکم عمومی حجاب بانوان

«وَالْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ الَّتِي لَا يَرْجُونَ نِكَاحًا فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ وَأَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَّهُنَّ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ!»

و زنان و امانده که دیگر امید شوهر کردن ندارند به شرطی که زینت خود نشان ندهند گناهی ندارند اگر جامه خویش بگذارند، و در عین حال خودداری کردن برایشان بهتر است و خدا شنوا و دانا است!

کلمه قواعد جمع قاعده به معنای زنی است که از نکاح بازنشسته باشد، یعنی دیگر کسی به خاطر پیری اش میل به او نمی کند.

در مجمع البیان گفته: کلمه تبرج به معنای این است که زن محاسن و زیبایی های خود را که باید بپوشاند، اظهار کند.

این آیه در معنای استثنایی است از عموم حکم حجاب، و معنایش این است که بر هر زنی حجاب واجب است الا زنان مسن، که می توانند بی حجاب باشند، البته در صورتی که کرشمه و تبرج نداشته باشند.

و جمله «و ان يستعففن خیر لهن»، کنایه است از خودپوشی، یعنی همین زنان سالخورده نیز اگر خود را بپوشانند بهتر از برهنه بودن است، و جمله «والله سمیع علیم»، تعلیل حکمی است که تشریح کرده، و معنایش این است که خدا شنوا است آنچه را که زنان به فطرت خود در خواستش را دارند، و دانا است به احکامی که به آن محتاجند.

(۱)

امر به مردان برای حفظ نگاه خود از نامحرمان

«قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ!»

به مردان مؤمن بگو دیدگان خویش را از نگاه به زنان اجنبی باز گیرند و فرجهای خویش را نگهدارند این برای ایشان پاکیزه تر است که خدا از کارهایی که می کنید آگاه است!

کلمه غض به معنای روی هم نهادن پلک های چشم است. در جمله «قل للمؤمنین

یغضوا من ابصارهم» قول در اینجا به معنای امر است، و معنای جمله این است که به مؤمنین امر کن که چشم خود را بپوشند، و تقدیر آن این است که: ایشان را امر به غض و چشم پوشی کن که اگر امر بکنی چشم خود را می پوشند، و این آیه به جای اینکه نهی از چشم چرانی کند، امر به پوشیدن چشم کرده و فرقی ندارد، آن امر این نهی را هم افاده می کند و چون مطلق است نگاه به زن اجنبی را بر مردان، و نگاه به مرد اجنبی را بر زنان تحریم فرموده است.

امر به مردان برای پوشاندن فروج خود از نامحرمان

« و یحفظوا فروجهم» به معنای این است که به ایشان امر کن تا فرج خود را حفظ کنند و کلمه فرج به معنای شکاف در میان دو چیز است که با آن از عورت کنایه آورده اند، و در قرآن کریم هم که سرشار از اخلاق و ادب است همیشه این کنایه را استعمال کرده، به طوری که راغب گفته در عرف هم به خاطر کثرت استعمال مانند نص و اسم صریح برای عورت شده است.

و مقابله ای که میان جمله « یغضوا من ابصارهم» با جمله « یحفظوا فروجهم» افتاده، این معنا را می رساند که مراد از حفظ فروج پوشاندن آن از نظر نامحرمان است، نه حفظ آن از زنا و لواط که بعضی پنداشته اند، در روایت هم از امام صادق علیه السلام رسیده که فرمود: تمامی آیاتی که در قرآن درباره حفظ فروج هست به معنای حفظ از زنا است، به غیر این آیه که منظور در آن حفظ از نظر است.

و بنابر این ممکن است جمله اولی از این دو جمله را با جمله دومی تفسیر کرده، و گفت مدلول آیه تنها نهی از نظر کردن به عورت، و امر به پوشاندن آن است.

آنگاه به مصلحت این حکم اشاره نموده، و با بیان آن مردم را تحریک می کند که مراقب این حکم باشند و آن اشاره این است که می فرماید: این بهتر شما را پاک می کند، علاوه بر این خدا به آنچه می کنید با خبر است.

امر به زنان برای حفظ نگاه و پوشاندن فروج خود از نامحرمان

« وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ یَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَ یَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَ لَا یُذِیْنَ زینتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ لَیْضُرْنَ بِخُمْرِهِنَّ عَلَی جُیُوبِهِنَّ وَ لَا یُذِیْنَ زینتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنَی إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنَی أَخَوَاتِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَکَتْ أَیْمُنُهُنَّ أَوْ التَّبَعِیْنَ غَیْرِ أُولَی الْأَرْبَابِ مِنَ الرِّجَالِ أَوْ الطِّفْلِ الذِّیْنَ لَمْ یَظْهَرُوا عَلَی عَوْرَتِ النِّسَاءِ وَ لَا یَضُرْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لَیَعْلَمَ مَا

يُحْفِنَ مِنْ زِينَتِهِنَّ وَ تُوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهُ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ !

و به زنان با ایمان بگو چشم از نگاه به مردان اجنبی فرو بندند و فرجهای خویش را حفظ کنند و زینت خویش را جز آنچه آشکار است آشکار نسازند و باید که روپوش هایشان را به گریبان ها کنند و زینت خویش را نمایان نکنند مگر برای شوهرانشان، یا پدران و یا پدر شوهران یا پسران و یا پسر شوهران و یا برادران و یا خواهرزادگان و یا برادرزادگان و یا زنان و یا آنچه مالک آن شده اند یا افراد سفیه که تمایلی به زن ندارند و یا کودکانی که از اسرار زنان خبر ندارند، و مبادا پای خویش را به زمین بکوبند تا آنچه از زینتشان که پنهان است ظاهر شود، ای گروه مؤمنان همگی به سوی خدا توبه برید شاید رستگار شوید!

برای زنان هم جایز نیست نظر کردن به چیزی که برای مردان جایز نیست، و بر ایشان هم واجب است که عورت خود را از اجنبی - چه مرد و چه زن- بپوشانند.

نهی زنان از ظاهر کردن مواضع زینت خود

« ولا- یبدین زینتهن الا- ما ظهر منها،» مراد از زینت زنان، مواضع زینت است، زیرا اظهار خود زینت از قبیل گوشواره و دست بند حرام نیست، پس مراد از اظهار زینت، اظهار محل آنها است. خدای تعالی از این حکم آنچه را که ظاهر است استثناء کرده است. و در روایت آمده که مقصود از آنچه ظاهر است صورت و دو کف دست و قدمها می باشد.

امر به زنان در نحوه پوشش مقنعه

« و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن،» کلمه حُمُر جمع خمار، و آن جامه ای است که زن سر خود را با آن می پیچد، و زاید آن را به سینه اش آویزان می کند.

و کلمه جیوب جمع جیب که معنایش معروف است، و مراد از جیوب، سینه ها است، و معنایش این است که به زنان دستور دده تا اطراف مقنعه ها را به سینه های خود انداخته، آن را بپوشانند.

طبقات هفتگانه محارم سببی و نسبی زنان و مجوز اظهار زینت آنان

« ولا یبدین زینتهن الا لبعولتهن ... او بنی اخواتهن،» طوایف هفتگانه ای که قرآن از آنها نام برده محرم های نسبی و سببی زنان هستند. و اجداد شوهران حکمشان حکم پدران ایشان، و نوه های شوهران حکمشان حکم فرزندان ایشان است.

و اینکه فرمود: نسائهن و زنان را اضافه کرد به ضمیر زنان، برای اشاره به این معنا بوده که مراد از نساء، زنان مؤمنین است که جایز نیست خود را در برابر زنان غیر مؤمن برهنه کنند، از روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم السلام هم همین معنا استفاده می شود.

اطلاق جمله « او ما ملک ایمانهن،» هم شامل غلامان می شود و هم کنیزان، و از روایات نیز این اطلاق استفاده می شود.

« او التابعین غیر اولی الاربه من الرجال،» کلمه اربه به معنای حاجت است، و منظور از این حاجت شهوتی است که مردان را محتاج به ازدواج می کند، و کلمه من الرجال بیان تابعین است. و مراد از این رجال تابعین افراد سفیه و ابلهی هستند که تحت قیمومت دیگران هستند و شهوت مردانگی ندارند.

« او الطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء،» - کلمه الطفل کلیت را می رساند، یعنی جماعت اطفالی که بر عورت‌های زنان غلبه نیافته اند یعنی آنچه از امور زنان که مردان از تصریح به آن شرم دارند، اطفال زشتی آن را درک نمی کنند، و این به طوری که دیگران هم گفته اند کنایه از حد بلوغ است.

نهی زنان از بایکوبی برای اظهار زینت خود

« و لا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن،» می فرماید: پاهای خود را محکم به زمین نزنند تا صدای زیورآلاتشان از قبیل خلخال و گوشواره و دستبند به صدا درآید.

« و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون،» مراد از توبه به طوری که از سیاق بر می آید بازگشت به سوی خدای تعالی است، به امتثال اوامر او، و انتهای از نواهی و خلاصه پیروی از راه و صراطش.

روایات وارده درباره حجاب و رفتار با نامحرمان

در کافی به سند خود از ابو عمر و زبیری از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در حدیثی درباره واجبات اعضاء فرمود: بر چشم واجب کرده که به آنچه خدا بر او حرام کرده ننگرد و از آنچه بر او حلال نیست اعراض کند، و ایمان و وظیفه چشم این است.

و خدای تبارک و تعالی فرموده: « قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم،»

و مؤمنین را نهی کرده از اینکه به عورت یکدیگر نگاه کنند، و مرد به عورت برادرش نگاه کند، و عورت خود را از اینکه دیگران ببینند حفظ کند، و نیز فرموده: «و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن»، و زنان مؤمن را نهی کرده از اینکه به عورت خواهر خود نگاه کنند، و نیز عورت خود را از اینکه دیگران به آن نگاه کنند حفظ نمایند.

آنگاه اضافه فرمودند که در هر جای قرآن درباره حفظ فرج آیه ای هست مقصود حفظ آن از زنا است، مگر این آیه که منظور در آن حفظ از نگاه است.

در کافی به سند خود از مروک بن عبید، از بعضی از اصحاب امامیه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که گفت: به وی عرض کردم: زنی که به انسان محرم نیست چه مقدار نگاه به او حلال است؟ فرمود: صورت و کف دو دست، و دو قدمها.

و در قرب الاسناد حمیری از علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده که به آن جناب عرضه داشتیم: برای مرد چه مقدار جایز است که به زن غیر محرم نگاه کند؟ فرمود: صورت و کف دست و محل سوار (دستبند).

و در کافی به سند خود از عباد بن صهیب روایت کرده که گفت از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: نظر کردن به سر اهل تهامه، و اعراب بادیه و همچنین اهل سواد و علوج (کفار) عیبی ندارد، چون اگر ایشان را نهی کنی منتهی نمی شوند.

و نیز فرمود: زن دیوانه و کم عقل، که نگاه کردن به موی او و به بدنش عیبی ندارد در صورتی است که نگاه عمدی نباشد.

مؤلف: گویا مقصود امام علیه السلام از جمله «در صورتی که عمدی نباشد»، ریه و شهوت است.

و در خصال است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: یا علی اولین نظری که به زن اجنبی کنی عیبی ندارد، ولی نظر دوم مسؤلیت دارد و جایز نیست.

مؤلف: نظیر این روایت را الدر المنثور از جمعی از اصحاب جوامع حدیث از بریده از آن جناب نقل کرده، که عبارتش چنین است: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی فرمود: دنبال نگاه به نامحرمان نگاهی دیگر مکن، که اولی برایت بس است، و دومی را حق نداری.

و در جوامع الجامع از ام سلمه روایت آورده که گفت: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم، و میمونه هم حاضر بود، که پسر ام مکتوم آمد، و این در موقعی بود که ما را به حجاب امر فرموده بود، به ما فرمود: در پرده شوید، عرضه داشتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این ام مکتوم که نابینا است ما را نمی بیند؟ فرمود آیا

شما هم نابینا باشید؟ مگر شما او را نمی بینید؟

مؤلف: این را الدر المثور هم از ابی داوود و ترمذی و نسائی و بیهقی از ام سلمه نقل کرده اند.

و در فقیه آمده که حفص ابن البختری از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: سزاوار نیست برای زن که در برابر زنان یهود و نصاری برهنه شود، چون می روند و نزد شوهران خود تعریف می کنند.

و در مجمع البیان در ذیل جمله: «او ما ملکت ایمانهن» گفته است که بعضی گفته اند: منظور از آن غلام و کنیز، از بردگان است، و این قول از امام صادق علیه السلام هم روایت شده است.

و در کافی به سند خود از عبد الرحمان بن ابی عبد الله روایت کرده که گفت: از آن جناب پرسیدم: منظور از «غیر اولی الاربه» کیست؟ فرمود: احمق و اشخاص تحت ولایت غیر، که زن نمی خواهند.

(۱)

قوانین چاردیواری، روابط داخلی خانه و خانواده

نهی از نظر به اسرار داخلی خانه های مردم

۱- مستند: آیه ۳۰ و ۳۱ سوره نور المیزان ج: ۱۵ ص: ۱۵۵

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ،

فَإِنْ لَّمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَدًا فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ وَإِنْ قِيلَ لَكُمْ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكَى لَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ،

لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَّعَ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا تَكْتُمُونَ،

-شما که ایمان دارید به خانه هیچ کس غیر از خانه های خود داخل نشوید تا آنکه آشنایی دهید و بر اهلش سلام کنید این برای شما بهتر است امید است که پند گیرید،

-و اگر کسی را در خانه نیافتید داخل نشوید تا شما را اجازه دهند، و اگر گفتند برگردید برگردید که این برای شما پاکیزه تر است و خدا به اعمالی که می کنید دانا است،

-و اما در خانه های غیر مسکونی برای شما گناهی نیست که به خاطر کالایی که در آن دارید داخل شوید و خدا آنچه را که آشکار و یا پنهان کنید می داند.»

استیناس برای داخل شدن به خانه ها بوسیله نام خدا بردن، و یا، یا الله گفتن، یا تنحج کردن (صرفه مصنوعی) و امثال آن است، تا صاحب خانه بفهمد که شخصی

می خواهد وارد شود، و خود را برای ورود او آماده کند، چه بسا می شود که صاحب خانه در حالی قرار دارد که نمی خواهد کسی او را به آن حال ببیند، و یا از وضعی که دارد با خبر شود.

از اینجا معلوم می شود که مصلحت این حکم پوشاندن عورات مردم، و حفظ احترام ایمان است، پس وقتی شخص داخل شونده هنگام دخولش به خانه غیر، استیناس کند، و صاحب خانه را به استیناس خود آگاه سازد، و بعد داخل شده و سلام کند، در حقیقت او را در پوشاندن آنچه باید پوشاند کمک کرده، و نسبت به خود ایمنی اش داده است.

و معلوم است که استمرار این شیوه پسندیده، مایه استحکام اخوت و الفت و تعاون عمومی بر اظهار جمیل و ستر قبیح است و جمله «ذلکم خیر لکم لعلکم تذكرون»، هم اشاره به همین فواید است، یعنی شاید با استمرار بر این سیره متذکر وظیفه خود بشوید، که چه اموری را باید رعایت کنید، و چگونه سنت اخوت را در میان خود احیاء سازید، و در سایه آن، قلوب را با هم مالوف نموده، به تمامی سعادهای اجتماعی برسید.

« فان لم تجدوا فیها احدا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم...» یعنی اگر دانستید که احدی در خانه نیست - البته کسی که اختیار دار اجازه دخول است - پس داخل نشوید تا از ناحیه مالک اذن، به شما اجازه داده شود.

و منظور این نیست که سر به داخل خانه مردم کند، اگر کسی را ندید داخل نشود، چون سیاق آیات شاهد بر این است که همه این جلوگیریها برای این است که کسی به عورات و اسرار داخلی مردم نظر نیندازد.

این آیه شریفه حکم داخل شدن در خانه غیر را در صورتی که کسی که اجازه دهد در آن نباشد بیان کرده، و آیه قبلی حکم آن فرضی را بیان می کرد که اجازه دهنده ای در خانه باشد، و اما حکم این صورت که کسی در خانه باشد ولی اجازه ندهد، بلکه از دخول منع کند آیه « و ان قیل لکم ارجعوا فارجعوا هو ازکی لکم و الله بما تعملون علیم» آن را بیان کرده است.

« لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونه فیها متاع لکم...» این آیه تجویز می کند داخل شدن در خانه هایی را که برای استمتاع بنا شده و کسی در آن سکونت طبیعی ندارد، مانند کاروانسراها و حمامها و آسیابها و امثال آن، زیرا همین که برای عموم ساخته شده است خود اذن عام برای داخل شدن است.

روایات وارده در باره روابط خانوادگی

در تفسیر قمی به سند خود از عبد الرحمن بن ابی عبد الله از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در ذیل آیه: «لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها»، فرموده: استیناس عبارت است از صدای پا و سلام کردن.

در مجمع البیان از ابی ایوب انصاری روایت کرده که گفت: به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردم: که استیناس به چه نحو صورت می گیرد؟ فرمود به اینکه آدمی تسبیح و حمد و تکبیر گوید و تنحنح کند تا اهل خانه بفهمند.

و از سهل بن سعد روایت شده که گفت مردی سر زده وارد یکی از اطاقهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داشت سر خود را شانه می زد، و فرمود: اگر من بدانم که تو نگاه می کردی همان شانه را به دو چشمت می کوبیدم، اینطور استیذان کردن همان نگاه کردن و حرام است.

و روایت شده که مردی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید آیا از مادرم هم اذن دخول بخواهم؟ فرمود: آری، گفت: آخر او غیر از من خادمی ندارد، باز هر وقت بر او وارد می شوم استیذان کنم؟ فرمود آیا دوست داری او را برهنه ببینی؟ آن مرد گفت نه فرمود: پس استیذان کن.

و نیز روایت شده که مردی می خواست به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آید تنحنح کرد، حضرت از داخل خانه به زنی به نام روضه فرمود:

بر خیز به این مرد یاد بده که به جای تنحنح بگوید:

السلام علیکم آیا داخل شوم؟

آن مرد شنید و همینطور گفت.

پس فرمود: داخل شو.

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از عباد بن صامت روایت کرده که شخصی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: چرا در هنگام ورود به خانه ها باید استیذان کرد؟ فرمود: کسی که قبل از استیذان و سلام کردن چشمش داخل خانه مردم شود خدا را نافرمانی کرده، و دیگر احترامی ندارد، و می شود اذنش نداد.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه: «فان لم تجدوا فیها احدا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم»، گفته: امام فرمود: معنایش این است که اگر کسی را نیافتید که به شما اجازه دخول دهد داخل نشوید، تا کسی پیدا شود و به شما اجازه دهد.

و در همان کتاب در ذیل آیه «لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونه فیها متاع

لکم،» از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: منظور از این بیوت حمامها و کاروانسراها و آسیابها است که می توانی بدون اجازه داخل شوی.

(۱)

رفتار خدمتگزاران در ساعات استراحت خانواده

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لِيَسْتَشِدَّكُمْ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ وَالَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ مِّن قَبْلِ صَلَوةِ الْفَجْرِ وَحِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُمْ مِّنَ الظَّهِيرَةِ وَمِن بَعْدِ صَلَوةِ الْعِشَاءِ ثَلَاثَ عَوْرَاتٍ لَّكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَلَا عَلَيْهِمْ جُنَاحٌ بَعْدَهُنَّ طَوْفُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ،

- شما ای کسانی که ایمان دارید باید به کسانی که شما مالک آنان شده اید و کسانی که هنوز به عقل نرسیده اند دستور دهید در شبانه روز سه وقت از شما اجازه ورود بگیرند یکی پیش از نماز صبح و دوم هنگام نیم روز که جامه های خویش از تن در می آورید و سوم بعد از نماز شبانگاه که این سه هنگام، هنگام خلوت شما است و پس از آن می توانند بدون اجازه وارد شوند و گناهی بر شما و ایشان نیست که هنگام تحرک و برخورد با یکدیگر است، خدا این چنین آیه ها را برای شما بیان می کند که خدا دانا و فرزانه است.»

وضع ثياب به معنای کندن لباس، و کنایه است از اینکه اهل خانه در حالی باشند که چه بسا میل نداشته باشند بیگانگان در آن حال ایشان را ببینند. و کلمه ظهیره به معنای وقت ظهر است.

کلمه عورت به معنای عیب است، و اگر آن را عورت نامیده اند، چون هر کس عار دارد از اینکه آن را هویدا کند، و شاید مراد از آن در آیه شریفه هر چیزی باشد که سزاوار است پوشانده شود.

پس جمله «یا ایها الذین آمنوا...» دنباله جمله سابق است که می فرمود: «یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا...» که حکم می کرد به اینکه داخل شدن به خانه هر کس موقوف به اجازه گرفتن است، در نتیجه آیه مورد بحث به منزله استثناء از آن حکم عمومی است، چون در خصوص غلامان و کنیزکان اجازه گرفتن در سه هنگام را کافی می داند، و بیش از آن را واجب نمی داند.

و معنای اینکه فرمود: «لیستاذنکم الذین ملکتم ایمانکم»، این است که به ایشان دستور دهید که از شما اجازه دخول بخواهند، و از ظاهر جمله «ملکت ایمانکم»، بر می آید که مراد از آن تنها غلامان است، چون کلمه الذین برای مردان است.

و معنای «الذین لم یبلغوا الحلم»، اطفالی است که به حد تمیز رسیده اند، ولی بالغ نشده اند، و دلیل بر رسیدن به حد تمیز جمله «ثلاث عورات لکم»، است.

و منظور از جمله ثلاث مرات سه نوبت در هر روز است، به دلیل اینکه دنبالش آن را تفصیل داده و فرموده: اول قبل از نماز فجر، و دوم هنگام ظهر که به خانه می آید و جامه می کنید، سوم بعد از نماز عشاء، و در جمله «ثلاث عورات لکم»، به وجه حکم اشاره نموده و می فرماید: این سه موقع سه عورت است برای شما، که طبعاً شایسته نیست غیر از شما کسی بر وضع شما مطلع شود.

و معنای اینکه فرمود: «لیس علیکم ولا علیهم جناح بعدهن»، این است که مانعی نیست که بعد از این سه موقع مامورشان نکنید به اجازه دخول خواستن و مانعی هم برای ایشان نیست که از شما استیذان نکنند.

و در جمله «طوافون علیکم بعضکم علی بعض»، به وجه این حکم (یعنی رفع مانع مذکور)، اشاره نموده و می فرماید: چون در غیر این سه موقع غلامان و کنیزان دائماً در آمد و شد، و خدمتند، پس تنها در اجازه خواستن به این سه هنگام اکتفاء کنند.

«کذلک یتبین الله لکم الآیات...» یعنی خدا این چنین احکام دین خود را بیان می کند، چون این آیات دلالت بر آن احکام دارد، «و الله علیم حکیم»، احوال شما را می داند، و آنچه را که حکمت اقتضاء می کند نیز مراعات می کند.

ادب و رفتار اطفال در ساعات استراحت والدین

«وَ إِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنْكُمْ الْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا كَمَا اسْتَأْذَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ،

و چون کودکان به عقل رسند باید اجازه دخول بگیرند، چنان که نام بردگان، قبل از ایشان (و یا آنان که زودتر از ایشان به حد رشد رسیدند)، اجازه می گرفتند، خدا این چنین آیه های خویش را برای شما بیان می کند که خدا دانا و فرزانه است.»

این جمله بیانگر این حقیقت است که حکم مذکور، یعنی اذن گرفتن در سه نوبت برای اطفال تا مدتی معین معتبر است، و آن رسیدن به حد بلوغ است، و بعد از آن

باید مانند کسانی که قبلاً ذکر شد یعنی بالغان از مردان و زنان آزاد اجازه بگیرند، خدا این چنین آیات خود را برایتان بیان می کند و خدا علیم و حکیم است.

ادب غذا خوردن در خانه های یکدیگر

«لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوَانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمَمِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوَالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خَالَاتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكَتُمْ أَيْمَانُهُمْ أَوْ صَدِيقِكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعاً أَوْ أَشْتَاتاً فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبْرَكَةٌ طَيِّبَةٌ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ!»

نه برای کور مانعی هست نه برای لنگ، نه برای بیمار و نه برای شما که از خانه های خود یا پدرانتان یا مادرانتان یا برادران یا خواهران یا عموها یا عمه ها یا خانه دایهها یا خاله ها یا خانه ای که کلیدش را به شما سپرده اند یا خانه دوستانان چیزی بخورید، نه خوردنتان به صورت فردی گناه است و نه با هم خوردنتان، و چون به خانه ای در آمدید خویشتن را سلام کنید که درودی از جانب خدا و مبارک و پاکیزه است. چنین خدا، این آیه ها را برای شما بیان می کند شاید تعقل کنید!

ظاهر آیه این است که در آن برای مؤمنین حقی قائل شده، و آن این است که می توانند در خانه خویشاوندان، و یا کسانی که ایشان را امین می دانند، و یا خانه دوستان خود چیزی بخورند، البته به مقداری که بدان احتیاج دارند، نه به حد اسراف و افساد.

«لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ» شمردن نامبردگان از این باب نبوده که خصوصیتی داشته باشند، بلکه از باب این بوده که به خاطر عیب و نقصی که در اعضاء دارند احیاناً نمی توانند رزق خود را کسب کنند، لذا جایز است که از خانه های نامبردگان رفع حاجت کنند، و الا فرقی میان کور و چلاق و مریض و غیر ایشان نیست.

«من بیوتکم او بیوت آبائکم...» در اینکه خانه هایتان را با خانه های خویشاوندانتان و بقیه نامبردگان آورده، اشاره است به اینکه در دین اسلام خانه های نامبردگان با خانه خود شما فرقی ندارد، چون در این دین مؤمنین، اولیای یکدیگرند، و در حفظ خانه و زندگی

یکدیگر فرقی با خانه و زندگی خودشان نمی گذارند، آن طور که صاحب اختیار و سرپرست خانه خویشند، خانه های اقرباء و کسانی که شما قیم و سرپرستی آنان را دارید و دوستان خویش را نیز سرپرستی می کنید. علاوه بر این کلمه بیوتکم شامل خانه فرزند و همسر انسان نیز می شود همچنان که روایت هم به این معنا دلالت دارد.

« او ما ملکتم مفاتحه،» می فرماید: که حرجی بر شما نیست از اینکه بخورید از خانه های خودتان (که گفتیم منظور خانه فرزندان و همسران است)، و هر جا که کلیدش به شما سپرده شده، مانند خانه هایی که انسان قیم و یا وکیل در آن شده باشد، و یا کلیدش را به آدمی سپرده باشند، « او صدیقکم،» یا خانه صدیقان (دوستان) بوده است.

« لیس علیکم جناح ان تاكلوا جميعا او اشتاتا،» یعنی، گناهی بر شما نیست که همگی دست جمعی و با یکدیگر بخورید، و یا جدا جدا. و این آیه هر چند که به حکم روایات درباره موردی خاص نازل شده، ولی مفادش عام است.

ادب سلام کردن در ورود به خانه های یکدیگر

« فاذا دخلتم بیوتا فسلموا علی انفسکم تحیه من عند الله مبارکه طیبه ...،» بعد از آنکه گفتگو از خانه ها را به میان آورد، ادب دخول در آن را متفرع بر آن نموده، فرمود: و چون داخل خانه ها شوید بر خود سلام کنید.

و مقصود از سلام کردن بر خود، سلام کردن بر هر کسی است که در خانه باشد، در اینجا نیز اگر نفرمود: بر اهل آن سلام کنید، خواست یگانگی مسلمانان با یکدیگر را برساند، چون همه انسانند، و خدا همه را از یک مرد و زن خلق کرده، علاوه بر این همه مؤمنند، و ایمان ایشان را جمع کرده، چون ایمان قوی تر از رحم، و هر عامل دیگری برای یگانگی است.

و بعید هم نیست که مراد از جمله « فسلموا علی انفسکم،» این باشد که وقتی کسی داخل بر اهل خانه ای شد، بر آنان سلام کند، و ایشان جواب سلامش را بدهند.

جمله « تحیه من عند الله مبارکه طیبه،» حال است، یعنی در حالی که سلام تحیتی است از ناحیه خدا، چون او تشریحش کرده و حکمش را نازل ساخته تا مسلمانان با آن یکدیگر را تحیت گویند، و آن تحیتی است مبارک و دارای خیر بسیار، و باقی و طیب، چون ملایم با نفس است.

آری، حقیقت این تحیت گسترش امنیت و سلامتی بر کسی است که بر او سلام می کنند، و امنیت و سلامتی پاکیزه ترین چیزی است که در میان دو نفر که به هم

برمی خورند برقرار باشد. خدای سبحان سپس آیه را با جمله «كذلك يبين الله لكم الآيات لعلكم تعقلون»، ختم فرموده، یعنی تا شاید شما به معالم دین خود آگاهی یابید و به آن عمل کنید.

(۱)

حکم قطعی خدا درباره ادب و احسان به پدر و مادر

« وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَ قُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا،

وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا،

رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلأَوَّابِينَ غَفُورًا،

-پروردگارت حکم قطعی کرده که غیر او را نپرستید و به والدین احسان کنید، و اگر یکی از آن دو در حیات تو به حد پیری رسید، و یا هر دوی آنان سالخورده گشتند زنهار کلمه ای که رنجیده خاطر شوند مگو و کمترین آزار به آنها مرسان و با ایشان به اکرام و احترام سخن بگو،

-از در رحمت پر و بال مسکنت بر ایشان بگستر و بگو پروردگارا این دو را رحم کن همانطور که مرا در کوچکیم تربیت کردند،

-پروردگار شما، به آنچه در دل‌های شما است آگاه است اگر صالح باشید خداوند برای توبه گزاران غفور است!

احسان به پدر و مادر بعد از مساله توحید خدا واجب‌ترین واجبات است همچنانکه مساله عقوق بعد از شرک ورزیدن به خدا از بزرگترین گناهان کبیره است، و به همین جهت این مساله را بعد از مساله توحید و قبل از سایر احکام اسم برده و این نکته را نه تنها در این آیات متذکر شده، بلکه در موارد متعددی از کلام خود همین ترتیب را به کار بسته است.

در سوره انعام پیرامون تفسیر آیه ۱۵۱ که شبیه به آیه مورد بحث است گذشت که گفتیم رابطه عاطفی میان پدر و مادر از یک طرف و میان فرزندان از طرف دیگر از بزرگترین روابط اجتماعی است که قوام و استواری جامعه انسانی بدانها است، و همین وسیله ای است طبیعی که زن و شوهر را به حال اجتماع نگهداشته و نمی گذارد از هم جدا شوند، بنا بر این از نظر سنت اجتماعی و به حکم فطرت، لازم است آدمی پدر و مادر خود را احترام کند و به ایشان احسان نماید زیرا که اگر این حکم در اجتماع جریان نیابد و فرزندان با پدر و مادر خود معامله یک بیگانه را بکنند قطعاً آن عاطفه از بین رفته و

شیرازه اجتماع به کلی از هم گسیخته می گردد.

«اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما،

و اگر یکی از آن دو در حیات تو به حد پیری رسید، و یا هر دوی آنان سالخورده گشتند زنهار کلمه ای که رنجیده خاطر شوند مگو و کمترین آزار به آنها مرسان و با ایشان به اکرام و احترام سخن بگو!»

کلمه کبر به معنای بزرگسالی است، و کلمه اف مانند کلمه آخ در فارسی، انزجار را می رساند، و کلمه نهر به معنای رنجاندن است که یا با داد زدن به روی کسی انجام می گیرد و یا با درشت حرف زدن، اگر حکم را اختصاص به دوران پیری پدر و مادر داده از این جهت بوده که پدر و مادر، در آن دوران سخت ترین حالات را دارند، و بیشتر احساس احتیاج به کمک فرزندان می نمایند، زیرا از بسیاری از واجبات زندگی خود ناتوانند، و همین معنا یکی از آمال پدر و مادر است که همواره از فرزندان خود آرزو می کنند، آری روزگاری که پرستاری از فرزند را می کردند و روزگار دیگری که مشقات آنان را تحمل می نمودند، و باز در روزگاری که زحمت تربیت آنها را به دوش می کشیدند، در همه این ادوار که فرزند از تامین واجبات خود عاجز بود آنها این آرزو را در سر می پروراندند که در روزگار پیری از دستگیری فرزند برخوردار شوند.

پس آیه شریفه نمی خواهد حکم را منحصر در دوران پیری پدر و مادر کند، بلکه می خواهد وجوب احترام پدر و مادر و رعایت احترام تام در معاشرت و سخن گفتن با ایشان را بفهماند، حال چه در هنگام احتیاجشان به مساعدات فرزند و چه در هر حال دیگر.

«و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا!»

از در رحمت پر و بال مسکنت بر ایشان بگستر و بگو پروردگارا این دو را رحم کن همانطور که مرا در کوچکیم تربیت کردند!»

خفض جناح یا پر و بال گستردن، کنایه است از مبالغه در تواضع و خضوع زبانی و عملی، و این معنا از همان صحنه ای گرفته شده که جوجه بال و پر خود را باز می کند تا مهر و محبت مادر را تحریک نموده و او را به فراهم ساختن غذا وادار سازد، و به همین جهت کلمه جناح را مقید به ذلت کرده و فرمود: جناح الذل و معنای آیه این است که: انسان باید در معاشرت و گفتگوی با پدر و مادر طوری روبرو شود که پدر و مادر تواضع و خضوع او را احساس کنند، و بفهمند که او خود را در برابر ایشان خوار می دارد، و نسبت به ایشان مهر و رحمت دارد.

این در صورتی است که ذل به معنای خواری باشد، و اگر به معنای مطاوعه باشد از گستردن بال مرغان جوجه دار ماخوذ شده که از در مهر و محبت بال خود را برای جوجه های خود باز می کنند تا آنها را زیر پر خود جمع آوری نمایند، و از سرما و شکار شدن حفظ کنند.

و در اینکه فرمود: و بگو پروردگارا ایشان را رحم کن آنچنانکه ایشان مرا در کوچکیم تربیت کردند دوران کوچکی و ناتوانی فرزند را به یادش می آورد، و به او خاطر نشان می سازد، در این دوره که پدر و مادر ناتوان شده تو بیاد دوره ناتوانی خود باش و از خدا بخواه که خدای سبحان ایشان را رحم کند، آنچنانکه ایشان تو را رحم نموده و در کوچکیت تربیت کردند.

در مجمع البیان می گوید: این آیه دلالت دارد بر اینکه دعای فرزند برای پدر و مادرش که از دنیا رفته اند مسموع است، زیرا اگر مسموع نبود و برای آنها اثری نداشت معنا نداشت که در این آیه امر به دعا کند .

مؤلف: لیکن آیه بیش از این دلالت ندارد که دعای فرزند در مظنه اجابت است و چنین دعائی بی خاصیت نیست، زیرا هم گفتیم که ممکن است به اجابت رسد و هم اینکه ادبی است دینی که فرزند از آن استفاده می برد، و لو در موردی مستجاب نشود، و پدر و مادر از آن بهره مند نگردند، علاوه بر این، مرحوم طبرسی دعا را مختص به حال بعد از مرگ پدر و مادر دانسته، و حال آنکه آیه شریفه مطلق است.

« ربکم اعلم بما فی نفوسکم ان تکونوا صالحین فانه کان للاواین غفوراً. » این آیه، متعرض آن حالی است که احیاناً از فرزند حرکت ناگواری سرزده که پدر و مادر از وی رنجیده و متاثر شده اند، و اگر صریحاً اسم فرزند را نیاورده و اسم آن عمل را هم نبرده، برای این بوده است که بفهماند همانطور که مرتکب شدن به این اعمال سزاوار نیست، بیان آن نیز مصلحت نبوده و نباید بازگو شود.

پس اینکه فرمود: « ربکم اعلم بما فی نفوسکم، » معنایش این است که پروردگار شما از خود شما بهتر می داند که چه حرکتی کردید و این مقدمه است برای بعدش که می فرماید: « ان تکونوا صالحین، » و مجموعاً معنایش این می شود که اگر شما صالح باشید و خداوند هم این صلاح را در نفوس و ارواح شما ببیند، او نسبت به توبه کاران آمرزنده است.

(۱)

حکم الهی بر نیکی در حق والدین

« وَ وَصَيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَلَدِيهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمْلُهُ وَفِصْلُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتِكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ! »

– ما به انسان سفارش پدر و مادرش را کردیم که به ایشان احسان کند احسانی مخصوص به آنان مادرش او را به حملی ناراحت کننده حمل کرد و به وضعی ناراحت کننده بزایید و حمل او تا روزی که از شیرش می گیرد سی ماه است و تا هنگامی که به حد بلوغ و رشد عقلی برسد همچنان پدر و مادر مراقبش هستند تا به حد چهل سالگی برسد، آن وقت می گوید: پروردگارا نصیب کن که شکر آن نعمت هایی که به من و پدر و مادرم انعام فرمودی به جای آرم و اعمال صالح که مایه خشنودی تو باشد انجام دهم. پروردگارا ذریه مرا هم برایم اصلاح فرما، پروردگارا من امروز به درگاہ توبه می آورم و از تسلیم شدگان هستم!

احسان به والدین از احکام عمومی خداست که همانطور که در تفسیر آیه « قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا، » گذشت، در همه شرایع تشریح شده، و به همین جهت فرمود: « و وصینا الانسان، » و سفارش را عمومیت داد به هر انسانی، نه تنها مسلمانان.

آنگاه دنبال این سفارش اشاره کرد به ناراحتی هایی که مادر انسان در دوران حاملگی، وضع حمل و شیر دادن تحمل می کند تا اشاره کرده باشد به ملاک حکم، و عواطف و غریزه رحمت و رأفت انسان را برانگیزد.

« حتی اذا بلغ اشدّه و بلغ اربعین سنه، » بلوغ اشد به معنای رسیدن به زمانی از عمر است که در آن زمان قوای آدمی محکم می شود. بلوغ چهل سال عادتاً ملازم با رسیدن به کمال عقل است .

« قال رب أوزعنی أن اشکر نعمتک الی انعمت علی و علی والدی و أن أعمل صالحا ترضیه! » – کلمه أوزعنی معنای الهام را می دهد، و این الهام، الهام آن اموری نیست که اگر خدا عنایت نکند آدمی به حسب طبع خود علم به آنها پیدا نمی کند، و آیه « و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها، » از آن خبر می دهد، بلکه الهام عملی و به معنای وادار

کردن، و دعوت باطنی به عمل خیر و شکر نعمت و بالاخره عمل صالح است.

خدای تعالی در این آیه آن نعمتی را که سائل درخواست کرده نام نبرده، تا هم نعمتهای ظاهری چون حیات، رزق، شعور و اراده را، و هم نعمتهای باطنی چون ایمان به خدا اسلام، خشوع، توکل بر خدا و تفویض به خدا را شامل شود.

پس جمله «رب اوزعنی ان أشکر نعمتک ...» درخواست این است که نعمت ثناء بر او را ارزانش بدارد تا با اظهار قولی و عملی نعمت او را اظهار نماید. اما قولی که روشن است، و اما عملی به اینکه نعمت های خدا را طوری استعمال کند که همه بفهمند نعمت وی از خدای سبحان است و خدا آن را به وی داده، و از ناحیه خود او نیست، و لازمه این گونه استعمال این است که عبودیت و مملوکیت این انسان در گفتار و کردارش هویدا باشد.

و اینکه کلمه نعمت را با جمله «التي أنعمت علی و علی والدی» تفسیر کرده می فهماند که شکر مذکور هم از طرف خود سائل است، و هم از طرف پدر و مادرش، و در حقیقت فرزند بعد از در گذشت پدر و مادرش زبان ذکر گویی برای آنان است.

«و أن أعمل صالحا ترضیه» شکر نعمت چیزی است که ظاهر اعمال انسان را زینت می دهد، و صلاحیت پذیرفتن خدای تعالی زیوری است که باطن اعمال را می آراید، و آن را خالص برای خدا می سازد.

«و اصلح لی فی ذریتی» اصلاح در ذریه به این معنا است که صلاح را در ایشان ایجاد کند و چون این ایجاد از ناحیه خداست، معنایش این می شود که ذریه را موفق به عمل صالح سازد، و این اعمال صالح کار دلهايشان را به صلاح بکشاند. و اگر گفت ذریه ام را برای من اصلاح کن برای این است که بفهماند اصلاحی درخواست می کند که خود او از اصلاح آنان بهره مند شود، یعنی ذریه او به وی احسان کنند، همانطور که او به پدر و مادرش احسان می کرد.

و خلاصه دعا این است که خدا شکر نعمتش و عمل صالح را به وی الهام کند، و او را نیکوکار به پدر و مادرش سازد، و ذریه اش را برای او چنان کند که او را برای پدر و مادرش کرده بود.

شکر نعمت خدا به معنای حقیقیش این است که بنده خدا خالص برای خدا باشد، پس برگشت معنای دعا به درخواست خلوص نیت و صلاح عمل است.

«انی تبت الیک و انی من المسلمین» یعنی من به سوی تو برگشتم و از کسانی هستم که امور را تسلیم تو نمودند، به طوری که تو هیچ اراده ای نکردی مگر آنکه آنان نیز همان را خواستند، بلکه جز آنچه تو می خواهی نمی خواهند.

این جمله در مقام بیان علت مطالبی است که در دعا بوده، و این آیه از آنجا که دعا را نقل می کند، و آن را رد ننموده، بلکه با وعده قبولی آن را تایید می کند و می فرماید: «اولئك الذين نتقبل عنهم...» این نکته را روشن می سازد که وقتی توبه و تسلیم خدا شدن در کسی جمع شد، دنبالش خداوند آنچه را که باعث خلوص وی می شود به دل او الهام می کند، و در نتیجه هم ذاتا از مخلصین می شود، و هم عملا از مخلصین.

(۱)

تفاوت رابطه شخصی و رابطه دینی فرزند با والدین

« وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ !

و ما به انسان در باره پدر و مادرش سفارش به احسان کرده ایم، و در عین حال گفته ایم اگر به تو اصرار ورزیدند که چیزی را که بدان علم نداری شریک من سازی اطاعتشان مکن، برگشت شما فرزندان و پدر و مادرتان به سوی من است آن وقت به آنچه می کردید آگاهتان می کنم!

در صدر آیه می فرماید: ما دستور دادیم به اینکه به پدر و مادر احسان شود. و در جمله « و ان جاهداك لشرک بی ...» که تمه همان توصیه است، که آن را به انسان خطاب کرده، و انسان را نهی کرده از اینکه پدر و مادر را در شرک اطاعت کند، چون توصیه قبلی در معنای امر است و ممکن است کسی خیال کند اینکه دستور داده اند پدر و مادر را اطاعت کنند، این اطاعت در صورتی هم که پدر و مادر فرزند را دعوت به شرک کردند واجب است، لذا دنبالش از این گونه اطاعت نهی کرده، و فرموده اگر اصرار کردند که شرک بورزی اطاعتشان مکن!

و برگشت معنای جمله به این است که: ما انسان را نهی کردیم از شرک هر چند که شرک ورزیدنش اطاعت پدر و مادرش باشد، و در این دستور خود هیچ نقطه ابهامی باقی نگذاشتیم.

و در اینکه فرمود: « ما لیس لک به علم،» اشاره است به علت نهی از اطاعت، و حاصل آن این است که: اگر گفتیم پدر و مادر را در شرک به خدا اطاعت مکن، برای این است که اگر پدر و مادری فرزند خود را دعوت کنند به اینکه نسبت به خدا شرک بورزد، در حقیقت دعوت کرده اند به جهل و نادانی و افتراء به خدا، و خدا همواره از پیروی غیر علم

نهی کرده، از آن جمله فرموده: «و لا تقف ما لیس لک به علم - چیزی را که بدان علم نداری پیروی مکن!»

و معنای آیه این است که: ما به انسان ها در خصوص پدر و مادرشان عهد خوبی کردیم، و دستورشان دادیم که به پدر و مادر احسان کنند، و اگر کوشش کردند که به من شرک بورزید، اطاعتشان مکنید، برای اینکه این اطاعت پیروی چیزی است که علمی بدان ندارید.

در این آیه شریفه توبیخ کنایه ای است به بعضی از کسانی که ایمان به خدا آورده و سپس به اصرار پدر و مادر از ایمان خود برگشته اند.

«والذین آمنوا و عملوا الصالحات لندخلنهم فی الصالحین»، می خواهد به کسانی که گرفتار پدر و مادر مشرکند و آن پدر و مادر اصرار می ورزند که ایشان را به سوی شرک بکشانند، و ایشان زیر بار نرفته، به حکم اجبار ترک پدر و مادر را گفته اند، تسلیت گفته، با وعده ای جمیل دلخوش سازد.

می فرماید: اگر پدر و مادر او را به سوی شرک خواندند، و او به حکم خدا نافرمانیشان کرده، و ناچار از ایشان کناره گیری کرد، و پدر و مادر را به خاطر خدا از دست داد، مسؤولیتی از این بابت ندارد، و ما در برابر پدر و مادری که از دست داده بهتر از آن دو به او می دهیم، و به پاداش ایمان و عمل صالحش او را در زمره صالحان در می آوریم، به همان صالحان که نزد ما در بهشت متنعم هستند، و این معنا را آیه شریفه «یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی»، نیز افاده می کند.

(۱)

تأمین زندگی اخروی صالح برای خانواده

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحَيَ اَرَهُ عَلَيْهَا مَلَكَةٌ غُلَاطٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ،

-هان ای کسانی که ایمان آورده اید! خود و اهل خود را از آتشی که آتش گیرانه اش مردم و سنگ است حفظ کنید، آتشی که فرشتگان غلاظ و شداد موکل بر آنند فرشتگانی که هرگز خدا را در آنچه دستورشان می دهد نافرمانی ننموده بلکه هر چه می گوید عمل می کنند.»

خدای تعالی در این آیه خطاب را متوجه عموم مؤمنین می‌کند، که خود و اهل بیت خود را ادب کنید، و از آتشی که آتش گیرانه اش خود دوزخیانند حفظ نمایید، و می‌فهماند که همین اعمال بد خود شما است که در آن جهان بر می‌گردد، و آتشی شده به جان خودتان می‌افتد، آتشی که به هیچ وجه خلاصی و مفری از آن نیست.

(۱)

الغای حکم جاهلی فرزندی پسر خوانده ها

«... وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ،

—ادْعُوهُمْ لِأَبْيَانِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوْلِيكُمْ وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا،

—... و خدا پسر خوانده هایتان را پسرانتان نکرده، این سخنانی است که شما از پیش خود می‌تراشید، ولی خدا حق می‌گوید، و به سوی راه، هدایت می‌کند،

—پسر خوانده ها را به نام پدرانشان صدا بزنید، که این نزد خدا به عدالت نزدیک تر است، و به فرضی که پدر آنان را نمی‌شناسید، برادر دینی خطابشان کنید، و یا به عنوان دوست صداایشان بزنید، و خدا در آنچه که تاکنون اشتباه کرده اید شما را مؤاخذه نمی‌کند، و لیکن آنچه را عمدا مرتکب می‌شوید مؤاخذه می‌کند، و خدا همواره آمرزنده و رحیم است!»

در جاهلیت عمل پسرخواندگی دائر و معمول بوده است، و همچنین در بین امت های مترقی آن روز، مانند روم و فارس که وقتی کودکی را پسر خود می‌خواندند، احکام فرزندی صلبی را در حق او اجراء می‌کردند، یعنی اگر دختر بود ازدواج با او را حرام می‌دانستند، و چون پدر خوانده می‌مرد، به او نیز مانند سایر فرزندان ارث می‌دادند، و همچنین سایر احکام پدر و فرزندی را در باره او اجراء می‌کردند، و اسلام این عمل را نیز لغو کرد.

بنابر این مفاد آیه این است که خدای تعالی آن کسانی را که شما آنها را فرزند خود خوانده اید، فرزندان شما قرار نداده تا احکام فرزندان صلبی در حق آنان نیز جاری باشد.

« ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ، » اینکه فرمود: قولکم بافواهم

معنایش این است: اینکه شما فرزند دیگری را به خود نسبت می دهید، سخنی است که با دهان های خود می گوئید، و جز این اثری ندارد، و این تعبیر کنایه است از بی اثر بودن این سخن.

« و الله يقول الحق و هو يهدي السبيل، » معنای حق بودن قول خدا این است که او از چیزی خبر می دهد که واقع و حقیقت مطابق آن است، و اگر حکم و فرمانی براند، آثارش بر آن مترتب می شود، و مصلحت واقعی مطابق آن است.

و معنای راهنمایی اش به راه، این است که هر کس را هدایت کند، بر آن راه حقی وادارش می کند که خیر و سعادت در آن است، و در این دو جمله اشاره است به اینکه وقتی سخن شما بیهوده و بی اثر است، و سخن خدا همواره با اثر و مطابق واقع است، پس سخن خود را رها نموده و سخن او را بگیرید.

« ادعوهم لأبائهم هو اقسط عند الله ... و كان الله غفورا رحیما، » وقتی می خواهید پسر خواننده خود را معرفی و یا صدا کنید، طوری صدا بزنید که مخصوص پدرانشان شوند، یعنی به پدرشان نسبت دهید (و بگوئید ای پسر فلانی، و نگویید پسر م). که خواندنتان آنان را به نام پدرانشان، به عدالت نزدیک تر است.

« فان لم تعلموا آباءهم فاخوانکم فی الدین و موالیکم، » مراد از علم نداشتن به پدران پسرخوانندگان این است که پدران ایشان را با اسم و رسم و خصوصیات نشناسند. و کلمه موالی به معنای اولیاء است، و معنای آیه این است که: اگر پدران پسرخوانندگان خود را نمی شناسید، هنگام صدا زدن، به غیر پدرانشان نسبت ندهید، بلکه آنان را برادر خطاب کنید، و یا به اعتبار ولایت دینی ولی خود بخوانید.

« و لیس علیکم جناح فیما اخطاتم به و لکن ما تعدمت قلوبکم، » یعنی گناهی بر شما نیست در مواردی که اشتباهها و یا از روی فراموشی ایشان را به غیر پدرانشان نسبت دهید، و لیکن در مواردی که دلهایتان آگاه است، و عمدا این کار را می کنید، گناهکارید.

(۱)

خانواده رسول الله «ص»

محدودیت ها و امتیازات همسران رسول الله (ص)

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأُزَوِّجَكِمْ إِن كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعِكُنَّ وَأُزَوِّجَكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا،

وَإِن كُنْتُمْ تُرِيدُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالْأَخْرَجَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا،

-ای پیامبر! به همسرانت بگو اگر زندگی دنیا و زینت آن را می خواهید، بیاید تا چیزی از دنیا به شما بدهم، و رهایتان کنم، طلاق نیکو و بی سر و صدا،

-و اگر خدا و رسول او و خانه آخرت را می خواهید، بدانید که خدا برای نیکوکاران از شما اجر عظیم تهیه دیده است!»

این آیات مربوط به همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که اولاً به ایشان تذکر دهد که از دنیا و زینت آن جز عفت و رزق کفاف بهره ای ندارند، البته این در صورتی است که بخواهند همسر او باشند، و گرنه مانند سایر مردمندها، و سپس ایشان را خطاب کند که متوجه باشند در چه موقعی دشوار قرار گرفته اند، و به خاطر افتخاری که نصیبشان شده چه شدایدی را باید تحمل کنند، پس اگر از خدا بترسند، خداوند اجر دو چندانشان می دهد، و اگر هم عمل زشتی کنند، عذابشان نزد خدا دو چندان خواهد بود.

آنگاه ایشان را امر می کند به عفت، و اینکه ملازم خانه خود باشند، و چون سایر زنان خود را به نامحرم نشان ندهند، و نماز بگذارند، و زکات دهند، و از آنچه در خانه هایشان نازل و تلاوت می شود از آیات قرآنی و حکمت آسمانی یاد کنند، و در آخر، عموم صالحان از مردان و زنان را وعده مغفرت و اجر عظیم می دهد.

اختیار انتخاب زندگی ساده پیامبر

« یا ایها النبی قل لازواجکم ... اجرا عظیما » سیاق این دو آیه اشاره دارد به اینکه گویا از زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یا از بعضی ایشان سخنی و یا عملی سرزده که دلالت می کرده بر اینکه از زندگی مادی خود راضی نبوده اند، و در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان سخت می گذشته، و نزد رسول خدا از وضع زندگی خود شکایت کرده اند و پیشنهاد کرده اند که کمی در زندگی ایشان توسعه دهد، و از زینت زندگی مادی بهره مندشان کند.

دنبال این جریان خدا این آیات را فرستاده، و به پیغمبرش دستور داده که ایشان را بین ماندن و رفتن مخیر کند، یا بروند و هر جوری که دلشان می خواهد زندگی کنند، و یا بمانند و با همین زندگی بسازند، چیزی که هست این معنا را چنین تعبیر کرد، که اگر حیات دنیا و زینت آن را می خواهید، بیایید تا رهایتان کنم. و اگر خدا و رسول و دار آخرت را می خواهید باید با وضع موجود بسازید!

از این تعبیر بر می آید که:

اولاً، جمع بین وسعت در عیش دنیا، و صفای آن، که از هر نعمتی بهره بگیری و به آن سرگرم شوی، با همسری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و زندگی در خانه او ممکن نیست، و این دو با هم جمع نمی شوند.

ثانیاً، دلالت می کند بر اینکه هر یک از دو طرف تخییر مقید به مقابل دیگرش است، و مراد از اراده حیات دنیا و زینت آن، این است که انسان دنیا و زینت آن را اصل و هدف قرار دهد، چه اینکه آخرت را هم در نظر بگیرد یا نه، و مراد از اراده حیات آخرت نیز این است که آدمی آن را هدف و اصل قرار دهد، و دلش همواره متعلق بدان باشد، چه اینکه حیات دنیایش هم توسعه داشته باشد، و به زینت و صفای عیش نائل بشود، یا آنکه از لذائذ مادی به کلی بی بهره باشد.

مطلب دیگر اینکه جزاء یعنی نتیجه اختیار کردن یکی از این دو طرف تردید مختلف است، اگر حیات دنیا و زینت آن را اختیار کنند، یعنی همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از همسری او صرفنظر نمایند، نتیجه و جزایش این است که آن جناب ایشان را طلاق دهد، و هم از مال دنیا بهره مندشان سازد و اما بر فرضی که به همسری آن جناب باقی بمانند و آخرت را بر حیات دنیا و زینت آن ترجیح دهند نتیجه اش اجر عظیمی است در نزد خدا، اما نه به طور مطلق، بلکه به شرطی که احسان و

عمل صالح هم بکنند.

پس چنین نیست که صرف همسری رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اجر عظیم داشته باشد، و خدا برای هر کس که همسر آن جناب شود کرامتی و حرمتی قائل باشد، بلکه کرامت و احترام برای همسری توأم با احسان و تقوی است، و به همین جهت است که می بینیم وقتی برای بار دوم علو مقام ایشان را ذکر می کند، آن را مقید به تقوی نموده و می فرماید: «لستن كاحد من النساء ان اتقين». و این تقيید نظیر تقيیدی است که نسبت به کرامت اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کرده، و فرموده: «محمد رسول الله و الذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم تراهم ركعوا سجدا ... وعد الله الذين آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظيما»، پس معلوم می شود همه کسانی که صحابی رسول خدا بودند مشمول این وعده نیستند، بلکه تنها شامل آن عده است که ایمان و عمل صالح داشته اند (پس اگر از یک نفر صحابی انحراف و گناه و ظلمی سرزده باشد، ما نمی توانیم صحبت با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را کفاره آن حساب کنیم).

و کوتاه سخن اینکه اطلاق جمله: «ان اکرمکم عند الله اتقیکم»، با این حرفها تقيید نمی شود، و همچنان به قوت خود باقی است، و به حکم اطلاق آن حسب و نسب و یا هیچ سببی دیگر ملاک کرامت نزد خدا نخواهد بود.

پس اینکه فرمود «یا ایها النبی قل لازواجکم»، دستور به آن جناب است که این دو آیه را به همسران خود ابلاغ کند، و لازمه اش این است که اگر شق اول را اختیار کردند، طلاقشان داده، مهریه شان را بپردازد، و اگر شق دوم یعنی خدا و رسول و خانه آخرت را اختیار کردند، بر همسری خود باقیشان بدارد.

«فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا»، تمتیع عبارت است از اینکه وقتی یکی از ایشان را طلاق می دهد مالی به او بدهد که با آن زندگی کند، و تسریح به معنای رها کردن است، و سراح جمیل به این معنا است که بدون خصومت و مشاجره و بد و بیراه گفتن او را طلاق دهد.

در این آیه شریفه بحث هایی از نظر فقه هست که مفسرین آن را ایراد کرده اند، و لیکن حق مطلب این است که احکامی که در این آیه آمده شخصی است، و مربوط به شخص رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است، و هیچ دلیلی از جهت لفظ در آیه نیست، که دلالت کند بر اینکه شامل غیر از آن جناب نیز هست و تفصیل همین مطلب در کتب فقهی آمده است.

«و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الآخرة»، و اگر بقاء نزد رسول خدا و همسری او را اختیار کردید، و بر تنگی زندگی صبر نمودید، خداوند برایتان اجر عظیم

آماده کرده، اما به شرطی که نیکو کار باشید، و خلاصه علاوه بر این گزینش، یعنی گزینش خدا و رسول و خانه آخرت، در عمل هم نیکو کار باشید، چه اگر به صرف این گزینش اکتفاء نموده و در عمل نیکو کار نباشید، هم در دنیا زیانکار شده اید و از لذائد آن محروم مانده اید، و هم در آخرت، و هر دو را از دست داده اید.

کیفر خطاهای همسران پیامبر

«يٰۤاَيُّهَا النَّبِيُّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَحِشَةٍ مُّبَيَّنَةٍ يُضَعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَ كَانَ ذٰلِكَ عَلٰى اللّٰهِ يَسِيْرًا،

—ای زنان پیامبر! هر یک از شما که عمل زشتی روشن انجام دهد، عذابش دو چندان خواهد بود، و این بر خدا آسان است!

در این آیه از خطابی که قبلاً به خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در باره همسران او داشت، عدول نموده، روی سخن را متوجه خود آنان کرده، تا تکلیفی را که متوجه ایشان است مسجل و مؤکد کند، و این آیه و آیه بعدش به نحوی تقریر و توضیح جمله «فان الله اعد للمحسنات منكن اجرا عظيما» می باشد، و هم اثباتا آن را توضیح می دهد، که چگونه اجر عظیم دارید، و هم نفیاً که چرا غیر از محسنات از شما آن اجر عظیم را ندارند.

کلمه فاحشه در جمله «من یات منکن بفاحشه مبینه - هر یک از شما که گناهی آشکار مرتکب شود»، به معنای عملی است که در زشتی و شناعة به نهایت رسیده باشد، مانند آزار دادن به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، افتراء، غیبت، و امثال اینها، و کلمه مبینه به معنای آشکار است، یعنی گناهی که زشتی اش برای همه روشن باشد.

«يضاعف لها العذاب ضعفين» یعنی عذاب برای او دو چندان می شود، در حالی که مضاعف هم باشد، و ضعفین به معنای دو مثل است و مؤید آن این است که در طرف ثواب فرموده: نؤتها اجرا مرتین - اجرش را دو بار می دهیم.

آیه شریفه با جمله «و کان ذلک علی الله یسیرا» ختم شده، تا اشاره کند به اینکه صرف همسری پیغمبر جلوگیری عذاب دو چندان نمی شود، هیچ ملاکی برای احترام نیست مگر تقوی، و همسری پیغمبر وقتی اثر نیک دارد که توأم با تقوی باشد، و اما با معصیت اثری جز دورتر شدن، و وبال بیشتر آوردن ندارد.

اجر اعمال صالح همسران رسول الله

«وَمَنْ يَفْعَلْ مِنْكُمْ لَلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحاً نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَأَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقاً كَرِيماً،

و هر یک از شما برای خدا و رسولش مطیع شود، و عمل صالح کند، اجر او نیز دو چندان داده می شود، و ما برایش رزقی آبرومند فراهم کرده ایم!»

کلمه قنوت به معنای خضوع است و بعضی گفته اند: به معنای اطاعت است، بعضی دیگر به معنای ملازمت و مداومت در اطاعت و خضوع گرفته اند، و کلمه اعتاد به معنای تهیه کردن است، و رزق کریم مصداق بارزش بهشت است.

و معنای آیه این است که هر یک از شما همسران رسول خدا برای خدا و رسول او خاضع شود، و یا ملازم اطاعت و خضوع برای خدا و رسول باشد، و عمل صالح کند، اجرش را دو باره می دهیم، یعنی دو برابر می دهیم، و برایش رزقی کریم، یعنی بهشت آماده می کنیم.

تکالیف شدید و انحصاری همسران پیامبر

«يٰۤاَيُّهَا النَّبِيُّ لَسْتَ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتِنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا،

ای زنان پیامبر! شما مثل احدی از سایر زنان نیستید، البته اگر تقوی پیشه سازید، پس در سخن دلربایی نکنید، که بیمار دل به طمع بیفتد، و سخن نیکو گوید!»

این آیه برابری زنان پیغمبر با سایر زنان را نفی می کند، و می فرماید: شما با سایر زنان برابر نیستید اگر تقوی به خرج دهید، و مقام آنها را به همان شرطی که گفته شد بالا می برد، آنگاه از پاره ای از کارها نهی، و به پاره ای از کارها امر می کند، امر و نهی که متفرع بر برابر نبودن آنان با سایر زنان است، چون بعد از آنکه می فرماید شما مثل سایر زنان نیستید، پس در سخن خضوع نکنید (و چون سایر زنان آهنگ صدا را فریبنده نسازید،) و در خانه های خود بنشینید، و کرشمه و ناز نکنید ...، با اینکه این امور بین زنان پیغمبر و سایر زنان مشترک است.

پس از اینجا می فهمیم که آوردن جمله شما مثل سایر زنان نیستید برای تاکید

است، و می خواهد این تکالیف را بر آنان تاکید کند، و گویا می فرماید شما چون مثل دیگران نیستید، واجب است در امتثال این تکالیف کوشش و رعایت بیشتری بکنید، و در دین خدا بیشتر از سایر زنان احتیاط به خرج دهید.

مؤید و بلکه دلیل بر اینکه تکلیف همسران آن جناب سخت تر و شدیدتر است، این است که پاداش و کیفرشان دو چندان است، همان طور که دیدید آیه قبلی آن را مضاعف خواند، و معقول نیست تکلیف از همه یکسان باشد، ولی کیفر و پاداش از بعضی مضاعف، پس اگر کیفر و پاداش بعضی مضاعف بود، باید بفهمیم که تکلیف آنان مؤکد، و مسئولیتشان سنگین تر است.

« فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض، » بعد از آنکه علو مقام، و رفعت منزلت همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را به خاطر انتسابشان به آن جناب بیان نموده، این علو مقامشان را مشروط به تقوی نموده، و فرموده که فضیلت آنان به خاطر اتصالشان به رسول خدا نیست، بلکه به خاطر تقوی است، اینک در این جمله ایشان را از خضوع در کلام نهی می کند، و خضوع در کلام به معنای این است که در برابر مردان آهنگ سخن گفتن را نازک و لطیف کنند، تا دل او را دچار ریه، و خیالهای شیطانی نموده، شهوتش را بر انگیزانند، و در نتیجه آن مردی که در دل بیمار است به طمع بیفتد. و منظور از بیماری دل، نداشتن نیروی ایمان است، آن نیرویی که آدمی را از میل به سوی شهوات باز می دارد.

« و قلن قولاً معروفاً، » یعنی سخن معمول و مستقیم بگویند، سخنی که شرع و عرف اسلامی (نه هر عرفی)، آن را پسندیده دارد، و آن سخنی است که تنها مدلول خود را برساند (نه اینکه کرشمه و ناز را بر آن اضافه کنی، تا شنونده علاوه بر درک مدلول آن دچار ریه هم بشود!)

امر به طاعت و عبادت، و نهی از تظاهر اجتماعی و جلوه گری

« وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ... »

و در خانه های خود بنشینید، و چون زنان جاهلیت نخست خود نمایی نکنید، و نماز بپا دارید، و زکات دهید، و خدا و رسولش را اطاعت کنید...!

کلمه قرن امر از ماده قر به معنای پا بر جا شدن یا ممکن هم هست از ماده قار به معنای اجتماع، و کنایه از ثابت ماندن در خانه ها باشد، و مراد این باشد که ای زنان

پیغمبر! از خانه های خود بیرون نیاید.

و کلمه تبرج به معنای ظاهر شدن در برابر مردم است، و کلمه جاهلیه اولی به معنای جاهلیت قبل از بعثت است.

« و اقمن الصلوه و اتین الزکوه و اطعن الله و رسوله، » این آیه دستور می دهد که اوامر دینی را امتثال کنید، و اگر از بین همه اوامر فقط نماز و زکات را ذکر نمود، برای این است که این دو دستور رکن عبادت، و معاملات است، و بعد از ذکر این دو به طور جامع فرمود: و خدا و رسولش را اطاعت کنید.

و طاعت خدا عبارت است از امتثال تکالیف شرعی او، و اطاعت رسولش به این است که آنچه با ولایتی که دارد امر و نهی می کند، امتثال شود، چون امر و نهی او نیز از ناحیه خدا جعل شده، خدا او را به حکم « النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم، » ولی مؤمنین کرده، و فرمان او را فرمان خود خوانده است.

(۱)

تأکید دستورات و تکالیف همسران پیامبر

« وَ اذْکُرْنَ مَا یُتْلٰی فِیْ بُیُوتِکُنَّ مِنْ ءَاٰیَةِ اللّٰهِ وَ الْحِکْمَةِ اِنَّ اللّٰهَ کَانَ لَطِیْفًا خَبِیْرًا، »

و آنچه در خانه های شما از آیات خدا و حکمت که تلاوت می شود به یاد آورید، که خدا همواره دارای لطف و با خبر است!

این آیه به منزله سفارش و وصیتی است بعد از وصیت به امتثال تکالیف که قبلاً متوجه ایشان کرده است، و در کلمه فی بیوتکن تأکیدی دیگر است (چون می فهماند مردم باید امتثال امر خدا را از شما یاد بگیرند، آن وقت سزاوار نیست شما که قرآن در خانه هایتان نازل می شود، اوامر خدا را فراموش کنید).

و معنای آیه این است که شما زنان پیغمبر باید آنچه را که در خانه هایتان از آیات خدا و حکمت تلاوت می شود، حفظ کنید، و همواره به خاطرتان بوده باشد، تا از آن غافل ننمایید، و از خط سیری که خدا برایتان معین کرده تجاوز نکنید.

(۲)

مردان و زنان حائز مغفرت و اجر عظیم خدا

« اِنَّ الْمُسْلِمِیْنَ وَ الْمُسْلِمَاتِ وَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْقَنَاتِیْنَ وَ الْقَنَاتِیْنَ وَ الصّٰدِقِیْنَ وَ الصّٰدِقَاتِ »

٢- مستند: آیه ٢٨ تا ٣٥ سوره احزاب المیزان ج : ١٦ ص : ٤٥٤

الْصَّدَقَاتِ وَالصَّبْرِينَ وَالصَّبْرَةَ وَالْخَشِيعِينَ وَالْخَشِيعَةَ وَالْمُتَّصِدِّقِينَ وَالْمُتَّصِدِّقَاتِ وَالصَّامِينَ وَالصَّامَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّكِرِينَ اللَّهُ كَثِيرًا وَالذَّكْرَةَ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا،

-بدرستی که مردان مسلمان، و زنان مسلمان و مردان مؤمن، و زنان مؤمن، مردان عابد، و زنان عابد، مردان راستگو، و زنان راستگو، مردان صابر و زنان صابر، مردان خاشع و زنان خاشع، مردان و زنانی که صدقه می دهند، مردان و زنانی که روزه می گیرند، مردان و زنانی که شهوت و فرج خود را حفظ می کنند، مردان و زنانی که خدا را بسیار ذکر می گویند و یاد می کنند، خداوند برایشان آمرزشی و اجری عظیم آماده کرده است!»

شریعت مقدسه اسلام در کرامت و حرمت اشخاص از نظر دینداری فرقی بین زن و مرد نگذاشته است، و در آیه «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرکم عند الله اتقیکم»، به طور اجمال به این حقیقت اشاره می نماید، و در آیه «انی لا-اضیع عمل منکم من ذکر او انثی»، به آن تصریح، و سپس در آیه مورد بحث با صراحت بیشتری آن را بیان کرده است.

پس مقابله ای که در جمله «ان المسلمین و المسلمات» و «المؤمنین و المؤمنات» بین اسلام و ایمان انداخته، می فهماند که این دو با هم تفاوت دارند، و نوعی فرق بین آن دو هست، و آن آیه ای که بفهماند آن نوع تفاوت چیست؟ آیه: «قالت الاعراب امانا قل لم یؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم ... انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله»، که می فهماند اولاً اسلام به معنای تسلیم دین شدن از نظر عمل است، و عمل هم مربوط به جوارح و اعضای ظاهری بدن است، و ایمان امری است قلبی، و ثانیاً اینکه گفتیم ایمان امری است قلبی، عبارت است از اعتقاد باطنی، به طوری که آثار آن اعتقاد در اعمال ظاهری و بدنی نیز ظاهر شود.

پس اسلام عبارت شد از تسلیم عملی برای دین، به اینکه همه تکالیف آن را بیاوری، و آنچه از آن نهی کرده ترک کنی، و مسلمون و مسلمات مردان و زنانی هستند که اینطور تسلیم دین شده باشند، و اما مؤمنین و مؤمنات مردان و زنانی هستند که دین خدا را در دل خود جای داده باشند، به طوری که وقتی به اعمال آنان نگاه می کنی، پیداست که این شخص در دل به خدا ایمان دارد، پس هر مؤمنی مسلمان هست، ولی هر مسلمانی مؤمن نیست.

«و القانتین و القانتات»، کلمه قنوت به معنای ملازمت در اطاعت و خضوع است،

و در نتیجه معنای دو کلمه مورد بحث مردان و زنانی است که ملازم اطاعت خدا، و همواره در برابر او خاضعند.

« و الصادقین و الصادقات،» کلمه صدق به معنای هر فعل و قولی است که مطابق با واقع باشد، و مرد و زن با ایمان هم در ادعای دینداری صادقند، و هم در گفتار راست می گویند، و هم خلف وعده نمی کنند.

« و الصابرين و الصابرات،» اینان کسانی هستند که هم در هنگام مصیبت و بلا، صبر می کنند، و هم در هنگام اطاعت، و هم آنجا که گناهی پیش آمده در ترک آن صابرند.

« و الخاشعین و الخاشعات،» کلمه خشوع به معنای خواری و تذلل باطنی و قلبی است، همچنان که کلمه خضوع به معنای تذلل ظاهری، و با اعضای بدن است.

« و المتصدقین و المتصدقات،» کلمه صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است.

« و الصائمين و الصائمات،» مراد از صوم روزه های واجب و مستحب هر دو است.

« و الحافظین فروجهم و الحافظات،» یعنی کسانی که فروج خود را حفظ می کنند، و آن را در غیر آنچه خدا حلال کرده به کار نمی بندند.

« والذاکرین الله کثیرا والذاکرات،» و کسانی که ذکر خدا را بسیار می کنند، هم با زبان و هم با قلب، و این ذکر شامل نماز و حج نیز هست.

« اعد الله لهم مغفرة و اجرا عظيما- خداوند برایشان آمرزشی و اجر عظیم آماده کرده است.» نکره آمدن مغفرت و اجر، به منظور تعظیم آن است.

(۱)

همسران رسول الله به منزله مادران امت اسلامند!

«النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَٰلِكَ فِي الْكُتُبِ مَسْطُورًا،

-پیغمبر اسلام از خود مؤمنین نسبت به آنان اختیاردارتر است، و همسران وی مادران ایشانند، و ارحام بعضی مقدم بر بعضی دیگرند، تا کسی از ارحامش وارثی دارد، ارث او به مؤمنین و مهاجرین نمی رسد، مگر آنکه بخواهید با وصیت مقداری از ارث خود برای آنان، احسانی به آنان کرده باشید، این حکم در لوح

١- مستند: آیه ٢٨ تا ٣٥ سوره احزاب المیزان ج : ١٦ ص : ٤٥٤

محفوظ هم نوشته شده است!

« و ازواجه امهاتهم» اینکه زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مادران امتند، حکمی است شرعی و مخصوص به آن جناب، و معنایش این است که همانطور که احترام مادر، بر هر مسلمان واجب، و ازدواج با او حرام است، همچنین احترام همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر همه آنان واجب، و ازدواج با آنان بر همه حرام است، و در آیات بعد به مساله حرمت نکاح با آنان تصریح نموده و می فرماید: « و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابداء.»

پس تشبیه همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مادران، تشبیه در بعضی از آثار مادری است، نه همه آنها، چون مادر به غیر از وجوب احترام و حرمت نکاح، آثار دیگری نیز دارد، از فرزند خود ارث می برد، و فرزند از او ارث می برد، و نظر کردن به روی او جائز است، و با دخترانی که از شوهر دیگر دارد نمی شود ازدواج کرد، چون خواهر مادری آدمی است، و نیز پدر و مادر مادر، جد و جده آدمی است، و برادرانش دایی، و خواهرانش خاله انسان است، ولی همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به غیر از آن دو حکم، احکام دیگر مادری را ندارند.

(۱)

ازدواج های مخصوص رسول الله «ص»

« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ الَّتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَ مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ بَنَاتِ عَمَّتِكَ وَ بَنَاتِ خَالِكَ وَ بَنَاتِ خَلَّتِكَ الَّتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَ امْرَأَةَ الْمُؤْمِنَةِ إِن وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا،

-ای پیامبر! ما همسرانت را برایت حلال کردیم، چه آنها که حق شان را داده ای، و چه آنها که کنیز تو هستند، و خدا به عنوان غنیمت نصیبت کرده، و نیز دختران عمو، و نیز دختران عمه، و دختران دایی، و دختران خاله هایت، که با تو مهاجرت کردند، همه را برایت حلال کردیم، و نیز زن مؤمن اگر خودش را به پیغمبر ببخشد، و پیغمبر هم بخواهد با او ازدواج کند، تنها این نکاح بدون مهر برای اوست، نه همه مؤمنین، ما می دانیم چه احکامی در باره همسران مؤمنین و کنیزهایشان واجب کرده ایم، تا در این باره حرجی بر تو نباشد، و خدا همواره

آمرزنده رحیم است!»

خدای سبحان در این آیه شریفه برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیان می کند از زنان آنچه من حلال کرده ام هفت طایفه اند:

طوایف هفتگانه همسران مجاز آن حضرت

طایفه اول: «ازواجك اللاتی آتیت اجورهن»، که مراد از اجور مهریه ها است.

طایفه دوم: «و ما ملکت یمینک مما افاء الله علیک»، یعنی کنیزانی که به عنوان غنیمت و در جنگها خدا در اختیار شما قرار داد، و اگر ملک یمین (کنیز) را مقید به «ما افاء الله علیک - آنچه خدا به عنوان غنیمت نصیب تو کرد»، نمود صرفاً به منظور توضیح بود، نه احتراز، نظیر تقیدی که در ازدواج کرد و فرمود: همسرانی که مهرشان را داده ای.

طایفه سوم و چهارم از زنانی که حلالند، یعنی می توان با آنان ازدواج کرد، دختر عموها و دختر عمه هایند.

طایفه پنجم و ششم: دختران دایی و دختران خاله اند. قید «اللاتی هاجرن معک - آنهایی که با تو هجرت کرده اند»، به طوری که در مجمع البیان گفته - مربوط به قبل از حلال شدن غیر مهاجرات و نسخ آیه مورد بحث است، یعنی مربوط به ایامی است که ازدواج آن جناب با غیر زنان هجرت کرده حلال نبوده، لذا در این آیه فرموده: زنان نامبرده به شرطی بر تو حلالند که با تو هجرت کرده باشند، و گر نه ازدواج تو با آنان حرام است.

طایفه هفتم از زنانی که آن جناب می توانسته با آنان ازدواج کند: «و امراه مؤمنه ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها»، زن مؤمنه ای است که خود را به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ببخشد و آن جناب هم بخواهد با او ازدواج کند، که خداوند چنین زنی را که بخواهد بدون مهریه خود را در اختیار آن جناب بگذارد، برای آن جناب حلال کرده است، اگر بخواهد می تواند با او ازدواج کند، «خالصه لک من دون المؤمنین»، این جمله اعلام می دارد که این حکم - یعنی حلال شدن زنی برای مردی بصرف اینکه خود را به او ببخشد، از خصایصی است که مختص به آن جناب است، و در مؤمنین جریان ندارد، «قد علمنا ما فرضنا علیهم فی ازواجهم و ما ملکت ایمانهم»، این جمله حکم اختصاص را تقریر می کند و می فرماید: آنچه برای مؤمنین حلال و فرض کردیم می دانیم که چه زنی و چه کنیزی بر آنان حلال شد.

«لکیلا- یکون علیک حرج»، این جمله حکمی را که در صدر آیه بود، و می فرمود: انا احللنا لک تعلیل می کند، ممکن هم هست تعلیل ذیل آیه باشد، و بفهماند که چرا این

حکم مخصوص تو است، ولی احتمال اول روشن تر به نظر می رسد، به خاطر اینکه مضمون آیه بیان رحمت‌های الهی نسبت به آن جناب، و تنزیه ساحت مقدس او بود، و آیه با دو کلمه غفور و رحیم ختم شد.

اختیار رسول الله در مورد رفتار با همسران خود

«تُرْجَى مَنْ تَشَاءُ مِنْهُمْ وَ تُتَوَى إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ مَنْ ابْتِغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ تَقْرَأَ عَيْنَهُنَّ وَ لَا يَحْزَنَ وَ يَرْضَيْنَ بِمَا آتَيْتَهُنَّ كُلَّهُنَّ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَلِيمًا،

از آنان هر یک را بخواهی می توانی قبول پیشنهاد را تاخیر اندازی، و هر یک را بخواهی می توانی پیشنهاد ازدواجش را بپذیری، و آن را هم که قبلاً طلاق گفته ای می توانی بگیری، این به خوشنودی آنان، و اینکه اندوهناک نشوند، و اینکه به همه آنچه به آنان داده ای راضی شوند، نزدیکتر است، و خدا آنچه در دل‌های شماست می داند، و خدا دانای شکبیا است!»

سیاق آیات دلالت دارد بر اینکه مراد از این کلام این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مخیر است در قبول و یا رد آن زنی که خود را به وی بخشیده است.

«و من ابتغیت ممن عزلت فلا جناح علیک»، اگر یکی از آنهایی که بعد از آنکه خود را به تو بخشید رد کردی، دو باره خواستی بپذیری معنی بر تو نیست، می توانی بپذیری، نه گناهی دارد، و نه سرزنش می شوی.

و ممکن هم هست جمله مورد بحث اشاره باشد به مساله تقسیم وقت بین همسران، و اینکه آن جناب می تواند اصلاً وقت خود را در بین همسرانش تقسیم نکند، و مقید نسازد که هر شب به خانه یکی برود، و به فرضی هم که تقسیم کرد، می تواند این تقسیم را به هم بزند، و یا نوبت کسی را که مؤخر است مقدم، و آن کس را که مقدم است مؤخر کند، و یا آنکه اصلاً با یکی از همسران متارکه کند، و قسمتی به او ندهد، و یا اگر متارکه کرده، دو باره او را به خود نزدیک کند، و این معنا با جمله «و من ابتغیت ممن عزلت فلا جناح علیک ذلک ادنی...» نزدیک تر است، و بهتر می سازد، چون حاصل آن این است که: اگر همسری را که قبلاً کنار زده بودی، دو باره بخواهی نزدیک سازی، می توانی، و هیچ حرجی بر تو نیست، و بلکه این بهتر و نزدیک تر است به اینکه چشمشان روشن شود، یعنی خوشحال شوند، و راضی گردند به آنچه تو در اختیارشان قرار داده ای، و خدا

آنچه در دل‌های شماست می‌داند، چون آنکه قسمتش را پیش انداخته ای خوشحال، و آنکه عقب انداخته ای به امید روزی می‌نشیند که قسمتش جلو بیفتد. روایاتی هم که از ائمه اهل بیت علیهم السلام رسیده، همین معنا را تایید می‌کند.

«و كان الله عليما حلِيمًا»، یعنی خدا مصالح بندگان خود را می‌داند، و چون حلیم است در عقوبت آنان عجله نمی‌کند.

حکم منع ازدواج رسول الله «ص»

«لا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَاقِبًا،

-بعد از آنچه برایت شمرديم، ديگر هيچ زني براي حلال نيست، و نيز حلال نيست كه همسرانت را به همسري ديگر مبدل كني، هر چند كه از جمال وي خوشتر آيد، مگر كنيزان، و خدا بر هر چيز مراقب بوده است!»

ظاهر آيه به فرضي كه مستقل از ماقبل باشد، و اتصال بدان نداشته باشد، اين است كه زنان را بر آن جناب حرام مي‌كند، مگر آن زني كه آن جناب مختارش كند، و آن زن خدا را اختيار كند، اين كه فرمود: جايز نيست زنان را عوض كني، خود مؤيد اين احتمال است.

و ليكن اگر فرض شود كه متصل به ماقبل است در اين صورت مفادش تحريم ماسواي شش طايفه اي است كه قبلًا شمرد.

پس معنای کلمه بعد در جمله «لا يحل لك النساء من بعد» بعد از زانی است که خدا و رسول را برگزیدند، که همان نه زن نامبرده اند، و یا بعد از آنانکه در آیه «انا احللنا لك»، برای شمرديم می باشد، و یا بعد از زنان حلالی که برای معین کردیم، که بنا به احتمال سوم مقصود زنان محرم خواهد بود.

«و لا- ان تبدل بهن من ازواج»، یعنی و ديگر نمی توانی بعضی از همسرانت را طلاق گفته و به جای آنان همسرانی ديگر بگیری «الا ما ملكت يمينك»، یعنی مگر كنيزكان، و اين استثناء از صدر آيه است، كه می فرمود: «لا يحل لك النساء...».

«و كان الله على كل شيء راقبًا» معنای این جمله روشن است، و منظور از آن تحذیر، و زنهار دادن مردم است از مخالفت.

(۱)

آداب پذیرائی خانه پیامبر و همسران او

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا - أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرَ نَظِيرِ إِنَاءِهِ وَ لَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَسْتَبِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ فَيَسْتَحِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحِي مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِحُوا زُجُجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا،

ای کسانی که ایمان آوردید! به خانه های پیغمبر در نیایید، مگر آنکه شما را به طعامی دعوت کنند، به شرطی که به انتظار طعام زودتر نروید، بلکه وقتی شما را خواندند، داخل شوید، و چون طعام خوردید، متفرق گردید، و آن جا را محل انس و گفتگو مکنید، که این، پیغمبر را ناراحت می کند، او از شما خجالت می کشد، ولی خدا از بیان حق خجالت نمی کشد، و چون از همسران او چیزی می پرسید، از پشت پرده پرسید، این برای طهارت دل شما و دل آنان بهتر است، و شما حق ندارید رسول خدا را اذیت کنید، و بعد از مرگش با همسران او ازدواج نمایید، این کار تا ابد ممنوع است، چون نزد خدا کاری عظیم است!

در این آیات مجموعاً می فهماند در دعوت به خانه رسول خدا، نه قبل از طعام به انتظار رسیدن طعام در آنجا بنشینید، و نه بعد از صرف طعام جا خوش کرده و منزل او را محل انس و نقالی قرار دهید.

آداب حضور در دعوت به طعام در خانه رسول الله

« ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم، » این عمل شما همیشه باعث اذیت پیغمبر است، و او شرم می کند از شما که بگوید بیرون شوید. این جمله نهی قبلی را که می فرمود: در منزل وی زیاد ننشینید، تعلیل می کند و می فرماید علتش این است که این عمل شما مایه اذیت پیغمبر است و او از شما شرم دارد، که تقاضا کند بیرون شوید، « و الله لا یستحیی من الحق، » و خدا از بیان حق شرم نمی کند و حق در اینجا همان خاطر نشان ساختن، و اعلام این معنا است که پیغمبر از طرز رفتار شما ناراحت می شود، و نیز حق عبارت است از همان ادب لایقی که قبلاً به مردم یاد داد.

دستور صحبت با همسران رسول الله از وراء حجاب

« و اذا سالتموهن متاعا فستلوهن من وراء حجاب ذلكم اطهر لقلوبکم و قلوبهن،» این آیه مربوط به درخواست متاع از همسران رسول الله و کنایه است از اینکه مردم با ایشان در باره حوائجی که دارند سؤال کنند، و معنایش این است که اگر به خاطر حاجتی که برایتان پیش آمده، ناگزیر شدید با یکی از همسران آن جناب صحبتی بکنید، از پس پرده صحبت کنید.

« ذلكم اطهر لقلوبکم و قلوبهن.» این جمله مصلحت حکم مزبور را بیان می کند، و می فرماید: برای اینکه وقتی از پشت پرده با ایشان صحبت کنید، دلهایتان دچار وسوسه نمی شود، و در نتیجه این رویه، دلهایتان را پاکتر نگه می دارد.

تحریم ابدی ازدواج با همسران رسول الله

« و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا- ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا...» شما را نمی سزد که رسول خدا را با مخالفت کردن دستوراتش - چه آنها که در خصوص همسرانش داده، و چه غیر آنها- او را اذیت کنید، و نیز سزاوار نیست که شما بعد از درگذشت او با یکی از همسرانش ازدواج کنید، چون این عمل نزد خدا جرمی است بزرگ.

در این آیه اشعاری هست به اینکه گویا بعضی از مسلمانان گفته اند که بعد از درگذشت او همسرانش را می گیریم، و به طوری که در بحث روایتی آینده خواهید خواند، همینطور هم بوده است.

«- إِنْ تُبْدُوا شَيْئًا أَوْ تَخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا،

- چه آنکه چیزی را اظهار کنید، و چه پنهان دارید، خدا به هر چیزی دانا است.»

این آیه در حقیقت تنبیهی است با لحن تهدید علیه کسانی که آن جناب را اذیت می کرده اند، و یا می گفته اند که پس از وی با فلان همسرش ازدواج خواهیم کرد.

در درالمنثور در ذیل آیه « و ما کان لکم ان تؤذوا...» آمده که ابن ابی حاتم از سدی روایت کرده که گفت: به ما چنین رسیده که طلحه بن عبید الله گفته: محمد ما را از گرفتن دختر عموهایمان منع می کند، آن وقت بعد از ما زنان ما را می گیرد؟! ما هم صبر می کنیم تا او بمیرد، زنان او را بعد از او می گیریم، پس آیه مورد بحث در باره اش نازل شد.

مؤلف: در اینکه آیه مذکور در باره این قصه نازل شده، چند روایت رسیده، که در بعضی از آنها آمده که: منظور طلحه، عایشه، و ام سلمه بوده است.

جواز دیدار با محرمان خانواده

«لَا جُنَاحَ عَلَيْهِنَّ فِيءِ آبَائِهِنَّ وَلَا أَبْنَائِهِنَّ وَلَا إِخْوَانِهِنَّ وَلَا أَبْنَاءَ إِخْوَانِهِنَّ وَلَا نِسَائِهِنَّ وَلَا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ وَ اتَّقِينَ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا،

-هیچ حرجی برای همسران در خصوص نامبردگان زیر نیست، یعنی لازم نیست خود را در برابر پدران، فرزندان، برادران، و برادرزادگان، پسران خواهران، زنان ایشان و کنیزانی که دارند پوشانند، و باید که از خدا بترسند، که خدا همواره بر هر چیزی شاهد و ناظر است!»

این آیه شریفه در معنای استثنایی است از عمومیت حکم حجاب و می فرماید: اینکه گفتیم مسلمانها باید از پس حجاب با ایشان گفتگو کنند، شامل پدران، فرزندان، و برادران، برادر زادگان، خواهر زادگان، و خلاصه محرمهای ایشان نمی شود، نامبردگان می توانند بدون حجاب با آنان گفتگو کنند.

بعضی از مفسرین گفته اند: اگر عموها و دایه‌های آنان را نام نبرد، برای این است که ممکن بود عموی یکی از زنان رسول خدا بعد از گفتگوی با او برود، و برای پسرش تعریف کند، که برادر زاده و یا خواهرزاده من فلانی چنین و چنان است.

و نیز زنان قوم و خویش ایشان را نیز استثناء کرده، و اینکه فرموده: زنان ایشان، اشاره دارد به اینکه مراد از زنان ایشان تنها آن زنان از فامیل ایشان است که ایمان داشته باشند، نه کفار، همچنان که در تفسیر کلمه او نساءهن نیز این معنا خاطر نشان شده، و نیز از کسانی که استثناء شده اند، کنیزان و غلامان خود ایشان است.

« و اتقین الله ان الله كان على كل شىء شهيدا،» در این جمله حکم مذکور تاکید شده، و بخصوص از جهت التفاتی که از غیبت به خطاب شده، و با اینکه سیاق قبل از این جمله زنان را غایب گرفته بود، در این جمله خطاب به خود ایشان کرده، که « و اتقین الله - از خدا بترسید،» این تاکید روشن تر به چشم می خورد.

(۱)

تحریمی از طرف رسول خدا برای جلب رضایت همسران خود

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تَحْرِمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَرْوَاحِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»

ای پیامبر! چرا به منظور خوشدل ساختن همسرانت حرام می کنی آنچه را که خدا برایت حلال کرده؟ و خدا آمرزنده و رحیم است.»

این آیه خطابي است آميخته با عتاب، که چرا آن جناب پاره ای از حلالهای خدا را بر خود حرام کرده، ولی تصریح نکرده که آنچه حرام کرده چیست، و قصه چه بوده؟ چیزی که هست جمله آیا خشنودی همسرانت را می خواهی؟ اشاره دارد بر اینکه آنچه آن جناب بر خود حرام کرده، عملی از اعمال حلال بوده، که رسول خدا آن را انجام می داده، و بعضی از همسرانش از آن عمل ناراضی بوده، آن جناب را در مضیقه قرار می دادند و اذیت می کرده اند، تا آن جناب ناگزیر شده سوگند بخورد که دیگر آن عمل را انجام ندهد.

پس اگر در جمله «یا ایها النبی» خطاب را متوجه آن جناب بدان جهت که نبی است کرده، و نه بدان جهت که رسول است، دلالت دارد که مساله مورد عتاب مساله شخصی آن جناب بوده، نه مساله ای که جزو رسالتهای او برای مردم باشد، و معلوم است که وقتی صحیح و مناسب بود بفرماید: «یا ایها الرسول» که مساله مورد بحث مربوط به یکی از رسالتهای آن جناب باشد.

و مراد از تحریم در جمله «لم تحرم ما احل الله لك»، تحریم از طرف خدا نبوده، بلکه تحریم به وسیله نذر و سوگند بوده، آیه بعدی هم بر این معنا دلالت دارد، چون در آنجا سخن از سوگند کرده می فرماید: «قد فرض الله لكم تحله ايمانكم»، معلوم می شود آن جناب با سوگند آن حلال را بر خود حرام کرده، چون خاصیت سوگند همین است که وقتی به عملی متعلق شود آن را واجب می کند، و چون به ترک عملی متعلق شود آن عمل را حرام می سازد، پس معلوم می شود آن جناب سوگند به ترک آن عمل خورده، و آن عمل را بر خود حرام کرده، اما حرام به وسیله سوگند. آری منظور از تحریم چنین تحریمی است، نه اینکه حرمت آن عمل را برای شخص خودش تشریح کرده باشد، چون پیغمبر نمی تواند چیزی را که خدا حلالش کرده بر خود و یا بر همه تحریم کند، و چنین اختیاری ندارد.

(۱)

طلاق و مبانی احکام آن در قرآن

اشاره

اصل در معنای طلاق آزاد شدن از قید و بند است ولی به عنوان استعاره در رها کردن زن از قید ازدواج استعمال شده، و در آخر به خاطر کثرت استعمال، حقیقت در همین معنا گشته است.

نظر قرآن درباره طلاق

«وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كِلَا مِّنْ سَعْتِهِ وَكَانَ اللَّهُ وَسِعًا حَكِيمًا!»

- و اگر زن و شوهر از هم جدا شدند، خدا به گشایشگری خود هر دو را به وسیله همسری بهتر بی نیاز می کند و گشایشگری و حکمت صفت خدا است!

اگر زنان و مردان کارشان به جدائی و طلاق کشید، خدای تعالی به فضل واسع خود، هم آن مرد را بی نیاز می کند و هم آن زن را، و منظور از بی نیاز کردن به قرینه مقام، این است که هر دو را در همه امور مربوط به ازدواج بی نیاز می کند، به آن مرد زنی سازگار و شوهر دوست و ... می دهد و به آن زن نیز شوهری دیگر می دهد که بهتر از اول به وی نفقه بدهد و با او انس و همخوابگی و سایر لوازم زناشوئی را داشته باشد، زیرا چنان نیست که خدای تعالی فلان زن را برای فلان مرد و آن مرد را برای آن زن خلق کرده باشد، بطوری که اگر یکی از دیگری جدا شد آن دیگر جفت دیگری نداشته باشد، بلکه سنت ازدواج یعنی زن گرفتن مردان و به شوهر رفتن زنان سنتی است فطری، و اینکه می بینیم مردان زن می گیرند و زنان شوهر می روند، این رفتار ناشی از دعوتی است که در

فطرت آنان است، این زن نشد، زن دیگر و این شوهر نشد، شوهر دیگر .

« و كان الله واسعا حكيما و لله ما فى السموات و ما فى الارض،» این دو جمله حکم قبلی را تعلیل می کند و می فرماید: اگر گفتیم: خدای تعالی هر دو را به فضل واسع خود بی نیاز می کند برای این بود که خدا واسع و حکیم است.

و نیز برای این بود که ملک آنچه در آسمانها و در زمین است از آن خدای تعالی است.

(۱)

واجبات طلاق

« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تَخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَحِشَةٍ مُّبِينَةٍ وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا،

ای نبی اسلام! تو و امت وقتی زنان را طلاق می دهید در زمان عده طلاق دهید (زمانی که از عادت ماهانه پاک شده و با همسرشان نزدیکی نکرده باشند)، و حساب عده را نگه دارید و از خدا، پروردگارتان بترسید، آنان را از خانه هایشان بیرون مکنید خودشان هم بیرون نشوند مگر اینکه گناهی علنی مرتکب شوند که در این صورت می توانید بیرونشان کنید. و اینها همه حدود خدا است و کسی که از حدود خدا تجاوز کند به نفس خود ستم کرده تو چه می دانی شاید خدا بعد از طلاق و قبل از سر آمدن عده حادثه ای پدید آورد و شوهر به همسرش برگردد!»

حکم محاسبه مدت عده و قطعی شدن طلاق

عده عبارت از این است که زن در آن مدت از ازدواج جدید، خودداری کند، تا آن مدت که شرع معین کرده تمام شود، و مراد از طلاق دادن برای عده طلاق دادن برای زمان عده است، به طوری که زمان عده را از روز وقوع طلاق حساب کنند، و این بدین صورت می شود که طلاق در طهری واقع شود که در آن طهر عمل جنسی انجام نشده باشد، از آن تاریخ حساب عده را نگه می دارد تا سه بار حیض دیدن و پاک شدن، که بعد از آن می تواند شوهر کند.

« و احصوا العده،» یعنی عدد حیض ها و پاک شدنها را که معیار عده است

بشمارید و حسابش را داشته باشید.

و منظور از این دستور نگه داری زن است، چون زن در این مدت حق نفقه و سکنی را دارد، و همسرش باید مخارجش را بدهد، و نمی تواند از خانه بیرونش کند، البته حقی هم شوهر به او دارد، و آن این است که می تواند به طلاق خود رجوع نموده، زندگی با او را از سر گیرد.

حکم اقامت همسر در خانه شوهر در مدت عدّه

« و اتقوا الله ربکم لا - تخرجوهن من بیوتهن، » ظاهر سیاق این است که جمله بیرونشان نکنید، بدل باشد از جمله از خدا پروردگارتان بترسید و خاصیت این بدل آوردن تاکید نهی در جمله بیرونشان نکنید است، و منظور از من بیوتهن - از خانه هایشان همان خانه هایی است که زنان قبل از طلاق در آن سکنی داشتند، و به همین جهت فرموده: خانه هایشان با اینکه خانه مال شوهر است.

و جمله و لا یخرجن نهی از بیرون رفتن خود زنان از خانه است. همچنان که جمله قبلی نهی شوهران بود از بیرون کردن آنان. « الا - ان یاتین بفاحشه مبینه، » یعنی مگر آنکه گناهی ظاهر و فاش از قبیل زنا و یا ناسزا و یا اذیت اهل خانه مرتکب شوند، همچنان که در روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد شده که فاحشه عبارت از گناهان مذکور است.

حُدُودُ اللَّهِ

« و تلک حدود الله و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه، » یعنی هر کس از احکامی که برای طلاق ذکر شده که حدود خدا است تجاوز کند، چنین و چنان می شود، آری تمامی احکام الهی حدود اعمال بندگان است، و کسی که از آن احکام تجاوز کند در حقیقت از حدود خدا تجاوز کرده و آن را رعایت ننموده، و کسی که چنین کند یعنی نافرمانی پروردگار خود کند، به خود ستم کرده است.

« لا تدری لعل الله یحدث بعد ذلک امرا، » یعنی تو نمی دانی، چه بسا خدای تعالی بعد از این امری پدید آورد، یعنی امری که وضع این زن و شوهر را عوض کند، و رأی شوهر در طلاق همسرش عوض شده، به آشتی با وی متمایل گردد، چون زمام دلها به دست خداست، ممکن است محبت همسرش در دلش پیدا شود، و به زندگی قبلی خود برگردد.

اقدامات قبل و بعد از سررسید عدّه طلاق

«فَإِذَا بَلَغَ أَجْلُهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَأَشْهِدُوا ذَوَى عَدْلٍ مِّنْكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ ذَلِكُمْ يُوعَظُ بِهِ مَن كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا!»

پس وقتی به اواخر عده رسیدند یا این است که به خوبی و خوشی آنان را نگاه می‌دارید و یا به خوبی و خوشی از آنان جدا می‌شوید و در هر حال دو نفر از مردم خود را که معروف به عدالت باشند شاهد بگیرید و شاهد هم برای خدا اقامه شهادت کند، اینها که به شما گفته شد اندرزهایی است که افرادی از آن موعظه می‌شوند که به خدا و روز جزا ایمان دارند و کسی که از خدا بترسد خدا برایش راه نجاتی از گرفتاریها قرار می‌دهد!

مراد از بلوغ اجل زنان این است که به آخر زمان عده نزدیک و مشرف شوند، نه اینکه به کلی عده شان سر آید، چون اگر عده سر بیاید دیگر جمله فامسکوهن معنا نخواهد داشت، زیرا منظور از این جمله همان رجوع است که بعد از عده دیگر رجوعی نیست، و منظور از جمله فارقوهن این است که در این چند روزه آخر عده رجوع نکند، تا عده سر آید و جدایی به کلی حاصل گردد.

و مراد از اینکه فرمود: امساک و نگهداری زن به طور معروف باشد، این است که اگر شوهر خواست برگردد، و از جدایی با زن صرفنظر کند، باید که از آن به بعد با او نیکوکاری نموده، حقوقی را که خدا برای زن بر مرد واجب کرده رعایت نماید.

و مراد از مفارقت به نحو معروف هم این است که حقوق شرعی زن را احترام بگذارد.

«و اشهدوا ذوی عدل منکم» یعنی دو نفر مرد عادل از خودتان شاهد بر طلاق بگیرید: «واقیموا الشهادة لله!»

«ذلکم یوعظ به من کان یؤمن بالله و الیوم الاخر» در این آیه اشاره است به احکامی که بیان شد، و به امر به تقوی و به اخلاص در شهادت و نهی از تعدی در حدود خدا، می‌فرماید: همه اینها مطالبی است که مؤمنین به وسیله آنها موعظه می‌شوند، به حق رکون نموده از باطل دل‌کنده می‌شوند، و این تعبیر در عین حال اشاره ای هم به این معنا دارد که اعراض از این احکام، و یا تغییر دادن آن خارج شدن از ایمان است.

راه نجات پرهیزگاران از بن بست و تنگنای زندگی

«... وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا،

وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ،

وَ مَنْ يَتَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ،

إِنَّ اللَّهَ بَلِّغُ أَمْرِهِ،

فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا،

-... و کسی که از خدا بترسد خدا برایش راه نجاتی از گرفتاریها قرار می دهد،

و از مسیری که خود او هم احتمالش را ندهد رزقش می دهد،

و کسی که بر خدا توکل کند خدا همه کاره اش می شود،

- که خدا امر خود را به انجام می رساند،

و خدا برای هر چیزی اندازه ای قرار داده است!»

می فرماید: هر کس از محرمات الهی به خاطر خدا و ترس از او بپرهیزد، و حدود او را نشکند، و حرمت شرایعش را هتک ننموده، به آن عمل کند خدای تعالی برایش راه نجاتی از تنگنای مشکلات زندگی فراهم می کند، چون شریعت او فطری است، و خدای تعالی بشر را به وسیله آن شرایع به چیزی دعوت می کند که فطرت خود او اقتضای آن را دارد، و حاجت فطرتش را بر می آورد، و سعادت دنیایی و آخرتیش را تامین می کند، و از همسر و مال و هر چیز دیگری که مایه خوشی زندگی او و پاکی حیاتش باشد، از راهی که خود او احتمالش را هم ندهد و توقعش را نداشته باشد روزی می فرماید، پس مؤمن این ترس را به خود راه ندهد که اگر از خدا بترسد و حدود او را محترم بشمارد و به این جهت از آن محرمات کام نگیرد، خوشی زندگیش تامین نشود، و به تنگی معیشت دچار گردد، نه، اینطور نیست، برای اینکه رزق از ناحیه خدای تعالی ضمانت شده و خدا قادر است که از عهده ضمانت خود بر آید.

«و من یتوکل علی الله»، و کسی که بر خدا توکل کند، از نفس و هواهای آن، و فرمانهایی که می دهد، خود را کنار بکشد و اراده خدای سبحان را بر اراده خود مقدم بدارد، و عملی را که خدا از او می خواهد بر عملی که خودش دوست دارد ترجیح بدهد، و به عبارتی دیگر به دین خدا متدین شود و به احکام او عمل کند، «فهو حسبه!» چنین کسی خدا کافی و کفیل او خواهد بود، و آن وقت آنچه را که او آرزو کند، خدای تعالی هم همان را برایش می خواهد، البته آنچه را که او به مقتضای فطرتش مایه خوشی زندگی و سعادت خود تشخیص می دهد، نه آنچه را که واهمه کاذبش سعادت و خوشی می داند.

و اینکه فرمود: خدا کافی و کفیل او است، علتش این است که خدای تعالی آخرین سبب است، که تمامی سبب‌ها بدو منتهی می‌شود، در نتیجه وقتی او چیزی را اراده کند بجا می‌آورد و به خواسته خود می‌رسد، بدون اینکه اراده اش دگرگونی پذیرد، او است که می‌گوید: «ما یبدل القول لدی»، و چیزی بین او و خواسته اش حائل نمی‌گردد، چون او است که می‌گوید: «و الله یحکم لا معقب لحکمه»، و اما سایر اسباب که انسانها در رفع حوائج خود متوسل بدانها می‌شوند، سببیت خود را از ناحیه خدا مالکند، و آن مقدار را مالکند که او به آنها داده، و هر صاحب قدرتی آن مقدار قدرت دارد که به آن داده، در نتیجه در مقام فعل آن مقدار می‌تواند عمل کند که او اجازه اش داده باشد.

پس تنها خدا برای هر کس که بر او توکل کند کافی است، و هیچ سبب دیگر چنین نیست. «ان الله بالغ امره»، خدا به هر چه بخواهد می‌رسد، او است که فرموده: «انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون»، و نیز فرموده: «قد جعل الله لکل شیء قدرا»، پس هیچ چیز نیست مگر آنکه قدری معین و حدی محدود دارد، و خدای سبحان موجودی است که هیچ حدی او را تحدید نمی‌کند، و هیچ چیزی به او احاطه نمی‌یابد، و او خودش محیط به هر چیز است.

این معنای آیه بود، از نظر اینکه در بین آیات طلاق واقع شده و با مورد طلاق منطبق می‌شود.

آیه مورد بحث از آیات برجسته قرآن است.

مدت عده زنان مایوس از حیض و زنان باردار

«وَاللّٰی یَسْنَنَ مِنَ الْمَحِیضِ مَن نُّسَائِكُمْ اِنْ اُرْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ اَشْهُرٍ وَاللّٰی لَمْ یَحِضْنَ وَاُولَاتِ الْاَحْمَامِ اِلٰی اَجَلِهِنَّ اَنْ یَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ وَاَمِنْ یَتَّقِ اللّٰهُ یَجْعَلْ لَّهٗ مِنْ اَمْرِهٖ یُسْرًا،

ذٰلِكَ اَمْرُ اللّٰهِ اَنْزَلَهُ اِلَیْكُمْ وَاَمِنْ یَتَّقِ اللّٰهُ یُكْفِرْ عَنْهُ سِیِّئَاتِهٖ وَیُعْظِمَ لَهٗ اَجْرًا،

و از زنان شما آن زنانی که حیض نمی‌بینند اگر به شک افتادید که از پیری است و یا به خاطر عارضه ای است که عده طلاقشان سه ماه است، و همچنین آنهایی که از اول حیض ندیدند، و اما زنان آبستن عده طلاقشان این است که فرزند خود را بزنند، و هر کس از خدا بترسد خدا امور دنیا و آخرتش را آسان می‌سازد،

این امر خدا است که خدا آن را به سویتان نازل کرده و کسی که از خدا بترسد خدا گناهانش را تکفیر و اجرش را عظیم می‌کند!

ارتبتم به معنای شک و تردید، و در خصوص آیه منظور شک در یائسه شدن است، چون ممکن است زنی حیض نبیند، ولی شک داشته باشد که حیض ندیدنش به خاطر کبر سن است، یا به خاطر عارضه ای مزاجی است.

پس معنای آیه این است که آن زنانی که از حیض یائسه می شوند، اگر در علت یائسه شدنشان شک داشتید که آیا به خاطر رسیدن به حد یائسگی است، یا به خاطر عارضه مزاجی است در صورتی که طلاقشان دادید سه ماه عده نگه بدارند.

« و اللائی لم یحضن » زنانی که در سن حیض دیدن حیض ندیدند نیز عده طلاقشان سه ماه است.

« و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن »، یعنی منتهای زمان عده زنانی که آبستن هستند و طلاق گرفته اند، روزی است که وضع حمل کرده باشند.

« و من یتق الله یجعل له من امره یسرا » یعنی کسی که از خدا بترسد، خدای تعالی برایش آسانی قرار می دهد، یعنی شداید و مشقت هایی را که برایش پیش می آید آسان می سازد.

« ذلک أمر الله انزله الیکم ... » یعنی آنچه خدای تعالی در آیات قبلی بیان کرد احکامی است که او به سوی شما نازل کرد، و در اینکه فرمود: « و من یتق الله یکفر عنه سیئاته و یعظم له اجرا » دلالتی هست بر اینکه پیروی اوامر خدا خود مرحله ای است از تقوی، مانند اجتناب از محرمات که آن هم مرحله ای دیگر از تقوی است، و شاید این دلالت برای آن باشد که امتثال اوامر هم ملازم با اجتناب از حرام است، و آن حرام عبارت است از ترک امتثال .

و معنای تکفیر سیئات پوشاندن آن به وسیله مغفرت است، و مراد از سیئات گناهان صغیره است، در نتیجه تقوی تنها برای گناهان کبیره باقی می ماند، و مجموع جمله « و من یتق الله یکفر عنه سیئاته و یعظم له اجرا » در معنای آیه شریفه زیر می باشد که فرموده: « ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و ندخلکم مدخلا کریماء » و از این دو آیه شریفه بر می آید که مراد معصوم علیه السلام هم که در تعریف تقوی فرمود: عبارت است از ورع از محارم خدا همان گناهان کبیره است .

و نیز بر می آید که مخالفت با احکامی که خدای تعالی در باره طلاق و عده نازل فرموده از گناهان کبیره است چون تقوایی که در آیه شریفه ذکر شده مشتمل بر مسائل مذکور نیز می شود، و ممکن نیست که مسائل خود آیه را شامل نگردد، پس مخالفت مذکور جزو سیئات قابل تکفیر نیست، و گرنه نظم و معنای آیه مختل می شود.

رفتار با همسران مطلقه در خانه

«أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وَجْدِكُمْ وَلَا تَضَارُّوهُنَّ لِيُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ وَإِنْ كُنَّ أُولَىٰ حَمَلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّىٰ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَأَتَمُّوا بِبَيْنِكُمْ بِمَعْرُوفٍ وَإِنْ تَعَاَسَرْتُمْ فَسْتَزْضِعْ لَهُ أُخْرَىٰ،

لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا!

– زنان طلاق خود را در همان منزلی که بر حسب توانایی خود می نشینید سکنی دهید و به ایشان به منظور تنگنا نهادن ضرر نرسانید و اگر دارای حاملند نفقه شان را بدهید تا حمل خود را بزنند حال اگر بچه شما را شیر دادند اجرتشان را بدهید و با یکدیگر به خوبی و خوشی مشورت کنید و اگر در باره اجرت سخت گیری کردید زنی دیگر آن کودک را شیر دهد،

– و باید مرد توانگر بقدر توانگریش و مرد فقیر بقدر توانائیش و خلاصه هر کس از آنچه خدایش داده انفاق کند که خدا هیچ کس را تکلیف نمی کند مگر به مقدار قدرتی که به او داده و خدا بعد از هر سختی گشایشی قرار می دهد!

می فرماید: زنانی را که طلاق داده اید در همان مسکن که خودتان ساکنید سکنی بدهید، البته هر کس به مقدار توانش، آن کس که توانگر است به قدر توانگریش، و آنکه فقیر است باز به مقدار توانائیش. حق ندارید ضرری متوجه آنان کنید تا ماندن در آن سکنی برایشان دشوار شود، و از نظر لباس و نفقه در مضیقه شان قرار دهید.

می فرماید: اگر زنان طلاق حامله باشند، باید نفقه آنان را بدهید تا فرزند خود را بزنند. اگر حاضر شدند نوزاد خود را شیر دهند، بر شما است که اجرت شیر دادنشان را بدهید، چون اجرت رضاعت در حقیقت نفقه فرزند است، که به گردن پدر است.

و فرموده: ائتمار بکنید، خطابش به زن و مرد است، می فرماید: در باره فرزند خود مشورت کنید تا به نحوی پسندیده و عادی به توافق برسید، به طوری که هیچ یک از شما و فرزندان متضرر نشوید، نه مرد با دادن اجرت زیادت از حد معمول متضرر شود، و نه زن با کمتر گرفتن، و نه فرزند با کمتر از دو سال شیر خوردن متضرر گردد، و همچنین ضررهای دیگری که ممکن است پیش آید به هیچ یک از شما متوجه نشود.

« و ان تعاسرتم فسترضع له اخرى،» هر چند معنای تحت اللفظی این جمله این است که اگر یکی از شما خواست به طرف دیگر ضرر برساند، و اختلافتان برطرف نگردد،

به زودی زنی دیگر غیر از مادر طفل او را شیر خواهد داد، ولی منظور این است که باید به زودی و قبل از آنکه کودک گرسنه شود، زنی دیگر آن کودک را شیر دهد.

«لینفق ذو سعه من سعه» باید صاحب سعه از سعه خود انفاق کند. و انفاق از سعه به معنای توسعه دادن در انفاق است، و امر در این جمله متوجه توانگران است، می فرماید مردان توانگر وقتی همسر بچه دار خود را طلاق می دهند، باید در ایام عده و ایام شیرخواری کودکشان، به زندگی مطلقه و کودک خود توسعه دهند.

«و من قدر علیه رزقه فلینفق مما اتیه الله» قدر رزق به معنای تنگی روزی است، و کلمه ایتاء به معنای عطا کردن است، می فرماید: و کسی که فقیر و در تنگنای معیشت است، و نمی تواند به زندگی همسر طلاق و کودک شیرخوارش توسعه دهد، هر قدر که می تواند از مالی که خدای تعالی به او عطا کرده به ایشان انفاق کند.

«لا- یکلف الله نفسا الا ما اتیها» یعنی خدای تعالی هیچ کسی را تکلیف ما لا یطاق نمی کند، هر کسی را به قدر توانائیش تکلیف می فرماید، در مساله مورد بحث هم به مرد تهی دست تکلیف توسعه نکرده است، بنا بر این، جمله مورد بحث می خواهد حرج را از تکالیف الهی که یکی از آنها انفاق همسر مطلقه است نفی کند.

«سیجعل الله بعد عسر یسرا» در این جمله به اشخاص تهی دست تسلیت و دلداری داده، مژده می دهد که به زودی خدای عز و جل بعد از تنگدستی و سختی، گشایش و رفاه می دهد.

روایات وارده در زمینه طلاق سنت و طلاق عده

در کافی به سند خود از زراره از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: هر طلاق که بر طبق سنت و یا بر عده نباشد اعتبار ندارد.

زراره اضافه کرده که به امام باقر عرض کردم طلاق سنت و طلاق عده را برایم تفسیر کن، فرمود: اما طلاق سنت این است که مردی که می خواهد همسرش را طلاق دهد، او را زیر نظر بگیرد تا حیض شود، و سپس از حیض پاک گردد، آنگاه بدون اینکه با او جماع کرده باشد یک بار طلاق دهد، و دو نفر را هم بر طلاق دادن خود شاهد بگیرد، و سپس زیر نظرش داشته باشد تا دو بار خون حیض ببیند و پاک شود، که اگر برای بار سوم خون ببیند، عده اش تمام شده، و رابطه زوجیت بین آن دو به کلی قطع گردیده، به طوری که اگر بخواهد دوباره با او ازدواج کند، مثل سایر مردان اجنبی خواستگاری است از خواستگاران، اگر خواست می تواند با او ازدواج کند، و اگر نخواست نمی کند، و در آن

مدت که او را زیر نظر داشت تا از عده در آید، نفقه و سکنايش را باید بدهد، و نیز در آن مدت اگر مرد بمیرد، زن مطلقه در عده اش از او ارث می برد، و اگر زن بمیرد، مرد از او ارث می برد، ولی بعد از تمام شدن عده نه دیگر نفقه ای هست، و نه ارثی.

سپس فرمود: و اما طلاق عده که خدای تعالی در باره اش فرمود: «فطلقوهن لعدتهن و احصوا العده»، چنین است که اگر مردی از شما خواست همسرش را طلاق عده دهد، باید او را زیر نظر بگیرد تا حیض شود، و سپس از حیض در آید، آنگاه یکبار طلاقش دهد، بدون اینکه بعد از پاک شدن با او جماع کرده باشد، و دو نفر شاهد عادل هم گواه بر طلاق بگیرد، و اگر خواست همان روز یا بعد از چند روز البته قبل از آنکه همسرش حیض ببیند، به او رجوع کند، و بر رجوع خود شاهد هم بگیرد، و با او جماع کند، و نزد خود نگه بدارد، تا حیض ببیند، و بعد از حیض دیدن و از حیض خارج شدن، یکبار دیگر طلاقش دهد، بدون اینکه با او جماع کرده باشد، و شاهد هم بر طلاق دادنش بگیرد، و باز هر وقت خواست البته تا قبل از حیض دیدن به او رجوع کند، و بر رجوع خود شاهد هم بگیرد، و بعد از رجوع با او جماع کند، و نزد خود نگه داری کند، تا برای بار سوم حیض ببیند، و چون از حیض خارج شد، قبل از آنکه با او جماع کرده باشد طلاقش دهد، و بر طلاق دادنش گواه هم بگیرد، در این صورت دیگر رابطه زناشویی بین او و همسرش به کلی قطع شده، و دیگر نمی تواند در عده به او رجوع کند، و یا در خارج عده او را عقد کند، مگر بعد از آنکه آن زن با مردی دیگر (محلل) ازدواج بکند، اگر او طلاقش داد آن وقت می تواند دوباره عقدش کند.

زراره می گوید: شخصی پرسید: اگر زن از کسانی باشد که هیچ خون نمی بیند چه باید کرد؟ فرمود مثل چنین زنی را باید به طلاق سنت طلاق داد.

و صاحب قرب الاسناد به سند خود از صفوان روایت کرده که گفت: من شنیدم از امام صادق علیه السلام که مردی به خدمتش آمد، و این مساله را پرسید که من همسر را در یک مجلس سه بار طلاق دادم، فرمود اعتبار ندارد، آنگاه فرمود مگر کتاب خدا را نمی خوانی که می فرماید «یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و احصوا العده و اتقوا الله ربکم لا تخرجهن من بیوتهن و لا یخرجن الا ان یاتین بفاحشه مبینه». آنگاه فرمود: آیا نمی بینی که می فرماید: «لعل الله یحدث بعد ذلک امر»، و سپس فرمود: هر چیزی که مخالف کتاب خدا و سنت باشد، باید به کتاب خدا و سنت برگردانده شود.

و در تفسیر قمی در معنای جمله «لا یخرجهن من بیوتهن و لا یخرجن الا ان یاتین بفاحشه مبینه»، فرموده: این عمل برای مرد حلال نیست که زنش را بعد از آنکه طلاق داد- و در مدتی که می تواند به او رجوع کند- از خانه خود خارج سازد، و بر خود زن نیز

حلال نیست که از خانه شوهرش بیرون رود، مگر آنکه زن گناهی آشکار مرتکب شود که در آن صورت مرد می تواند او را بیرون کند.

و کلمه فاحشه به معنای آن است که زن نامبرده یا زناکار باشد و یا از خانه شوهر سرقت کند، و یکی هم از مصادیق فاحشه سلیطه شدن بر شوهر است، که اگر زن طلاق یکی از این اعمال را مرتکب شود، مرد می تواند او را از خانه خود خارج سازد.

و در کافی به سند خود از وهب بن حفص، از یکی از دو امام صادق و باقر علیهما السلام روایت آورده که در باره زن طلاق که در عده است فرموده: عده اش را در خانه اش نگه می دارد، و در آن ایام زینت خود را برای شوهرش ظاهر می سازد، «لعل الله یحدث بعد ذلک امرًا»، تا شاید خدای تعالی دوباره محبت وی را در دل شوهرش بیفکند، و نفرت و کینه او را از دل شوهرش بیرون سازد.

در کافی به سند خود از حلبی، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: عده زنی که حیض نمی بیند، و مستحاضه ای که خونش قطع نمی شود، سه ماه است، و عده زنی که حیض می بیند، ولی حیضش منظم نیست، سه نوبت حیض دیدن و پاک شدن است.

حلبی می گوید: از آن جناب معنای جمله ان ارتبتم را پرسیدم، و عرضه داشتم: منظور از این شک و ریه چیست؟ فرمود: حیضی که بیشتر از یک ماه طول بکشد ریه است، و صاحبش باید سه ماه عده نگه دارد، نه اینکه معیار را حیض دیدن قرار دهد... تا آخر حدیث.

و نیز در همان کتاب به سند خود از محمد بن قیس از امام ابی جعفر علیه السلام روایت آورده که فرمود: عده زن حامله ای که مطلقه شده وضع حملش است، و بر همسر او است که در این مدت نفقه او را به طور معروف و معمول بدهد تا فرزندش را بزاید.

و نیز در آن کتاب به سند خود از ابی الصباح کنانی از ابی عبد الله امام صادق علیه السلام روایت کرده که گفت: هر گاه مردی همسرش را که آبستن است طلاق دهد، باید نفقه او را پردازد، تا فرزند به دنیا آید، همین که فرزندش را زائید مزد شیر دادنش را می دهد، و نباید به او ضرر بزند، مگر آنکه زن شیردهی پیدا شود که مزد کمتری بگیرد، اگر مادر طفل حاضر شد به آن مزد کمتر فرزندش را شیر دهد البته او مقدم بر بیگانه است، چون مادر کودک است، لذا تا روزی که بچه از شیر گرفته می شود مزد می گیرد و شیر می دهد.

و صاحب کتاب فقیه به سند خود از ربیع بن عبد الله و فضیل بن یسار، از امام

صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر جمله «و من قدر علیه رزقه فلینفق مما اتیه الله» فرمود: اگر به مقداری که از گرسنگی نمیرد به او داد، و جامه اش را هم تامین کرد، که هیچ، و گرنه باید حاکم شرع بین شوهر و زن طلاق اش جدایی بیندازد.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله «و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن»، آمده که: زن حامله اگر مطلقه شد، سرآمد عده اش همان وقتی است که بزاید، و آنچه در شکم دارد بگذارد، حتی اگر بین طلاق و زائیدنش یک روز فاصله شود، پس بعد از زائیدن و پاک شدن می تواند شوهر کند، و همچنین به عکس، اگر بین طلاق و زائیدن نه ماه طول بکشد، عده اش نه ماه است، و نمی تواند شوهر کند، مگر بعد از وضع حمل.

و در کافی به سند خود از عبد الرحمان بن حجاج از ابی الحسن علیه السلام روایت کرده که گفت: من از آن جناب از زن آبتنی سؤال کردم که شوهرش طلاقش داده، و او بچه اش را سقط کرده، آیا عده اش با سقط جنین تمام شده یا نه؟ و اگر سقط به صورت مضغه باشد چطور؟ فرمود: هر چه را که انداخته باشد، در صورتی که مشخص باشد که همان حمل است که انداخته، چه تمام باشد و چه ناقص، عده طلاقش همان سقط است، و در عده طلاق لازم نیست خلقت بچه ای که می آورد تمام شده باشد.

و در الدر المنثور است که ابن منذر از مغیره روایت کرده که گفت من به شعبی گفتم نمی توانم گفتار علی بن ابی طالب را بپذیرم، که گفته است: عده زن شوهر مرده آخر دو أجل است. شعبی گفت: اتفاقاً نه تنها باید آن را بپذیری، بلکه مانند روشن ترین مطالبی که پذیرفته ای، باید بپذیری، برای اینکه همین علی بن ابی طالب بارها فرمود: آیه شریفه «و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن»، تنها مربوط به زنان مطلقه است.

(۱)

حکم عده طلاق، فلسفه و منافع نگهداری عده در طلاق

«وَالْمُطَلَّغَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنُنَّ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَبُعُولَتَهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ!»

زنان طلاق گرفته، تا سه پاکی منتظر بمانند و اگر به خدا و روز جزا ایمان دارند روا نیست چیزی را که خدا در رحم هایشان خلق کرده، نمانند، و اما شوهرانشان اگر سر اصلاح دارند در رجوع به ایشان در عده طلاق سزاوارترند. زنان را نیز مانند وظائفشان حقوق شایسته است و مردان را بر آنان مرتبتی و

برتری هست، و خدا عزیز و حکیم است!

کلمه قروء لفظی است که هم معنای حیض را می دهد، و هم معنای پاکی از آنرا، بطوری که گفته اند، از واژه هائی است که دو معنای ضد هم دارد، چیزی که هست معنای اصلی آن جمع است، اما نه هر جمعی، بلکه جمعی که دگرگونگی و تفرقه به دنبال داشته باشد، و بنابر این بهتر این است که بگوئیم معنایش در اصل پاکی بوده است، چون در حال پاکی رحم، خون در حال جمع شدن در رحم است، و سپس در حیض هم استعمال شده، چون حیض حالت بیرون ریختن خون بعد از جمع شدن آن است.

کلمه تربص هم به معنای انتظار می آید و هم به معنای حبس، و اگر در آیه مورد بحث، آنرا مقید کرد به قید بانفسهن برای این بوده که بر معنای تمکین به مردان دلالت کند، و بفهماند که عده طلاق چیست، و برای چیست، عده طلاق این است که: زن مطلقه در مدت عده به هیچ مردی تمکین نکند، و پذیرای ازدواج با کسی نشود، و اما اینکه عده برای چیست، و چه حکمتی در تشریح آن هست؟ می فهماند برای این است که آب و نطفه مردان به یکدیگر مخلوط نشود، و نسب ها فاسد نگردد.

و اگر زن مطلقه حامله است معلوم باشد که از شوهر اولش حمل برداشته نه دوم، و اگر عده واجب نمی شد معلوم نمی شد چنین فرزندی، فرزند کدام یک از دو شوهر است، (البته این حکمت لازم نیست که در تمامی موارد موجود باشد، چون قوانین و احکام همیشه دائر مدار مصالح و حکمت های غالبی است، نه حکمت های عمومی)، در نتیجه اگر زن عقیم هم مطلقه شد، باید عده را نگه بدارد.

پس اینکه فرمود: "یتربصن بانفسهن"، به منزله این است که فرموده باشد زنان مطلقه به خاطر احتراز از اختلاط نطفه ها و فساد نسل، عده نگه می دارند، و با هیچ مردی تمکین نمی کنند و این جمله هر چند جمله ای خبری است لیکن منظور از آن انشاء است، و خلاصه به جای اینکه بفرماید: باید عده نگه دارند به منظور تاکید فرموده: عده نگه می دارند!

نهی شدید از کتمان آبستن بودن همسر مطلقه

- "و لا یحل لهن ان یکتمن ما خلق الله فی ارحامهن ان کن یؤمن بالله و الیوم الاخر...!"

آیه شریفه می خواهد زنان مطلقه را از این عمل نهی کند که به خاطر زودتر از عده در آمدن، حیض یا آبستن بودن خود را کتمان کنند، و یا بخواهند با کتمان خود، در

کار رجوع شوهران خللی وارد آورند، و یا غرض دیگری امثال این داشته باشند و اگر خدای تعالی مساله کتمان را در این آیه مقید کرد به قید: اگر زنان ایمان به خدا و روز جزاء دارند، ولی اصل حکم عده را مقید به این قید نکرد، برای این است که زنان را به نوعی تشویق کند، تا حکم او را اطاعت کنند، و بر عمل به آن ثبات قدم به خرج دهند، چون این تقید بطور اشاره می فهماند که این حکم از لوازم ایمان به خدا و روز جزائی است که پایه و اساس شریعت اسلام است، پس هیچ مسلمانی بی نیاز از این حکم نیست، و این تعبیر مثل این است که به شخصی بگوئیم اگر خیر و خوبی می خواهی با مردم نیکو معاشرت کن، و یا به مریض بگوئیم: اگر طالب شفا و بهبودی هستی باید پرهیز کنی.

بازگشت شوهر به زندگی مشترک

” و بعولتهن احق بردهن فی ذلک ان ارادوا اصلاحا!“

بعل به معنای نر از هر جفتی است، البته مادام که جفت هستند، و علاوه بر دلالتی که بر مفهوم خود دارد، اشعاری و بوئی هم از تفوق و نیرومندی و ثبات در شدائد دارد، واقعیت خارجی هم همین طور است، چون می بینیم: در هر حیوانی نر از ماده در شدائد نیرومندتر است، و بر ماده خود نوعی برتری دارد، و در انسان نیز، شوهر نسبت به همسرش همینطور است.

حکم در این آیه یعنی رجوع شوهر به همسرش در ایام عده، مخصوص طلاق رجعی است، و شامل طلاقهای بائن نمی شود، و مشارالیه به اشاره ذلک همان تربص، یعنی عده است، و اگر مطلب را مقید کرد به قید ”ان ارادوا اصلاحا - اگر در صدد اصلاحند،“ برای این بود که بفهماند رجوع باید به منظور اصلاح باشد، نه به منظور اضرار، که در جمله: ”و لا- تمسکوهن ضرارا لتعتدوا،“ در سه آیه بعد صریحا از آن نهی شده است.

و کلمه أحق می رساند که باید هم شوهر در زن مطلقه حق داشته باشد، و هم هر خواستگار دیگر، چیزی که هست، شوهر احق از دیگران باشد، یعنی حق او بیشتر باشد، لیکن از آنجا که در آیه، کلمه (رد - برگشت) آمده، به معنای برگشتن جز با همان شوهر اول محقق نمی شود، زیرا دیگران اگر با آن زن ازدواج کنند با عقدی جداگانه ازدواج می کنند، ولی تنها شوهر است که می تواند بدون عقد جدید به عقد اولش برگردد و آن زن را دو باره همسر خود کند.

از همین جا روشن می شود که در آیه شریفه به حسب معنا تقدیری لطیف به کار رفته، و معنای آیه این است که: شوهران زنان مطلقه به طلاق رجعی، سزاوارترند به آن زنان از دیگران و این سزاواری به این است که شوهران می توانند در ایام عده برگردند: و

البته این برگشتن تنها در طلاقهای رجعی است، نه طلاقهای بائن، و همین سزاواری قرینه است بر اینکه منظور از مطلقات، مطلقات به طلاق رجعی است، نه اینکه ضمیر در بعولتین از باب استخدام و شبیه آن به بعضی از مطلقات برگردد.

البته این را هم بگوئیم که آیه شریفه، مخصوص زنانی است که همخواب شده باشند، و حیض هم ببینند، و حامله هم نباشند، و اما آن زنانی که شوهران آنها با ایشان نزدیکی نکرده اند، و یا در سن حیض دیدن نیستند یا نابالغند، و یا به حد یائسگی رسیده اند و نیز زنانیکه حامله هستند، حکمی دیگر دارند که آیات دیگری متعرض حکم آنها است.

حکم الهی بر حفظ حقوق طرفین

- "و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف، و للرجال علیهن درجه...!"

معروف به معنای هر عملی است که افکار عمومی آن را عملی شناخته شده بدانند، و با آن مانوس باشد، و با ذاتقه ای که اهل هر اجتماعی از نوع زندگی اجتماعی خود به دست می آورد سازگار باشد، و به ذوق نزنند.

و کلمه معروف در آیات مورد بحث تکرار شده، یعنی در دوازده مورد آمده است و این بدان جهت است که خدای تعالی اهتمام دارد به اینکه عمل طلاق و ملحقات آن بر وفق سنن فطری انجام شود، و عملی سالم باشد، بنابر این کلمه معروف هم متضمن هدایت عقل است، و هم حکم شرع، و هم فضیلت اخلاقی، و هم سنت های ادبی و انسانی، (آن عملی معروف است که هم طبق هدایت عقل صورت گرفته باشد، و هم با حکم شرع و یا قانون جاری در جامعه مطابق باشد، و هم با فضائل اخلاقی منافی نباشد، و هم سنت های ادبی آنرا خلاف ادب نداند).

و چون اسلام شریعت خود را بر اساس فطرت و خلقت بنا کرده، معروف از نظر اسلام همان چیزی است که مردم آن را معروف بدانند، البته مردمی که از راه فطرت به یک سو نشده، و از حد نظام خلقت منحرف نگردیده باشند، و یکی از احکام چنین اجتماعی این است که تمامی افراد و اجزای اجتماع در هر حکمی برابر و مساوی باشند و در نتیجه احکامی که علیه آنان است برابر باشد با احکامی که به نفع ایشان است، البته این تساوی را باید با حفظ وزنی که افراد در اجتماع دارند رعایت کرد، آن فردی که تاثیر در کمال و رشد اجتماع در شؤون مختلف حیات اجتماع دارد، باید با فردی که آن مقدار تاثیر را ندارد، فرق داشته باشد، مثلاً باید برای شخصی که حاکم بر اجتماع است حکومتش محفوظ شود، و برای عالم، علمش و برای جاهل جهلش، و برای کارگر

نیرومند، نیرومندی اش، و برای ضعیف، ضعفش در نظر گرفته شود، آنگاه تساوی را در بین آنان اعمال کرد، و حق هر صاحب حقی را به او داد، و اسلام بنا بر همین اساس احکام له و علیه زن را جعل کرده، آنچه از احکام که له و به نفع او است با آنچه که علیه و بر ضد او است مساوی ساخته، و در عین حال وزنی را هم که زن در زندگی اجتماعی دارد، و تأثیری که در زندگی زناشویی و بقای نسل دارد در نظر گرفته است، و معتقد است که مردان در این زندگی زناشویی یک درجه عالی بر زنان برتری دارند و منظور از درجه، همان برتری و منزلت است.

از اینجا روشن می گردد که جمله ” و للرجال علیهن درجه ...“ قیدی است که متمم جمله سابق است و با جمله قبلی روی هم یک معنا را نتیجه می دهد و آن این است که خدای تعالی میان زنان مطلقه با مردانشان رعایت مساوات را کرده، در عین حال درجه و منزلتی را هم که مردان بر زنان دارند، منظور داشته است، پس آن مقدار که له زنان حکم کرده، همان مقدار علیه آنان حکم نموده نه بیشتر، و ما انشاء الله به زودی در یک بحث علمی جداگانه به تحقیق این مساله بر می گردیم.

(۱)

پایان عده طلاق، و شرایط نگهداری همسر یا رها کردن او

”وَ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَلَبَّغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَلَا تَمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا لِّتَعْتَدُوا وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوعًا وَادْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ بِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ،

وَ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَلَبَّغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَغْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرْضَوْنَ بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ذَلِكَ يُوعِظُ بِهِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَمَزْكِي لَكُمْ وَ أَطْهَرُ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ!

چون زنان را طلاق دادید و به سرآمد مدت خویش رسیدند به شایستگی نگاهشان دارید، و یا به شایستگی رها کنید، و زنها را برای ضرر زدن نگاهشان ندارید که ستم کنید، هر کس چنین کند به خویش ستم کرده است، آیت های خدا را به مسخره نگیرید، و یاد آرید نعمت خدا را بر خویشان با این کتاب و حکمت که بر شما نازل کرده و به وسیله آن پندتان می دهد، و از خدا بترسید و بدانید که خدا به هر چیز دانا است،

و چون زنان را طلاق دادید و به مدت خویش رسیدند، منعشان نکنید که با شوهران خود به شایستگی به همدیگر رضایت داده اند زناشوئی کنند، هر که از شما به خدا و روز جزا ایمان دارد از این اندرز می گیرد، این برای شما بهتر و پاکیزه تر است، خدا می داند و شما نمی دانید.“

می فرماید: بعد از سرآمد مدت عده مخیر هستید بین اینکه همسر را نگه دارید، و یا رها کنید، و ما می دانیم بعد از تمام شدن عده دیگر چنین اختیاری نیست، و در جمله ”و لا تمسکوهن ضاررا لتعتدوا...“ از رجوع به قصد اذیت و ضرر نهی کرده، همچنانکه از رها کردن با ندادن مهر (در غیر خلع و رضایت همسر)، نهی فرموده: ”و من یفعل ذلک فقد ظلم نفسه...“

این آیه اشاره است به حکمت نهی از امساک به قصد ضرر، و حاصلش این است که ازدواج برای متمیم سعادت زندگی است، و این سعادت تمام نمی شود مگر با سکونت و آرامش هر یک از زن و شوهر به یکدیگر و کمک کردن در رفع حوائج غریزی یکدیگر، و امساک عبارت است از اینکه شوهر بعد از جدا شدن از همسرش دو باره به او برگردد، و بعد از کدورت و نقار، به صلح و صفا برگردد، این کجا؟ و برگشتن به قصد اضرار کجا؟

پس کسی که به قصد اضرار بر می گردد، در حقیقت به خودش ستم کرده که او را به انحراف از طریقه ای که فطرت انسانیت به سویش هدایت می کند، واداشته است.

علاوه بر اینکه چنین کسی آیات خدا را به مسخره گرفته، و آنها را استهزاء می کند، برای اینکه خدای سبحان احکامی را که تشریح کرده به منظور مصالح بشر تشریح نموده است، نه اینکه اگر به کارهایی امر و از کارهایی نهی کرده، خواهان نفس آن کارها و متفر از نفس این کارها بوده است، و در آیه مورد بحث با نفس امساک و تسریح و اخذ و اعطا کار ندارد، بلکه بنای شارع همه بر این بوده است که مصالح عمومی بشر را تامین نموده، و مفسادی را که در اجتماع بشر پیدا می شود اصلاح کند، و به این وسیله سعادت حیات بشر را تمام کند و لذا به همین منظور آن دستورات عملی را با دستوراتی اخلاقی مخلوط کرده، تا نفوس را تربیت و ارواح را تطهیر نموده، معارف عالی، یعنی توحید و ولایت و سایر اعتقادات پاک را صفایی دیگر دهد، پس کسی که در دین خود به ظواهر احکام اکتفا نموده و به غیر آن پشت پا می زند، در حقیقت آیات خدا را مسخره کرده است.

و مراد از نعمت در جمله: ”و اذکروا نعمه الله علیکم“ نعمت دین، و یا حقیقت دین است، که گفتیم همان سعادت است که از راه عمل به شرایع دین حاصل می شود، مانند آن سعادت زندگی که مختص است به الفت میان زن و شوهر.

دلیل بر اینکه منظور از نعمت، نعمت دین است، این است که خدای سبحان در آیات زیر سعادت دینی را نعمت خوانده، و فرموده: "اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي،" و نیز فرموده: "و لیتم نعمته عليكم،" و نیز فرموده: "فاصبحتم بنعمته اخوانا ."

و بنابر این اینکه بعدا می فرماید: "و ما انزل عليكم من الكتاب و الحکمه يعظكم به..." به منزله تفسیری است برای این نعمت، و قهرا مراد از کتاب و حکمت ظاهر شریعت و باطن آن، و یا به عبارتی دیگر احکام و حکمت احکام است .

ممکن نیز هست مراد از نعمت مطلق نعمت های الهیه باشد، چه نعمت های تکوینی و چه غیر آن، در نتیجه معنای جمله چنین می شود: حقیقت معنای زندگی خود را بیاد آورید، و متوجه آن باشید، و مخصوصا به مزایا و محاسنی که در الفت و سکونت بین زن و شوهر است و به آنچه از معارف مربوط به آن که خدای تعالی به زبان وعظ بیان کرده، و حکمت احکام ظاهری آنرا شرح داده، توجه کنید که اگر شما در آن مواعظ دقت کامل به عمل آورید و به تدریج کارتان به جایی می رسد که دیگر به هیچ قیمتی دست از صراط مستقیم برندارید، و کمال زندگی و نعمت وجود خود را تباه نکنید، و از خدا پروا کنید، تا دلهایتان متوجه شود که خدا به هر چیزی دانا است، در این صورت است که دیگر ظاهر شما مخالف باطنتان نخواهد شد، و دیگر چنین جرأت و جسارتی علیه خدا نخواهید کرد، که باطن دین او را در شکل تعمیر ظاهر آن منهدم سازید .

نهی اولیاء زن از منع برگشت طرفین به زندگی مشترک

- "و اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن ان ینکحن ازواجهن اذا تراضوا بینهم بالمعروف ...!"

ظاهرا خطاب در جمله "فلا تعضلوهن - پس آنان را منع نکنید،" به اولیای زنان مطلقه و کسانی است که اگرچه شرعا ولایت بر آن زنان ندارند لیکن زنان از ایشان رودربایستی دارند، و نمی توانند با آنان مخالفت کنند، و مراد از کلمه ازواجهن شوهران قبل از طلاق است.

پس آیه دلالت دارد بر اینکه اولیا و بزرگترهای زن مطلقه، نباید زن نامبرده را اگر خواست با شوهرش آشتی کند، از آشتی آنها جلوگیری نمایند، پس اگر بعد از تمام شدن عده خود زن راضی بود که دوباره با همسر قبلی خود ازدواج کند، اولیا و بزرگان زن نباید غرض های شخصی یعنی خشم و لجاجتی که با داماد قبلی دارند در این کار دخالت دهند و چه بسیار می شود که دخالت می دهند.

آیه شریفه تنها بر این مقدار دلالت دارد، اما اینکه عقد دوم هم محتاج به اجازه ولی است هیچ مورد نظر آیه نیست! برای اینکه اولاً- جمله: "فلا- تعضلوهن..." اگر نگوئیم که بر نداشتن چنین ولایتی دلالت دارد، حداقل می گوئیم دلالتی بر تاثیر ولایت ندارد، و ثانياً صرف اینکه خطاب را متوجه اولیا به تنهایی کرده، هیچ دلالتی بر این معنا ندارد، چون این توجیه خطاب، هم با تاثیر ولایت می سازد، و هم با عدم تاثیر، و اصلاً نهی در آیه حکم مولوی نیست، تا دعوا کنیم که آیا بر تاثیر ولایت دلالت دارد یا نه، بلکه حکمی است ارشادی که می خواهد مردم را به مصالح و منافع این آشتی ارشاد کند، همچنانکه در آخر آیه می فرماید: این به پاکیزگی و طهارت شما نزدیک تر است! و این خود بهترین دلیل است بر اینکه حکم نامبرده ارشادی است.

و مراد از اینکه فرمود: "فبلغن اجلهن"، این است که عده شان سرآید، چون اگر عده زن مطلقه سر نیامده باشد، شوهر می تواند رجوع کند، هر چند که اولیا و یا بستگان زن راضی نباشند، چون قبلاً فرمود: "و بعولتهن احق بردهن فی ذلک"، علاوه بر اینکه جمله "ان ینکحن"، صریح در ازدواج بعد از عده است، که نکاحی جداگانه است، و اما در داخل عده نکاح نیست، بلکه رجوع به ازدواج قبلی است.

"ذلک یوعظ به من کان منکم یؤمن بالله و الیوم الآخر...."

این جمله مانند جمله ای است که قبلاً- بعد از نهی زنان از کتمان وضع رحم ها آمده بود، و می فرمود: "ولا- یحل لهن ان یکنن ما خلق الله فی ارحامهن ان کن یؤمن بالله و الیوم الآخر"، و اگر در میان همه مسائل ازدواج تنها در این دو مورد فرمود: اگر به خدا و روز جزا ایمان دارند یعنی اگر به دین توحید معتقد هستند، برای این بود که دین توحید همواره به اتحاد دعوت می کند نه افتراق و جدایی، و انبیا برای وصل کردن آمده اند نه فصل کردن و جدایی انداختن.

"ذلکم ازکی لکم و اطهر..." کلمه زکات که اسم تفضیل ازکی از آن مشتق شده به معنای نمو صحیح و پاک است، و اما کلمه طهارت که مصدر اسم تفضیل اطهر است در معنایش بحث کردیم، و مشار الیه به اشاره ذلکم مانع نداشتن از رجوع زنان به شوهران و یا خود رجوعشان است، و برگشت هر دو به یک معنا است، چه بگوئیم مانع نشدن شما از رجوع زنان به شوهران برای شما ازکی و اطهر است، و چه بگوئیم رجوع زنان به شوهران برای شما ازکی و اطهر است.

و اما علت اینکه ازکی و اطهر است این است که چنین رجوعی، رجوع از دشمنی و جدائی به التیام و اتصال است، و غریزه توحید در نفوس را تقویت می کند و بر

اساس آن، همه فضائل دینی رشد نموده، ملکه عفت و حیا در میان زنان تربیت می شود، و نمو می کند، و معلوم است که چنین تربیتی در پوشاندن معایب زن و پاکی دل‌هایشان مؤثرتر است.

و از جهت دیگر، در این رجوع فائده ای دیگر است، و آن این است که دل‌هایشان از اینکه متمایل به اغیار شود محفوظ می ماند، به خلاف اینکه اولیا و بستگانش او را از ازدواج با همسر قبلی منع کنند، که در آن صورت چنین خطری به احتمال قوی پیش خواهد آمد.

و اسلام دین زکات و طهارت و علم است، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه،" و نیز فرموده: "و لکن یرید لیطهرکم."

"و الله یعلم و انتم لا تعلمون،" منظور از اینکه می فرماید: و شما نمی دانید این است که شما به غیر آنچه خدا تعلیمتان داده نمی دانید، و آنچه می دانید او به شما تعلیم داده است.

(۱)

حکم محدودیت تعدد طلاق و برگشت، و حکمت آن

– "الطَّلُقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْنًا إِلَّا أَنْ يَخَافَا أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ!"

– طلاق دو بار است و پس از دو بار یا نگهداری به شایستگی و یا رها کردن با احسان و شما را نرسد که چیزی از آنچه به زنان داده اید بگیرد، مگر آنکه بدانید که حدود خدا را بپا نمی دارند، که در این صورت در آنچه زن به عوض خویش دهد گناهی بر آنان نیست، این حدود خدا است، از آن تجاوز نکنید و کسانی که از حدود خدا تجاوز کنند، ستمکارانند!

– "الطلاق مرتان، فامساک بمعروف، او تسریح باحسان!"

مَرَّتَانِ به معنای دو دفعه است. کلمه تسریح در آیه شریفه، به عنوان استعاره در رها شدن زن مطلقه استعمال شده، البته رها شدنی که شوهر نتواند رجوع کند، بلکه او را ترک بگوید تا عده اش سر آید که به زودی جزئیاتش می آید.

و مراد از طلاق در جمله: الطلاق مرتان ...، طلاق رجعی است که شوهر می تواند در بین عده برگردد، و لذا آیه شریفه، شوهر را مخیر کرده بین دو چیز، یکی امساک، یعنی نگه داشتن همسرش که همان رجوع در عده است و دیگری رها کردن او، تا از عده خارج شود.

و اما طلاق سوم همان است که جمله: "فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنكح زوجا غیره ..."، حکمش را بیان می کند .

و ظاهرا مراد از تسریح زن به احسان این است که او را در جدا شدن و نشدن آزاد بگذارد، به این معنا که زن بعد از دو نوبت مطلقه شدن، دیگر محکوم به این نباشد که اگر همسرش خواست در عده رجوع کند، دست او به جایی بند نباشد، بلکه شوهر در مدت عده، رجوع نکند، تا عده سر آید، لکن از این واضح تر این است که مراد، طلاق سوم باشد، چون تفریع جمله فامساک ... را مطلق آورده و بنابر این جمله فان طلقها ... بیانی تفصیلی بعد از بیانی اجمالی برای تسریح خواهد بود.

و در اینکه امساک را مقید به قید معروف و تسریح را مقید به قید احسان کرده، عنایت لطیفی است که بر خواننده پوشیده نیست، برای اینکه چه بسا می شود که امساک همسر و نگهداری او در حباله زوجیت پیوند زن و شوهری به منظور اذیت و اضرار او باشد، و معلوم است که چنین نگهداری، نگهداری منکر و زشتی است، نه معروف و پسندیده، آری کسی که همسرش را طلاق می دهد و همچنان تنهایش می گذارد تا نزدیک تمام شدن عده اش شود و آنگاه به او رجوع نموده بار دیگر طلاقش می دهد و به منظور اذیت و اضرار به او این عمل را تکرار می کند چنین کسی امساک و زن داری او منکر و ناپسند است، و از چنین زن داری در اسلام نهی شده است، آن زن داری در شرع جائز و مشروع است که اگر بعد از طلاق به او رجوع می کند به نوعی از انواع التیام و آشتی رجوع کند، طوری رجوع کند که آن غرضی که خدای تعالی در خلقت زن و مرد داشته، یعنی سکون نفس و انس بین این دو حاصل گردد.

این در باره امساک بود که گفتیم دو جور است، و اسلام امساک به معروف را جائز دانسته و آن نوع دیگر را جائز ندانسته است.

و اما تسریح یعنی رها کردن زن، آن نیز دو گونه تصور می شود، یکی اینکه انسان همسر خود را به منظور اعمال غضب و داغ دل گرفتن طلاق دهد، که چنین طلاقی منکر و غیر معروف است و یکی به صورتیکه شرع آن را تجویز کرده، به همین دلیل که احکامی برای طلاق آورده، و آن طلاقی است که در عرف مردم متعارف است و شرع منکرش نمی داند، همچنانکه در آیات بعدی می فرماید: "فامسکوهن بمعروف او سرحوهن

بمعروف! اصل در تعبیر هم همین است که در دو آیه بعد کرده، و اگر در آیه مورد بحث اینطور تعبیر نکرد بلکه امساک را مقید به معروف و تسریح را مقید به احسان کرد، به خاطر این بود که آیه، با مطالب آیه بعدش که می فرماید: "و لا یحل لکم ان تاخذوا مما آتیتموهن شیئا..." تناسب و ارتباط بیشتری داشته باشد.

توضیح اینکه: مقید شدن امساک و تسریح به قید معروف و هم به قید احسان، همه برای این است که این دو عمل، یعنی نگه داشتن زن و رها کردن او، به نحوی صورت بگیرد که موجب فساد حکم شرع نشود، با این تفاوت که شارع در فرض رها کردن زن، نخواست است به صرف معروف بودن آن اکتفا کند، بلکه خواسته است علاوه بر معروف بودن، احسان هم بوده باشد، ساده تر بگوییم در فرض نگهداری زن همین مقدار کافی است که نگه داری به شکل معروفش باشد یعنی منظور مرد از رجوع به زن، اذیت و آزار او نباشد، همچنانکه در آیات بعد فرموده: "و لا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا، ولی در مورد رها کردن زن، معروف بودن شکل آن کافی نیست، چون ممکن است مرد به همسرش بگوید به شرطی تو را طلاق می دهم و آزادت می کنم که فلان مقدار از مهریه ای که از من گرفته ای برگردانی، او هم راضی شود، و این شکل طلاق دادن چه بسا می شود که از نظر افکار عمومی طلاق معروفی باشد، و کسی آن را منکر و ناپسند نداند، پس قید معروف به تنهائی کافی نبود و به همین جهت در اینجا قید دیگری آورد، و حکم را مقید به احسان کرد.

و اگر در این آیه، این قید زائد را آورد، و در آیه بعدی نیاورد، برای این بود که می خواست دنبال آیه مورد بحث بفرماید: "و لا یحل لکم ان تاخذوا مما آتیتموهن شیئا، تا با تشریح این حکم ضرر زنان را جبران کرده باشد، برای اینکه طلاق به ضرر زن است و یکی از مزایای زندگی زن را که همان زندگی زناشویی است از او سلب می کند، اسلام خواست تا زنان از دو سو خسارت نبینند.

- "الا ان یخافا الا یقیما حدود الله !"

منظور از اینکه فرمود: "مگر اینکه بترسند که حدود خدائی را بپا ندارند،" این است که چنین گمانی در دلشان قوی باشد، و منظور از حدود خدا، اوامر و نواهی او، واجبات و محرمات دینی او است، و این در صورتی است که زن و شوهر هر دو تشخیص دهند که توافق اخلاقی ندارند، و در نتیجه نه این بتواند حوائج او را برآورد، و نه او بتواند حوائج این را برآورد، و در آخر، کارشان به دشمنی با یکدیگر منجر شود، که در چنین فرضی برای مرد جائز است چیزی از مهریه زنش را از او پس بگیرد و طلاقش دهد، و اگر زن نیز به آن رضایت داد و چیزی از مهریه را به او برگردانید، کمک به گناه شوهر نکرده است، چون

گفتیم گرفتن مقداری از مهریه توسط شوهر در این فرض حلال است نه گناه.

- "فان خفتم الا- یقیما حدود الله فلا- جناح علیهما فیما افتدت به،" در جمله قبلی، زن و شوهر را دو نفر فرض کرده بود، و کلمات یخافا و یقیما را تشبیه آورد، و در این جمله خطاب را متوجه جمع کرد، و فرمود: پس اگر ترسیدید که حدود خدا را بپا ندارند... و این گویا برای اشاره به این می باشد که باید خوف نامبرده خوف غیر متعارف نباشد، بلکه ناجوری اخلاق آن دو نفر طوری باشد که اگر یک یک همه شما مسلمانان از وضع آنان خبردار شوید شما هم دچار آن ترس بشوید، و اما اگر وضع آن دو طوری است که برای هیچیک از عقلای قوم غیر قابل دوام نباشد و تنها خود زن و شوهر هستند که می گویند به نظر ما وضع قابل دوام نیست، حال یا به خاطر اینکه هر دو دنبال هوسرانی هستند، و یا هر دو از شدت تقدس دچار وسوسه شده اند، و یا هر انگیزه دیگری که ممکن است داشته باشند، در چنین فرصتی پس گرفتن مهریه زن حلال است.

اما این سؤال که با اینکه پس گرفتن مهریه (چه حلالش و چه حرامش) مربوط به شوهر است، چرا نفی جناح را از هر دو کرد، و فرمود برای شما زن و شوهر اشکالی نیست؟ جوابش این است که پس گرفتن مهریه در آن صورت که بر مرد حرام است دادنش هم بر زن حرام می باشد، برای اینکه پس دادن مهریه در این صورت اعانت بر گناه و بر ظلم است، و اما در آن صورت که حلال است که همان صورت طلاق خلع است، نه گرفتن مهریه از زن برای مرد حرام است، و نه دادن زن اعانت بر ظلم است، پس درست است که از هر دو نفی جناح کند.

- "تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ،"

- این حدود خدا است، از آن تجاوز نکنید و کسانی که از حدود خدا تجاوز کنند، ستمکارانند.

در آیه اشاره به آن همان معارفی است که در دو آیه مورد بحث، ذکر شد، و آن عبارت بود از احکام فقهی آمیخته با مسائل اخلاقی، و یک قسمت دیگر مسائل علمی بر اساس معارف اصولی.

و چه بسا بتوان از آیه شریفه بوئی از عدم جواز تفرقه میان احکام فقهی و معارف اخلاقی استشمام نمود، و می توان گفت که آیه، اشعاری هم به این معنا دارد که صرف عمل به احکام فقهی، و جمود به خرج دادن بر ظواهر دین کافی نیست، برای اینکه احکام فقهی دین مانند اسکلت ساختمان است، اسکلتی که به هیچ وجه زندگی در آن قابل تحمل نیست، و احکام اخلاقی به منزله سفید کاری و سیم کشی و دکوربندی آن ساختمان است، مثلا احکام فقهی و قانونی زناشوئی، احکامی است خشن، که نه شوهر

حق دارد به زن خود فرمانی دهد و نه زن حق دارد بدون اذن او از خانه در آید، ولی همین قوانین فقهی وقتی توأم شد با احکام اخلاقی که اسلام در باب زناشویی داده آنوقت قانونی بسیار گوارا و قابل عمل می شود و نیز احکام فقهی راجع به عبادت و دعا و ذکر، اسکلتی است که مجرد آن انسان را به فرض دین که همان سعادت بشریت است نمی رساند، ولی وقتی این جسد توأم با روح و معنای عبادت شد که همان ورزیدگی و تزلزل ناپذیری روح است، آن وقت قوانینی خواهد شد که بشریت بی نیاز از آن نخواهد بود و هیچ قانونی جایگزین آن نمی شود.

(مترجم: پس اکتفا نمودن بر عمل به ظواهر دین، و رعایت نکردن روح آن، باطل کردن مصالح تشریح، و از بین بردن غرض دین است، چون اسلام همانطور که مکرر گفته ایم دین عمل است، نه دین حرف، و شریعت کوشش است نه فرض، و مسلمانان به این درجه از انحطاط و سقوط اخلاقی و فرهنگی نرسیدند مگر به خاطر همین که به انجام تشریفات ظاهری اکتفا نموده و از روح دین و باطن امر آن بی خبر ماندند.)

(۱)

حکم طلاق سوم و حرمت رجوع (و حکم محلل)

”فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ“

و اگر بار دیگر زن را طلاق داد، دیگر بر او حلال نیست تا با شوهری غیر او نکاح کند اگر طلاقش داد و شوهر قبلی و زن تشخیص دادند که حدود خدا را پیاپی دارند، باکی بر آنان نیست که به یکدیگر باز گردند، این حدود خداست که برای گروهی که دانا هستند بیان می کند!

این آیه حکم طلاق سوم را که همان حرمت رجوع است بیان می کند، و می فرماید بعد از آنکه شوهر سه بار همسر خود را طلاق داد دیگر نمی تواند با عقدی و یا با رجوع جدید با وی ازدواج کند، مگر بعد از آنکه مردی دیگر با او ازدواج بکند، اگر او طلاقش داد، وی می تواند برای نوبت چهارم با او رابطه زناشویی برقرار سازد، و با اینکه در چنین فرضی عقد ازدواج و یا هم بستری با آن زن برای مرد حرام است، حرمت را به خود زن نسبت داده، فرموده دیگر این زن بر او حلال نیست، تا بفهماند حرمت تنها مربوط به وطی نیست، هم وطی او حرام است و هم عقد کردنش، و نیز اشاره کرده باشد به اینکه

منظور از جمله "حتی تنکح زوجا غیره" این است که هم باید به عقد شوهری دیگر در آید، و هم آن شوهر با او آمیزش کند، و عقد به تنهایی کافی نیست، آنگاه اگر شوهر دوم طلاقش داد دیگر مانعی از ازدواج آن دو یعنی زن و شوهر اول نیست، بلکه می توانند به زوجیت یکدیگر برگردند، و با توافق طرفینی عقدی جدید بخوانند، فراموش نشود که فرمود: "أن يتراجعا" و مساله تراجع غیر رجوع است، که در دو طلاق اول، که تنها حق مرد بود، بلکه تراجع طرفین است، و نیز فرموده این وقتی است که احتمال قوی بدهند که می توانند حدود خدا را بپا دارند.

و اگر در جمله "و تلک حدود الله" دو بار کلمه حدود را تکرار کرد، با اینکه ممکن بود با آوردن ضمیر اکتفا کند، برای این بود که منظور از این حدود غیر حدود قبلی است.

و در این آیه، کوتاه گوئی عجیبی به کار رفته که عقل را مبهوت می کند، چون در آیه شریفه، با همه کوتاهش چهارده ضمیر به کار رفته، با اینکه مرجع بعضی از آنها مختلف و بعضی دیگر مختلط است، و در عین حال هیچ تعقید و ناروانی در ظاهر کلام بچشم نمی خورد، و هیچ اغلاق و گنگی هم در معنای آن نیست.

(۱)

عده وفات، و تأمین مخارج زن بعد از مرگ شوهر

- "وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذُرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً لَأَزْوَاجِهِمْ مَتَّعًا إِلَى الْحَوْلِ غَيْرِ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَّعْرُوفٍ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ،

وَاللِّمَطْلَقَاتِ مَتَّعَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ،

-كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ!

- کسانی از شما که مرگشان فرا رسد و همسرانی بجا گذارند، برای همسران خویش معاشی تا یک سال بدون بیرون کردن وصیت کنند، اگر خود بیرون رفتند در باره خویش کاری که شایسته باشد، هر چه کنند گناهی بر شما نیست و خدا عزیز و حکیم است،

- زنان طلاق گرفته بهره ای به شایستگی در خور پرهیزکاران دارند،

- بدینسان خدا آیه های خویش را برای شما بیان می کند شاید تعقل کنید!

آیه شریفه قبل از تشریح عده وفات یعنی چهار ماه و ده روز نازل شده چون زنان عرب جاهلیت، بعد از مرگ شوهران خود یک سال تمام در خانه می نشستند، یعنی شوهر نمی کردند، و این آیه شریفه سفارش می کند به مردان که برای همسران خود وصیتی کنند و مالی معین نمایند، که بعد از مرگشان به ایشان بدهند، مالی که کفاف مخارج یک سال ایشان را بدهد، بدون اینکه از خانه های خود اخراج شوند، چیزی که هست از آنجائیکه این تعیین مال، حق زنان است و حق چیز است که هم می توان آنرا استیفا کرد و هم از آن صرف نظر نمود، لذا می فرماید: اگر زنان شوهر مرده در این مدت از خانه شوهر بیرون شدند، دیگر شما ورثه شوهر تقصیری در ندادن آن مال ندارید، و یا اگر خواستند بطور شایسته شوهر کنند دیگر شما مسؤول نیستید.

و از آنچه گذشت این معنا روشن گردید که آیه مورد بحث به وسیله آیه شریفه ای که عده وفات را چهار ماه و ده روز معین کرده، و نیز به آیه ای که برای زنان دارای فرزند، هشت یک و برای زنان بی اولاد چهار یک مال شوهر را ارث معین می کند، نسخ شده است.

– ”و للمطلقات متاع بالمعروف حقا علی المتقین،

– زنان طلاق گرفته بهره ای به شایستگی در خور پرهیزکاران دارند...!“

این آیه شریفه در باره تمام مطلقات است، چیزی که هست، از اینکه حکم را وابسته به صفت تقوا کرده، استفاده می شود که حکم و جویی نیست، بلکه استحبابی است. ”کذلک یبین الله لکم آیاته لعلکم تعقلون!“

(۱)

طلاق قبل از همخوابگی، و شرایط عده و مهریه در آن

– «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا فَمَنْعُوهُنَّ وَسَرَخُوهُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا!»

– ای کسانی که ایمان آورده اید، چون زنان مؤمن را نکاح کردید و بعد طلاقشان دادید، اگر قبل از نزدیکی طلاق داده اید، لازم نیست عده طلاق شما را نگه دارند، پس می توانید با آنان ازدواج کنید، و (اگر بنای سازش نیست)، می توانید به صورتی خوش طلاق دهید!»

منظور از نکاح زنان، عقد کردن آنان است، و کلمه مس به معنای دخول و انجام

دادن عمل زناشویی است. و منظور از متعوهن این است که چیزی از مال به ایشان بدهند، که مناسب حال و شأن ایشان باشد، و کلمه تسریح به جمیل، به معنای این است که بدون نزاع و خصومت طلاق دهند.

و معنای آیه این است که: ای کسانی که ایمان آورده اید! وقتی زنان را طلاق می دهید، بعد از آنکه با ایشان عقد ازدواج بسته اید، و قبل از اینکه عمل زناشویی با ایشان انجام داده باشید، دیگر لازم نیست زن مطلقه شما عده نگه دارد، و بر شما واجب است که اولاً بدون خشونت و خصومت طلاق دهید، و در ثانی با چیزی از مال بهره مندشان کنید.

این آیه مطلق است، و آن موردی را که مهر برای زن معین کرده باشند، و نیز موردی را که معین نکرده باشند شامل است، و خلاصه به اطلاقش شامل می شود آنجا را هم که مهر معین کرده اند، و می فرماید هم باید مهر بدهید، و هم به چیزی از مال بهره مندشان کنید.

چون هر دو صورت را شامل بود، آیه «و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن و قد فرضتم لهن فریضه فنصف ما فرضتم»، آن را مقید به صورتی می کند، که مهریه معین نکرده باشند، چون آیه مزبور می فرماید: و چون زنان را قبل از آنکه عمل زناشویی انجام داده باشید طلاق دهید، در صورتی که مهر برای ایشان معین کرده اید، تنها نصف مهر را می برند، آنگاه آیه مورد بحث در جایی حجت می شود که مهر معین نکرده باشند.

در روایات اسلامی، در کتاب فقیه آمده که عمرو بن شمر، از جابر، از امام باقر علیه السلام روایت کرد که در ذیل کلام خدای عز و جل «ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لکم علیهن من عده تعدونها فمتعوهن و سرحوهن سراحا جمیلاً»، فرموده: متعوهن معنایش این است که تا آن جا که می توانید به ایشان نیکی کنید، چون زن طلاق گرفته با نکبت، وحشت، اندوه بزرگ، و شماتت دشمنان به خانه خود بر می گردد، و چون خدا خودش کریم و با حیاء است، اهل کرامت و حیاء را دوست می دارد، و گرامی ترین شما کسی است که نسبت به همسر خود کرامت و بزرگواری بیشتری داشته باشد.

و در کافی به سند خود از حلبی، از امام صادق علیه السلام روایت کرده، که در پاسخ این مسأله که مردی همسرش را قبل از آنکه عمل زناشویی با وی انجام دهد طلاق داده، فرمود: اگر مهرش را معین کرده، نصف آن را باید بدهد، و اگر معین نشده، باید به مقدار پولی که معمولاً به مثل چنین زنی می دهند، او را بهره مند سازد.

(۱)

حکم پرداخت مهریه در طلاق قبل از نزدیکی

« لا- جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً وَ مَتَّعُوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتَرِ قَدَرُهُ مَتَّعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ !

اگر زنان را طلاق دادید قبل از اینکه به آنان دست زده باشید و مهری هم برایشان معین نکرده اید گناهی بر شما نیست ولی باید از بهره ای شایسته، که در خور نیکوکاران است بهره ورشان کنید، توانگر به اندازه خویش و تنگدست به اندازه خودش!

۱- مواردی که مهریه ای در عقد معین نشده است :

مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است و در اینجا کنایه است از عمل زناشوئی، و منظور از فرض کردن فریضه ای برای زنان، معین کردن مهریه است .

و معنای آیه این است که انجام نگرفتن عمل زناشوئی و همچنین معین نکردن مهریه مانع از صحت طلاق نیست.

” و متعوهن علی الموسع قدره و علی المقتر قدره متاعا بالمعروف، “ می فرماید: واجب است بر شما که همسر خود را طلاق می دهید در حالی که در حین عقد ازدواجش مهری برایش معین نکرده بودید، اینکه چیزی به او بدهید، چیزی که عرف مردم آن را پسندد، البته هر کسی به اندازه توانائی خود، ثروتمند به قدر وسعش یعنی بقدری که مناسب با حالش باشد، بطوری که وضع همسر مطلقه اش بعد از جدائی و قبل از جدائی تفاوت فاحش نداشته باشد، و فقیر هم به قدر وسعش.

البته این حکم مخصوص مطلقه ای است که مهریه ای برایش معین نشده باشد، و شامل همه زنان مطلقه نیست، و نیز مخصوص زنی است که شوهرش با او هیچ نزدیکی نکرده باشد، و دلیل این معنا آیه بعدی است که حکم مساله سایر زنان مطلقه را بیان می کند.

« حقا علی المحسنین ! »

از ظاهر این جمله هر چند به نظر می رسد که وصف محسن بودن دخالت در حکم دارد، و چون از خارج می دانیم احسان واجب نیست، نتیجه می گیریم که پس احسان مستحب است و حکم در آیه حکمی است استحبابی، نه وجوبی، و لیکن روایات

صریح از طرق ائمه اهل بیت علیهم السلام حکم در آیه را واجب دانسته، و شاید وجه در آن همان باشد که در سابق فرمود: "الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان..." که در آن آیه احسان بر زنان مطلقه مسرحه را واجب کرد، پس در این آیه نیز حکم احسان بر محسنین که همان مردان طلاقگو باشند محقق و واجب شده است، و خدا داناتر است.

و در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در باره مردی که زنش را قبل از وطی طلاق داده فرموده است: بر عهده او است که نصف مهرش را بدهد البته در صورتی که مهری برایش معین کرده باشد، و اگر معین نکرده، باید نصف مهریه ای را که معمولاً برای چنان زنی معین می کنند بدهد (مهر المثل).

۲- مواردی که مهریه در عقد معین شده است:

«وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدُهُ النِّكَاحِ وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»

و اگر پیش از آنکه به زنان دست بزنید طلاقشان دادید و مهری برای آنها مقرر داشته اید، نصف آنچه مقرر داشته اید باید بدهید مگر آنکه گذشت کنند یا آنکه گره زناشویی به دست او است گذشت کند و گذشت کردن شما به پرهیزکاری نزدیکتر است، بزرگواری را میان خودتان فراموش نکنید که خدا به آنچه می کنید بینا است!

"و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن..." یعنی و اگر طلاق را قبل از ادخال به ایشان واقع ساختید، ولی در آغاز که عقدشان می کردید مهریه ای برایشان معین کردید، واجب است که نصف آن مهر معین شده را به ایشان بدهید، مگر اینکه خود آن زنان طلاق و یا ولی آنان نصف مهر را ببخشند، که در این صورت همه مهر ساقط می شود، و اگر زن آن را قبلاً گرفته بوده، باید برگرداند، و یا آنکه شوهر که تمام مهر را قبلاً داده، نصف مهری که از آن زن طلب دارد به وی ببخشد این مساله را به این جهت می گوئیم که آیه شریفه می فرماید: "او يعفو الذي بيده عقده النكاح"، و در مساله نکاح، سه نفر عقده را به دست دارند، یکی زن و دوم ولی زن، و سوم شوهر، و هر یک از این سه طائفه می توانند نصف مهر را ببخشند.

و به هر حال آیه شریفه بخشیدن نصف مهر را به تقوا نزدیک تر شمرده، و این بدان جهت است که وقتی انسان از چیزی که حق مشروع و حلال او است صرف نظر

کند، یقیناً از هر چیزی که حق او نیست و بر او حرام است بهتر صرف نظر می کند و بر چشم پوشی از آن قوی تر و قادرتر است.

– «و لا تنسوا الفضل بینکم ...»

فضل به معنای زیادی است، با این تفاوت که فضل به طوریکه گفته اند زیادی در مکارم و کارهای ستوده است. در این جمله کلمه فضل آمده که از نظر اخلاقی سزاوار است انسان در مجتمع حیاتیش آن را به کار گیرد، و افراد اجتماع در آن قلمرو با یکدیگر زندگی و معاشرت کنند، و منظور این بوده که مردم را به سوی احسان و فضل به یکدیگر تشویق کند، تا افراد به آسانی از حقوق خود صرف نظر کنند، و شوهر در مورد همسرش تسهیل و تخفیف قائل شود، و همسر او نیز نسبت به شوهرش سخت گیری نکند.

(۱)

منع استرداد مهریه در طلاق

– «وَ إِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ وَءَاتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا،

وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مَيْثَقًا غَلِيظًا،

– و اگر خواستید به جای همسری که دارید همسر بگیرید، حتی اگر به همسر اول یک پوست گاو پر از طلا کابین داده اید نباید چیزی از آنرا پس بگیرید، چگونه و بچه مجوزی پس بگیرید با اینکه پس گرفتن آن بهتان و گناهی آشکار است،

– و چگونه پس بگیرید با اینکه بدنهای شما با هم تماس گرفته و همسران شما هنگام عقد ازدواج از شما پیمان محکم – بر وفاداری و امانت – گرفته اند!

معنای آیه این است که اگر خواستید بعضی از زنان خود را طلاق دهید، و با زنی دیگر به جای او ازدواج کنید، از مهریه ای که به همسر طلاق یافته خود در هنگام ازدواجش داده بودید چیزی پس نگیرید هر چند که آن مهریه مال بسیار زیادی باشد، و آنچه می خواهید بدون رضایتش بگیرید نسبت به آنچه داده اید، بسیار اندک باشد.

«و کیف تاخذونه و قد افضی بَعْضُكُمْ الی بعض ...» از در تعجب می پرسد چطور حق او را از او می گیری، با اینکه تو و او یک روح در دو بدن بودید، و یا به عبارتی دیگر از نظر پیوند دو روح در یک بدن بودید؟

گرفتن مهریه بدون رضایت زن بغی و ظلم است، چون شوهر با زنی که طلاقش داده به وسیله ازدواجی که با هم کرده بودند، و به خاطر نزدیکی و وصلتی که داشتند، مثل شخص واحد شده بودند. و آیا ظلم کردن این شوهر به آن همسر که در حقیقت

١- مستند: آیه ٢٣٦ و ٢٣٧ سوره بقره المیزان ج : ٢ ص : ٣٦٧

ظلم کردن به خودش است و مثل این است که بخود آسیب برساند، جای تعجب نیست؟ قطعاً هست!

اینکه فرمود: «و اخذن منکم میثاقاً غلیظاً» ظاهرش این است که مراد از میثاق غلیظ، همان علقه ایست که عقد ازدواج و امثال آن در بین آن دو محکم کرده بود. و از لوازم این میثاق مساله صداق بود، که در هنگام عقد معین می شود، و زن آنرا از شوهر طلبکار می گردد.

در تفسیر مجمع البیان است که منظور از میثاق غلیظ همان عقد و پیمانی است که در حین عقد ازدواج از شوهر می گیرند، که همسرش را به خوبی و خوشی نگه دارد، و یا به خوبی و خوشی طلاق دهد، آنگاه می گوید این معنا از امام ابی جعفر علیه السلام روایت شده است.

مؤلف: این معنا از جمعی از مفسرین قدیم چون ابن عباس و قتاده و ابی ملیکه نیز نقل شده، و آیه شریفه آنرا رد نمی کند، زیرا این تعهدی که کسان عروس از داماد می گیرند که با او چنین و چنان رفتار کند چیزی است که می توان میثاق غلیظش نامید هر چند که ظاهرتر از این آن است که مراد از میثاق غلیظ همان عقد باشد که هنگام ازدواج جاری می سازد.

و در الدر المنثور است که زبیر بن بکار در کتاب موفقیات از عبد الله بن مصعب روایت کرده که گفت: عمر بن خطاب دستور داد زنان را بیش از چهار اوقیه مهر نکنید، که هر کس از این پس بیش از این مهر معین کند زائد بر چهار را به بیت المال می اندازم، زنی که در مجلس بود - گفت: تو ای عمر چنین حقی نداری، عمر پرسید: چرا؟ گفت برای اینکه خدای تعالی می فرماید: و اگر به زنی یک فنطار - پوستی از گاو پر از طلا - مهریه دادید حق ندارید چیزی از آن را پس بگیرید. عمر گفت: زنی در تشخیص حکم خدا به واقع رسید و مردی به خطا رفت.

(۱)

نهی از تنگ گرفتن بر زنان برای استرداد مهریه

«يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا- يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرْتُوا النِّسَاءَ كَرْهًا وَلَا تَعْضَلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَحِشَةٍ مُبِينَةٍ وَ عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا،

-هان ای کسانی که ایمان آوردید این برای شما حلال نیست که بزور از شوهر

رفتن زن میت جلوگیری کنید، تا بمیرد، و شما ارث او را بخورید، و در مضیقه شان بگذارید تا چیزی از مهریه ای که از شما گرفته اند به شما برگردانند، مگر آنکه عمل شنیع روشنی مرتکب شده باشند، که در این صورت تضییق جایز است، و با زنان بطور شایسته معاشرت کنید، و اگر از آنان بدتان می آید باید بدانید که ممکن است شما از چیزی بدتان بیاید که خدا خیر بسیار را در آن نهاده باشد!

«وَلَا تَغْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَحِشَةٍ مُّبِينَةٍ» این آیه شریفه نهی می کند از تنگ گرفتن بر زنان، حال این تنگ گرفتن به هر نحوی که باشد، و بخواهند به وسیله سخت گیریها او را ناچار کنند به اینکه چیزی از مهریه خود را ببخشند، تا عقد نکاحش را فسخ کنند، و از تنگی معیشت نجاتش دهند، پس تنگ گرفتن به این منظور بر شوهر حرام است، مگر آنکه زن، فاحشه مبینه و زنائی آشکار مرتکب شود، که در این صورت شوهر می تواند بر او تنگ بگیرد، تا به وسیله پول گرفتن طلاقش دهد.

و این آیه با آیه دیگری که در باب بخشیدن مهریه می فرماید: «وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا إِلَّا أَنْ يَخَافَا أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ، فَاِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ» منافات ندارد، چون این آیه بطور عموم نهی می کند از اینکه زن را به اجبار وادارند چیزی از مهریه اش را ببخشند، مگر آنکه این بخشش با تراضی طرفین باشد، و اما آیه مورد بحث، آیه سوره بقره را تخصیص می زند، و یک مورد از موارد اجبار و اکراه را استثنا می کند، و آن صورتی است که زن مرتکب فاحشه شده باشد.

(۱)

الفای حکم جاهلی طلاق ظهار

«مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ وَ مَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمُ اللَّيِّ تُظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ...!»

-خدا برای یک نفر دو قلب در جوفش نهاده، و خدا همسرانی را که ظهار می کنید (و می گوید پشت تو پشت مادرم باد)، مادر شما نکرده است...!

در جاهلیت، رسم بود وقتی مرد از دست همسرش به خشم می آمد، و می خواست او را طلاق دهد یک نوع طلاقشان این بود که بگوید: پشت تو چون پشت مادرم است، و یا بگوید بر من باد که پشت تو را چون پشت مادرم بدانم، و این عمل را ظهار می نامیدند و یک نوع طلاق می دانستند که اسلام آن را لغو کرد.

و بنابر این مفاد آیه این است که خدای تعالی همسران شما را به صرف اینکهظهار کنید، و بگویید پشت تو چون پشت مادرم است، مادر شما قرار نمی دهد، و چون قرار نداده، پس هیچ اثری برای این کلام نیست، و شارع اسلام آن را معتبر نشمرده است.

(۱)

وجوب كفارة ظهار و جریمه بازگشت به قوانین جاهلی

« قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تَجَدَّلُكَ فِي زَوْجِهَا وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ،

خدای تعالی سخن آن کس را که با تو در مورد همسرش مجادله می کرد و به خدا شکایت می برد شنید و خدا گفتگوی شما را می شنود که خدا شنوای دانا است!»

آیات چهارگانه اول سوره مجادله در باره ظهار نازل شده، که در عرب جاهلیت یکی از اقسام طلاق بوده، به این صورت که وقتی مردی می خواسته زنش را بر خود حرام کند می گفته: «انت منی کظهر امی - تو نسبت به من مانند پشت مادرم هستی!» با گفتن این کلام زنش از او جدا و تا ابد بر او حرام می شده. بعد از ظهور اسلام یکی از مسلمانان مدینه همسر خود را ظهار کرد، و بعدا از کار خود پشیمان شد. همسرش نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفته جریان را عرضه داشت، و راه چاره ای خواست تا دوباره شوهرش به او برگردد و با آن جناب مجادله می کرد و به درگاه خدا شکوه می نمود. در اینجا بود که آیات شریفه مورد بحث نازل گردید.

جمله «تجادلك في زوجها و تشتكي الى الله» ظهورش در این است که زن نامبرده در تلاش پیدا کردن راهی بوده که از شوهرش جدا نشود.

معنای آیه این است که: خدای تعالی درخواست آن زن را که با تو در مورد شوهرش مجادله می کرد مستجاب کرد، زنی که شوهرش او را ظهار کرده بود، و او از اندوه و بدبختی خود شکایت می کرد و خدا گفتگوی تو را با او و او را با تو شنید، که خدا شنوای صوتها و بینای دیدنی ها است.

«الذین یظاهرون منکم من نساءهم ما هن امهاتهم ان امهاتهم الا اللائی ولدنهم...» در این آیه می فرماید: کسانی که همسران خود را ظهار می کنند، با این عمل، همسرشان مانند مادرشان نمی شود. مادرشان تنها آن کسی است که ایشان را زاییده است.

و با این بیان، حکم ظهار که در جاهلیت بین مردم عرب معروف بود لغو و اثرش را که حرمت ابدی بود نفی نموده، اثر دیگرش را که مادر شدن همسر برای شوهر باشد

انکار می نماید.

سپس برای بار دوم مطلب را با جمله « و انهم ليقولون منكرًا من القول و زورا،» تاکید فرموده، چون سياق این جمله سياق تاکید است، می فرماید: اینان که زنان خود راظهار می کنند با گفتار خود (که پشت تو مثل پشت مادرم است)، هم سخن ناپسندی می گویند و هم دروغی آشکار.

اما سخنشان ناپسند است، برای اینکه شرع (که ملاک هر پسند و ناپسندی است)، آن را منکر می داند، و بدین جهت تشریحش نکرد، و تشریح جاهلانۀ مردم جاهلیت را صحنه نگذاشت. و اما دروغ است، برای اینکه با آنچه در خارج و واقع است مخالفت دارد (زیرا در خارج، مادر مادر است و همسر همسر).

کفاره طلاقظهار، و جریمه بازگشت به قوانین جاهلی

آیه شریفه می فهماند که عملظهار افاده طلاق نمی کند، و این با وجوب دادن کفاره منافات ندارد، زیرا ممکن است چنین زنی مانند قبل ازظهار، زنظهار کننده و محرم او باشد، ولی نزدیکی با وی قبل از دادن کفاره حرام باشد.

جمله « و ان الله لعفو غفور،» اگر دلالتی روشن بر گناه بودن عملظهار نداشته باشد، خالی از دلالت هم نیست، الا اینکه ذکر کفاره در آیه بعد و سپس آوردن جمله « و تلک حدود الله،» و جمله « و للکافرین عذاب الیم،» بعد از آن چه بسا دلالت کند بر اینکه آمرزش گناهظهار مشروط به دادن کفاره است.

« والذین یظاهرون من نساءهم ثم یعودون لما قالوا فتحریر رقبه من قبل ان یتماسا...» کسانی که زنان خود راظهار می کنند و آنگاه اراده می کنند به او برگردند، باید یک برده آزاد کنند.

و اینکه فرمود: « من قبل ان یتماسا،» دلالت دارد بر اینکه حکم در آیه، مخصوص کسی است کهظهار کرده و سپس اراده کرده به آن وضعی که قبل ازظهار با همسرش داشت برگردد، و این خود قرینه است بر اینکه مراد از برگشتن به آنچه گفته اند، برگشتن به نقض پیمانی است که باظهار بسته اند.

و معنای آیه چنین می شود: کسانی که بعضی از زنان خود راظهار می کنند و سپس تصمیم می گیرند برگردند به آنچه که به زبان آورده اند (یعنی به کلمهظهار)، و آن را نقض نموده با همسر خود همخوابگی کنند، باید قبل از تماس یک برده آزاد کنند.

سپس این دنباله را برای جمله مورد بحث آورده که « ذلکم توعظون به و الله بما تعملون خبیر،» تا اعلام کرده باشد به اینکه دستور آزاد کردن برده توصیه ای است از خدای

تعالی، ناشی از آگاهی او به عمل شما، چون خدا عالم به اعمال انسانها است. پس کفاره، این خاصیت را دارد که آثار سوء ظهار را از بین می برد.

« فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامَ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعِينَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا... » این جمله بیانگر خصلت دوم از خصال سه گانه کفاره است که مترتب بر خصلت اول است، یعنی کسی این وظیفه را دارد که قدرت بر آزاد کردن برده نداشته باشد، چنین کسی است که می تواند به جای آن، دو ماه پی در پی روزه بگیرد که بعد از دو ماه روزه، جماع برایش حلال می شود. در این جمله هم برای بار دوم قید « من قبل ان یتماسا » را آورده تا کسی خیال نکند این قید مخصوص خصلت اولی است.

« فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَاطْعَامَ سِتِينَ مُسْكِينًا » این جمله خصلت سوم را بیان نموده می فرماید: اگر ظهار کننده نتوانست برده آزاد کند، و در مرحله دوم نتوانست دو ماه روزه بگیرد، در مرحله سوم شصت مسکین را طعام دهد که تفصیل هر یک از این خصال سه گانه در کتب فقه آمده است.

« ذَلِكَ لَتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ » یعنی این که چنین حکمی تشریح نموده، و این که چنین کفاره هایی واجب کردیم، و به این وسیله رابطه همسری را حفظ نمودیم، تا هر کس بخواهد بتواند به همسر خود برگردد.

و از سوی دیگر اینکه او را به این کفارات جریمه کردیم تا دیگر به سنت های دوران جاهلیت برنگردد، همه اینها برای این است که شما به خدا و رسولش ایمان آورده، رسوم جاهلیت را کنار بگذارید.

« وَ تَلَكَّ حُدُودَ اللَّهِ وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ » منظور از جمله مورد بحث این است که خصال سه گانه بالا را بدین جهت واجب کردیم، و یا به طور کلی احکامی که در شریعت مقرر نمودیم همه حدود خدایند و با مخالفت خود از آن تعدی نکنید، و کفار که حدود ظهار و یا همه حدود و احکام تشریح شده ما را قبول ندارند عذابی دردناک دارند.

« إِنَّ الَّذِينَ يَحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ كُتِبُوا كَمَا كُتِبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ قَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ،

–يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا أَحْصَاهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ،

–بطور یقین کسانی که با خدا و رسولش مخالفت می کنند خوار و ذلیل می شوند همچنان که پیشینیان آنان ذلیل شدند چون با اینکه ما آیاتی روشن نازل کردیم هیچ بهانه ای برای مخالفت ندارند و کافران عذابی خوار کننده دارند،

–و این عذاب در روزی است که خدا همه آنان را مبعوث می کند و بدانچه کرده اند

خبر می دهد چون خدا اعمال آنان را شمرده و خود آنان فراموش کرده اند و خدا بر هر چیزی ناظر و گواه است!»

(۱)

حکم جدائی از همسر با قید سوگند

«لَلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نُسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ،

وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ،

-آنانکه سوگند می خورند که تا ابد از زنان خود دوری کنند، تنها چهار ماه مهلت دارند، اگر برگشتند خدا آمرزنده و رحیم است،

-و اگر تصمیم بر طلاق گرفتند باز هم مجرم شناخته نمی شوند و خدا شنوا و دانا است، و اما اگر نه طلاق دهند و نه حق زنان را که از آن جمله نزدیکی با ایشان است بدهند مجرمند.»

یؤلون به معنای سوگند است، چیزی که هست در زبان شرع بیشتر در یک قسم سوگند استعمال می شود، و آن این است که شوهری از در خشم و به منظور ضرر رساندن به همسرش سوگند بخورد که دیگر نزد او نرود، و منظور از ایلاء در آیه نیز همین سوگند است.

کلمه یؤلون علاوه بر معنای خودش متضمن و در بر دارنده معنایی چون دوری گزیدن و مانند آن است، پس خود این کلمه می فهماند که منظور از سوگند این است که از مباشرت با زنان دوری کنند، و این هم که در آیه شریفه تربص را محدود به چهار ماه کرده است اشعاری به این دوری دارد، چون حد چهار ماه همان حدی است که شارع و قانونگذار اسلام برای ترک مباشرت با همسران معین کرده و فرموده که بیش از آن نمی توانند مباشرت را ترک کنند، و از همین اشارات فهمیده می شود که مراد از عزم بر طلاق عزم به خود طلاق است، نه صرف تصمیم بر آن، همچنانکه دنباله آیه نیز که می فرماید «فان الله سمیع علیم»، به این معنا اشعار دارد، برای اینکه شوائی به اطلاقی که واقع شده ارتباط دارد، نه با تصمیم قلبی بر آن.

و اینکه فرمود: «فان الله غفور رحیم»، دلالت دارد بر اینکه شکستن سوگند ایلاء و برگشتن به سوی همسر گناه ندارد، و اگر شرع برای شکستن آن کفاره ای معین کرده دلالت ندارد بر اینکه شکستن آن گناه است، همچنانکه جمله مورد بحث دلالت ندارد بر

اینکه می شود آن کفاره را ترک کرد، چون کفاره مغفرت پذیر و بخشیدنی نیست، و کفاره شکستن سوگند در آیه زیر آمده، که می فرماید: "لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارتہ اطعام عشرہ مساکین."

بنابر این معنای آیه این است که، هر کس سوگند بخورد که دیگر به همسرش نزدیک نشود، حاکم شرع چهار ماه صبر می کند، اگر برگشت و حق همسرش را ادا کرد، یعنی با او هم بستری نمود، و کفاره شکستن قسم خود را داد، که او را عقاب نمی کند، و اگر تصمیم گرفت طلاقش دهد و طلاقش داد که باز عقابی ندارد، چون طلاق هم گریزگاه دیگری است از عقاب، و خدای شنوای دانا است.

روایات وارده درباره طلاق با سوگند

در کتاب اصول کافی از امام باقر و امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمودند: اگر مردی سوگند بخورد که دیگر با همسرش نزدیکی نکند، زن نمی تواند تا چهار ماه اعتراضی بکند، و در این مدت هیچ حقی ندارد، شوهر هم در خودداری از زنش گناهی نکرده تا مدت چهار ماه بسر آید، اگر در خلال این مدت با او هم بستر شد که شده است و اگر نشد و زن نیز سکوت کرد و راضی بود و شکایتی نکرد باز هم هیچ حرفی نیست، و مرد در حلیت و وسعت است، و اما اگر بعد از تمام شدن چهار ماه، زن شکایت کرد، حاکم شرع به شوهرش اخطار می کند که: یا از سوگندش برگردد، و با همسرش تماس برقرار کند، و یا طلاقش دهد، حال اگر عزم بر طلاق داشتند باید مرد از او کناره گیری کند، تا زن یک حیض ببیند، و از آن پاک شود و آنگاه شوهر او را طلاق دهد، و بعد از طلاق هم تا مدت سه حیض، خود او سزاوارتر از دیگران به همسر خویش است، و در این مدت می تواند رجوع کند، و این همان ایلائی است که خدای تعالی در کتابش نازل کرده، و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آن را سنت خویش قرار داده، و بر طبق آن عمل کرده است.

مؤلف: در خصوصیات ایلاء و مسائل مربوط به آن بین شیعه و سنی اختلاف هائی وجود دارد و چون بحث فقهی است باید به آنجا مراجعه کرد.

(۱)

روایات وارده درباره طلاق خلع و مبارات و تخییر

در تفسیر قمی در ذیل جمله "و لا یحل لکم ان تاخذوا مما آتیتموهن شیئا الا ان یخافا الا یقیما حدود الله ..." از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: طلاق خلع این نیست

که زن را آنقدر شکنجه دهی تا بگویی مهرم حلال و جانم آزاد، بلکه این در وقتی است که زن بگوید هیچ سوگندی که برای تو می خورم راست نمی گویم، و به آن وفا نمی کنم، و از این به بعد بدون اجازه ات از خانه بیرون می روم، و مرد اجنبی را به بسترت راه می دهم، و از جنابتی که از جماع تو حاصل شود غسل نمی کنم، و یا بگوید هیچ امری را از تو اطاعت نمی کنم، تا طلاقم دهی، اگر این را گفت، آن وقت بر شوهر حلال می شود آنچه مهر به او داده، پس بگیرد، و یا علاوه بر آن مقداری هم از مال زن را که زن قادر بر آن است طلب کند، و با رضایت طرفین در طهری که با او جماع نکرده طلاقش دهد، در حالی که شهود هم حاضر باشند، در چنین شرایطی طلاق بائن خواهد بود، هر چند که یک طلاق است، و دیگر شوهر نمی تواند در عده رجوع کند، و بعد از عده، او هم مانند سایرین یک خواستگار است، اگر زن راضی شد دوباره خود را به عقد او در می آورد، و اگر خواست در نمی آورد، پس اگر خود را به عقد او در آورد، نزد شوهر دو طلاق دیگر محل دارد، و جا دارد که شوهر بر زن شرط کند، آن شرطی را که صاحب مبارات می کند.

مترجم: (فرق طلاق مبارات با طلاق خلع این است که در طلاق خلع تنها زن طالب جدائی است، و به همین جهت مرد می تواند هم مهری را که داده پس بگیرد، و هم چیزی از مال زن را مطالبه نموده بگوید: اگر فلان چیز را به من بدهی طلاق می دهم، ولی در طلاق مبارات هر دو طالب جدائی هستند، و به همین جهت شوهر نمی تواند علاوه بر پس گرفتن مهر چیز دیگری را طلب کند.

در مبارات، مرد شرط می کند که اگر دوباره، به مهریه ات برگردی و آنرا طلب کنی من هم به همسری تو برمی گردم. و یا بگوید اگر تو چیزی از آنچه را که به من داده ای درخواست کنی من هم به همسری تو برمی گردم.)

و نیز فرمود: طلاق خلع و مبارات و تخیر تنها و تنها در حال پاکی بدون جماع، و با شهادت دو نفر شاهد عادل صحیح است، و زنی که به خلع مطلقه شده اگر شوهر دیگری اختیار کند و از او هم طلاق بگیرد بر شوهر اول حلال است که با وی ازدواج کند.

و نیز فرمود: مردی که زنش را به طلاق خلع یا مبارات طلاق داده نمی تواند در عده رجوع کند، مگر اینکه زن پشیمان شود، آن وقت می تواند آنچه گرفته به او برگرداند و رجوع کند.

مترجم: در این حدیث کلمه تخیر آمده بود که لازم است معنا شود، بعد از آنکه آیه شریفه "یا ایها النبی قل لازواجک..." نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همسران خود را در ماندن در همسری آنجناب و طلاق خود دادن و رفتن مخیر کرد،

برادران اهل سنت به اتفاق به این آیه استناد کرده اند که شوهر می تواند زن خود را مخیر کند، و همینکه گفت تو مخیری، اگر زن هم راضی بوده، در حقیقت طلاق واقع شده، ولی مذهب امامیه این است که این حکم مخصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، و روایت بالا- هر چند از امام صادق علیه السلام است، لیکن به خاطر معارضه و مخالفتش با روایاتی دیگر مورد قبول و عمل قرار نگرفته است.

و در فقیه از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: آنگاه که زن به شوهرش صریحا بگوید: دیگر هیچ دستوری را از تو اطاعت نمی کنم حال چه اینکه توضیح هم بدهد و چه ندهد برای مرد حلال است با گرفتن چیزی از او، طلاقش دهد، و اگر چیزی گرفت دیگر نمی تواند در عده رجوع کند.

(۱)

یتیم ها و بیوه ها و احکام مربوط به ارثیه و اموال آنها

مقدمه چینی قرآن برای پیاده کردن قوانین ارث

۱- مستند: آیه ۲۳۱ و ۲۳۲ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۳۵۵

آیات ۲ تا ۶ سوره نساء، مقدمه ای است که در ابتدای سوره نساء آمده تا زمینه را برای بیان احکام ارث و مسائل مهمی از احکام ازدواج فراهم سازد .

و این دو باب از بزرگترین و باعظمت ترین ابواب قوانین حاکمه در جامعه انسانی است، چون عظیم ترین اثر را در تکون و هستی دادن به جامعه و بقای آن دارند، اما مساله نکاح برای اینکه بوسیله آن وضع تولدها و فرزندان روشن می شود، و معلوم می گردد فلان شخص از اجزای این مجتمع است یا نه، و چه عواملی در تکون او دست داشته، و اما ارث از مهمترین عامل تشکل یافتن جامعه است، برای اینکه ارث ثروت موجود در دنیا را که اساس زندگی جامعه و بنیه مجتمع بشری در زندگی و بقا است تقسیم می کند .

و از همین جا روشن می شود که چرا و به چه عنایت برای بیان این احکام در اول سوره، آن زمینه چینی را کرد و بدون مقدمه مساله انتشار نسل بشر از یک زن و مرد را پیش کشید و فرمود:

” يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا،

-ای مردم بترسید از پروردگار خود، آن خدائی که همه شما را از یک تن بیافرید و هم از آن جفت او را خلق کرد و از آن دو تن خلقی بسیار در اطراف عالم از مرد و زن برانگیخت، و بترسید از آن خدائی که به نام او از یکدیگر مسئلت و درخواست می کنید (خدا را در نظر آرید)، و در باره ارحام کوتاهی نکنید، که همانا خدا مراقب اعمال شما است!“

در این آیه می خواهد مردم را به تقوا و پروا داشتن از پروردگار خویش دعوت کند، مردمی که در اصل انسانیت و در حقیقت بشریت با هم متحدند و در این حقیقت بین زنشان و مردشان، صغیرشان و کبیرشان، عاجزشان و نیرومندشان، فرقی نیست، دعوت کند تا مردم در باره خویش به این بی تفاوتی پی ببرند تا دیگر مرد به زن و کبیر به صغیر ظلم نکنند، و با ظلم خود مجتمعی را که خداوند آنان را به داشتن آن اجتماع هدایت نموده آلوده نسازند، اجتماعی که به منظور تتمیم سعادتشان و با احکام و قوانین نجات بخش تشکیل شده، مجتمعی که خدای عز و جل آنان را به تاسیس آن ملهم نمود، تا راه زندگیشان را هموار و آسان کند همچنین هستی و بقای فرد فرد و مجموعشان را حفظ فرماید .

آنگاه به بیان احکامی پرداخت که مربوط به اجتماع انسانی است، احکامی که اصول و فروع اجتماع بشر بستگی به آن دارد، آری، منصرف کردن مردم از سنت های غلط اجتماعی که بدان عادت کرده، و افکارشان با آن پرورش یافته، گوشت و خونشان با آن روئیده، نیاکانشان بر آن سنت ها مرده اند و اخلاقشان بر آن نمو و رشد نموده اند، کاری است دشوار و در نهایت دشواری.

پس تشریح احکام نامبرده، نیازمند به آن مقدمه و زمینه چینی بود تا بتدریج افکار را متوجه غلط بودن سنت های جاهلیشان بکند و این معنا وقتی روشن می شود که خواننده محترم در وصف و حالتی که عالم بشریت عموماً و عالم عربی خصوصاً (که سرزمینشان محل نزول قرآن بود)، در آن دوره داشت، دقت و تامل کند، آنگاه برایش روشن می گردد که چرا احکام نامبرده را بدون مقدمه بیان نکرد و چرا قرآن در همه احکام خود طریقه تدریج را طی نموده و آیاتش به تدریج نازل گردیده است.

احکام و دستورات الهی برای حفظ اموال و منافع یتیمان

”وَأَتُوا الْيَتَامَىٰ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ إِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا،

و- اموال یتیمان را پس از بلوغ به دست آنها بدهید و مال بد و نامرغوب خود را به خوب و مرغوب آنها تبدیل کنید و اموال آنان را به ضمیمه مال خود مخورید که این گناهی بس بزرگ است!

این آیه شریفه مسلمانان را امر فرموده است که اموال یتیمان را به ایشان بدهند و این دستور زمینه چینی ای است برای دو جمله بعدی که می فرماید: "ولا- تبدلوا الخبیث بالطیب،" معنایش این است که مال نامرغوب و بی ارزش خود را با مال مرغوب و بی عیب یتیم عوض نکنید (چون گاهی پیش می آید که مثلاً- گوسفندان امانتی یتیم، بهتر از گوسفندان خود ما رشد می کنند، و شیطان انسان را وسوسه می کند که مال پست خود را با مال مرغوب و گوسفندان فربه یتیم معاوضه کند).

و اما اینکه فرمود: "انه کان حوبا کبیرا،" معنایش این است که این عمل گناهی است بزرگ.

الغای سنتهای جاهلی ازدواج با دختران یتیم و غصب اموال آنها

«وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَّةً وَرُبَاعًا فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا،»

اگر بترسید که مبادا در باره یتیمان مراعات عدل و داد نکنید پس آن کس از زنانرا به نکاح خود در آورید که شما را نیکو و مناسب با عدالت است: دو یا سه یا چهار (نه بیشتر) و اگر بترسید که چون زنان متعدد گیرید راه عدالت نپیموده و به آنها ستم کنید پس تنها یک زن اختیار کرده و یا چنانچه کنیزی دارید به آن اکتفا کنید که این نزدیکتر به عدالت و ترک ستمکاری است.»

در جاهلیت عرب به خاطر اینکه هیچگاه جنگ و خونریزی و غارت و شیخون و ترور قطع نمی شد و همیشه ادامه داشت، یتیم زیاد می شد، بزرگان و اقویای عرب دختران پدر مرده را با هر چه که داشتند می گرفتند و اموال آنها را با اموال خود مخلوط نموده و می خوردند و در این عمل نه تنها رعایت عدالت را نمی کردند بلکه گاه می شد که بعد از تمام شدن اموالشان خود آنان را طلاق می دادند و گرسنه و برهنه رهاشان می کردند در حالی که آن یتیمها نه خانه ای داشتند که در آن سکنی گزینند و نه رزقی که از آن ارتزاق نمایند و نه همسری که از عرض آنان حمایت کند، و نه کسی که رغبت به ازدواج با آنان نماید تا بدینوسیله مخارجشان را تکفل کند .

اینجا است که قرآن کریم با شدیدترین لحن از این عادت زشت و خبیث و از این

ظلم فاحش نهی فرمود و در خصوص ظلم به ایتام و خوردن مال آنان نهی خود را شدیدتر کرد، و نهی از خوردن اموال آنان را در آیاتی دیگر تشدید و تاکید نمود، از آن جمله است این آیات که:

– “ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم ناراً و سیصلون سعیراً،”

– “و آتوا الیتامی اموالهم ولا تبدلوا الخبیث بالطیب، ولا تاکلوا اموالهم الی اموالکم انه کان حوباً کبیراً !”

نتیجه این تشدید آن شد که بطوری که گفته شده مسلمانان سخت در اندیشه شوند و از عواقب وخیم تصرف در اموال ایتام سخت بترسند و ایتام را از خانه های خود بیرون کنند تا مبتلا به خوردن اموالشان نگردند و در رعایت حق آنان دچار کوتاهی نشوند و اگر هم کسی حاضر شود یتیمی را نزد خود نگه بدارد سهم آب و نان او را جدا کند، بطوری که اگر از غذای یتیم چیزی زیاد آمد از ترس خدای تعالی نزدیک آن نمی شدند تا فاسد می شد، در نتیجه از هر جهت به زحمت افتادند و شکایت نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم برده و چاره خواستند که این آیه نازل شد:

– “و یسئلونک عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر و ان تخالطوهم فاخوانکم و الله یعلم المفسد من المصلح و لو شاء الله لاعتکم ان الله عزیز حکیم !”

و در این آیه اجازه داد که یتیم ها را نزد خود جای دهند و از ایشان نگهداری نموده و به وضع زندگیشان برسند و با آنان مخالطت و آمیزش کنند، چون یتیمان برادران ایشانند .

با این دستور گشایشی در کار مردم پدید آورده، رفع دلواپسی از ایشان نمود.

خواننده محترم اگر در این معنا دقت کند و آنگاه مجدداً به مطالعه آیه زیر بر گردد که می فرماید: “و ان خفتم الا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا،” آن وقت ارتباط آن را با آیه قبلش “و آتوا الیتامی اموالهم،” خوب می فهمد و برایش روشن می شود که آن آیه در بین کلام جنبه ترقی را دارد و نهی در آیه قبلی را ترقی می دهد و معنای مجموع دو آیه چنین می شود:

۱- در باره ایتام تقوا پیشه کنید، ۲- خبیث را با طیب عوض ننمائید،

۳- اموال آنان را مخلوط با اموال خود مخورید، ۴- حتی اگر ترسیدید که در

مورد دختران یتیم نتوانید رعایت عدالت بکنید و ترسیدید که به اموالشان تجاوز کنید و از ازدواج با آنها به همین جهت دل چرکین بودید، می توانید آنان را به حال خود واگذار نموده و با زانی دیگر ازدواج کنید با یک نفر، دو نفر، سه نفر و چهار نفر.

نگهداری و مدیریت اموال یتیمان عقب مانده

«وَلَا تَوْتُوا السَّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَمًا وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا،

- اموالی که خدا قوام زندگانی شما را به آن مقرر داشته به تصرف سفیهان مدهید و از مالشان (بقدر لزوم) نفقه و لباس به آنها دهید (و برای آن که از آنها آزار نینید)، با گفتار خوش آنان را خرسند کنید!»

سفه به معنای سبکی عقل است. معنایش برحسب اختلاف اغراض مختلف می شود، مثلاً به کسی که در اداره امور دنیائیش قاصر و عاجز است سفیه می گویند و به کسی هم که در امور دنیائیش کمال هوشیاری را دارد ولی در باره امر آخرتیش کوتاهی نموده و مرتکب فسق می شود یعنی در این قسمت لابلالی است، سفیه می گویند.

و آنچه که از ظاهر آیه شریفه فهمیده می شود این است که می خواهد از زیاده روی در اتفاق بر سفیهان نهی نموده و بفرماید: بیش از احتیاج آنان، مال در اختیارشان نگذارید، مطلب قابل توجه اینکه بحث آیه شریفه در زمینه اموال یتیمان است) که دستور می دهد اولیای یتیمان اداره امور آنان را به عهده بگیرند و اموال آنان را رشد بدهند، همین معنا قرینه ای است بر این که مراد از کلمه سفها عموم سفیهان نیستند بلکه تنها سفیهان از ایتم می باشند.

و نیز مراد از کلمه اموالکم در حقیقت اموالی است که به نوعی عنایت، ارتباطی با اولیای ایتم دارد، همچنانکه جمله: «وارزقوهم فیها واکسوهم...» نیز شاهد بر این معنا است و اگر ناچار باشیم که دلالت بر تکلیف سایر اولیای سفها را نیز - به گردن آیه شریفه بگذاریم، ناگزیر باید بگوئیم که: منظور از کلمه سفها عموم سفیهان است (چه یتیم و چه غیر یتیم)، و لیکن احتمال اول که منظور، خصوص سفیهان ایتم باشد، احتمالی راجح و روشن است.

و به هر حال اگر مراد از سفها فقط سفیهان ایتم باشد پس مراد از جمله: «اموالکم...» خصوص اموال ایتم خواهد بود، و از اینکه اموال ایتم را به اولیای ایتم (که

مخاطب این آیه می باشند، نسبت داده، به این عنایت بوده است که مجموع اموال و ثروتی که در روی کره زمین و زیر آن و بالاخره در دنیا وجود دارد متعلق به عموم ساکنان این کره است، و اگر بعضی از این اموال مختص به بعضی از ساکنان زمین و بعضی دیگر متعلق به بعضی دیگر می باشد، از باب اصلاح وضع عمومی بشر است که مبتنی است بر اصل مالکیت و اختصاص، و چون چنین است لازم است مردم این حقیقت را تحقق دهند و بدانند که عموم بشر جامعه ای واحدند که تمامی اموال دنیا متعلق به این جامعه است و بر تک تک افراد بشر واجب است این مال را حفظ نموده و از هدر رفتن آن جلوگیری کنند، پس نباید به افراد سفیه اجازه دهند که مال را اسراف و ریخت و پاش نمایند، خود افراد عاقل اداره امور سفیهان را مانند اطفال صغیر و دیوانه به عهده بگیرند.

در آیه شریفه دلالتی است بر حکم عمومی که متوجه جامعه اسلامی است و آن حکم این است که جامعه برای خود شخصیتی واحد دارد که این شخصیت واحده مالک تمامی اموال روی زمین است و خدای تعالی زندگی این شخصیت واحده را بوسیله این اموال تامین کرده و آن را رزق وی ساخته است، پس بر این شخصیت لازم است که امر آن مال را اداره نموده، در معرض رشد و ترقیش قرار دهد، و کاری کند که روز به روز زیادتر شود تا به همه و تک تک افراد وافی باشد، و به همین منظور باید در ارتزاق با مال حد وسط و اقتصاد را پیش گیرد و آن را از ضایع شدن و فساد حفظ کند.

و یکی از فروع این اصل این است که اولیا و سرپرستان جوامع بشری باید امور افراد سفیه را خود به دست بگیرند و اموال آنان را به دست خودشان ندهند که آن را در غیر موردش مصرف کنند بلکه بر آن سرپرستان لازم است اموال آنان را زیر نظر گرفته و به اصلاح آن پردازند و با در جریان انداختن آن در کسب و تجارت و هر وسیله بهره وری دیگر، بیشترش کنند، و خود صاحبان مال را که دچار سفاهتند از منافع و در آمد مال (و نه از اصل مال)، حقوق روزمره بدهند تا در نتیجه اصل مال از بین نرود و کار صاحب مال به تدریج به مسکنت و تهی دستی و بدبختی نیانجامد.

از اینجا روشن می شود که مراد از جمله: "و ارزقوهم فیها و اکسوهم"، این است که ارتزاقشان از خود سرمایه و اصل مال نباشد بلکه در مال باشد، یعنی از در آمد مال ارتزاق کنند.

بعید نیست از آیه شریفه، ولایت ولی، نسبت به کلیه امور محجورین استفاده شود، به این معنا که بفهماند: خدا راضی نیست امور افراد سفیه و دیوانه و هر محجور دیگر با سایر مردم فرق داشته باشد بلکه بر جامعه اسلامی است که امور آنان را به عهده بگیرد، حال اگر از طبقات اولیا از قبیل پدر و یا جد کسی موجود باشد او باید بر امور

محجور علیه سرپرستی و مباشرت کند و اگر کسی از آنان نبود حکومت شرعیه اسلامی باید این کار را انجام دهد (و کسی را به عنوان ولایت بر امور محجور علیه بگمارد)، و اگر حکومت مسلمین شرعی نبود و طاغوت بر آنان حکومت کرد، باید مؤمنین به انجام این کار دست یازند. (تفصیل مساله در کتب فقه آمده است).

این مساله که مالک حقیقی خدای تعالی است، حقیقتی است قرآنی، که بسیاری از احکام و قوانین مهم اسلامی مبتنی بر آن می باشد، و در حقیقت نسبت به قسمت عمده ای از احکام اسلام، جنبه زیر بنا را دارد.

رفتار با یتیمان عقب مانده ذهنی

جمله: "و قولوا لهم قولا- معروفا،" جمله ای است اخلاقی، که با رعایت آن امر ولایت اصلاح می شود، برای اینکه افراد سفیه هر چند که محجور و ممنوع از تصرف در اموال خویشند، لیکن حیوان زبان بسته هم نیستند، که سخن خوب را از بد تشخیص ندهند، بلکه انسانند و باید با آنان معامله انسان بشود و اولیایشان با ایشان همانطور سخن بگویند که با افراد معمولی انسان سخن می گویند، نه بطور ناشایست، و همچنین معاشرتشان با آنان معاشرت با یک انسان باشد.

از این جا روشن می شود که ممکن است جمله مورد بحث را به معنای لغویش یعنی سخن گفتن به تنهائی نگیریم، بلکه به معنای کنائیش یعنی مطلق معاشرت گرفته و بگوئیم: معنایش این است که اولیای افراد سفیه، باید با آنان از هر جهت معامله یک انسان را بکنند، چه در سخن گفتن و چه در نشست و برخاست کردن.

تشخیص سن رشد و تفویض اختیار اموال یتیمان

وَابْتُلُوا الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النُّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا وَبِدَارًا أَن يَكْبَرُوا وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ فَإِذَا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ فَأَشْهَدُوا عَلَيْهِمْ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا،

-یتیمان را آزمایش نمائید تا هنگامی که بالغ شده و تمایل به نکاح پیدا کنند، آنگاه اگر آنها را دانا به درک مصالح زندگانی خود یافتید اموالشان را به آنها باز دهید و به اسراف و عجله مال آنها را حیف و میل نکنید بدین اندیشه که مبادا

کبیر شوند (و اموالشان را از شما بگیرند)، و هر کس از اولیای یتیم دارا است به کلی از هر قسم تصرف در مال یتیم خود داری کند و هر کس که فقیر است در مقابل نگهداری آن مال، به قدر متعارف ارتزاق کند پس آنگاه که یتیمان بالغ شدند و مالشان را رد کردید هنگام رد مال به آنها باید گواه گیرید برای حکم ظاهر، ولی در باطن علم حق و گواهی خدا برای محاسبه خلق کافی است!

مراد از بلوغ نکاح، رسیدن فرد سفیه به سنین اوان ازدواج است.

و فعل آنستم معنای مشاهده ای است که بوئی از الفت در معنای آن نهفته باشد، چون ماده آن یعنی ثلاثی مجردش انس است. و کلمه رشد به معنای پختگی و رسیده شدن میوه عقل است.

جمله ” حتی اذا بلغوا النکاح ...“ معنایش این است که یتیم سفیه را بیازمائید و این معنا را می رساند که این آزمایش باید از زمان تمیز دادن همچنان ادامه داشته باشد تا به سن ازدواج برسد، آنگاه اگر دیدید که رشد عقلی یافته، مالش را به دست خودش بدهید .

پس این تعبیر تا حدی دلالت بر استمرار آزمایش دارد، و این را می رساند که کودک یتیم وقتی که می خواهد به حد تمیز و عقل برسد، یعنی به حدی برسد که بشود مورد آزمایشش قرار داد، او را مورد آزمایش قرار بدهید و این آزمایش تا حد ازدواج و حد مرد شدن ادامه داشته باشد.

طبع مساله نیز این اقتضا را دارد، چرا که در یک آن و دو آن رشد کودک را نمی توان تشخیص داد بلکه باید این آزمایش تکرار بشود تا ایناس یعنی مشاهده رشد در کودک حاصل گردد، چون کودک بعد از حد تمیز، کم کم به حد رهاق و سپس به حد ازدواج و آنگاه به حد رشد می رسد .

جمله: ” فان آنستم ...“ به خاطر اینکه حرف فاء بر سرش آمده، نتیجه گیری از جمله ” و ابتلوا ...“ است، و معنای مجموع جملات این است که یتیم را آزمایش کنید، و در نتیجه اگر رشد را از او مشاهده کردید پس اموالشان را به دستشان بدهید.

این طرز سخن به ما می فهماند که رسیدن به حد ازدواج علت تامه دادن مال یتیم به یتیم نیست بلکه مقتضی آن است وقتی علت، تامه می شود و یتیم می تواند مستقلا در مال خود دخل و تصرف نماید که به حد رشد هم رسیده باشد.

پس معلوم می شود که اسلام مساله بلوغ را در همه جا به یک معنا نگرفته است، در امر عبادات و امثال حدود و دیات، بلوغ را عبارت دانسته است از: رسیدن به سن شرعی یعنی سن ازدواج و بس، و اما نسبت به تصرفات مالی و اقرار و امثال آن شرط

دیگری را هم اضافه کرده و آن رسیدن به حد رشد است که تفصیل این مساله در کتب فقهی آمده است.

و این خود از لطائفی است که اسلام در مرحله تشریح قوانین خود، بکار برده است، چرا که اگر مساله رشد را شرط نمی کرد و در تصرفات مالی و امثال آن رشد را لغو می ساخت، نظام زندگی اجتماعی افرادی چون یتیم مختل می ماند و نفوذ تصرفاتش و اقرارهایش باعث آن می شد که افراد دیگر از این معنا سوء استفاده نموده و کلاه سر آنان بگذارند و با آسان ترین راه یعنی با چند کلمه چرب و نرم و وعده های دروغین، تمامی وسایل زندگی را از دست ایتم بیرون آورند و با یک و یا چند معامله غرری یتیم را به روز سیاه بکشاند.

پس رشد شرطی است که عقل اشتراط آن را در اینگونه امور واجب و لازم می داند، و اما در امثال عبادات، بر همه روشن است که هیچ حاجتی به رشد نیست، و همچنین است در امثال حدود و دیات، چون تشخیص و درک این معنا که زنا بد است و مرتکب آن محکوم به حدود می باشد، و نیز زدن و کشتن مردم زشت و مرتکب آن محکوم به احکام دیات است احتیاجی به رشد ندارد و هر انسانی قبل از رسیدن به حد رشد نیز نیروی این تشخیص را دارد و درکش نسبت به این معانی قبل از رسیدن به رشد و بعد از آن تفاوت نمی کند.

و جمله "فَمَا ذَفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ..." کنایه است از اینکه مال یتیم را به دست خودش بدهید که هم معنای تحویل دادن را می رساند و هم کنایه از این است که: زحمت و شر و مسؤولیت او را از سر خودت دفع کن، مالش را بده تا برود و از تو دور شود، پس این تعبیر در عین اینکه تعبیری است پیش پا افتاده، کنایه ای لطیف هم در بر دارد.

"و لا تاكولوا اسرافا و بدارا ان یکبروا..." اسراف به معنای تعدی و تجاوز از حد اعتدال در عمل است و کلمه بدار به معنای مبادرت و شتافتن در انجام عمل می باشد. و جمله "و بدارا ان یکبروا" در معنای این است که فرموده باشد: زنهار! قبل از آنکه کبیر شوند و حق خود را از حلق شما بیرون بکشند مالشان را بدهید.

در آیه شریفه بین خوردن با اسراف و خوردن بعد از کبیر شدن یتیم مقابله افتاده و این مقابله می فهماند که بین آن دو فرق هست، اولی خوردن با اسراف تعدی به اموال ایتم است بدون اینکه حاجتی به خوردن آن باشد و بدون اینکه ولی یتیم خود را مستحق آن مال بداند، بلکه فقط از باب اجحاف و بی مبالاتی مال یتیم را می خورد، ولی دومی برداشتن از مال یتیم قبل از بزرگ شدنش به این معنا است که ولی یتیم خود را

مستحق این خوردن بدانند، و برای تصدی امور یتیم صاحب اجرت و حق العمل می داند و می خواهد اجرت زحمات خود را بردارد، چیزی که هست اسلام به او می گوید: حال که یتیم به حد رشد رسیده، بگذار خود او در اداره اموالش زحمت بکشد، و حال که او به حد رشد رسیده احتیاجی به تو ندارد، و ممکن است خود او تو را از تصرف در اموالش جلوگیری کند، پس قبل از آنکه او جلوی تو را بگیرد، خودت مال او را به او بده.

پس هر دو قسم تصرف ممنوع است، مگر آنکه ولی یتیم فقیر باشد و چاره ای نداشته باشد جز اینکه برای سد جوعش کار و کسبی بکند و یا برای یتیم کار کند و از اجرت کارش حوائج ضروریش را برآورد و این در حقیقت به مزد گرفتن در تجارت و یا اگر کار یتیم ساختمان کردن است به مزد گرفتن در بنائی و امثال آن بر می گردد، و همان است که خدای عز و جل در کتابش خاطر نشان نموده و فرمود: "و من كان غنيا..." یعنی هر ولی و سرپرستی که خودش توانگر و بی نیاز است و در زندگیش حاجتی به گرفتن مال یتیم ندارد فلیستعفف یعنی طریق عفت را پیش گیرد و ملازم آن شود و از مال یتیم چیزی را نگیرد، "و من كان فقيرا فلياكل بالمعروف"، و اگر فقیر است به طور شایسته از مال یتیم بخورد.

روش استرداد اموال یتیمان

و اما اینکه فرمود: "فاذا دفعتم اليهم اموالهم فاشهدوا عليهم"، متضمن یکی از مواد قانونی اسلام است، و آن این است که هنگام تحویل دادن مال یتیم به یتیم، باید ولی او این عمل را در حضور شاهد انجام دهد، تا هم کار خود را محکم کرده و هم از بروز اختلاف و غائله نزاع جلوگیری نموده باشد، زیرا ممکن است فردا یتیم ادعا کند که ولی من مال مرا به من نمی دهد با اینکه به حد نکاح و رشد رسیده ام.

خدای تعالی در ذیل کلامش جمله: "و کفی بالله حسيبا" را آورد تا حکم را به منشا اصلی و اولیش ربط دهد، یعنی بفهماند که هر حکمی از احکام الهی، یک منشای از اسما و صفات او دارد، اگر در مورد ایتم این احکام را تشریح کرده، برای این است که او حسیب است و احکام بندگانش را بدون حساب دقیق، صادر نمی کند، هر چه تشریح می کند محکم و حساب شده است، و نیز به این منظور است که تربیت دینی و اسلامی را تکمیل کند، چون اسلام تربیت مردم را از اساس توحید شروع می کند، و شاهد گرفتن در معاملات و دادوستدها هر چند که غالبا خلاف و نزاع را بر طرف می کند و لیکن سبب قوی محکم این رفع اختلاف امری معنوی است، و آن عبارت است از تقوا و ترس از خدائی که در حسابکشی کافی است و بنا بر این اگر ولی طفل یتیم و گواهان و خود طفل

این معنا را نصب العین خود داشته باشند، آنوقت رفع اختلاف صد در صد حتمی است و نزاعی بوجود نخواهد آمد.

مسئله ولایت بر یتیم

حال که این نکات را توجه کردی، اینک بار دیگر به دقت در دو آیه شریفه نظر کن، بین با چه بیانی بدیع و بی نظیر همه مسائل ولایت را بیان کرده است، و ما مطالب آن را در سه قسمت خلاصه می کنیم:

اول اینکه: مهمات و رؤوس مسائل مربوط به سرپرستی اموال ایتام و هر محجور علیه دیگر را بیان کرده و فرموده است که چگونه باید آن اموال را تحویل گرفت و حفظ کرد و در رشته ای از کسب و تجارت به کارش برد، تا منفعت و سود بدهد، و چگونه در آن تصرف نموده و چگونه به طفل تحویل داد، و نیز در چه زمانی تحویل گرفت، و در چه زمانی تحویل داد، و علاوه بر این با بیان مصلحت عمومی این مساله، مبنای آن را تحکیم نموده و آن مصلحت عمومی این است که مال - در همه دنیا - برای بحرکت در آوردن چرخ زندگی بشر است، نه برای انباشتن و یا بر دیگران برتری کردن و امثال آن .

دوم: یک اصل اخلاقی را در ضمن بیاناتش گنجانده که اگر بشر آنرا رعایت کند بر طبق شرایعی که ذکر شده تربیت می شود و آن جمله زیر است که می فرماید: " و قولوا لهم قولاً معروفاً، " حال که شما سرپرست و ما فوق طفل یتیم و یا دیوانه شده اید، بر او تفوق و درشتی نکنید، بلکه رفتارتان با او سرشار از مهر و محبت و ادب و رفتاری پسندیده باشد.

سوم اینکه: توحید را زیر بنای همه آن احکام قرار داده، توحیدی که به تنهایی در تمامی احکام عملی و اخلاقی قرآن حاکم است، و به فرض اینکه احکام عملی و دستورات اخلاقی از حیث تاثیر ضعیف شود، تاثیر آن همچنان و در همه موارد باقی است، و این معنا را در جمله: " و کفی بالله حسباً، " بیان فرموده است.

روایت وارده درباره میراث یتیمان

در تفسیر عیاشی از یونس بن یعقوب روایت آورده که گفت: من از امام صادق علیه السلام در مورد آیه: " و لا تؤتوا السفهاء اموالکم، " پرسیدم که منظور از سفها چه کسانی هستند؟ فرمود: کسی که به او وثوق و اعتماد ندارید .

و در همان کتاب از ابراهیم بن عبد الحمید روایت کرده که گفت: من از امام صادق علیه السلام از معنای آیه: "و لا تؤتوا السفهاء اموالکم" سؤال نمودم فرمود: هر کسی که شراب بنوشد او نیز سفیه است.

و در همان کتاب از علی بن ابی حمزه از امام صادق علیه السلام روایت آورده که گفت: از آنجناب از آیه: "و لا- تؤتوا السفهاء اموالکم" پرسیدم، فرمود: منظور از سفیهان ایتمند، اموال آنان را در اختیارشان نگذارید تا وقتی که رشد را از آنان ببینید، عرض داشتیم: پس چرا اموال ایتم را اموال خود ما خوانده و فرموده اموالتان را به سفیهان ندهید فرمود: خطاب به کسانی است که وارث ایتم باشند.

و در تفسیر قمی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که در ذیل آیه مورد بحث فرموده: وقتی مردی تشخیص دهد که همسرش و یا فرزندش سفیه و فساد انگیز است، نباید هیچیک از آنها را بر مال خودش مسلط کند، چون خدای تعالی مال را وسیله قوام زندگی او قرار داده، سپس فرمود: منظور از قوام زندگی، معاش است... تا آخر حدیث.

مؤلف: روایات در این باب بسیار زیاد است و این روایات مؤید مطلب گذشته ما است که گفتیم سفاهت معنایی وسیع دارد و دارای مراتبی است مانند سفاهتی که باعث حجر و ممنوعیت از تصرف می شود، و نیز سفاهت کودک قبل از رسیدن به حد رشد، و مرتبه دیگرش سفاهت زنی است که هوسران است، مرحله دیگرش سفاهت شارب الخمر، و مرتبه دیگرش مطلق کسانی است که مورد اعتماد نباشند، و بحسب اختلاف این مراحل و مصادیق معنای دادن مال به آنها و نیز معنای اضافه مال به ضمیر خطاب در اموالکم فرق می کند، که تطبیق و اعتبار آن با خود خواننده محترم است.

و اینکه در روایت ابی حمزه فرمود: خطاب به کسانی است که وارث یتیم باشند اشاره است به همان حقیقتی که قبلا ما به آن اشاره کردیم، که اولاً تمام اموال موجود در عالم هستی از آن جامعه بشری است و در مرحله دوم ملک اشخاص می شود و به مصالح خصوصی تعلق می گیرد، و اصولاً اشتراک جامعه در مال، باعث شده است که از این به آن منتقل گردد.

و در کتاب فقیه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: وقتی یتیم یتیم تمام می شود، و از یتیمی در می آید که به حد احتلام برسد تعبیر به اشد نیز به همین معنا است، و اگر محتلم بشود ولی رشدی از او دیده نشود، و همچنان سفیه و ضعیف باشد، ولی او باید مال او را نگهداری کند.

و در همان کتاب از آنجناب روایت آورده که در ذیل آیه شریفه: "و ابتلوا الیتامی ..." فرمود: ایناس رشد به معنای این است که بتواند مال خود را حفظ کند.

و در کتاب تهذیب از آن جناب روایت آورده که در ذیل آیه: «و من كان فقيرا فلياكل بالمعروف»، فرمود: این کسی است که به خاطر فقر نمی تواند هر چیزی بخورد، و ناگزیر است جلوی خواسته های خود را بگیرد، پس او می تواند بطور شایسته و خداپسندانه از مال یتیم بخورد، و این وقتی است که ارتزاقش از مال یتیم و سرپرستیش نسبت به اموال او، به صلاح و به نفع یتیم باشد، بنا بر این اگر مال یتیم اندک است نباید از آن چیزی بخورد.

و در الدر المنثور است که احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و ابن ابی حاتم و نحاس در کتاب ناسخ خود، از ابن عمر روایت کرده اند که گفت: مردی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: من از خودم مالی ندارم، و سرپرستی یتیمی را به عهده دارم، آیا می توانم از مال آن یتیم ارتزاق کنم؟ فرمود: از مال یتیم بخور ولی اسراف و ریخت و پاش مکن، و با مال یتیم ثروت نیندوز، و مال او را سپر بلا و وسیله حفظ مال خودت مکن.

مؤلف: در این معانی روایات بسیار زیادی رسیده، هم از طرق ائمه اهل بیت علیهم السلام و هم از دیگران، و البته در این باره مباحث فقهی و اخباری ناظر به آن مباحث هست، که اگر کسی بخواهد از آن اطلاع یابد، باید به جوامع حدیث و کتب فقهی مراجعه کند.

(۱)

مکافات ظلم بر یتیمان - مکافات دنیوی

«و لِيُخَشِ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّتَهُ ضِعْفًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَ لْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا،

و باید بندگان از مکافات عمل خود بترسند و با یتیمان مردم نیک رفتار باشند کسانی که می ترسند کودکان ناتوان از آنها باقی ماند و زیر دست مردم شوند پس باید از خدا بترسند و سخن به اصلاح و درستی گویند!»

مضمون این آیه در حقیقت در سیاق تهدیدی است بر متجاوزین به ارث اطفال پدر مرده، و با در نظر داشتن این معنا جمله: «و ليقولوا قولا سديدا...» کنایه است از اتخاذ روش صحیح عملی در مورد ایتام و ترک طریقه ناصحیح، سخن ساده تر اینکه: منظور از قول، روش عملی است نه سخن، می فرماید: باید این طریقه را (یعنی طریقه محروم کردن ایتام و خوردن اموال و پایمال کردن حقوق آنان را،) ترک کنند.

ظاهر آیه این است که می خواهد رحمت و رأفت بر اطفال صغار و ناتوان و بی سرپرست را تمثیل کند، اطفال بی کسی که تحت تکفل کسی نیستند و کسی را ندارند که امورشان را اداره نموده و منافعشان را جلب و ضررهایشان را رفع کند و ذلت و بیچارگی را از آنان دور سازد.

و این را هم باید دانست که تخویف و تهدید مستفاد از آیه مورد بحث مخصوص به کسانی نیست که در حال حاضر خودشان نیز ذریه ضعیف و ناتوان دارند، چون فرموده: «لو ترکوا - اگر به جای بگذارند» پس این جمله تمثیلی است که به منظور بیان حال آورده شده و مراد از آن، کسانی هستند که وضعی چنین و چنان دارند، یعنی در دل‌هایشان رحمت انسانیت وجود دارد و نسبت به ذریه های ناتوان و پدر مرده، رأفت و شفقت دارند و اینگونه افراد همان ناس هستند (و آنها که چنین نیستند انسان نیستند)، مخصوصا مسلمانان که مؤدب به ادب خدا و متخلق به اخلاق اویند، در نتیجه می توان گفت که معنا چنین می شود:

- مردم اگر انسانیت داشته باشند - باید دلوایس باشند و از خدا در امر ایتم پروا کنند، چرا که یتیمهای مردم نیز مانند یتیمان خود او، ذریه ای ضعیف و شایسته ترحمند، پس باید نگران حال آنان بود و به وضع آنان اعتنا ورزید تا مورد ظلم قرار نگیرند و به حقوقشان تجاوز نشود. پس زمینه گفتار آیه زمینه این معنا است که هر کس نگران ذلت است و از خواری می ترسد، باید برای جلوگیری از آن برخیزد، و همه انسانها این نگرانی را دارند.

در آیه شریفه، مردم مامور به ترحم و رأفت و امثال آن نشده اند، بلکه مامور به خشیت و تقوا گردیده اند و این نیست مگر برای اینکه تهدیدشان کند به اینکه: آنچه بر سر ایتم مردم می آورید و مالشان را می خورید و حقوقشان را پایمال می کنید، بعد از مردنتان بر سر ایتم خودتان خواهد آمد و می خواهد به آنان گوشزد کند که هر گونه مصائبی را که برای آنان فراهم آوردند به ایتم خودشان بر می گردد.

چگونگی برگشت ظلم به اولاد ظالم

کسی که بر یتیمی ظلم کند یعنی مالش را از دستش بگیرد بزودی همان ظلم به ایتم خودش و یا اعقابش بر می گردد، و این خود یکی از حقایق عجیب قرآنی است، و یکی از فروعات و مصادیق حقیقت دیگری است که از آیات کریمه قرآن استفاده می شود، و آن این است که بین اعمال نیک و بد انسان و بین حوادث خارجیه ارتباط هست.

در قرآن کریم آیاتی است که با اطلاقش بر این معنا دلالت دارد، نظیر آیات زیر:

«من عمل صالحا فلنفسه، و من اساء فعلیها»

«فمن يعمل مثقال ذره خيرا يره و من يعمل مثقال ذره شرا يره»

«انه من يتق و يصبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين»

«... له في الدنيا خزي...»

«و ما اصابكم من مصيبه فما كسبت ايديكم»

و آیاتی دیگر از این قبیل که دلالت دارد بر اینکه اعمال (چه خیرش و چه شرش)، نوعی عکس العمل دارد و به نحوی در همین دنیا به صاحب عمل بر می گردد.

آنچه از این آیات به ذهن ما تبادر می کند - البته ذهن ما که مانوس به افکاری است که در جامعه ما دایر و تجربه شده است - این است که این انعکاس تنها از عمل آدمی، به خود او باز می گردد و هر کسی تنها میوه تلخ یا شیرین عمل خود را می چشد، ولی آیات دیگری در این میان هست که دلالت دارد بر اینکه مساله انعکاس وسیع تر از این است و گاه می شود که آثار عمل خیر یک فرد به اولاد و اعقاب او نیز برسد و همچنین آثار سوء عملش دامن آنان را بگیرد، نظیر آیه:

«و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینه، و کان تحتہ کنز لهما و کان ابوهما صالحا، فاراد ربک ان یبلغا اشدھما و یستخرجا کنزھما، رحمہ من ربک!»

که از ظاهر آن بر می آید صالح بودن پدر آن دو یتیم در اراده خدای تعالی به اینکه به آن دو رحمت فرستد، دخالت داشته است.

آیه ای دیگر که دلالت دارد بر اینکه اثر عمل زشت انسان به فرزندانش می رسد آیه مورد بحث است که می فرماید:

«و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریه ضعافا خافوا علیهم»

که بیانش گذشت .

و اما اگر در کلام خدای تعالی تدبیر کنیم به این حقیقت پی می بریم که سبب حقیقی این تاثیر درخواست عملی انسان از یک سو و اجابت خدای تعالی از سوی دیگر است. در جلد دوم عربی این کتاب در تفسیر آیه: «و اذا سئلتک عبادی عنی»، که پیرامون مساله دعا بحث می کردیم گفتیم: کلام خدای تعالی بر این معنا دلالت دارد که آنچه از حوادث که از ناحیه خدای تعالی با آدمی روبرو می شود، به خاطر درخواستی است که آدمی از پروردگار خود کرده، و خلاصه کلام اینکه درخواست، تنها زبانی نیست، بلکه اعمالی که در پیش آمدن آن حادثه اثر دارد و جنبه مقدمیت برای آن دارد نیز سؤالی است از ناحیه انسان به درگاه خدا، همچنانکه در جای دیگر قرآن کریم آمده:

- « يسئله من فى السموات و الارض كل يوم هو فى شان،»

- « و آتاكم من كل ما سالتموه و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها،»

از سوی دیگر هر عملی را که انسان به نفع خود انجام می دهد و یا بر دیگران واقع می کند (حال آن عمل خیر باشد یا شر)، اگر وقوع آن عمل بر دیگران را که آنان نیز انسانهایی مثل خود اویند پسندد آن عمل را در حقیقت برای خود پسندیده است و ممکن نیست عملی را که برای خود نمی پسندد و مورد درخواستش نیست نسبت به دیگران انجام دهد، پس در حقیقت در همه اعمالی که انسانها انجام می دهند انسانیت مطرح است، این جا است که برای انسان روشن می شود که اگر به کسی احسان کند، این احسان را از خدا برای خود مسئلت نموده، مسئلت و دعائی که حتما مستجاب هم هست و ممکن نیست رد شود، و همچنین اگر به کسی بدی و ستم کند باز همین بدی را برای خود خواسته و پسندیده و نیز اگر عمل خیر یا شری را برای اولاد و ایتم مردم پسندد، برای اولاد خود خواسته و پسندیده است. بدین جهت است که خدای تعالی فرمود:

«و لکل وجهه هو مولیها، فاستبقوا الخیرات،»

چون معنای این آیه این است که به سوی خیرات سبقت بگیرید تا وجهه و هدف شما خیر شود.

و باز از سوی دیگر شرکت چندین نفر در خون، که خون همه آنها از یک پدر و از یک رحم منشعب شده باشد، عمود نسبت را که از آنان به نام عترت تعبیر می کنیم شیء واحدی می کند، به طوری که هر حالتی بر یک طرف از اطراف این واحد عارض شود و هر حادثه ای برای آن طرف پیش بیاید، در حقیقت بر متن آن واحد وارد آمده، و متن آن در حساب همه اطراف آن است.

پس با این بیان روشن گردید که انسان هر گونه برخورد و معامله ای که با دیگران و یا فرزندان آنان کند، هیچ راه گریزی از انعکاس آن عمل، به خودش و یا اطفال خودش ندارد، مگر آنکه خداوند چنین بخواهد و از این انعکاس جلوگیری کند، و این استثنائی که کردیم برای آن بود که در عالم هستی علل و عوامل بی شماری وجود دارد که انسان نمی تواند به تمامی آنها احاطه پیدا کند، لذا ممکن و محتمل است که عوامل دیگری از انعکاس عمل جلوگیری کرده باشد که ما اطلاعی از آن نداشته باشیم، همچنانکه از آیه زیر بطور سربسته به وجود چنان عواملی پی می بریم:

«و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر!»

مکفات اخروی خوردن مال یتیم

«إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّهُمْ يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا،»

-آنان که مال یتیمان را به ستمگری می خورند در حقیقت آنها در شکم خود آتش جهنم فرو می برند و به زودی به دوزخ در آتش فروزان خواهند افتاد! »

مضمون این آیه شریفه مثل مضمون آیه قبلش مربوط است به آیه: «للرجال نصیب...» و در واقع تهدید و باز داری مردم است از خوردن مال ایتام در ارث، و پایمال کردن حقوق آنان، و این آیه از آیاتی است که دلالت می کند بر تجسم اعمال در قیامت. از آیه مورد بحث به دست می آید که مال خورده شده یتیم در این دنیا، در آخرت به صورت خوردن آتش مجسم می شود.

روایات وارده درباره ظلم به ایتام

در تفسیر عیاشی از امام صادق و از ابی الحسن علیهما السلام روایت آمده که فرموده اند: خدای تعالی در باره خوردن مال یتیم به دو عقوبت تهدید کرده، که یکی از آن دو عقوبت آخرت است یعنی همان آتش و اما دومی عقوبت دنیا است که آیه: «و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریه ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و ليقولوا قولاً سدیداً»، بیانگر آن است و منظور از این آیه این است که باید بترسند از اینکه بچه هایشان یتیم شوند و دچار همین سرنوشت گردند سرنوشتی که یتیمهای مردم بدان دچار شدند، یعنی پدر را از دست دادند و لاشخورانی چون اینان اموالشان را خوردند.

مؤلف: نظیر این روایت را مرحوم کلینی در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام و مرحوم صدوق در کتاب معانی الاخبار از امام باقر علیه السلام آورده اند و در همان کتاب از عبد الاعلی از مولی آل سام روایت کرده که گفت: امام صادق ابتداء و بدون اینکه کسی پرسیده باشد فرمود: هر کس ظلم کند خدای تعالی بر او مسلط می کند کسی را که به او و یا به اولاد و یا به نوه های او ظلم کند، راوی می گوید: چون این را بشنیدم در دلم گذشت که به چه حساب او ظلم کرده و اثر سوء ظلم او، یقه فرزندان و فرزند زادگان او را بگیرد؟ امام علیه السلام به علم امامتش و قبل از اینکه من آنچه از دلم گذشته بود به زبان آورم فرمود: این یک حقیقت قرآنی است، خدای تعالی می فرماید: «و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریه ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و ليقولوا قولاً سدیداً.»

و در تفسیر الدر المنثور است که عبد بن حمید از قتاده روایت کرده که گفت: برای ما نقل کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: از خدا بترسید و رعایت حال دو طایفه ناتوان را بکنید، یکی یتیم و دوم زن، که خدای تعالی از یک سو او را یتیم کرده و از سوی دیگر سفارشش را به سایرین نموده، از یک سو او را با گرفتن پدر از وی مورد آزمایش قرار داده، و از سوی دیگر شما را بوسیله او در بوته امتحان نهاده (تا معلوم

شود او از کوره آتش یتیمی چگونه بیرون می آید و شما از کوره آتش یتیم نوازی چگونه در می آید؟ مترجم.)

مؤلف: اخبار در خوردن مال یتیم و اینکه این عمل گناهی است کبیره و مهلک، هم از طرق شیعه و هم از طرق اهل سنت بسیار زیاد وارد شده است.

(۱)

تساوی حقوق و حکم اخوت ایتام با سرپرستان خود

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَىٰ قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ وَإِنْ تَخَالَطُوهُمْ فَاخْوَنُكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَعْتَبْتُمْ إِنْ
اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ،

و از تو مساله ایتام را می پرسند بگو اصلاح امور آنان بهتر است از رها کردن آنان از ترس اینکه مبادا از مال آنان بطرف شما آید و اگر با آنان اختلاف کنید برادران شما کنید و خدا مفسد شما را از مصلحتان می شناسد و اگر خدا می خواست شما را به مشقت می انداخت.

این آیه شریفه اشعار بلکه دلالت دارد بر نوعی تخفیف و تسهیل، چون اول اجازه خلط و آمیزش با ایتام را می دهد، بعدا می فرماید و اگر خدا خواست کمکتان می کند، و از این تعبیر معلوم می شود که مسلمانان قبلا تشدید از خدا نسبت به امر ایتام شنیده بودند، که مایه تشویش و اضطراب دلهاشان می شده، و همین اضطراب و ادارشان کرده که از امر ایتام سؤال کنند، و واقع هم همینطور بوده، چون آیتی شدید اللحن در امر ایتام نازل شده بود، مانند آیه:

«ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما، انما یاکلون فی بطونهم نارا، و سیصلون سعیرا»

«و آتوا الیتامی اموالهم، و لا تبدلوا الخبیث بالطیب، و لا تاكلوا اموالهم الی اموالکم، انه کان حوبا کبیرا.»

که در اولی خوردن مال یتیم را خوردن آتش، و در دومی خوردن خبیث و جرمی کبیر خوانده است.

پس از ظاهر امر چنین بر می آید که آیه مورد بحث بعد از آیات سوره نساء نازل شده، و با این معنا آن روایاتی که در شان نزول آیه وارد شده و به زودی از نظر خواننده می گذرد، تایید می شود و در جمله: «قل اصلاح لهم خیر...» از آنجا که کلمه اصلاح نکره آمده، دلالت دارد بر اینکه آنچه مرضی خداست نوع خاصی از اصلاح است، نه هر اصلاحی، هر چند که اصلاح ظاهری باشد، پس باید گفت نکره آمدن اصلاح برای افاده

تنوع است و در نتیجه مراد از صلاح اصلاح حقیقی است، نه صوری و جمله ذیل آیه هم که می فرماید: "و الله يعلم المفسد من المصلح ..." به این نکته اشعار دارد .

"و ان تخالطوهم فاخوانکم!" این جمله به مساواتی اشاره می کند که خدای تعالی در میان تمامی مؤمنین برقرار کرده می خواهد، تمامی صفات و تعیناتی که باعث امتیاز یک طبقه از طبقه دیگر است، و ریشه بروز همه انواع فساد در میان مردم می شود مثلاً- این آن دیگری را برده خود می کند، و آن این دیگری را به استضعاف می کشد، و ذلیل خود نموده به او بزرگی می فروشد، و نیز باعث انواع ظلم ها و تجاوزات می شود لغو شده اعلام کند، آری با این اعلام برادری است که موازنه و هم سنگی میان دو طبقه مردم میان یتیم ضعیف و ولی قوی، میان توانگر میلیونر و فقیر خاکسترنشین، و همچنین میان هر ناقص و تامی برقرار می شود، همچنانکه در جای دیگر هم فرمود: "انما المؤمنون اخوه !" "

پس معلوم می شود آیه شریفه آن مخالطه با یتیم را تجویز می کند که مخالطه برادرانه باشد، مخالطه دو برادر که در حقوق اجتماعی بین مردم برابرنند آنچه از مالش برداشته می شود، مانند و برابر همان مالی است که به او می دهند پس آیه مورد بحث مقابل آیه: "و اتوا الیتامی اموالهم، و لا تبدلوا الخیث بالطیب، و لا تاکلوا اموالکم الی اموالکم انه کان حوبا کبیرا،" قرار دارد، و این محاذات یکی از شواهدی است بر اینکه در آیه مورد بحث نوعی تخفیف و تسهیل داده شده، همچنانکه ذیل آیه نیز بر آن دلالت کرد و نیز جمله: "و الله يعلم المفسد من المصلح" هم تا حدی بر آن دلالت داشت .

پس معنای آیه چنین است که آمیزش با ایتام اگر ضروری شد جایز است و این همان تخفیف نامبرده است، ولی باید نظیر مخالطت دو برادر باشد یعنی با تساوی حقوق باشد، آن وقت است که دیگر جای ترس و دلواپسی نیست، چون این عمل اگر به فرض، اصلاح باشد، آنهم اصلاح حقیقی نه صوری، عمل خیری است، و حقیقت امر هم بر خدا پوشیده نیست، تا بترسید مبدا صرفا به خاطر اینکه مخالطت کرده اید از شما مؤاخذه کند، نه خدای سبحان مفسد را از مصلح تمیز می دهد.

روایات مربوط به حکم رفتار برادرانه با ایتام

در تفسیر قمی در ذیل آیه: "و یسئلونک عن الیتامی،" از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود بعد از آنکه آیه: "ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما، انما یاکلون فی بطونهم نارا، و سیصلون سعیرا،" نازل شد، هر کس یتیمی در خانه داشت از خانه بیرون کرد، و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند جز این چه می توانستیم بکنیم؟ در پاسخ، این

آیه نازل شد: "یسئلونک عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر، و ان تخالطوهم فاخوانکم فی الدین، و الله یعلم المفسد من المصلح."

و در الدر المنثور از ابن عباس روایت کرده که گفت: وقتی خدای تعالی آیه: "و لا- تقرّبوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن،" و آیه: "ان الذین یاکلون اموال الیتامی ...،" نازل شد، کسانی که یتیمی در خانه خود داشتند طعام و شراب خود را از طعام و شراب یتیم جدا نموده، سهم او را بیشتر از سهم خود می دادند، و اگر یتیم نمی توانست همه آن طعام و نوشیدنی را مصرف کند، و زیاد می آمد، زیادیش را هم مصرف نمی کردند تا فاسد شود، و این برای آنان دشوار بود، لا جرم جریان را به عرض رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رساندند خدای تعالی این آیه را نازل کرد: "یسئلونک عن الیتامی، قل اصلاح لهم خیر، و ان تخالطوهم فاخوانکم،" از آن پس سفره خود و ایتام را یکی کردند با آنها خوردند و نوشیدند.

آسمانی و الهی بودن احکام اسلام در مورد زنان و ایتام

«و یستفتونک فی النساءِ قُلِ اللهُ یُفْتِیْکُمْ فِیْهِنَّ وَ مَا یُنْثَلِی عَلَیْکُمْ فِی الْکِتَابِ فِی النِّسَاءِ الَّتِی لَا تُؤْتُوْنَهُنَّ مَا کُتِبَ لَهُنَّ وَ تَرْغَبُوْنَ اَنْ تَنْکِحُوْهُنَّ وَ الْمُسْتَضْعَفِیْنَ مِنَ الْوَالِدِیْنَ وَ اَنْ تَقُوْمُوا لِلْیَتَامِی بِالْقِسْطِ وَ مَا تَفْعَلُوْا مِنْ خَیْرٍ فَاِنَّ اللهَ کَانَ بِهٖ عَلِیْمًا !

-در باره ارث زنان از تو فتوا می خواهند، بگو زمام امر احکام به دست خدا است، خدا در باره آنان حکم صادر می کند(همچنانکه در اول سوره، احکام ارث آنان را صادر کرد)، و همچنین احکامی را که در مورد دختران پدر مرده که شما حقشان را نمی دادید و دوست داشتید آنان را اگر صاحب جمال بودند به نکاح در آورید و نیز احکام مربوط به کودکان عقب مانده را در کتاب(در اول همین سوره)، صادر کرد و در اینجا نیز بطور عموم در باره اطفال پدر مرده حکم می کند به اینکه رعایت عدالت را در باره آنان بکنید و بدانید که هر عمل خیری انجام دهید خدا بدان دانا است !»

احکامی که در شریعت اسلام به نفع زنان و به ضرر مردان تشریح شده فتاوائی است آسمانی و احکامی است الهی، و رسول خدا «ص» در تشریح آنها هیچگونه دخالتی نداشته، و نه تنها در تشریح این احکام دخالت ندارد، بلکه در تشریح هیچ حکمی دیگر و از آن جمله تشریح احکام مربوط به ایتام زنان هیچ دخالتی ندارد.

خدای تعالی بطور کلی در باره ایتام دستورشان داده که به قسط و عدالت رفتار

کنند.

« وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ ... » استفتائی که در امر زنان کرده اند، مربوط به همه احکامی بوده که در جاهلیت بین عرب معمول و معروف نبوده و اسلام آن را پدید آورده و بدعت نهاده و معلوم است که آن احکام مربوط می شده به حقوق زنان در ارث و در ازدواج و ربطی به احکام یتیم های زنان و مسائلی از این قبیل نداشته، چون اینگونه مسائل مربوط به طائفه خاصی از زنان است نه همه زنان، چون همه زنان شوهر مرده نیستند و شوهر مرده ها هم یتیم در آغوش ندارند، علاوه بر اینکه عهده دار مساله یتیمان جمله دیگری است که می فرماید: « و ما یتلی علیکم فی الکتاب فی یتامی النساء ... » پس استفتاء مربوط به احکام زنان از آن جهت که زن هستند می باشد و قهرا شامل تمامی زنان عالم و جنس آنان می شود.

و بنا بر این مراد از آنچه خدا در مورد زنان فتوا داده و فرموده: بگو خدا در مورد زنان فتوا داده، همان بیانی است که خدای تعالی در آیات اول سوره نساء داشت و در اینجا کلام اقتضاء داشت که امر فتوا را به خدای تعالی ارجاع دهد و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برگرداند تا گفتار این معنا را به خود بگیرد: زنان از تو می خواهند که درباره آنان فتوا دهی، بگو امر فتوا به دست خدا است و او هم فتوا را در آیات اول سوره داده است.

همسران شوهر مرده: یتیم دار، مال دار، و صاحب جمال

« ... وَ مَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ فِي يَتَمَى النِّسَاءِ الَّتِي لَا تُؤْتُونَهُنَّ مِمَّا كُتِبَ لَهُنَّ وَ تَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ وَ الْمُسْتَضَعِفِينَ مِنَ الْوَالِدِينَ ... »

-... و همچنین احکامی را که در مورد دختران پدر مرده که شما حقشان را نمی دادید و دوست داشتید آنان را اگر صاحب جمال بودند به نکاح در آورید و نیز احکام مربوط به کودکان عقب مانده را در کتاب (در اول همین سوره)، صادر کرد...!»

در آیه مورد بحث زنان را توصیف کرده به: «اللاتی لا تؤتونهن ما کتب لهن و ترغبون ان تنکحوهن»، و این در واقع توصیفی است برای یتیم های این زنان، می فرماید: خدای تعالی برای شما بیان می کند آنچه را که در مورد ایتم زنان بر شما تلاوت می شود، ایتم زنانی که یتیم دار و مال دار و صاحب جمالند و شما حق آنان را که خدا برایشان معین

کرده نمی دهید.

در این توصیف اشاره است به اینکه در جاهلیت اینگونه زنان چه نوع محرومیتی داشتند، محرومیتی که باعث شد خدای تعالی آن احکام را به نفع آنان تشریح کند و سنت ظالمانه ای را که مردم دوران جاهلیت در مورد اینگونه زنان داشتند لغو نموده، زنان نامبرده را از آن تنگنا و مضیقه نجات دهد، چون در جاهلیت رسم بود زنان یتیم دار و یا به عبارت دیگر شوهر مرده را اگر ارثی از شوهر قبلیش برای ایتامش مانده بود می گرفتند و دست ظالمانه خود را هم بر سر آن زن و هم بر اموال ایتام نهاده، اگر زن نامبرده صاحب جمال و حسن می بود با او همخوابگی می کردند و از جمالش کام می گرفتند و در اموالش تصرفات دلخواهانه می کردند و اگر زشت بود با او همخوابگی نمی کردند و نمی گذاشتند با مردی دیگر ازدواج کند تا اموالش را بخورند.

مراد از جمله: «ما کتب لهن»، کتابت تکوینی است که همان تقدیرهای الهی است و یکی از آن تقدیرها این است که زن و هر انسانی دیگر وقتی به سن ازدواج رسید ازدواج کند، یکی دیگرش این است که هر کسی در مال خودش آزاد است تصرف نماید و کسی مانع دخل و تصرف او در مال و اثاث او نشود، پس مردی که از تصرف زنی در مال شخصیش و از ازدواج کردنش جلوگیری کند، از چیزی جلوگیری کرده که خدای تعالی در مخلوقات خود و از آن جمله در این مخلوقش مقدر کرده است.

قیام به عدالت در امر یتیمان

«... وَ أَنْ تَقُومُوا لِلْيَتَامَى بِالْقِسْطِ وَ مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِهِ عَلِيمًا،

... و در اینجا نیز بطور عموم در باره اطفال پدر مرده حکم می کند به اینکه رعایت عدالت را در باره آنان بکنید و بدانید که هر عمل خیری انجام دهید خدا بدان دانا است!»

خدای تعالی برای شما بیان می کند که در امر ایتام قیام به عدالت کنید. این جمله در حقیقت به منزله اعراض کردن از یک حکم خاص و توجه نمودن به حکمی عمومی است، حکمی که شمولش از آن حکم خاص بیشتر است، قبلا سخن از حکم خاص به ایتام زنان داشت و در این جمله، حکم را متوجه عموم ایتام نموده، اول در خصوص مال آن ایتام سخن می گفت، حالا در باره مال و غیر مال آنان سخن می گوید.

«و ما تفعلوا من خیر فان الله کان به علیم»، در این جمله به مردان جاهلیت تذکر می دهد به اینکه آنچه خدای عز و جل درباره زنان و در خصوص یتیمان بر آنان واجب

کرده خیرشان در آن احکام است و اینکه خدای تعالی به آن دانا است، این تذکر را می دهد تا تشویق آنان به عمل به آن احکام باشد، چون وقتی بدانند که خدا به اعمال آنان دانا است، هم تشویق می شوند و هم از مخالفت او بر حذر می گردند، چون مخالفتشان را نیز می بیند و به آن آگاه است.

(۱)

وظیفه و اختیارات زن بعد از فوت شوهر

– “وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ،

– کسانی از شما که بمیرند و همسرانی به جا گذارند، زنان چهار ماه و ده روز، به انتظار بمانند و چون به مدت خویش رسیدند آنچه به شایستگی در باره خویش کنند، گناهی بر شما نیست که خدا از آنچه می کنید آگاه است.“

قبل از اسلام امت های مختلف، در باره زن شوهر مرده، عقائد خرافی مختلفی داشتند، بعضی معتقد بودند که او را با همسر مرده اش باید آتش زد، یا زنده زنده در گور شوهرش به خاک سپرد، بعضی دیگر معتقد بودند که تا آخر عمر نباید با هیچ مردی ازدواج کند و این عقیده نصارا بود، و بعضی می گفتند: باید تا یک سال بعد از مرگ شوهرش از هر مردی اعتزال و کناره گیری کند، و این عقیده عرب جاهلیت بود، بعضی دیگر نزدیک به یک سال را معتقد بودند، مثلاً نه ماه، که این اعتقاد بعضی از ملل راقیه و متمدن است.

بعضی دیگر معتقد بودند که شوهر متوفی حقی به گردن همسرش دارد و آن همین است که از ازدواج با دیگران تا مدتی خودداری کند، همه این عقاید خرافی ناشی از احساسی است که در خود سراغ داشتند، و آن این بود که ازدواج یعنی شرکت در زندگی و آمیخته شدن در آن، و معلوم است که این احساس، اساسش انس و الفت و محبت بود، و خود محبت، احترامی دارد که باید رعایتش کرد، و محبت هر چند دو طرفی است و زن و شوهر هر دو باید رعایت آن را بکنند، و هر یک مرد دیگری به خاطر محبتی که مرده به او داشت ازدواج نکند، زن شوهر نکند و شوهر زن نگیرد، و لیکن رعایت این احترام از ناحیه زن واجب تر و لازم تر است، چون زن باید رعایت حیا و پوشیدگی و عفت را هم بکند.

پس سزاوار نیست زنی که شوهرش مرده، خود را مانند کالائی مبتذل که هر کس آن را دستکاری می کند در معرض ازدواج قرار دهد، پس انگیزه احکام مختلفی که در امت های مختلف در این باب جعل شده، همین است، و اسلام چنین حکم کرده است که چنین زنی تقریباً یک ثلث سال یعنی چهار ماه و ده روز شوهر اختیار نکند، و عده وفات بگیرد .

مراد از بلوغ أجل تمام شدن مدت عده است، و جمله: فلا جناح ... کنایه است از دادن اختیار به زنان در کارهایی که می کنند، پس اگر خواستند ازدواج کنند می توانند، و خویشاوندان میت نمی توانند او را از این کار باز بدارند به استناد اینکه در فامیل ما چنین چیزی رسم نیست!

زیرا اینگونه عادات که اساسش جاهلیت و کوری و یا بخل و یا حسد است نمی تواند حق زن را از او سلب کند، چون زنان خود صاحب اختیار می باشند، و این حق معروف و مشروع آنان است، و در اسلام کسی نمی تواند از عمل معروف نهی کند.

– “ و الله بما تعملون خبير! ”

از آنجائی که گفتار در آیه مشتمل بر تشریح حکم عده وفات، و حق ازدواج برای زنان بعد از تمام شدن عده بود، و هر دوی این احکام مستلزم آن است که خدای تعالی اعمال بندگان را تشخیص دهد و از صلاح و فساد آن با خبر باشد، لذا از بین اسمای حسناى خدای تعالی اسم خبير برای تعلیل حکم مناسب بود، تا بفهماند که اگر خدای تعالی چنین حکم فرمود، به این جهت بود که او از عملی که ممنوع است و عملی که مباح و بی اشکال است خبر دارد، پس زنان بایستی در بعضی موارد از ازدواج خودداری کنند، و در بعضی از موارد دیگر هر چه می خواهند برای خود اختیار کنند .

(۱)

شرایط خواستگاری از زنان بیوه

– “ وَ لَا جُنَاحَ عَلَیْكُمْ فِیْمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِی أَنْفُسِكُمْ عَلَیْمَ اللَّهِ أَنْتُمْ سَتَدُكْرُونَهُنَّ وَ لَكِنْ لَا تُؤَاعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَّعْرُوفًا وَ لَا تَعْرِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّى یَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجْلَهُ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ مَا فِی أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِیمٌ،

– آنچه در باره خواستگاری زنان به اشاره می گوئید یا در دل خویش نماند می کنید، گناهی بر شما نیست، خدا می داند که شما یادشان خواهید کرد ولی با آنها قرار

آمیزش سری نبندید، مگر آنکه سخنی شایسته گوئید، و نیز قصد بستن عقد زناشوئی نکنید تا از عده در آیند و بدانید که خدا بر آنچه در دل‌های شما است آگاه است، از او بترسید و بدانید که خدا آمرزنده و بردبار است!“

مراد از آیه مورد بحث این است که در مورد خواستگاری مانعی نیست از اینکه شما به کنایه سخنی بگویید، و خواسته خود را به کنایه بفهمانید، و یا در امر زن مورد نظرتان اموری را در قلب پنهان بدارید، که بعد از چند صباح دیگر که فلان زن از عده بیرون می‌آید از او خواستگاری خواهم کرد، و یا مثلاً- آرزو کنید که کی می‌شود من به وصل او نائل شوم؟ و یا اموری از این قبیل.

”علم الله انکم ستذکرونهن...“ این جمله در مورد تعلیل برای نفی جناح از خواستگاری است و تعریض در آن است، می‌فرماید: اینکه گفتیم در خواستگاری و تعریض اشکالی نیست برای این است که به یاد زنان بودن، امری است مطبوع طبع شما مردان، و خدا هرگز از چیزی که غریزه فطری و نوع خلقت شما است نهی نمی‌کند، بلکه آنرا تجویز هم می‌کند، و مساله زنان خود یکی از مواردی است که به روشنی دلالت می‌کند بر اینکه احکام دین اسلام همه بر اساس فطرت است و هیچ حکم غیر فطری ندارد.

”و لا تعزموا عقده النکاح حتی يبلغ الكتاب اجله“ در اینکه عقده نکاح را وابسته به عزم کرد که یک امری است قلبی، اشاره است به اینکه سنخ این گره و این دلبستگی با سنخ گره‌های مادی تفاوت دارد، این گره امری است قائم به قلب و به نیت و اعتقاد، چون اصل مساله شوهر بودن از طرف مرد و همسر بودن از طرف زن یک امر اعتباری عقلانی است، که جز در ظرف اعتقاد و ادراک موطنی ندارد، آنچه ما در خارج می‌یابیم تنها و تنها شخص فلان آقا و فلان خانم است، و شوهر بودن او و همسر بودن این چیزی نیست که علاوه از خود آنها در خارج وجود داشته باشد.

پس می‌توان گفت در آیه شریفه، هم استعاره به کار رفته که تصمیم جدی را محکم کردن گره نامیده و هم کنایه به کار رفته که مساله ازدواج را نوعی گره خوانده است، و مراد از کتاب مکتوب حکمی است که خدای تعالی رانده، که زن باید فلان مدت عده نگه دارد، و در مدت عده ازدواج نکند.

پس معنای آیه این می‌شود که مادامی که عده زنان به آخر نرسیده، عقد ازدواج را جاری نکنید، و این آیه شریفه کشف می‌کند که گفتاری در آن آیه و در آیه قبل از آن که می‌فرمود: ”لا جناح علیکم فیما عرضتم به من خطبه النساء...“ تنها راجع به خواستگاری از زنان در عده و عقد بستن آنان است. موضوع آیه قبل این است که اشکالی

بر شما نیست که در خواستگاری همین زنانی که مورد بحث بودند، چنین و چنان کنید، و در آیه مورد بحث این است که در مورد همین زنان مادام که از عده در نیامده اند اجرای عقد نکنید.

”و اعلموا ان الله يعلم ما فی انفسکم...“ در این آیه از صفات خدای تعالی سه صفت علم و مغفرت و حکم را نام برده، و این خود دلیل است بر اینکه مخالفت حکمی که در دو آیه آمده، یعنی خواستگاری کردن از زنان در عده و تعریض به آنان و بستن قول و قرار محرمانه با ایشان از مهلکات است، که خدای سبحان آنطور که باید آنها را دوست نمی دارد، هر چند که به خاطر مصالحی تجویزش کرده باشد.

(۱)

نهی از تصاحب ارثیه زنان شوهر مرده و محروم کردن آنها از ازدواج

«يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرِهًا وَلَا تَعْضَلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَحِشَةٍ مُّبِينَةٍ وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا»

هـان ای کسانی که ایمان آوردید این برای شما حلال نیست که بزور از شوهر رفتن زن میت جلوگیری کنید، تا بمیرد، و شما ارث او را بخورید، و در مزیقه شان بگذارید تا چیزی از مهریه ای که از شما گرفته اند به شما برگرداند، مگر آنکه عمل شنیع روشنی مرتکب شده باشند، که در این صورت تضییق جایز است، و با زنان بطور شایسته معاشرت کنید، و اگر از آنان بدتان می آید باید بدانید که ممکن است شما از چیزی بدتان بیاید که خدا خیر بسیار را در آن نهاده باشد.»

آیه شریفه، با توجه به اینکه همیشه و یا غالباً چیزی که مورد کراهت زنان شوهر مرده بوده محرومیت از ازدواج و به ارث رفتن اموال آنان است، می خواهد از این معنا نهی کند و بفرماید این ارث چون با کراهت صاحب مال است درست نیست.

منظور از اینکه فرمود: «لتذهبوا ببعض ما آتیتموهن» - و آنان را از هیچ مقداری که به ایشان داده اید محروم نکنید،» دلالت می کند بر اینکه مراد از عضل یا منع نامبرده، ندادن مهریه ای است که مرد باید به زن پردازد، نه خوردن مال او از طریقی غیر طریق مهر، و سخن کوتاه این که آیه شریفه می خواهد نهی کند از وراثت اموال زنان با این که خودشان راضی نیستند.

(۲)

منع ازدواج پسر با همسر پدر بعد از فوت

۱- مستند: آیه ۲۳۵ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۳۶۵

۲- مستند: آیه ۱۹ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۴۰۱

«وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا،

و با زنی که پدر شما با او ازدواج کرده ازدواج نکنید، که باطل است، مگر آنچه که در دوره جاهلیت انجام شده، که این عمل از مصادیق فاحشه و باعث خشم خدا و طریقه ای زشت است!»

در روایات اسلامی، درالمنثور است که ابن سعد، از محمد بن کعب قرظی روایت کرده که گفت: در جاهلیت رسم چنین بود که وقتی مردی از دنیا می رفت، و زنی از خود به جای می گذاشت، پسرش از هر کس دیگری مقدم بود بر اینکه با همسر پدر ازدواج کند، - البته، اگر می خواست خودش با او ازدواج می کرد، و اگر می خواست به دیگری شوهرش می داد.

این در مورد زن پدر بود، نه زنی که پسر از او متولد شده، در همین دوره بود که ابو قیس پسر أسلت از دنیا رفت، و پسرش محصن به جایش نشست، و با همسر پدر ازدواج کرد، نه به او نفقه داد، و نه چیزی از ارث پدر، آن زن بعد از طلوع اسلام نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شد، و جریان را به عرض آن جناب رسانید، حضرت فرمود: فعلا برگرد و شاید خدای تعالی در باره مساله ات چیزی نازل کند، و چیزی نگذشت که آیه: «وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ...» نازل گردید، و نیز آیه شریفه: «لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرِهًا» نازل شد.

(۱)

مبانی قوانین ارث در قرآن

وارث کیست و چه حقی دارد؟

۱- مستند: آیه ۲۲ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۴۱۳

«لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا،

برای فرزندان ذکور سهمی از ما ترک ابویں و خویشان است و برای فرزندان اناث نیز سهمی از ترکه، چه مال اندک باشد و چه بسیار نصیب هر کسی از آن ترکه (در کتاب حق)، معین گردیده است.»

در این آیه شریفه حکمی کلی و سنتی جدید تشریح شده که در اذهان مکلفین غیر مانوس و نا آشنا است چرا که مساله وراثت، آنگونه که در اسلام تشریح شده، هیچ نظیری نداشته است بلکه عادات و رسوم بر این جاری بود که عده ای از وراثت، محروم از ارث باشند و این مرام آنقدر رایج بود که گوئی یک طبیعت ثانوی برای مردم به وجود آمده است، بطوری که اگر خلاف آن را می شنیدند عواطفشان تحریک می شد (البته عواطف کاذبی که در این مورد داشتند).

و به همین جهت خدای تعالی قبل از تشریح حکم وراثت، برای اینکه عواطف کاذب آنان جریحه دار نشود و زمینه پذیرش قانون ارث اسلامی در آنان به وجود آید نخست حب فی الله و ایشار دینی را در بین مؤمنین تحکیم نموده و بین آنان عقد اخوت و برادری برقرار کرد و سپس توارث بین دو برادر را تشریح نمود، و سرانجام بدین وسیله

رسمی را که قبلا در ارث بردن وجود داشت نسخ کرد و مؤمنین را از تعصب ریشه دار و قدیمی نسبت به آن رسوم و عادات نجات داد.

آنگاه، بعد از آنکه استخوان بندی دین محکم شد و حکومت دین روی پای خود ایستاد، توارث بین ارحام را تشریح کرد. اسلام قانون ارث را زمانی تشریح کرد که عده ای کافی از مؤمنین آن تشریح را با بهترین وجه لیبیک گفتند.

و با این مقدمه ای که از نظرتان گذشت، واضح شد که آیه شریفه، در مقام تصریح و برطرف کردن هر گونه شبهه و توهّم است و خواسته است با جمله: «لرّجال نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون» یک قانون و قاعده کلی تاسیس کند و بنا بر این حکم این آیه مطلق بوده و به حالی از احوال یا به وصفی از اوصاف و ... مقید نیست، همچنانکه موضوع این حکم نیز که مردان باشند، عام است و به هیچ خصوصیت متصلی، تخصیص نخورده است، در نتیجه مردان آینده یعنی پسران صغیر هم مانند مردان فعلی نصیب می برند.

بعد از تاسیس آن قاعده می فرماید: «و للنساء نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون». این جمله نیز مانند جمله قبلی تاسیس قاعده است و نیز مانند آن عام است و شائبه هیچ تخصیصی در آن نیست، در نتیجه شامل همه زنان می شود، بدون هیچ تخصیصی و یا تقییدی. (آوردن این جمله مستقل بخاطر آن بود که حق تصریح و فاش گوئی را ادا کرده باشد و جای هیچ تردیدی باقی نگذارد. و باز به همین منظور عبارت: «مما قل منه او کثر» را اضافه کرد، تا بیشتر توضیح داده باشد و بفهماند: به صرف اینکه ارث فلان مسلمان اندک است، نباید باعث شود که در تقسیم آن مسامحه کنند.

و در آخر فرمود: «نصیبا مفروضا» که این حال از نظر معنا تاکید بر روی تاکید و زیادتی در تصریح و رفع ابهام است، ابهام از اینکه سهام ارث مشخص شده و قطعی است، نه اشتباهی در آن وجود دارد و نه ابهامی.

و به خاطر این دو جهت: یعنی عمومیت حکم آیه و نبودن ابهام در آن، به این آیه استدلال کرده اند، بر اینکه حکم ارث عمومیت دارد و حتی شامل تر که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم هم می شود (این سخن در مقابل کسانی که به استناد حدیثی جعلی گفته اند: اموال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بعد از رحلتش صدقه است. مترجم).

و نیز استدلال کرده اند بر اینکه در فرائض یعنی سهام معین شده، عول نیست، در مقابل کسانی که قائل به عول در فرائضند، یعنی می گویند: هر جا سهام وارثان از مال بیشتر شد، سهام را خردتر می کنیم تا نقیصه به همه سهام وارد شود. (مثلا اگر زنی از دنیا رفت و پدر و مادر یک دختر و شوهرش را به جای گذاشت، فرض و سهم یک دختر نصف) و به عبارت دیگر شش دوازدهم، است و سهم پدر و مادر ثلث (و یا چهار دوازدهم، است و سهم

شوهر یک چهارم (و یا سه دوازدهم) است. و در نتیجه جمع ۶ و ۴ و ۳ به عدد ۱۳ می رسد، در حالی که مخرج ما دوازده است، در اینجا قائلین به عول گفته اند: از همان آغاز مخرج کسر را عدد سیزده می گیریم و مال را به سیزده سهم تقسیم می کنیم، لیکن امامیه عول را باطل می دانند و نقیصه را تنها داخل در سهم پدر و خویشاوندان او و دختران انداخته و بقیه سهام را تمام و کامل می گیرد، زیرا معتقد است به اینکه همانطور که از آیه استفاده کردیم هیچ شبهه و خلطی در سهام نیست.

از این آیه قانون و احکام ارث آغاز می شود، و آیات قبل جنبه مقدمه برای این تشریح را داشت و قبل از بیان تفصیلی و تک تک مسائل آن، بیانی اجمالی و مجموعی آورد تا به منزله قاعده کلی بوده باشد و بفهماند که بعد از ثبوت ولادت یک فرد از فردی دیگر و یا خویشاوندیش با او، دیگر کسی بطور ثابت و دائم از ارث محروم نیست و دیگر مثل ایام جاهلیت اطفال صغیر میت و زن او از ارث محروم نیست و علاوه بر اثبات این قاعده مردم را تحذیر هم کرد از اینکه یتیمان مردم را از ارث محروم کنند که بی بهره کردن یتیم از ارث مستلزم آن است که سایر ورثه، اموال آنان را به ظلم بخورند و در جای دیگر این نهی را تشدید کرده بود و با این بیانات مساله رزق دادن یعنی دادن سهمی از اموال میت به خویشاوندان و ایتام و مساکین را در صورتی که هنگام تقسیم ارث حاضر باشند، بیان کرد و فرمود: به اینان هر چند وارث نیستند سهمی از مال بدهید.

سهم خویشاوندان فقیر و یتیمان و مساکین

«وَ إِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَمَىٰ وَ الْمَسْكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا،

و چون در تقسیم ترکه میت از خویشان میت و یتیمان و فقیران اشخاصی حاضر آیند به چیزی از آن مال، آنها را روزی دهید و با آنان سخن نیکو و دلپسند گوئید!»

از ظاهر آیه چنین بر می آید که مراد از حاضر بودن قسمت این است که خویشاوندان میت که به خاطر وجود طبقات جلوتر ارث نمی برند، اگر در حال تقسیم ارث حاضر باشند، ورثه باید چیزی از ارث به آنان بدهند، نه اینکه بعضی پنداشته اند که مراد حاضر بودن نزد صاحب مال در هنگام وصیتش و یا در هنگام مردنش باشد، چون عبارت آیه خیلی روشن است که به معنای حاضر بودن در هنگام قسمت است.

و بنا بر این منظور از اولوا القربی خویشاوندان فقیر میت خواهد بود، چون در آیه

در ردیف یتامی و مساکین ذکر شده اند و لحن جمله: «فارزقوهم منه و قولوا لهم قولا- معروفا»، که لحن تحریک عواطف و دعوت به رحم و ارفاق است، نیز شاهد بر این معنا است، در نتیجه خطاب در آیه، متوجه اولیای میت و کسانی است که از او ارث می برند.

مفسرین اختلاف کرده اند در اینکه ادا کردن رزق، در آیه مذکور واجب است یا مستحب؟ چون این بحث مربوط به فقه است، متعرض آن نمی شویم، همچنانکه در اصل آیه مورد بحث اختلاف کرده اند در اینکه آیا محکم است و یا بوسیله آیاتی که طبقات ارث را مشخص می کند نسخ گردیده است؟ (زیرا به حکم آیات ارث، با بودن خویشاوند طبقه اول طبقه دوم ارث نمی برد و به حکم آیه مورد بحث به همه خویشاوندان در صورتی که در حین تقسیم ارث وجود داشته باشند سهم داده می شود. مترجم.)

لیکن هیچ انگیزه و موجبی برای نسخ در کار نیست، زیرا تناقضی بین آن دو وجود ندارد. آیات ارث، فریضه و سهم هر یک از وارثان را معین می کند و این آیه دلالت دارد بر اینکه غیر ورثه اجمالا- رزقی می برد، اما این معنا را که این ارث بردن، بطور وجوب است یا مستحب، و آیا اندازه آن چه مقدار است و ... نمی رساند. پس هیچ دلیلی وجود ندارد که آیات ارث را ناسخ آن بدانیم، مخصوصا در صورتی که دادن رزق به غیر وارث مستحب باشد، همچنانکه آیه نامبرده، تا حدی خالی از ظهور در این معنا نیست.

کلمه ترکه به معنای مالی است که بعد از مرگ یک انسان از او باقی می ماند، و کلمه اقربون به معنای خویشاوندان است که نسبت به انسان قریب و نزدیک هستند و اگر در میان اقربا و اولی القربی و اقربون و امثال آنها در اینجا کلمه اقربون را انتخاب کرد برای این بود که دلالت کند بر ملاک ارث و اینکه اگر وارث، ارث می برد به خاطر نزدیک بودن به میت است، در نتیجه هر کس که نزدیک تر است، در بردن ارث مقدم تر است.

کلمه فرض به معنای قطع هر چیز محکم و جدا کردن بعضی از آن، از بعضی دیگر است و به همین جهت در معنای وجوب استعمال می شود، برای اینکه انجام دادنش واجب و امتثال امرش قطعی و معین است و نه مردد در اینجا نیز سهم و نصیبی که فرض شده ادایش معین و قطعی است.

(۱)

قوانین تقسیم ارث

«يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَ لِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا

السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّتِهِ يُوصَى بِهَا أَوْ دَيْنٍ ءَابَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا،

وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لِهِنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلِكُمْ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّتِهِ يُوصَيْنَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَ لَهُنَّ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكَتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّتِهِ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كِلَا لِهٖ أَوْ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتُ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّتِهِ يُوصَى بِهَا أَوْ دَيْنٍ غَيْرِ مُضَارٍّ وَصِيَّتُهُ مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ،

-تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ،

-وَ مَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَ لَهُ عَذَابٌ مُّهِينٌ،

-حکم خدا در حق فرزندان شما این است که پسران دو برابر دختران ارث برند، پس اگر دختران بیش از دو نفر باشند، فرض همه دو ثلث (دو سوم) ترکه است و اگر یک نفر باشد، نصف و فرض هر یک از پدر و مادر یک سدس ترکه است در صورتی که میت را فرزند باشد و اگر فرزند نباشد و وارث منحصر به پدر و مادر باشد در این صورت مادر یک ثلث می برد (و باقی به پدر رسد)، و اگر میت را برادر باشد در این فرض مادر سدس خواهد برد، پس هر آنکه حق وصیت و دین که به مال میت تعلق گرفته استثنا شود، شما این را که پدران یا فرزندان و خویشان کدام یک به خیر و صلاح و به ارث بردن به شما نزدیکترند نمی دانید (تا در حکم ارث مراعات کنید). این احکام فریضه ای است که خدا باید معین فرماید زیرا خداوند بهر چیز دانا و به همه مصالح خلق آگاه است،

-سهام ارث شما مردان از ترکه زنان نصف است در صورتی که آنها را فرزند نباشد و اگر فرزند باشد ربع خواهد بود پس از خارج کردن حق وصیت و دینی که به دارائی آنها تعلق گرفته و سهم ارث زنان ربع ترکه شما مردان است اگر دارای فرزند نباشید و چنانچه فرزند داشته باشید ثمن خواهد بود، پس از ادای حق وصیت و دین شما و اگر مردی بمیرد که وارثش کلالة او باشند (برادر و خواهر امی یا هر خواهر و برادری)، یا زنی بمیرد که وارثش یک برادر و یا خواهر او باشد در این فرض سهم ارث یکنفر از آنها سدس خواهد بود و اگر بیش از یک نفر باشند همه آنها ثلث ترکه را به اشتراک ارث برند بعد از خارج کردن دین و

حق وصیت میت در صورتی که وصیت به حال ورثه بسیار زیان آور نباشد (یعنی زاید بر ثلث نباشد)، این حکمی است که خدا سفارش فرموده و خدا به همه احوال بندگان دانا و به هر چه کنند بردبار است،

- آنچه مذکور شد احکام و اوامر خدا است و هر کس پیرو امر خدا و رسول او است او را به بهشت‌هایی در آورند که در زیر درختانش نهرها جاری است و آنجا منزل ابدی مطیعان خواهد بود و این است سعادت و پیروزی عظیم،

- و هر که نافرمانی خدا و رسول او کند و از حدود الهی تجاوز نماید، او را به آتشی در افکند که همیشه در آن معذب است و همواره در عذاب خواری و ذلت خواهد بود.»

حکم یک سهم دختر و دو سهم پسر مخصوص به فرزندان است که بدون واسطه از خود میت متولد شده اند.

فرزندان با واسطه یا نوه و نتیجه و نبیره و پائین تر، حکمشان، حکم کسی است که بوسیله او به میت متصل می شوند و بنا بر این پسر زادگان هر چند که دختر باشند دو سهم می برند و دختر زادگان هر چند که پسر باشند یک سهم می برند، البته این در صورتی است که در حال مرگ مورث هیچیک از فرزندان بلاواسطه او زنده نباشند و گرنه ارث از آن او خواهد بود و نوه و نتیجه و نبیره ارث نمی برند.

و همچنین حکم در برادران و خواهران و فرزندان آنها این چنین است، یعنی در صورتی که میت از طبقه اول هیچ وارثی نداشته باشد، نه پدر و نه مادر و نه فرزند و نه فرزند زاده، و وارث او طبقه دوم یعنی برادر و خواهر و جد و جده باشد، اگر برادر و خواهرش زنده باشند برادران هر یک دو برابر یک خواهر ارث می برند و اگر همه برادران و خواهران میت قبل از مرگ او مرده باشند و وارث میت برادر زادگان و خواهر زادگان باشند، برادر زادگان دو برابر خواهر زادگان می برند، هر چند که دختر باشند و خواهر زادگان نصف برادر زادگان می برند هر چند که پسر باشند.

اگر قرآن کریم در آیه فوق به جای کلمه اولاد کلمه ابنا را آورده بود این نکته را نمی فهماند، چون این کلمه نفی واسطه را اقتضا نمی کند، یعنی هم فرزندان بلاواسطه ابنای انسانند و هم فرزند زادگان، همچنانکه این فرق میان دو کلمه: اب و والد هست یعنی، والد تنها به پدر بلاواسطه می گویند و اب هم در مورد پدر بلاواسطه استعمال می شود و هم در مورد اجداد. در اینجا ممکن است اشکال کنی که پس چرا در اواخر همین آیه تعبیر به آبا و ابنا را آورد؟ در پاسخ می گوئیم: در آنجا نمی خواست نکته بالا را

افاده کند، بلکه عنایت خاصی (که بیانش به زودی خواهد آمد)، در کار بود و آن عنایت باعث شد تعبیر را عوض کند.

و اما اینکه در هنگام بیان حکم، تعبیر دیگری آورد و فرمود: «للدکر مثل حظ الانثیین - برای هر نر، چیزی دو برابر سهم ماده است»، برای این بود که اشاره کرده باشد به اینکه رسوم جاهلیت (که ارث بردن زنان را ممنوع می دانست)، در اسلام باطل شده و گوئی بطلان این رسم و نیز حکم خدا یعنی ارث بردن زنان را یک حکم معروف و نمود کرده و فرموده: مردان مثل زنان ارث می برند ولی دو برابر، و به عبارت دیگر ارث زن را اصل در تشریح قرار داده و ارث مرد را به طفیل آن ذکر کرده تا مردم برای فهمیدن اینکه ارث مرد چه مقدار است محتاج باشند به اینکه به دست آورند، ارث زن (یعنی دختر میت) چه مقدار است، به مقایسه با آن دو برابرش را به پسر میت بدهند.

این مطلبی است که بعضی از علما ذکر کرده اند و مطلب درستی است و چه بسا بتوان آن را تایید کرد به اینکه آیه شریفه بطور صریح و مستقل متعرض ارث مردان نشده، بلکه به این نحو متعرض ارث زنان شده، و اگر به چیزی از سهم مردان هم تصریح نموده با ذکر سهامی که زنان با مردان دارند ذکر کرده، همچنانکه در آیه بعدی و آیه ای که در آخر سوره آمده، این معنا به چشم می خورد.

حرف الف و لام در دو اسم ذکر و انثیین لام تعریف جنس است و می فهماند که جنس مرد دو برابر سهم جنس زن ارث می برد و این وقتی است که در وراثت، هم از جنس مرد موجود باشد و هم از جنس زن، در این فرض است که مرد دو برابر زن سهم می برد و اگر نفرمود: «للدکر مثل حظی الانثی - نر مثل دو سهم ماده می برد»، و یا «للدکر مثلاً حظ انثی - نر دو مثل حظ ماده می برد»، برای این بود که با عبارتی کوتاه هم صورت وجود نر با ماده را بیان کرده باشد و هم حکم صورتی را که تنها دو دختر از میت باز مانده باشند که با توضیحی که بعداً می آید عبارت «للدکر مثل حظ الانثیین»، کوتاه ترین عبارت است.

«فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک»، از ظاهر وقوع این جمله بعد از جمله: «للدکر مثل حظ الانثیین»، بر می آید که جمله نامبرده عطف شده است بر معطوف علیهی حذف شده و تقدیری گوئی فرموده: گفتیم پسر دو برابر دختر می برد در صورتی که متوفا هم پسر داشته باشد و هم دختر و یا هم برادر داشته باشد، هم خواهر، حال اگر ورثه او در هر طبقه که هستند تنها زنان باشند حکمش چنین و چنان است.

«و ان کانت واحده فلها النصف»، اگر وارث میت یک فرد مؤنث یعنی یک دختر بود، نصف مال میت را می برد.

در اینجا سهم دو دختر را ذکر نکرد، برای اینکه از جمله قبلی یعنی «للدكر مثل حظ الانثيين»، به دست می آمد، چون وقتی نر و ماده هر دو وارث کسی باشند و سهم نر مثل سهم دو ماده باشد، ارث به سه قسمت تقسیم می شود، دو قسمت از آن نر و یک قسمت از آن ماده می شود، در نتیجه سهم یک ماده یک ثلث خواهد بود و قهرا سهم دو ماده دو ثلث می شود.

البته این مقدار بطور اجمال از جمله نامبرده استفاده می شود، چیزی که باعث شده جمله نامبرده متعین در معنایی که کردیم بشود این است که در دنبالش از ذکر دو ماده سکوت کرد و در عوض تصریح کرد به اینکه اگر زنان بیش از دو نفر بودند دو ثلث می برند: «فان كن نساء فوق اثنتين»، که این عبارت اشعار دارد بر اینکه خدای تعالی عمدا سهم دو دختر را ذکر نکرد.

از این هم که بگذریم در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم عمل آن جناب در ارث دادن به دو دختر همین بوده، یعنی به دو دختر نیز دو ثلث می داده، و از زمان رحلت آن جناب تا عصر حاضر، عمل علمای امت به همین روال جریان داشته و جز روایتی که از ابن عباس رسیده، مخالفتی در مساله نبوده است.

و این توجیه که ما کردیم بهترین توجیه این سؤال است که چرا به سهم دو نفر ماده تصریح نکرد. مرحوم کلینی در کافی گفته است: خدای تعالی سهم دو انثیرا دو ثلث قرار داده، برای اینکه فرموده: «للدكر مثل حظ الانثيين»، به این بیان که اگر مردی از دنیا رفت و یک دختر و یک پسر به جای گذشت، پسر به اندازه سهم دو دختر می برد، قهرا مال سه قسمت می شود، دو قسمت از آن، سهم پسر و یک قسمت باقی مانده سهم دختر است، در نتیجه سهم دو دختر دو ثلث (دو سوم) خواهد بود، خدای تعالی در بیان اینکه دو دختر دو ثلث می برند، به همین مقدار اکتفا نمود. این بود گفتار مرحوم کلینی، و نظیر این کلام از ابی مسلم مفسر نقل شده، او گفته است که این معنا از جمله: «للدكر مثل حظ الانثيين»، استفاده می شود، چون وقتی یک پسر با یک دختر دو ثلث از ارث پدر را ببرد قهرا یک دختر یک ثلث و دو دختر دو ثلث را می برد، این بود گفتار ابی مسلم، گو اینکه آنچه دیدید از این دو شخصیت نقل شد خالی از قصور نیست و اگر بخواهیم تمامش کنیم ناگزیر باید بیان قبلی مان را به آن اضافه نمائیم. (دقت فرمائید).

«و لابیة لكل واحد منهما السدس ... فلامه السدس»، اینکه پدر و مادر را عطف کرده بر اولاد، خود دلالتی است بر اینکه پدر و مادر در طبقات ارث هم طبقه اولادند، و اینکه فرمود: «و ورثة ابواه...»، معنایش این است که وارث میت منحصر در پدر و مادر باشد، و واقع شدن جمله: «فان كان له اخوه...»، بعد از جمله «فانلم یکن له ولد و ورثة ابواه»، دلالت

دارد بر اینکه اخوه (برادران) در طبقه دوم قرار دارند و بعد از پسران و دخترانند، یعنی با وجود پسران و دختران میت، از میت ارث نمی‌برند، تنها اثری که در وجود اخوه هست، این است که نمی‌گذارند مادر ثلث ببرد.

«من بعد وصیه یوصی بها او دین»، منظور از وصیت همان دستور استجابی در آیه: «کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیه»، است که می‌فرماید: اگر مرگ کسی نزدیک شد و مال بسیاری داشت، خوب است علاوه بر ارثی که خدا برای پدر و مادر معین کرده، سهمی برای آن دو و برای خویشاوندان معین کند.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که دستور مستحبی از نظر اهمیت بعد از وظیفه واجب قرار دارد و جا داشت اول مساله ادای بدهی‌های متوفی را که دادنش واجب است ذکر کند، بعد از آن این دستور مستحبی را، در پاسخ می‌گوئیم: بله همینطور است و لیکن بسا می‌شود که دستور غیر اهم در هنگام بیان کردن (نه در عمل) جلوتر از اهم بیان می‌شود، از این بابت که وظیفه اهم به خاطر قوت ثبوتش احتیاجی به سفارش ندارد، به خلاف غیر اهم که آن نیازمند تاکید و تشدید است و یکی از وسایل تاکید و تشدید همین است که جلوتر ذکر شود و بنا بر این بیان، پس جمله: «او دین»، طبعاً در مقام اضراب و ترقی خواهد بود.

و با این توجیه یک نکته دیگر روشن می‌شود و آن این است که وصیت را به وصف یوصی بها توصیف کرد و وجهش این است که خواست تاکید را برساند و این توصیف علاوه بر تاکید خالی از این اشعار هم نیست که ورثه باید رعایت احترام میت را بکنند و به وصیتی که کرده عمل نمایند، همچنانکه در آیه سوره بقره که گذشت دنبالش به این نکته تصریح نموده و فرمود: «فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یدلون». «

«آباؤکم و اباؤکم، لا- تدرؤن ایهم اقرب لکم نفعاً»، خطاب در این دو جمله به ورثه است که در حقیقت شامل عموم مسلمانان که از اموات خود ارث می‌برند می‌باشد و این کلامی است که در مقام اشاره به سر اختلاف سهام در وراثت پدران و فرزندان القا شده و نوعی تعلیم است برای مسلمانان که با لحن (شما نمی‌دانید)، ادا شده، و امثال این تعبیرات در لسان هر اهل لسانی شایع است. از این هم که بگذریم اصلاً نمی‌شود خطاب، به غیر ورثه یعنی به مردم باشد و بخواهد بفرماید شما مردم که دیر یا زود می‌میرید و مال خود را به عنوان ارث برای پدر و مادر و فرزندان به جای می‌گذارید، نمی‌دانید کدام یک از این سه طایفه نفعشان برای شما نزدیک تر است، برای اینکه اگر اینطور باشد دیگر وجهی برای جمله: کدام یک نفعشان نزدیک تر است، باقی نمی‌ماند.

چون ظاهر عبارت این است که مراد از نفع بهره مندی از مال میت است نه

بهره مندی میت از ورثه، پس می خواهد به ورثه بفرماید شما چه می دانید که کدام یک از بستگانتان زودتر می میرند و نفع کدام یک از آنها زودتر به شما می رسد. و اینکه آباء را جلوتر از ابناء ذکر کرد اشاره دارد به اینکه ارث آباء زودتر به ورثه می رسد تا ارث ابناء.

و بنا بر این مساله ارث و اختلاف سهام در آن، طبق آثاری که رحم دارد و اختلاف درجه ای که عواطف انسانی نسبت به ارحام دارد تنظیم شده، و در توضیح این معنا بشریت را به سه طبقه تصور می کنیم، یک: طبقه حاضر و دوم والدین طبقه حاضر و سوم طبقه فرزند او، آنگاه می گوئیم: انسان موجود نسبت به فرزندش رؤوف تر و علاقمندتر است، تا نسبت به پدر و مادرش، برای اینکه فرزند را دنباله هستی خود می داند ولی پدر و مادر را دنباله هستی خود نمی داند (بلکه خود را دنباله آن دو احساس می کند)، در نتیجه ارتباط طبقه دوم قوی تر و وجودش با وجود طبقه حاضر چسبیده تر است تا با طبقه سوم که نوه آن طبقه است و ما اگر بهره مندی از ارث مردگان را بر طبق این ارتباط و اتصال قرار دهیم، لازمه اش این می شود که نسل حاضر از طبقه دوم یعنی طبقه پدران بیشتر ارث ببرد تا از طبقه سوم یعنی نسل آینده و به عبارت دیگر فرزندان، هر چند که ممکن است در نظر ابتدائی خلاف این معنا به نظر برسد، و بر عکس نظریه بالا گمان شود که ارتباط فرزند با پدر بیشتر از ارتباط پدر با فرزند است.

و آیه مورد بحث که می فرماید: «آباؤکم و ابناءکم لا تدرون ایهم اقرب لکم نفعاً» خود یکی از شواهد بر این معنا است که خدای تعالی حکم ارث را مانند تمامی احکام دیگر اسلام بر طبق احکام تکوینی و خارجی تشریح فرموده است.

علاوه بر اینکه آیات مطلقه قرآنی که نظر به اصل تشریح دارد نیز بر این کلیت دلالت دارد، مانند آیه شریفه: «فاقم وجهک للدين حنیفاً فطره الله التي فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله، ذلک الدین القیم»، که دلالت دارد بر اینکه تمامی احکام اسلام مطابق نظام جاری در تکوین، تشریح شده است، با بودن چنین آیاتی چگونه تصور می شود که در شریعت اسلام احکامی الزامی و فرائضی غیر متغیر تشریح بشود که در تکوین حتی فی الجمله ریشه ای نداشته باشد.

و چه بسا که از آیه یعنی جمله: «آباؤکم و ابناءؤکم...» تقدم اولاد اولاد بر اجداد و جدات استفاده بشود و یا حداقل استشمام گردد، برای اینکه اجداد و جدات با وجود اولاد و فرزندان اولاد، ارث نمی برند.

«فريضة من الله...» یعنی شما این حکم را به عنوان یک فريضة بگيريد و يا متعهد به آن باشيد، و این جمله تاکیدی بالغ و شدید است بر اینکه سهام نامبرده از ناحیه خدای تعالی به شما پیشنهاد شده و حکمی است معین و لا یتغیر.

و این آیه شریفه متکفل بیان سهام طبقه اول از طبقات ارث است و طبقه اول عبارتند از: اولاد و پدر و مادر در همه تقدیرهایش چرا که سهم آنان بطور واضح در قرآن آمده مانند:

- سهم پدر و مادر با وجود اولاد که هر یک سدس (یک ششم) می برند.

- و سهم پدر و مادر با نبود اولاد که پدر یک سدس می برد (یک ششم) و مادر یک ثلث (یک سوم) اگر میت برادر نداشته باشد، و گرنه او هم یک سدس (یک ششم) می برد.

- و سهم یک دختر نصف مال است.

- و سهم چند دختر در صورتی که وارث دیگری نباشد که دو ثلث (دو سوم) می برند.

- و سهم پسران و دختران در صورتی که هر دو بوده باشند که پسران دو برابر دختران می برند.

- و ملحق به این قسم است ارث دو دختر که آن نیز به بیانی که گذشت دو ثلث (دو سوم) است .

و چه اینکه بطور اشاره در قرآن آمده باشد مانند:

- یک پسر به تنهایی (با نبود دختر و پدر و مادر) همه مال را به ارث می برد، به دلیل آیه: «لِلذَكَرِ مِثْلَ حَظِّ الْأُنثِيَّيْنَ»، که اگر ضمیمه شود به جمله: «و ان كانت واحده فلها النصف»، این حکم استفاده می شود، چون در جمله دوم سهم یک دختر را در صورتی که وارث دیگری نباشد نصف مال میت قرار داده و در جمله اولی سهم پسر را دو برابر سهم دختر قرار داده است.

از این دو جمله می فهمیم که اگر وارث میت تنها یک پسر باشد، همه مال را می برد که دو برابر سهم یک دختر است.

- چند پسر در صورتی که میت دختر و پدر و مادر نداشته باشد که حکم ارث آنها صریحا در قرآن نیامده بلکه بطور اشاره آمده است، چون از جمله: «لِلذَكَرِ مِثْلَ حَظِّ الْأُنثِيَّيْنَ»، می فهمیم که چند پسر همه با هم برابرند و تفاوت تنها میان دختر و پسر است.

و به راستی امر این آیه شریفه در اختصار گوئی و پر معنائی عجیب و معجزه آسا است.

این را هم باید دانست که مقتضای اطلاق آیه این است که در ارث دادن مال و بهره ور ساختن ورثه بین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سایر مردم فرقی نیست، نظیر

این اطلاق و یا به عبارت دیگر عمومیت حکم در آیه: «للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون و للنساء نصیب ...» گذشت و اینکه بعضی ها جسته گریخته گفته اند که: خطابه‌های عمومی قرآن شامل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمی شود، چون به زبان خود آن جناب جاری شده، سخنی است که نباید بدان اعتنا کرد.

بله در این مساله، نزاعی بین شیعه و سنی هست که آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ارث می دهد؟ و یا هر چه از مال دنیا از آنجناب باقی ماند، صدقه است؟ و منشا این نزاع اختلاف در فهم مطلب از قرآن نیست بلکه روایتی است که ابو بکر آن را در داستان فدک نقل کرد و بحث در باره آن روایت از موقعیت این کتاب خارج است و بدین جهت تعرض آن را بی مورد تشخیص داده و خواننده را دعوت می کنیم که به محل مناسب آن مراجعه نماید.

- «و لکم نصف ما ترک ازواجکم ... توصون بها او دین»، معنای آیه روشن است، تنها نکته ای که لازم است تذکر داده شود و در حقیقت پاسخی که سؤال آن ممکن است به ذهن برسد این است که: در این آیات در بیان سهام دو جور تعبیر آمده، در بعضی از سهام مثل نصف (یک دوم) و دو ثلث (دو سوم) عدد را به کل مال و به عبارت دیگر به ما ترک، اضافه کرده، ولی در سهام کمتر از نصف (یک دوم) و دو ثلث (دو سوم) نظیر ثلث (یک سوم) و سدس (یک ششم) و ربع (یک چهارم) را اضافه نکرد و فرموده ربع از آنچه باقی گذاشته اید؟ پس در این مورد جای سؤال هست که این تفاوت در تعبیر برای چیست و چرا در نصف عدد را اضافه کرد؟ فرمود: نصف ما ترک ازواجکم و در ربع اضافه را برید و فرمود: و لهن الربع مما ترکتم - همسران شما از آنچه شما به جای می گذارید ربع (یک چهارم) می برند؟ پاسخ این سؤال این است که وقتی کلمه ای به اصطلاح از اضافه قطع می شود، یعنی بدون اضافه می آید باید با کلمه من به پایان برسد، حال چه اینکه این کلمه در ظاهر کلام آورده شود و چه در تقدیر گرفته شود، از سوی دیگر کلمه نامبرده ابتدا کردن و آغاز نمودن را می رساند، پس در جایی اضافه قطع می شود، و کلمه من به کار می رود که مدخول من نسبت به ما قبلش اندک و یا شبیه به اندک باشد و مستهلک در آن به شمار آید نظیر: سدس (یک ششم) و ربع (یک چهارم) و ثلث (یک سوم) نسبت به مجموع، در چنین مواردی کلمه و عدد را بدون اضافه و با حرف من می آورند، لذا می بینیم در مساله ارث فرموده: السدس مما ترک، فلامه الثلث، و لکم الربع ولی در مثل نصف و دو ثلث عدد را به مجموع مال اضافه کرد و فرمود: فلهن ثلثا ما ترک، فلها النصف، که این نیز در تقدیر اضافه شده، و تقدیر آن نصف ما ترک است و الف و لام که بر سرش آمده به جای مضاف الیه است.

« و ان كان رجل يورث كلاله او امراه ...» کلمه کلاله در اصل، مصدر و به معنای احاطه است، تاج را هم اگر اکیل می گویند به این جهت است که بر سر احاطه دارد، مجموع هر چیزی را هم که کُل می خوانند، برای این است که به همه اجزا احاطه دارد، یک فرد سربار جامعه را هم اگر کُل بر جامعه تعبیر می کنند، برای این است که سنگینش بر جامعه احاطه دارد.

راغب در مفردات می گوید: کلاله نام ما سوای فرزند و پدر و مادر از سایر ورثه است و اضافه می کند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت رسیده که شخصی از آن جناب معنای کلاله را پرسید، فرمود: کسی که بمیرد و فرزند والد نداشته باشد، که در این حدیث کلاله را نام میت گرفته و هر دو معنا صحیح است، چون گفتیم کلاله مصدر است، هم وارثان و هم مورث را شامل می شود.

مؤلف: بنابر این هیچ مانعی نیست از اینکه کلمه کان در آیه شریفه ناقصه و کلمه رجل اسم آن و کلمه یورث صفت رجل و کلمه کلاله خبر آن باشد و معنا چنین باشد: اگر میت کلاله وارث باشد، یعنی نه پدر وارث باشد و نه فرزند او، چنین و چنان می شود.

در جمله غیر مضار کلمه غیر منصوب بر حالت است و کلمه مضار از مصدر مضاره است که به معنای ضرر رساندن به غیر است و از ظاهر عبارت بر می آید که مراد از آن ضرر رساندن میت بوسیله دین باشد، مثل اینکه میت خود را مدیون و مقروض کند تا به این وسیله ورثه را از ارث محروم سازد و یا مراد ضرر رساندن هم بوسیله دین باشد (به بیانی که گذشت)، و هم بوسیله وصیت به بیش از ثلث مال.

« تلک حدود الله ... و له عذاب مهین،» منظور از حدود خدا در این جا احکام ارث و فرائض و سهام معین شده است که خدای تعالی در این دو آیه با ذکر ثواب بر اطاعت خدا و رسول در رعایت آن حدود و تهدید به عذاب خالد و خوار کننده در برابر نافرمانی خدا و تجاوز از آن حدود امر آن را بزرگ داشته است .

(۱)

وارثان انسان

« وَ لِكُلِّ جَعَلْنَا مَوْلَىٰ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَ الَّذِينَ عَصَدْتَ أَيْمَنُكُمْ فَأَيُّهَا تُوهُمْ نَصِيْبُهُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا،

و برای هر انسانی وارثانی قرار دادیم، تا از آنچه پدران و مادران و خویشاوندان به جای می گذارند ارث ببرند، و اما افرادی که - وارث و خویشاوند شما نیستند،

ولی شما، با آنان دست پیمان ازدواج داده اید، باید بهره شان را بدهید، که خدا بر همه چیز گواه است!»

از آنجایی که این آیه شریفه با آیه قبلی یعنی «و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض...» در یک سیاق واقع شده، و چون در این آیه سفارش شده که سهم هر صاحب سهمی را بدهید، و فرموده خدای تعالی برای هر انسانی مولاهایی نسبت به ترکه و ارث او قرار داده، نظیر فرزندان و خویشاوندان خود، این معنا را تأیید می کند که آیه مورد بحث به ضمیمه آیه قبلی می خوانند احکام و اوامری که در آیات ارث و وصیت گذشت خلاصه گیری کند، چون در آن آیات جزئیاتی از شرایع آمده بود، همچنان که قبل از آن آیات نیز اجمالی از شرایع که بعداً شرح داد آورده، فرموده بود: «للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون...» که این آیه به منزله قاعده ای کلی در باب ارث است، و همه جزئیات احکام به آن برگشت می کند.

و لازمه آن این است که افرادی که از میان وارث ها و مورث ها نامشان بطور اجمال آمده منطبق شوند با همانهایی که در آیات ارث بطور تفصیل ذکر شده اند، در نتیجه مراد از موالی همه آنهایی هستند که در آیات ارث، وارث شناخته شده اند، خواه اولاد، و خواه پدر و مادر، و چه برادران و خواهران، و چه غیر ایشان باشند.

و مقصود از اصناف سه گانه ای که در آیه شریفه آمده یعنی: والدان - اقربون - و الذین عقدت ایمانکم، همان اصنافی است که در آیه ارث ذکر شده اند، یعنی ۱ - فرزندان ۲ - خویشاوندان ۳ - زن و شوهر، قهراً طبقه سوم در آیه مورد بحث با زن و شوهر منطبق می شود.

پس اینکه فرمود: (برای هر کس) معنایش این است که برای هر یک از شما چه مردتان و چه زنتان موالی قرار داده ایم، یعنی اولیایی در ارث بردن معین کرده ایم، تا آنچه مال از شما باقی می ماند ارث ببرند.

و اگر از زن و شوهر تعبیر کرد به «الذین عقدت ایمانکم - آنهایی که دست شما را گره زده»، در حقیقت خواسته است به کنایه تعبیر کرده باشد، چون در عرب رسم این بود وقتی با یکدیگر معامله و یا معاهده ای می کردند، در آخر برای این که اعلام کنند معامله تمام شد به یکدیگر دست می دادند، پس گویا آن دستی که دارد مصافحه می کند این معامله و یا معاهده را بریده و قطعی کرده، و یا بگو گره زده و جوش داده، در نتیجه مراد از جمله: «الذین عقدت ایمانکم»، این است: کسانی که شما به وسیله عقد سببیت ازدواج بین خود و ایشان را ایجاد کرده اید.

« فاتوهم نصیبهم» منظور از نصیب موالی، همان سهم الارثی است که در آیات ارث بیان شده است. مضمون این جمله، نتیجه جمله قبلی است، که می فرمود: « و لكل جعلنا موالی ...» و در آخر حکم خود (به این که بهره موالی را بدهید،) را با جمله: « ان الله كان على كل شیء شهيدا» تعلیل کرد .

(۱)

کلاله

« يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنَّ امْرَأًا هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُن لَهَا وَلَدٌ فَإِنْ كَانَتْ ائْتَيْنِ فَلَهُمَا التُّلْثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَ إِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَ نِسَاءً فَلِلَّذَكَرِ مِثْلُ حِظِّ الْأُنثَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ،

-از تو مساله ارث خویشاوندان را می پرسند، بگو خدا در باره کلاله چنین پاسختان می دهد، که اگر مردی از دنیا رفت و هیچ فرزند ندارد، تنها خواهری دارد، نصف اموالش از آن وی است، همچنانکه اگر خواهر می مرد و فرزند نداشت ارثش به او می رسید، حال اگر وارث برادر دو خواهر بودند، دو ثلث از اموال وی به آنان می رسد، و اگر وارث میت خواهر و برادرند، برادران هر یک به قدر دو خواهر می برند، خدا برای شما بیان می کند تا گمراه نشوید، و خدا به هر چیزی دانا است!

از این آیه شریفه سهام و یا به عبارتی فریضه های کلاله یعنی خویشاوندان پدری و مادری و یا پدری تنها را بطوری که سنت آن را تفسیر کرده بیان می کند.

مراد از ولد اعم از پسر و دختر است، و فرض آیه شریفه در جائی است که مرده نه پدری از خود به جای گذاشته و نه مادری. اگر یکی از پدر و یا مادر وجود داشت هرگز آیه شریفه سهم او را ناگفته نمی گذاشت.

اینکه فرمود: « و له اخت فلها نصف ما ترک و هو یرثها ان لم یکن لها ولد،» بیانگر دو سهم است، یکی سهم خواهر از برادر مرده اش، و دیگری سهم برادر از خواهر مرده اش، و از اینجا روشن می شود که سهم خواهر از خواهر و سهم برادر از برادر چقدر است، چون اگر این دو فرض اخیر سهم و فریضه جداگانه ای می داشتند، در آیه شریفه بیان می کرد.

علاوه بر اینکه جمله: « و هو یرثها،» در معنای این است که فرموده باشد اگر قضیه به عکس شد، یعنی زنی از دنیا رفت و اولاد نداشت و تنها برادر یا خواهری داشت،

همه ارث او را می برد، از این هم که بگذریم در جمله: «فان كانتا اثنتين فلهما الثلثان مما ترك، و ان كانوا اخوه رجالا و نساء فللذکر مثل حظ الاثنتين» حظ دو انثی همان حظ دو خواهر است، و سهم اخوه در این دو صورت مقید نشده به اینکه میت مرد باشد یا زن، پس مرد بودن میت و زن بودنش دخالتی در سهام ندارد.

و چیزی که در آیه شریفه به آن تصریح شده چهار صورت است، یکی سهم خواهری است که تنها وارث میت باشد، دوم سهم برادری که او نیز تنها وارث باشد، سوم سهم دو خواهر، و چهارم سهم خواهر و برادری که هر دو طائفه وارث میت باشند، و حکم بقیه فرضیه هائی که هست از این چهار فرض معلوم می شود، نظیر موردی که میت تنها دو برادر داشته باشد، که آن دو برادر همه اموال او را ارث می برند، و بین خود بطور مساوی تقسیم می کنند، این حکم را از صورت دوم استفاده می کنیم، که فرمود اگر وارث یک برادر باشد همه اموال را می برد.

و باز نظیر موردی که میت یک برادر و یک خواهر داشته باشد، چون کلمه اخوه بر این فرض نیز صادق است، که بیان در اول سوره گذشت، علاوه بر اینکه سنت، حکم همه این فرضیه ها را بیان کرده است.

و سهامی که در این آیه ذکر شده مختص آن موردی است که خویشاوندان مانند کلاله پدری تنها یا کلاله پدر و مادری تنها وجود داشته باشند، و اگر هر دو طائفه باشند، مثل اینکه کسی از دنیا برود خواهری پدر و مادری، و خواهری پدری داشته باشد، خواهر پدری ارث نمی برد، که بیان حکم این صورت در تفسیر آیات اول سوره گذشت.

«یبین الله لکم ان تضلوا...» یعنی خدای تعالی برای شما بیان می کند تا مبادا گمراه شوید.

(۱)

اولویت خویشاوندان نسبی در ارث

«الَّتَبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَلِكُمْ فِي الْكُتُبِ مَسْطُورًا،

پیغمبر اسلام از خود مؤمنین نسبت به آنان اختیاردارتر است، و همسران وی مادران ایشانند، و ارحام بعضی مقدم بر بعضی دیگرند، تا کسی از ارحامش وارثی دارد، ارث او به مؤمنین و مهاجرین نمی رسد، مگر آنکه بخواهید با وصیت مقداری از ارث خود برای آنان، احسانی به آنان کرده باشید، این حکم در لوح

محفوظ هم نوشته شده است!»

مراد از اولویت در این جمله که فرمود: صاحبان رحم بعضی اولی بر بعض دیگرند، اولویت در توارث (از یکدیگر ارث بردن)، است، و منظور از کتاب خدا، یا لوح محفوظ است و یا قرآن، و یا سوره قرآن، و جمله «من المؤمنین و المهاجرین»، بیان می کند آن کسانی را که صاحبان رحم از آنان اولی به ارثند.

و مراد از مؤمنین، مؤمنین غیر مهاجر است، و معنای آیه این است که صاحبان رحم بعضیشان اولی به بعض دیگر از مهاجرین، و سائر مؤمنین هستند که به ملا-ک برادری دینی از یکدیگر ارث می بردند، و این اولویت در کتاب خدا است، و چه بسا احتمال داده شود که جمله «من المؤمنین و المهاجرین» بیان صاحبان رحم باشد، که در این صورت معنا چنین می شود: صاحبان رحم از مهاجرین و غیر مهاجرین بعضی اولی از بعضی دیگرند.

این آیه ناسخ حکمی است که در صدر اسلام اجراء می شد و آن این بود که کسانی که به خاطر حفظ دینشان از وطن و آنچه در وطن داشتند چشم می پوشیدند، و یا صرفاً به خاطر دین با یکدیگر دوستی می کردند، در بین خود از یکدیگر ارث می بردند، آیه مورد بحث این حکم را نسخ کرد و فرمود: از این به بعد تنها خویشاوندان از یکدیگر ارث می برند.

کلمه الّا- در جمله «الا ان تفعلوا الی اولیاء کم معروفاً»، استثناء منقطع است، و مراد از فعل معروف نسبت به اولیاء، این است که چیزی از مال را برای آنان وصیت کنی، که در شرع اسلام به ثلث مال و کمتر از آن تحدید شده است.

«کان ذلک فی الکتاب مسطوراً»، یعنی حکم فعل معروف، و وصیت کردن به چیزی از مال، در لوح محفوظ یا در قرآن و یا در سوره نوشته شده است.

(۱)

انحصار ولایت ارث در ارحام و نسخ ولایت ارث با عقد اخوت

«وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدِ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ،

و- کسانی که بعداً ایمان آورده و مهاجرت نموده و با شما به جهاد پرداختند

ایشان هم از شمایند و در کتاب خدا خویشاوندان در ارث بردن از یکدیگر بعضی اولی و نزدیکترند به بعضی دیگر که خدا به هر چیز داناست.»

این آیه راجع به ولایت ارث است که خداوند آنها در میان ارحام و خویشاوندان تشریح می کند، و آنها منحصر در ارحام می نماید و اما بقیه اقسام ولایت منحصر در ارحام نیست.

این آیه حکم سابق را که عبارت بود از ارث بردن بسبب عقد برادری نسخ می کند، چون قبل از این آیه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در اوایل هجرت حکم ارث به مواخات را در میان مسلمانان اجراء می کرد و این خود روشن است که آیه شریفه ارث به قرابت را بطور مطلق اثبات می کند چه اینکه وارث دارای سهم باشد و چه نباشد، چه اینکه عصبه باشد و یا نباشد.

در الدر المنثور است که طیالسی، طبرانی، ابو الشیخ و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میان اصحابش عقد اخوت برقرار نمود، و بعضی از ایشان از بعضی دیگر ارث بردند، تا آنکه آیه « و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله،» نازل شد، و از آن بعد این نوع ارث بردن را ترک کردند، و تنها به ملاک نسب از یکدیگر ارث می بردند.

(۱)

مبانی قوانین وصیت در قرآن

وصیت در اسلام و در سایر سنت ها

اسلام وصیت را از تحت عنوان ارث خارج کرده، و به آن عنوانی مستقل داده، چون ملاکی مستقل داشته و آن عبارت است از احترام به خواست صاحب مال، که یک عمر در تهیه آن رنج برده، ولی در سایر سنت ها و در بین امتهای پیشرفته وصیت عنوانی مستقل ندارد، بلکه یک کلاه شرعی است که بوسیله آن قرق قانون را می شکنند، صاحب مال که بعد از مردنش اموالش به اشخاص معین از قبیل پدر و رئیس خانواده می رسد، برای اینکه همه و یا بعضی از اموالش را بغیر ورثه بدهد متوسل به وصیت می شود، و به همین جهت همواره قوانینی وضع می کنند که مساله وصیت را که باعث ابطال حکم ارث می شود تحدید نموده، و این تحدید همچنان جریان داشته تا عصر امروز.

ولی اسلام از همان چهارده قرن قبل مساله وصیت را تحدیدی معقول کرده، نفوذ آن را منحصر در یک سوم اموال صاحب مال دانسته است.

پس، از نظر اسلام وصیت در غیر ثلث نافذ نیست، و به همین جهت بعضی از امتهای متمدن امروز در قانون گزاری خود از اسلام تبعیت کردند، نظیر کشور فرانسه، اما نظر اسلام با نظر قانون گزاران غرب تفاوت دارد، به دلیل اینکه اسلام مردم را به چنین وصیتی تشویق و تاکید و سفارش کرده، ولی قوانین غرب یا در باره آن سکوت کرده اند، و یا از آن جلوگیری نموده اند.

و آنچه بعد از دقت در آیات وصیت و آیات صدقات و زکات و خمس و مطلق انفاقات بدست می آید این است که منظور از این تشریح ها و قوانین، این بوده که راه را برای اینکه نزدیک به نصف رتبه اموال و دو ثلث از منافع آن صرف خیرات و مبرات و حوائج طبقه فقرا و مساکین گردد، هموار کرده باشد، و فاصله بین این طبقه، و طبقه ثروتمند را برداشته باشد و طبقه فقرا نیز بتوانند روی پای خود بایستند علاوه بر اینکه بدست می آید که طبقه ثروتمند چگونه ثروت خود را مصرف کنند، که در بین آنان و طبقه فقرا و مساکین فاصله ایجاد نشود.

(۱)

حکم وصیت

- "كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدُكُمْ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ،

فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ،

فَمَنْ خَافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفًا أَوْ إِثْمًا فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ،

-بر شما مسلمانان واجب شد که وقتی مرگتان نزدیک می شود و مالی از شما می ماند برای پدران و مادران و خویشاوندان وصیتی به نیکی کنید این حقی است بر پرهیزکاران،

-پس اگر کسی وصیت شخصی را بعد از آنکه شنید و بدان آگهی یافت تغییر دهد گناهِش به گردن همان تغییر دهنده است که خدا شنوا و دانا است،

-پس اگر وصی ترسید که متوفی در وصیت خود از راه حق منحرف گشته و مرتکب گناهی شده و در وصیت او اصلاحاتی انجام دهد تا در میان ورثه ظلمی واقع نشود گناهی بر او نیست که خدا آمرزگار رحیم است.

"کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت، ان ترک خیرا الوصیه...،" لسان این آیه، لسان وجوب است نه استحباب، چون در قرآن کریم هر جا فرموده: فلان امر بر فلان قوم نوشته شده، معنایش این است که این حکم یا سرنوشت، قطعی و لازم شده است، مؤید آن، جمله آخر آیه است که می فرماید: "حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ،" چون کلمه حق، نیز مانند کتابت اقتضای معنای لزوم را دارد.

لکن از آنجا که همین کلمه را مقید به متقین کرده دلالت بر وجوب را سست

می کند، برای اینکه اگر وصیت تکلیفی واجب بود، مناسب تر آن بود که بفرماید: "حقا علی المؤمنین"، و چون فرموده: "علی المتقین"، می فهمیم این تکلیف امری است که تنها تقوی باعث رعایت آن می شود و در نتیجه برای عموم مؤمنین واجب نیست، بلکه آنهایی که متقی هستند به رعایت آن اهتمام می ورزند.

بعضی از مفسرین گفته اند: این آیه بوسیله آیات ارث (که تکلیف مال میت را معین کرده، چه وصیت کرده باشد و چه نکرده باشد) نسخ شده است. ولی به فرضی که این سخن درست باشد، وجوبش نسخ شده نه استحباب، و اصل محبوبیتش، و شاید تقیید کلمه حق به کلمه متقین هم برای افاده همین غرض باشد.

و مراد به کلمه "خیر" مال است، و مثل این که از آن بر می آید مراد مال بسیار است نه اندکی که قابل اعتناء نباشد، و مراد از معروف، همان معنای متداول یعنی احسان است.

- "فمن بدله بعد ما سمعه، فانما ائمه علی الذین یبدلونه..."

- پس اگر کسی وصیت شخصی را بعد از آنکه شنید و بدان آگهی یافت تغییر دهد گناهی به گردن همان تغییر دهنده است...."

- "فمن خاف من موص جنفا، او ائما، فاصلح بینهم، فلا اثم علیه..."

- پس اگر وصی ترسید که متوفی در وصیت خود از راه حق منحرف گشته و مرتکب گناهی شده و در وصیت او اصلاحاتی انجام دهد تا در میان ورثه ظلمی واقع نشود گناهی بر او نیست"

یعنی اگر کسی وصیت شخصی را تبدیل کند، تنها و تنها گناه این تبدیل بر کسانی است که وصیت به معروف را تبدیل می کنند، نتیجه و فرعی که مترتب بر این معنا می شود این است که اگر کسی از وصیت موصی بترسد، به این معنا که وصیت به گناه کرده باشد و یا منحرف شده باشد، و او میان ورثه اصلاح کند و وصیت را طوری عمل کند که نه اثم از آن برخیزد و نه انحراف، گناهی نکرده، چون او اگر تبدیل کرده، وصیت به معروف را تبدیل نکرده، بلکه وصیت گناه را به وصیتی تبدیل کرده که گناهی یا انحرافی در آن نباشد.

روایات وارده در زمینه وصیت

در تفسیر عیاشی از امام صادق، از پدرش، از علی علیه السلام، روایت کرده که

فرمود: کسی که در دم مرگش برای خویشاوندانش که از او ارث نمی‌برند وصیتی نکند، عمل خود را با معصیت ختم کرده است.

و در تفسیر عیاشی نیز از امام صادق علیه السلام، روایت آورده که در ذیل این آیه فرمود: این حقی است که خدا در اموال مردم قرار داده، برای صاحب این امر یعنی امام علیه السلام.

پرسیدم آیا برای آن حدی هست؟ فرمود: آری، پرسیدم: حدش چیست؟ فرمود: کمترین آن یک ششم و بیشترین آن یک سوم است.

مؤلف: این معنا را صدوق هم در من لایحضره الفقیه از آنجناب روایت کرده و این استفاده لطیفی است که امام علیه السلام از آیه کرده، باین معنا که آیه مورد بحث را با آیه زیر ضمیمه کردند و آن نکته لطیف را استفاده فرمودند:

– “النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم، و أزواجه امهاتهم، و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض في كتاب الله من المؤمنين و المهاجرين، الا ان تفعلوا الى اولياءكم معروفا، كان ذلك في الكتاب مسطورا،

– پیامبر مؤمنین اختیاردارتر از خود ایشان است، و همسران او مادران ایشانند و خویشاوندان در کتاب خدا بعضی مقدم بر بعض دیگرند، از مؤمنین و مهاجران، مگر آنکه به اولیاء خود نیکی کنند، و این در کتاب نوشته شده بود.“

توضیح اینکه آیه سوره احزاب، ناسخ حکم توارث به اخوتی است که در صدر اسلام معتبر بود و کسانی که با یکدیگر عقد اخوت بسته بودند، از یکدیگر ارث می‌بردند، آیه سوره احزاب آن را نسخ کرد و حکم توارث را منحصر کرد در قرابت و سپس نیکی در حق اولیاء را از آن استثناء کرد و خلاصه فرمود: توارث تنها در خویشاوندان است و برادران دینی از یکدیگر ارث نمی‌برند، مگر آنکه بخواهند، به اولیاء خود احسانی کنند، و آنگاه رسول خدا و طاهرین از ذریه اش را اولیاء مؤمنین خوانده و این مستثنا همان موردی است که جمله: “ان ترک خیرا الوصیه،” شاملش می‌شود، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه طاهرین نیز قربا هستند. (دقت بفرمائید).

و در تفسیر عیاشی از یکی از دو امام باقر و صادق علیهما السلام روایت کرده که در ذیل آیه: “کتب علیکم اذ حضر...،” فرمود: این آیه بوسیله آیه (فرائض یعنی آیه ارث) نسخ شده است.

مؤلف: مقتضای جمع بین روایات سابق و این روایت، این است که بگوئیم: منسوخ از آیه “کتب علیکم...،” تنها وجوب است، در نتیجه استحباب آن بحال خود باقی است.

و در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: وقتی مردی به وصیتی سفارش کرد، جائز نیست که وصی او وصیتش را تغییر دهد، بلکه باید بر طبق آنچه وصیت کرده عمل کند، مگر آنکه به غیر از دستور خدا وصیت کرده باشد که اگر وصی بخواهد مو به مو به آن عمل کند، دچار معصیت و ظلم می شود، در اینصورت برای وصی جائز است، آن را بسوی حق برگرداند و اصلاح کند، مثل اینکه مردی که چند وارث دارد، تمامی اموالش را برای یکی از ورثه وصیت کند و بعضی دیگر را محروم کند، که در اینجا وصی می تواند وصیت را تغییر داده بدانچه که حق است برگرداند، اینجاست که خدای تعالی می فرماید: "جنفا او اثمًا" که جنف انحراف بطرف بعضی از ورثه و اعراض از بعضی دیگر است، و اثم عبارت از این است که دستور دهد با اموالش آتشکده ها را تعمیر کنند و یا شراب درست کنند، که در اینجا نیز وصی می تواند بوصیت او عمل نکند.

مؤلف: معنایی که این روایت برای جنف کرده، معنای جمله "فاصلح بینهم" را هم روشن می کند، و می فهماند که مراد اصلاح میان ورثه است، تا بخاطر وصیت صاحب وصیت، نزاعی بینشان واقع نشود.

و در کافی از محمد بن سوقه روایت آورده که گفت: از امام ابی جعفر علیه السلام معنای جمله "فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه" را پرسیدم فرمود: آیه بعد از آن که می فرماید: "فمن خاف من موص جنفا او اثمًا، فاصلح بینهم، فلا اثم علیه"، آن را نسخ کرده و معنایش این است که هر گاه وصی بترسد (یعنی تشخیص دهد) از اینکه صاحب وصیت در باره فرزندانش تبعیض قائل شده و به بعضی ظلم کرده و خلاف حقی مرتکب شده که خدا بدان راضی نیست، در اینصورت گناهی بر وصی نیست که آنرا تبدیل کند و بصورت حق و خداپسندانه در آورد.

(۱)

وصیت نامه و شهود آن در سفر

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا شَهَدَةُ بَيْنَكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدُكُمْ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ أَوْ ءَاخِرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ إِنْ أَنْتُمْ ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَأَصَبْتُمْ مُمْصِيئَةَ الْمَوْتِ تَحِبَّسُونَهُمَا مِنْ بَعْدِ الصَّلَاةِ فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ إِنْ ارْتَبْتُمْ لَا نَشْتَرِي بِهِ ثَمَنًا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَلَا نَكْتُمُ شَهَادَةَ اللَّهِ إِنَّا إِذًا لَّمِنَ الْآثِمِينَ،

فَإِنْ عَثَرَ عَلَىٰ أَنَّهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْمًا فَأَخْرَانِ يَقُومَانِ مَقَامَهُمَا مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلِيَانِ فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ لَشَهَدَتُنَا أَحَقُّ مِنْ شَهَادَتِهِمَا وَمَا اعْتَدَيْنَا إِنَّا إِذًا لَّمِنَ الظَّالِمِينَ،

ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِالشَّهَادَةِ عَلَىٰ وَجْهِهَا أَوْ يَخَافُوا أَنْ تُرَدَّ أَيْمَانٌ بَعِيدَ أَيْمَانِهِمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاسْمَعُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ،

ای کسانی که ایمان آوردید شهادتی که برای یکدیگر در حال احتضار و هنگام ادای وصیت تحمل می کنید می باید که دو تن از شما یا دیگران آنرا تحمل کنند و اگر مصیبت مرگ، شما را در سفر پیش آید و دو نفر مسلمان نیافتید تا وصیت شما را تحمل کنند، دو نفر از اهل کتاب را شاهد بگیرید و در صورتی که ورثه در باره این دو شاهد سوء ظنی داشتند آنان را بعد از نماز بازداشت کنید تا سوگند یاد کنند که ما شهادت خود را بمنظور سود مادی اگر چه رعایت جانبداری از خویشان باشد تحریف نکرده و شهادت خدای را کتمان نکرده ایم چه می دانیم که اگر چنین کنیم از گنه کاران خواهیم بود،

پس اگر معلوم شد سوء ظن شما بجا بوده و آن دو مرتکب خیانت شده اند دو نفر دیگر از اولیای میت که آن دو شاهد علیه آنان شهادت داده بودند بعد از رد شهادت آنان شهادت می دهند و سوگند می خورند که شهادت ما از شهادت آن دو به حق نزدیک تر است، و ما در این شهادت خود تجاوز نکرده ایم و می دانیم که اگر چنین تجاوزی بکنیم هر آینه از ستمکاران خواهیم بود،

این دستور نزدیک ترین راه است برای واداری شهود بر اینکه صحیح شهادت دهند، و بترسند از اینکه اگر تحریف کنند شهادتشان مردود شده اولیای میت با شهادت و سوگند خود آنها را رسوا می کنند و بترسید از خدا و گوش فرا دهید و خدا مردم فاسق را رهنمایی نمی کند.»

مضمون این دو آیه این است که اگر یکی از مسلمین در سفر احساس کرد که اجلس فرا رسیده و خواست تا وصیتی کند می باید دو نفر شاهد عادل از مسلمین را در حین وصیت خود گواه بگیرد. و اگر به چنین دو نفری دست نیافت، دو نفر از یهود و نصارا گواه بگیرد، و اگر پس از مرگش اولیای او این وصیت را نپذیرفتند و در باره آن سوء ظنی داشتند، آن دو شاهد را بازداشت می کنند تا پس از نماز بر صدق شهادت خود به خدای متعال سوگند یاد کنند و به این وسیله به نزاع خاتمه دهند.

بنا بر این اگر اولیای میت مطلع شدند که این دو شاهد در شهادت خود دروغ گفته و یا در قضیه خیانت کرده اند آنان نیز بر صدق ادعای خود (خیانت شهود) دو شاهد اقامه می کنند. این است آن مطلبی که از ظاهر این دو آیه استفاده می شود.

پس اینکه فرمود: «یا ایها الذین آمنوا» خطاب به مؤمنین و حکم مختص به آنها است.

«شهاده بینکم اذا حضر احدکم الموت حین الوصیه اثنان ذوا عدل منکم» حضور موت کنایه است از پیشامدهای خطرناکی که برای انسان در اثر احساس شدت خطر و ادا می شود که وصیت خود را بکنند، زیرا نوعاً انسان به حسب طبع خود و بدون هیچ احساس خطری مانند مرضهای سخت و امثال آن به اینگونه امور نمی پردازد.

و قرینه مقام یعنی مناسبت بین حکم و موضوع و ذوقی که از خصوص کلام خدای تعالی اتخاذ و استفاده می شود دلالت دارند بر اینکه مراد از غیر مسلمان، تنها اهل کتاب یعنی یهود و نصارا هستند. برای اینکه کلام خدای تعالی در هیچ موردی مشرکین را به هیچ گونه شرافتی تشریف نفرموده است.

سوگندی هم که می خورند بدین طریق است که می گویند: «لا- نشتری به ثمننا و لو کان ذا قربی»، یعنی ما از شهادتی که نسبت به گفته های وصی می دهیم سود مادی را نمی خواهیم اگر چه وصی، خویشاوند ما باشد. و بدست آوردن سود مادی بوسیله شهادت به این است که شاهد به منظور رسیدن به منفعتی از قبیل مال و جاه و یا اقناع و عواطف قرابت در شهادت خود از راه حق منحرف شود و شهادت خود را به ازای این غرضهای مادی که بهایی است کم و بی ارزش بدل کند.

اضافه شهادت به کلمه الله در شهادت الله یا از این نظر است که خدای تعالی واقع را می بیند، همانطوری که گواهان دیده اند، پس در حقیقت همانطوری که شهادت، شهادت آندو است شهادت خدا هم هست و چون خداوند سزاوارتر است به ملک، پس در حقیقت شهادت در اصل حق خداوند و ملک اوست و آندو تبع و طفیل اند، کما اینکه فرمود: «و کفی بالله شهیداً» و نیز فرموده: «ولایحیطون بشیء من علمه الا بما شاء» و یا از نظر این است که شهادت حقی است که خداوند آنرا بین بندگان خود مقرر فرموده، و واجب است بر ایشان که آنرا آنچنان که هست و بدون تحریف اقامه کنند و چیزی را از آن کتمان نمایند، کما اینکه از همین نظر گفته می شود: دین خدا با اینکه دین، روش بندگان خدا است و نیز از همین نظر فرموده: «واقیموا الشهاده لله» و نیز فرموده: «ولا تکتبوا الشهاده».

«فان عثر علی انهما استحقا اثماً» آیه حکم آنجائی را بیان می کند که معلوم شود شهود خیانت کرده اند و در شهادت خود دروغ گفته اند، و مراد از استحقاق اثم خیانت و ارتکاب گناه است، یعنی آن دو شاهدی که از جهت وصیت نزدیک ترند به میت و با دروغ و خیانت خود بر اولیای میت خیانت کردند.

«فاخران یقومان مقامهما» یعنی اگر معلوم شد که آن دو شاهد با دروغ و خیانتی که کرده اند مستحق کیفرند، دو شاهد دیگر بجای ایشان و بر دروغ و خیانت شان شهادت

می دهند. « من الذین استحق علیهم الاولیان» این جمله در موضع حال است، یعنی در حالی که این دو شاهد جدید از کسانیند که آن دو شاهد اول که از جهت وصیت نزدیک تر به میت هستند بر آنان خیانت نمودند. « فیقسمان بالله» تفریع است بر جمله « فاخران یقومان مقامهما...» و نتیجه ای است از این مقدمه، یعنی لاجرم دو شاهد دیگر که از اولیای میت هستند قائم مقام آن گواهان می شوند.

« لشهادتنا» چنین سوگند یاد کنند: که شهادت ما بر دروغ و خیانت آنان « احق من شهادتہما» به حق نزدیک تر است از شهادت دروغی شان و ادعایشان بر امر وصیت، « و ما اعتدینا- و ما در این شهادتی که بر خلاف شهادت آنان می دهیم بنای تعدی نداریم» چون اگر بنای تعدی داشته باشیم « انا اذا لمن الاثمین- محققا و بی شک از ستمکاران خواهیم بود.»

« ذلک ادنی ان یاتوا بالشہادہ علی وجہہا او یخافوا ان ترد ایمان بعد ایمانہم» این آیه شریفه در مقام بیان حکمت تشریح است، و آن این است که این حکم به این ترتیبی که خدای تعالی مقرر داشته برای رسیدن به واقع نزدیک ترین راه است به احتیاط و هم به اینکه شهود در شهادت خود تعدی نکنند و بترسند از اینکه مشتشان باز شده و شهادتشان بعد از قبول رد شود.

وقتی مساله وصیت، حقیقت امرش بر حسب فرض پوشیده و مجهول باشد برای کشف آن جز شهادت کسانی که متوفی، ایشان را بر وصیت خود گواه گرفته راه دیگری نیست، بنا بر این قوی ترین چیزی که انسان را نسبت به راستگویی گواهان مطمئن می سازد این است که از ایمان درونی آنان استفاده نموده و از آنان سوگند به خداوند گرفته شود، و به فرض اینکه معلوم شد در این شهادت دروغ گفته و خیانت کرده اند سوگند را به ورثه و اولیای میت برگردانیده و آنان را بر خیانت گواهان سوگند داد، و این دو کار یعنی سوگند دادن آن دو گواه و پس از آن رد سوگند به ورثه بهترین وسیله است برای واداری شهود به راستی و قوی ترین موانع است از انحراف شان.

خدای تعالی پس از بیان این حکم مردم را موعظه و انذار نموده و فرموده: « و اتقوا الله و اسمعوا و الله لا یهدی القوم الفاسقین.»

(درباره شرایط شهود در وصیت و سایر موارد به فصل ۱۲ قوانین حکومتی و اجتماعی اسلام مراجعه فرمائید.)

(۱)

زن اسلامی

جایگاه زن در اسلام

هویت زن اسلامی

اسلام بیان می کند که زن نیز مانند مرد انسان است، و هر انسانی چه مرد و چه زن فردی است از انسان که در ماده و عنصر پیدایش او دو نفر انسان نر و ماده شرکت و دخالت داشته اند، و هیچ یک از این دو نفر بر دیگری برتری ندارد مگر به تقوا، همچنانکه کتاب آسمانی خود می فرماید:

”یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی، و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا، ان اکرمکم عند الله اتقیکم!“

بطوری که ملاحظه می کنید قرآن کریم هر انسانی را موجودی گرفته شده و تالیف یافته از دو نفر انسان نر و ماده می داند، که هر دو بطور متساوی ماده وجود و تکون او هستند، و انسان پدید آمده (چه مرد باشد و چه زن)، مجموع ماده ای است که از آن دو فرد گرفته شده است.

قرآن کریم در معرفی زن مانند آن شاعر فرمود: و انما امهات الناس اوعیه، و مانند آن دیگری فرمود: بنونا بنوا ابنا و بناتنا بنوهن ابنا الرجال الابعاد، بلکه هر فرد از انسان (چه دختر و چه پسر)، را مخلوقی تالیف یافته از زن و مرد معرفی کرد، در نتیجه تمامی افراد بشر امثال یکدیگرند، و بیانی تمام تر و رساتر از این بیان نیست، و بعد از بیان این عدم تفاوت، تنها ملاک برتری را تقوا قرار داد.

و نیز در جای دیگر فرمود:

”انی لا اذیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی، بعضکم من بعض!“

در این آیه تصریح فرموده که کوشش و عمل هیچکس نزد خدا ضایع نمی شود،

و این معنا را تعلیل کرده به اینکه چون بعضی از بعض دیگر هستید، و صریحا نتیجه آیه قبلی که می فرمود: "انا خلقناکم من ذکر و انثی...،" را بیان می کند، و آن این است که مرد و زن هر دو از یک نوع هستند، و هیچ فرقی در اصل خلقت و بنیاد وجود ندارند.

آنگاه همین معنا را هم توضیح می دهد به اینکه عمل هیچ یک از این دو صنف نزد خدا ضایع و باطل نمی شود، و عمل کسی به دیگری عاید نمی گردد، مگر اینکه خود شخص عمل خود را باطل کند.

و به بانگ بلند اعلام می دارد:

- "کل نفس بما کسبت رهینه!"

نه مثل مردم قبل از اسلام که می گفتند: گناه زنان به عهده خود آنان و عمل نیک شان و منافع وجودشان مال مردان است! و ما انشاء الله به زودی توضیح بیشتری در این باره خواهیم داد.

پس وقتی به حکم این آیات، عمل هر یک از دو جنس مرد و زن (چه خوبش و چه بدش)، به حساب خود او نوشته می شود، و هیچ مزیتی جز با تقوا برای کسی نیست، و با در نظر داشتن اینکه یکی از مراحل تقوا، اخلاق فاضله (چون ایمان با درجات مختلفش و چون عمل نافع و عقل محکم و پخته و اخلاق خوب و صبر و حلم)، است، پس یک زنی که درجه ای از درجات بالای ایمان را دارد، و یا سرشار از علم است، و یا عقلی پخته و وزین دارد، و یا سهم بیشتری از فضائل اخلاقی را دارا می باشد، چنین زنی در اسلام ذاتا گرامی تر و از حیث درجه بلندتر از مردی است که هم طراز او نیست، حال آن مرد هر که می خواهد باشد، پس هیچ کرامت و مزیتی نیست، مگر تنها به تقوا و فضیلت.

و در معنای آیه قبلی بلکه روشن تر از آن آیه زیر است، که می فرماید:

"من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحینه حیوه طیبه،

و لنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون!"

و نیز آیه زیر است که می فرماید:

- "و من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فاولئک یدخلون الجنة یرزقون فیها بغير حساب!"

و نیز آیه زیر است که می فرماید:

- "و من یعمل من الصالحات من ذکر او انثی و هو مؤمن فاولئک یدخلون الجنة، و لا یظلمون نقیرا!"

علاوه بر این آیات که صریحا تساوی بین زن و مرد را اعلام می کند، آیات دیگری هست که صریحا بی اعتنائی به امر زنان را نکوهش نموده، از آن جمله می فرماید: ”واذا بشر احدكم بالانثى ظل وجهه مسودا و هو كظيم، يتواری من القوم من سوء ما بشر به، ایمسکه علی هون ام یدسه فی التراب، الا ساء ما یحکمون!“ و اینکه می فرماید خود را از شرمساری از مردم پنهان می کند، برای این است که ولادت دختر را برای پدر ننگ می دانستند، و منشا عمده این طرز تفکر این بود که مردان در چنین مواقعی تصور می کردند که این دختر به زودی بزرگ خواهد شد، و ملعبه و بازیچه جوانان قرار خواهد گرفت، و این خود نوعی غلبه مرد بر زن است، آن هم در یک امر جنسی که به زبان آوردن آن مستهجن و زشت است، در نتیجه ننگ زبان زد شدنش به ریش پدر و خاندان او می چسبد.

همین طرز تفکر، عرب جاهلیت را واداشت تا دختران بی گناه خود را زنده زنده دفن کنند.

سبب دیگر قضیه را که علت اولی این انحراف فکری بود در گذشته خواندید، و خدای تعالی در نکوهش از این عمل نکوهیده، تاکید کرده و فرمود:

– ”و اذا الموءودة سئلت، بای ذنب قتلت؟؟“

از بقایای اینگونه خرافات بعد از ظهور اسلام نیز در بین مسلمانان ماند، و نسل به نسل از یکدیگر ارث بردند، و تاکنون نتوانسته اند لکه ننگ این خرافات را از صفحه دل بشویند، به شهادت اینکه می بینیم اگر زن و مردی با یکدیگر زنا کنند، ننگ زنا در دامن زن تا ابد می ماند، هر چند که توبه هم کرده باشد، ولی دامن مرد ننگین نمی شود، هر چند که توبه هم نکرده باشد، با اینکه اسلام این عمل نکوهیده را هم برای زن ننگ می داند، و هم برای مرد، هم او را مستحق حد و عقوبت می داند و هم این را، هم به او صد تازیانه می زند و هم به این .

زن و موقعیت اجتماعی آن در اسلام

اسلام بین زن و مرد از نظر تدبیر شؤون اجتماع و دخالت اراده و عمل آن دو در این تدبیر، تساوی برقرار کرده، علتش هم این است که همانطور که مرد می خواهد بخورد و بنوشد و بپوشد، و سایر حوائجی که در زنده ماندن خود به آنها محتاج است به دست آورد، زن نیز همینطور است، و لذا قرآن کریم می فرماید: ”بعضکم من بعض!“

پس همانطور که مرد می تواند خودش در سرنوشت خویش تصمیم بگیرد و

خودش مستقلا عمل کند و نتیجه عمل خود را مالک شود، همچنین زن چنین حقی را دارد بدون هیچ تفاوت:

- "لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت!"

پس زن و مرد در آنچه که اسلام آن را حق می داند برابرند، و به حکم آیه: "و یحق الله الحق،" چیزی که هست خدای تعالی در آفرینش زن دو خصلت قرار داده که به آن دو خصلت، زن از مرد امتیاز پیدا می کند.

اول اینکه: زن را در مثل به منزله کشتزاری برای تکون و پیدایش نوع بشر قرار داده، تا نوع بشر در داخل این صدف تکون یافته و نمو کند، تا به حد ولادت برسد، پس بقای نوع بشر بستگی به وجود زن دارد، و به همین جهت که او کشتزار است مانند کشتزارهای دیگر احکامی مخصوص به خود دارد و با همان احکام از مرد ممتاز می شود.

دوم اینکه: از آنجا که باید این موجود، جنس مخالف خود یعنی مرد را مجذوب خود کند، و مرد برای این که نسل بشر باقی بماند به طرف او و ازدواج با او و تحمل مشقت های خانه و خانواده جذب شود، خداوند در آفرینش، خلقت زن را لطیف قرار داد، و برای اینکه زن مشقت بچه داری و رنج اداره منزل را تحمل کند، شعور و احساس او را لطیف و رقیق کرد، و همین دو خصوصیت، که یکی در جسم او است و دیگری در روح او، تاثیری در وظائف اجتماعی محول به او دارد.

این بود مقام و موقعیت اجتماعی زن، و با این بیان موقعیت اجتماعی مرد نیز معلوم می شود و نیز پیچیدگی و اشکالی که در احکام مشترک بین آن دو و احکام مخصوص به هر یک از آن دو، در اسلام هست حل می گردد، همچنانکه قرآن کریم می فرماید:

- "و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض، للرجال نصیب مما اکتسبوا، و للنساء نصیب مما اکتسبن، و اسئلوا الله من فضله، ان الله کان بکل شیء علیما!"

و منظورش از این گفتار آنست که اعمالی که هر یک از زن و مرد به اجتماع خود هدیه می دهد باعث آن می شود که به فضلی از خدا اختصاص یابد، بعضی از فضل های خدای تعالی فضل اختصاصی به یکی از این دو طائفه است، بعضی مختص به مردان و بعضی دیگر مختص به زنان است.

مثلا- مرد را از این نظر بر زن فضیلت و برتری داده که سهم ارث او دو برابر زن است، و زن را از این نظر بر مرد فضیلت داده که خرج خانه را از گردن زن ساقط کرده

است، پس نه مرد باید آرزو کند که ای کاش خرج خانه به عهده ام نبود، و نه زن آرزو کند که ای کاش سهم ارث من برابر برادرم بود، بعضی دیگر برتری را مربوط به عمل عامل کرده، نه اختصاص به زن دارد و نه به مرد، بلکه هر کس فلان قسم اعمال را کرد، به آن فضیلت ها می رسد (چه مرد و چه زن)، و هر کس نکرد نمی رسد (باز چه مرد و چه زن)، و کسی نمی تواند آرزو کند که ای کاش من هم فلان برتری را می داشتم، مانند فضیلت ایمان و علم و عقل و سائر فضائلی که دین آن را فضیلت می داند.

این قسم فضیلت فضلی است از خدا که به هر کس بخواهد می دهد، و لذا در آخر آیه می فرماید: "و استلوا الله من فضله،" دلیل بر آنچه ذکر کردیم آیه شریفه: "الرجال قوامون..." است، به آن بیانی که گذشت.

احکام مشترک بین زن و مرد، و احکام اختصاصی آنها

در اسلام زن در تمامی احکام عبادی و حقوق اجتماعی شریک مرد است، او نیز مانند مردان می تواند مستقل باشد، و هیچ فرقی با مردان ندارد (نه در ارث و نه در کسب و انجام معاملات، و نه در تعلیم و تعلم، و نه در به دست آوردن حقی که از او سلب شده، و نه در دفاع از حق خود و نه احکامی دیگر) مگر تنها در مواردی که طبیعت خود زن اقتضا دارد که با مرد فرق داشته باشد.

و عمده آن موارد مساله عهده داری حکومت و قضا و جهاد و حمله بر دشمن است (و اما از صرف حضور در جهاد و کمک کردن به مردان در اموری چون مداوای آسیب دیدگان محروم نیست)، و نیز مساله ارث است که نصف سهم مردان ارث می برد، و یکی دیگر حجاب و پوشاندن مواضع زینت بدن خویش است، و یکی اطاعت کردن از شوهر در هر خواسته ای است که مربوط به تمتع و بهره بردن باشد.

و در مقابل، این محرومیت ها را از این راه تلافی کرد که نفقه را یعنی هزینه زندگی را به گردن پدر و یا شوهرش انداخته، و بر شوهر واجب کرده که نهایت درجه توانائی خود را در حمایت از همسرش به کار ببرد، و حق تربیت فرزند و پرستاری او را نیز به زن داده است.

و این تسهیلات را هم برای او فراهم کرده که: جان و ناموسش و حتی آبرویش را (از اینکه دنبال سرش حرف بزنند) تحت حمایت قرار داده، و در ایام عادت حیض و ایام نفاس، عبادت را از او ساقط کرده، و برای او در همه حالات، ارفاق لازم دانسته است.

پس، از همه مطالب گذشته، این معنا بدست آمد که زن از جهت کسب علم، بیش از علم به اصول معارف و فروع دین (یعنی احکام عبادات و قوانین جاریه در اجتماع)

وظیفه و جویی دیگر ندارد، و از ناحیه عمل هم همان احکامی را دارد که مردان دارند، به اضافه اینکه اطاعت از شوهرش نیز واجب است، البته نه در هر چیزی که او بگوید و بخواهد، بلکه تنها در مساله مربوط به بهره های جنسی، و اما تنظیم امور زندگی فردی یعنی رفتن به دنبال کار و کاسبی و صنعت، و نیز در تنظیم امور خانه، و نیز مداخله در مصالح اجتماعی و عمومی، از قبیل دانشگاه رفتن و یا اشتغال به صنایع و حرفه های مفید برای عموم و نافع در اجتماعات، با حفظ حدودی که برایش معین شده، هیچ یک بر زن واجب نیست.

و لازمه واجب نبودن این کارها این است که وارد شدنش در هر یک از رشته های علمی و کسبی و تربیتی و امثال آن، فضلی است که خود نسبت به جامعه اش تفضل کرده، و افتخاری است که برای خود کسب نموده، و اسلام هم این تفاخر را در بین زنان جایز دانسته است، بر خلاف مردان که جز در حال جنگ نمی توانند تفاخر کنند، و از آن نهی شده اند.

این بود آنچه که از بیانات گذشته ما به دست می آمد که سنت نبوی هم مؤید آن است، و اگر بحث ما بیش از حوصله این مقام طول نمی کشید، نمونه هائی از رفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با همسرش خدیجه علیها السلام و دخترش فاطمه علیها السلام و سایر زنانش و زنان امت خود و آنچه در باره زنان سفارش کرده و نیز شمه ای از طریقه ائمه اهل بیت علیهم السلام و زنانشان مانند زینب دختر علی علیه السلام و فاطمه و سکینه دختر حسین علیه السلام و غیر ایشان را نقل می کردیم، و نیز پاره ای از کلماتی که در مورد سفارش در باره زنان، از ایشان رسیده می آوردیم.

زیربنای قوانین اجتماعی اسلام در مورد زن و مرد

و اما آن اساسی که اسلام احکام نامبرده را بر آن اساس تشریح کرده، همانا فطرت و آفرینش است، و کیفیت این پایه گذاری در آنجا که در باره مقام اجتماعی زن بحث می کردیم، روشن شد، ولی در اینجا نیز توضیح بیشتری داده و میگوئیم: برای جامعه شناس و اهل بحث، در مباحثی که ارتباط با جامعه شناسی دارد، جای هیچ شکی نیست که وظائف اجتماعی و تکالیف اعتباری که منشعب از آن وظائف می شود، سرانجام باید منتهی به طبیعت شود، چون این خصوصیت توان طبیعی انسان بود که از همان آغاز خلقتش او را به تشکیل اجتماع نوعی هدایت کرد، به شهادت اینکه می بینیم هیچ زمانی نبوده که نوع بشر، دارای چنین اجتماعی نوعی نبوده باشد، البته نمی خواهیم بگوئیم

اجتماعی که بشر طبق مقتضای طبیعتش تشکیل می داده، همواره سالم هم بوده، نه، ممکن است عواملی آن اجتماع را از مجرای صحت و سلامت به سوی مجرای فساد کشانده باشد، همانطور که ممکن است عواملی بدن طبیعی و سالم آدمی را از تمامیت طبیعی آن خارج نموده و به نقص در خلقت گرفتارش کند، و یا آن را از صحت طبیعی به در آورده و مبتلا به بیماری و آفتش سازد.

پس اجتماع با تمامی شؤون و جهاتش چه اینکه اجتماعی صالح و فاضل باشد و چه فاسد، بالاخره منتهی به طبیعت می شود، چیزی که هست آن اجتماعی که فاسد شده، در مسیر زندگی به عاملی برخورد کرده است که فاسدش کرده، و نگذاشته به آثار خوب اجتماع برسد (به خلاف اجتماع فاضل).

پس این یک حقیقت است که دانشمندان در مباحث اجتماعی خود یا تصریحا و یا بطور کنایه به آن اشاره کرده اند، و قبل از همه آنان کتاب خدای عزوجل با روشن ترین و واضح ترین بیان، به آن اشاره کرده و فرموده:

- "الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی!" و نیز فرموده:

- "الذی خلق فسوی، و الذی قدر فهدی،" و نیز فرموده:

- "و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها."

و آیات دیگر که متعرض مساله قدر است.

پس تمامی موجودات و از آن جمله انسان در وجودش و در زندگی به سوی آن هدفی که برای آن آفریده شده، هدایت شده است، و در خلقتش به هر جهاز و ابزاری هم که در رسیدن به آن هدف به آن جهاز و آلات نیازمند است مجهز گشته و زندگی با قوام و سعادت‌مندانه اش، آن قسم زندگی ای است که اعمال حیاتی آن منطبق با خلقت و فطرت باشد، و انطباق کامل و تمام داشته باشد و وظائف و تکالیفش در آخر منتهی به طبیعت شود، انتهائی درست و صحیح، و این همان حقیقتی است که آیه زیر بدان اشاره نموده و می فرماید:

- "فاقم وجهک للدين حنیفا، فطرت الله التي فطر الناس علیها، لا تبدل لخلق الله، ذلک الدین القیم،

رو به سوی دینی بیاور که افراط و تفریطی از هیچ جهت ندارد، دینی که بر طبق آفرینش تشریح شده، آفرینشی که انسان هم یک نوع از موجودات آن است، انسانی که خلقت او و فطرتش تبدیل پذیر نیست، دین استوار هم، چنین دینی است!"

اقتضائات فطرت در تساوی وظایف و حقوق اجتماعی زن و مرد

حال ببینیم فطرت در وظائف و حقوق اجتماعی بین افراد چه می گوید، و چه اقتضائی دارد؟ با در نظر داشتن این معنا که تمامی افراد انسان دارای فطرت بشری هستند، می گوئیم: آنچه فطرت اقتضاء دارد این است که باید حقوق و وظائف یعنی گرفتنی ها و دادنی ها بین افراد انسان مساوی باشد، و اجازه نمی دهد یک طائفه از حقوق بیشتری برخوردار و طائفه ای دیگر از حقوق اولیه خود محروم باشد، لیکن مقتضای این تساوی در حقوق، که عدل اجتماعی به آن حکم می کند، این نیست که تمامی مقامهای اجتماعی متعلق به تمامی افراد جامعه شود (و اصلاً چنین چیزی امکان هم ندارد)، چگونه ممکن است مثلاً یک بچه، در عین کودکی و یک مرد سفیه نادان در عین نادانی خود، عهده دار کار کسی شود که هم در کمال عقل است، و هم تجربه ها در آن کار دارد، و یا مثلاً یک فرد عاجز و ضعیف عهده دار کار کسی شود که تنها کسی از عهده اش بر می آید که قوی و مقتدر باشد، حال این کار مربوط به هر کسی که می خواهد باشد، برای اینکه تساوی بین صالح و غیر صالح، افساد حال هر دو است، هم صالح را تباه می کند و هم غیر صالح را.

بلکه آنچه عدالت اجتماعی اقتضا دارد و معنای تساوی را تفسیر می کند این است که در اجتماع، هر صاحب حقی به حق خود برسد، و هر کس به قدر وسعش پیش برود، نه بیش از آن، پس تساوی بین افراد و بین طبقات تنها برای همین است که هر صاحب حقی، به حق خاص خود برسد، بدون اینکه حقی مزاحم حق دیگری شود، و یا به انگیزه دشمنی و یا تحکم و زورگوئی یا هر انگیزه دیگر به کلی مهمل و نامعلوم گذاشته شود، و یا صریحاً باطل شود، و این همان است که جمله: "و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف و للرجال علیهن درجه ...،" به آن بیانی که گذشت، به آن اشاره می کند، چون جمله نامبرده در عین اینکه اختلاف طبیعی بین زنان و مردان را می پذیرد، به تساوی حقوق آن دو نیز تصریح می کند.

از سوی دیگر مشترک بودن دو طائفه زن و مرد در اصول مواهب و جود، یعنی در داشتن اندیشه و اراده، که این دو، خود مولد اختیار هستند، اقتضا می کند که زن نیز در آزادی فکر و اراده و در نتیجه در داشتن اختیار، شریک با مرد باشد، همانطور که مرد در تصرف در جمیع شؤون حیات فردی و اجتماعی خود به جز آن مواردی که ممنوع است، استقلال دارد، زن نیز باید استقلال داشته باشد، اسلام هم که دین فطری

است این استقلال و آزادی را به کاملترین وجه به زن داده، همچنانکه در بیانات سابق گذشت.

(۱)

اعلامیه قرآنی در حقوق زن، و تفاوت‌های طبیعی زن و مرد

زن از برکت اسلام مستقل به نفس و متکی بر خویش گشت، اراده و عمل او که تا ظهور اسلام گره خورده به اراده مرد بود، از اراده و عمل مرد جدا شد، و از تحت ولایت و قیمومت مرد در آمد، و به مقامی رسید که دنیای قبل از اسلام با همه قدمت خود و در همه ادوارش، چنین مقامی به زن نداده بود، مقامی به زن داد که در هیچ گوشه از هیچ صفحه تاریخ گذشته بشر چنین مقامی برای زن نخواهد یافت، و اعلامیه ای در حقوق زن همانند اعلامیه قرآن که می فرماید:

– “ فلا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسهن بالمعروف ...، ” نخواهید جست .

لیکن این به آن معنا نیست که هر چه از مرد خواسته اند از او هم خواسته باشند، در عین اینکه در زنان عواملی هست که در مردان نیز هست، زنان از جهتی دیگر با مردان اختلاف دارند.

(البته این جهت که میگوئیم جهت نوعی است نه شخصی، به این معنا که متوسط از زنان در خصوصیات کمالی، و ابزار تکامل بدنی عقب تر از متوسط مردان هستند.)

سخن ساده تر اینکه: هر چند ممکن است، یک یا دو نفر زن فوق العاده و همچنین یک یا دو نفر مرد عقب افتاده پیدا شود، ولی به شهادت علم فیزیولوژی زنان متوسط از نظر دماغ (مغز) و قلب و شریانها و اعصاب و عضلات بدنی و وزن، با مردان متوسط الحال تفاوت دارند، یعنی ضعیفتر هستند.

و همین باعث شده است که جسم زن لطیف تر و نرم تر، و جسم مرد خشن تر و محکم تر باشد و احساسات لطیف از قبیل دوستی و رقت قلب و میل به جمال و زینت بر زن غالب تر و بیشتر از مرد باشد و در مقابل، نیروی تعقل بر مرد غالب تر از زن باشد، پس حیات زن، حیاتی احساسی است، همچنانکه حیات مرد، حیاتی تعقلی است.

و به خاطر همین اختلافی که در زن و مرد هست، اسلام در وظائف و تکالیف عمومی و اجتماعی که قوامش با یکی از این دو چیز یعنی تعقل و احساس است، بین زن

و مرد فرق گذاشته، آنچه ارتباطش به تعقل بیشتر از احساس است (از قبیل ولایت و قضا و جنگ) را مختص به مردان کرد، و آنچه از وظائف که ارتباطش بیشتر با احساس است تا تعقل مختص به زنان کرد، مانند پرورش اولاد و تربیت او و تدبیر منزل و امثال آن.

حکمت موجود در اختلاف سهم الارث زن و مرد

قانون الهی مشقت بیشتر وظائف مرد را از این راه جبران کرده که: سهم ارث او را دو برابر سهم ارث زن قرار داد، (معنای این در حقیقت آن است که نخست سهم ارث هر دو را مساوی قرار داده باشد، بعدا ثلث سهم زن را به مرد داده باشد، در مقابل نفقه ای که مرد به زن می دهد.)

و به عبارتی دیگر اگر ارث مرد و زن را هیجده تومان فرض کنیم، به هر دو نه تومان داده و سپس سه تومان از آن را (که ثلث سهم زن است)، از او گرفته و به مرد بدهیم، سهم مرد دوازده تومان می شود، برای این که زن از نصف این دوازده تومان هم سود می برد.

در نتیجه، برگشت این تقسیم به این می شود که آنچه مال در دنیا هست دو ثلثش از آن مردان است، هم ملکیت و هم عین آن، و دو ثلث هم از آن زنان است، که یک ثلث آن را مالک هستند، و از یک ثلث دیگر که گفتیم در دست مرد است، سود می برند.

پس، از آنچه که گذشت روشن شد که غالب مردان (نه کل آنان) در امر تدبیر قوی ترند، و در نتیجه، بیشتر تدبیر دنیا و یا به عبارت دیگر، تولید به دست مردان است، و بیشتر سودها و بهره گیری و یا مصرف، از آن زنان است، چون احساس زنان بر تعقل آنان غلبه دارد.

اسلام علاوه بر آنچه که گذشت تسهیلات و تخفیف هائی نسبت به زنان رعایت نموده، که بیان آن نیز گذشت.

(بحث مفصلی درباره قوانین ارث و اصول آن در ذیل آیه ۱۱ تا ۱۴ سوره نساء در جلد ۴ المیزان صفحه ۳۲۵ آمده که محققین عزیز را برای مراجعه و مطالعه به آن دعوت می کنیم.)

(۱)

امتیازات مرد و زن در قوانین اسلامی

تسلط مرد بر زن در فطرت و در اسلام

اگر ما در نحوه جفت گیری و رابطه بین نر و ماده حیوانات مطالعه و دقت کنیم خواهیم دید که بین حیوانات نیز در مساله جفت گیری، مقداری و نوعی و یا به عبارت دیگر بوئی از استیلای نر بر ماده وجود دارد، و کاملاً احساس می کنیم که گوئی فلان حیوان نر خود را مالک آلت تناسلی ماده، و در نتیجه مالک ماده می داند، و به همین جهت است که می بینیم نرها بر سر یک ماده با هم مشاجره می کنند، ولی ماده ها بر سر یک نر به جان هم نمی افتند (مثلاً یک الاغ و یا سگ و یا گوسفند و گاو ماده وقتی می بینند که نر به ماده ای دیگر پریده، هرگز به آن ماده حمله ور نمی شود، ولی نر این حیوانات وقتی ببیند که نر ماده را تعقیب می کند خشمگین می شود به آن نر حمله می کند).

و نیز می بینیم آن عملی که در انسانها نامش خواستگاری است، در حیوانها هم (که در هر نوعی به شکلی است)، از ناحیه حیوان نر انجام می شود و هیچگاه حیوان ماده ای دیده نشده که از نر خود خواستگاری کرده باشد و این نیست مگر به خاطر اینکه حیوانات با درک غریزی خود، درک می کنند که در عمل جفت گیری که با فاعل و قابل صورت می گیرد، فاعل نر، و قابل ماده است و به همین جهت ماده، خود را ناگزیر از تسلیم و خضوع می داند.

و این معنا غیر از آن معنائی است که در نرها مشاهده می شود که نر مطیع در مقابل خواسته های ماده می گردد (چون گفتگوی ما تنها در مورد عمل جفت گیری و

برتری نر بر ماده است و اما در اعمال دیگرش از قبیل بر آوردن حوائج ماده و تامین لذتهای او، نر مطیع ماده است، و برگشت این اطاعت (نر از ماده) به مراعات جانب عشق و شهوت و بیشتر لذت بردن است، (هر حیوان نری از خریدن ناز ماده و بر آوردن حوائج او لذت می برد). پس ریشه این اطاعت قوه شهوت حیوان است و ریشه آن تفوق و مالکیت قوه فحولت و نری حیوان است و ربطی به هم ندارند.

و این معنا یعنی لزوم شدت و قدرتمندی برای جنس مرد و وجوب نرمی و پذیرش برای جنس زن چیزی است که اعتقاد به آن کم و بیش در تمامی امت ها یافت می شود، تا جایی که در زبانهای مختلف عالم راه یافته بطوری که هر شخص پهلوان و هر چیز تسلیم ناپذیر را مرد، و هر شخص نرمخو و هر چیز تاثیر پذیر را زن می نامند، مثلاً می گویند: شمشیر من مرد است یعنی برنده است، یا فلان گیاه نر و یا فلان مکان نر است، و ... و این امر در نوع انسان و در بین جامعه های مختلف و امت های گوناگون فی الجمله جریان دارد، هر چند که می توان گفت جریانش (با کم و بیش اختلاف) در امت ها متداول است.

و اما اسلام نیز این قانون فطری را در تشریح قوانینش معتبر شمرده و فرموده:

”الرجال قوامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض“

و با این فرمان خود، بر زنان واجب کرد که درخواست مرد را برای همخوابی اجابت نموده و خود را در اختیار او قرار دهند.

(۱)

موضوع سرپرستی مرد بر زن در قوانین الهی، و فلسفه آن

این معنا بر احدی پوشیده نیست که قرآن کریم همواره عقل سالم انسان ها را تقویت می کند، و جانب عقل را بر هوای نفس و پیروی شهوات و دلدادگی در برابر عواطف و احساسات تند و تیز ترجیح می دهد، و در حفظ این ودیعه الهی از این که ضایع شود توصیه می فرماید، و این معنا از آیات کریمه قرآنی آنقدر روشن است که احتیاجی به آوردن دلیل قرآنی ندارد، برای این که آیاتی که به صراحت و یا به اشاره و به هر زبان و بیانی این معنا را افاده می کند یکی دو تاده تا نیست که ما آنها را نقل کنیم .

قرآن کریم در عین حال مساله عواطف پاک و درست و آثار خوبی که آن عواطف در تربیت افراد دارد از نظر دور نداشته، اثر آن را در استواری امر جامعه پذیرفته، در آیه شریفه: «اشدء على الكفار رحماء بينهم» دو صفت از صفات عاطفی را به عنوان دو صفت

ممدوح مؤمنین ذکر کرده، می فرماید مؤمنین نسبت به کفار خشن و بیرحمند، و نسبت به خودشان مهربانند .

و در آیه: «لتسکنوا الیها و جعل بینکم موده و رحمه»، مودت و رحمت را که اموری عاطفی هستند، دو تا نعمت از نعم خود شمرده و فرموده، از جنس خود شما، همسرانی برایتان قرار داد، تا دلهایتان با تمایل و عشق به آنان آرامش یابد، و بین شما مردان و همسران مودت و رحمت قرار داد، و در آیه: «قل من حرم زینه الله التي اخرج لعباده و الطیبات من الرزق»، علاقه به زینت و رزق طیب را که آن نیز مربوط به عواطف است مشروع معرفی نموده، به عنوان سرزنش از کسانی که آن را حرام دانسته اند، فرموده: «بگو چه کسی زینت ها و رزق طیب را که خدا برای بندگانش پدید آورده تحریم کرده است؟»

چیزی که هست قرآن کریم عواطف را از راه هماهنگ شدن با عقل تعدیل نموده، و عنوان پیروی عقل به آنها داده است، به طوری که عقل نیز سرکوب کردن آن مقدار عواطف را جایز نمی داند.

یکی از مراحل تقویت عقل در اسلام این است که احکامی را که تشریح کرده بر اساس تقویت عقل تشریح کرده، به شهادت این که هر عمل و حال و اختلافی که مضر به استقامت عقل است و باعث تیرگی آن در قضاوت و در اداره شؤون مجتمعی می شود تحریم کرده، نظیر شرب خمر و قمار و اقسام معاملات غری و دروغ و بهتان و افترا و غیبت و امثال آن.

خوب معلوم است که هیچ دانشمندی از چنین شریعتی و با مطالعه همین مقدار از احکام آن جز این توقع ندارد که در مسائل کلی و جهات عمومی و اجتماعی زمام امر را به کسانی بسپارد که داشتن عقل بیشتر امتیاز آنان است، چون تدبیر امور اجتماعی از قبیل حکومت و قضا و جنگ نیازمند به عقل نیرومندتر است، و کسانی را که امتیازشان داشتن عواطف تند و تیزتر و امیال نفسانی بیشتر است، از تصدی آن امور محروم سازد، و نیز معلوم است که طایفه مردان به داشتن عقل نیرومندتر و ضعف عواطف، ممتاز از زنانند، و زنان به داشتن عقل کمتر و عواطف بیشتر ممتاز از مردانند .

و اسلام همین کار را کرده، و در آیه ای که گذشت فرموده: «الرجال قوامون علی النساء»، سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز در طول زندگی بر این جریان داشت یعنی هرگز زمام امور هیچ قومی را به دست زن نسپرد، و به هیچ زنی منصب قضا نداد، و زنان را برای جنگیدن دعوت نکرد، - البته برای جنگیدن، نه صرف شرکت در جهاد، برای خدمت و جراحی و امثال آن.

و اما غیر این امور عامه و اجتماعی، از قبیل تعلیم و تعلم، و کسب، و پرستاری

بیماران، و مداوای آنان، و امثال این گونه امور که دخالت عواطف منافاتی با مفید بودن عمل ندارد، زنان را از آن منع نفرمود، و سیرت نبویه بسیاری از این کارها را امضا کرد، آیات قرآن نیز خالی از دلالت بر اجازه این گونه کارها برای زنان نیست، چون لازمه حریت زن در اراده و عمل شخصی این است که بتواند این گونه کارها را انجام دهد، چون معنا ندارد از یک طرف زنان را در این گونه امور از تحت ولایت مردان خارج بداند، و ملکیت آنان را در قبال مردان معتبر بشمارد، و از سوی دیگر نهیشان کند از این که به نحوی از انحا ملکشان را اداره و اصلاح کنند، و همچنین معنا ندارد به آنان حق دهد که برای دفاع از خود در محکمه شرع طرح دعوی کنند، و یا شهادت بدهند، و در عین حال از آمدن در محکمه و حضور نزد والی یا قاضی جلوگیری شود و همچنین سایر لوازم استقلال و آزادی.

بلی دامنه استقلال و آزادی زنان تا آنجایی گسترده است که به حق شوهر مزاحمت نداشته باشد، چون گفتیم در صورتی که شوهر در وطن حاضر باشد زن در تحت قیمومت او است، البته قیمومت اطاعت و در صورتی که حاضر نباشد مثلاً به سفر رفته باشد موظف است غیبت او را حفظ کند، و معلوم است که با در نظر گرفتن این دو وظیفه هیچ یک از شؤون جایز زن در صورتی که مزاحم با این دو وظیفه باشد دیگر جایز و ممضی نیست.

(۱)

بحثی در آزادی زن در تمدن غرب

هیچ شکی نیست که پیشگام در آزاد ساختن زن از قید اسارت و تامین استقلال او، در اراده و عمل اسلام بوده است، و اگر غربی ها (در دوران اخیر) قدمی در این باره برای زنان برداشته اند، از اسلام تقلید کرده اند (و چه تقلید بدی کرده و با آن روبرو شده اند)، و علت اینکه نتوانستند بطور کامل تقلید کنند، این است که احکام اسلام چون حلقه های یک زنجیر به هم پیوسته است (و همچون چشم و خط و خال و ابرو است)، و روش اسلام که در این سلسله حلقه ای بارز و مؤثری تام التاثير است، برای همین مؤثر است که در آن سلسله قرار دارد، و تقلیدی که غربی ها از خصوص این روش کرده اند، تنها از صورت زلیخای اسلام نقطه خال را گرفته اند که معلوم است خال به تنهایی چقدر زشت و بدقواره است .

و سخن کوتاه اینکه، غربی ها اساس روش خود را بر پایه مساوات همه جانبه زن

با مرد در حقوق قرار داده اند، و سالها در این باره کوشش نموده اند و در این باره وضع خلقت زن و تاخر کمالی او را (که بیان آن بطور اجمال گذشت)، در نظر نگرفته اند .

و رأی عمومی آنان تقریبا این است که تاخر زن در کمال و فضیلت، مستند به خلقت او نیست، بلکه مستند به سوء تربیتی است که قرن ها با آن تربیت مری شده، و از آغاز خلقت دنیا تاکنون، در محدودیت مصنوعی به سر برده است، و گرنه طبیعت و خلقت زن با مرد فرقی ندارد.

ایراد و اشکالی که به این سخن متوجه است این است که همانطور که خود غربیها اعتراف کرده اند، اجتماع از قدیم ترین روز شکل گرفتنش بطور اجمال و سربسته حکم به تاخر کمال زن از مرد کرده، و اگر طبیعت زن و مرد یک نوع بود، قطعا و قهرا خلاف آن حکم هر چند در زمانی کوتاه ظاهر می شد، و نیز خلقت اعضای رئیسه و غیر رئیسه زن، در طول تاریخ تغییر وضع می داد، و مانند خلقت مرد، می شد.

مؤید این سخن روش خود غربی ها است که با اینکه سال ها است کوشیده و نهایت درجه عنایت خود را به کار برده اند تا زن را از عقب ماندگی نجات بخشیده و تقدم و ارتقای او را فراهم کنند، تاکنون نتوانسته اند بین زن و مرد تساوی برقرار سازند، و پیوسته آمارگیری های جهان این نتیجه را ارائه می دهند که در این کشورها در مشاغلی که اسلام زن را از آن محروم کرده، یعنی قضا و ولایت و جنگ، اکثریت و تقدم برای مردان بوده، و همواره عده ای کمتر از زنان عهده دار اینگونه مشاغل شده اند.

و اما اینکه غربی ها از این تبلیغاتی که در تساوی حقوق زن و مرد کردند، و از تلاشهایی که در این مسیر نموده اند، چه نتایجی عایدشان شد در فصلی جداگانه تا آنجا که برایمان ممکن باشد انشاء الله شرح خواهیم داد.

(۱)

تعدد زوجات در قوانین اسلامی

بחי در قانون تعدد زوجات در اسلام

اسلام قانون ازدواج با یک زن را تشریح و با بیشتر از یک همسر، یعنی تا چهار همسر را در صورت تمکن از رعایت عدالت در بین آنها، تنفیذ نموده، و تمام محذورهائی را که متوجه این تنفیذ می شود به بیانی که خواهد آمد اصلاح کرده و فرموده: ” و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف.“

بعضی ها به این حکم یعنی جواز تعدد زوجات چند اشکال کرده اند:

اشکال اول: جریحه دار شدن احساس زن

اینکه، این حکم آثار سوئی در اجتماع به بار می آورد زیرا باعث جریحه دار شدن عواطف زنان می شود و آرزوهای آنان را به باد داده، فوران عشق و علاقه به شوهر را خمود و خاموش می کند و حس حب او را مبدل به حس انتقام می گرداند و در نتیجه، دیگر به کار خانه نمی پردازد و از تربیت فرزندان شانه خالی می کند و در مقابل خطائی که شوهر به او کرده، در مقام تلافی بر می آید و به مردان اجنبی زنا می دهد و همین عمل باعث شیوع اعمال زشت و نیز گسترش خیانت در مال و عرض و ... می گردد و چیزی نمی گذرد که جامعه به انحطاط کشیده می شود.

جواب اشکال اول:

۱- تبعیت احساس و عاطفه از عادات و رسوم:

اسلام زیر بنای زندگی بشر و بنیان جامعه انسانی را بر زندگی عقلی و فکری بنا

نهاده است، نه زندگی احساسی و عاطفی، در نتیجه هدفی که باید در اسلام دنبال شود رسیدن به صلاح عقلی در سنن اجتماعی است، نه به صلاح و شایستگی آنچه که احساسات دوست می دارد و می خواهد، و عواطف به سوی کشیده می شود. و این معنا به هیچ وجه مستلزم کشته شدن عواطف و احساسات رقیق زنان و ابطال حکم موهبت‌های الهی و غرایز طبیعی نیست، زیرا در مباحث علم النفس مسلم شده است که صفات روحی و عواطف و احساسات باطنی از نظر کمیت و کیفیت با اختلاف تربیت‌ها و عادات، مختلف می شود همچنانکه به چشم خود می بینیم که بسیاری از آداب در نظر شرقی‌ها پسندیده و ممدوح، و در نظر غربی‌ها ناپسند و مذموم است و به عکس آن بسیاری از رسوم و عادات وجود دارد که در نظر غربی‌ها پسندیده و در نظر شرقی‌ها ناپسند است و هیچگاه یافت نمی شود که دو امت در همه آداب و رسوم نظر واحدی داشته باشند، بالأخره در بعضی از آنها اختلاف دارند.

و تربیت دینی در اسلام زن را بگونه ای بار می آورد که هرگز از اعمالی نظیر تعدد زوجات ناراحت نگشته و عواطفش جریحه دار نمی شود (او همینکه می بیند خدای عز و جل به شوهرش اجازه تعدد زوجات را داده تسلیم اراده پروردگارش می شود، و وقتی می شنود که تحمل در برابر آتش غیرت، مقامات والائی را نزد خدای تعالی در پی دارد به اشتیاق رسیدن به آن درجات، تحمل آن برایش گوارا می گردد. مترجم).

بله یک زن غربی که از قرون متمادی تاکنون عادت کرده به اینکه تنها همسر شوهرش باشد و قرن‌ها این معنا را در خود تلقین نموده، یک عاطفه کاذب در روحش جایگیر شده و آن عاطفه با تعدد زوجات ضدیت می کند.

دلیل بر این معنا این است که زن غربی به خوبی اطلاع دارد که شوهرش با زنان همسایگان زنا می کند و هیچ ناراحت نمی شود، پس این عاطفه ای که امروز در میان زنان متمدن پیدا شده، عاطفه ای است تلقینی و دروغین.

و این، نه تنها مرد غربی است که هر زنی را دوست داشته باشد (چه بکر و چه بیوه، چه بی شوهر و چه شوهردار)، زنا می کند، بلکه زن غربی نیز با هر مردی که دوست بدارد تماس غیر مشروع برقرار می کند.

و جای بسیار شگفت است که چگونه زنان غربی از این همه بی ناموسی که شوهرانشان می بینند متاسف نگشته، دل‌ها و عواطفشان جریحه دار نمی شود، و چگونه است که احساسات و عواطف مردان از اینکه در شب زفاف همسرشان را بیوه می یابند ناراحت نشده و عواطفشان جریحه دار نمی گردد؟

گفتیم عواطف و احساسات با اختلاف تربیت‌ها مختلف می شود، این اعمال

نامبرده از آنجا که در سرزمین غرب تکرار شده و مردم در ارتکاب آن آزادی کامل دارند، دل‌هایشان نسبت به آن خو گرفته است، تا جایی که عادت می‌معمولی و مالوف شده و در دل‌ها ریشه دوانده، به همین جهت عواطف و احساسات به آن متمایل، و از مخالفت با آن جریحه دار می‌شود.

۲- تجربه تاریخی تعدد زوجات

و اما اینکه گفتند: تعدد زوجات باعث دلسردی زنان در اداره خانه و بی‌رغبتی آنان در تربیت اولاد می‌شود و نیز اینکه گفتند: تعدد زوجات باعث شیوع زنا و خیانت می‌گردد، درست نیست زیرا تجربه خلاف آن را اثبات کرده است.

در صدر اسلام حکم تعدد زوجات جاری شد و هیچ مورخ و اهل‌خبره تاریخ نیست که ادعا کند در آن روز زنان به کار کردن در خانه بی‌رغبت شدند و کارها معطل ماند و یا زنا در جامعه شیوع پیدا کرد، بلکه تاریخ و مورخین خلاف این را اثبات می‌کنند.

علاوه بر اینکه زنانی که بر سر زنان اول شوهر می‌کنند، در جامعه اسلامی و سایر جامعه‌هایی که این عمل را جایز می‌دانند با رضا و رغبت خود زن دوم یا سوم یا چهارم شوهر می‌شوند، و این زنان، زنان همین جامعه‌ها هستند و مردان آنها را از جامعه‌های دیگر و به عنوان برده نمی‌آورند و یا از دنیائی غیر این دنیا به فریب نیاورده‌اند و اگر می‌بینیم که این زنان به چنین ازدواجی تمایل پیدا می‌کنند به خاطر عللی است که در اجتماع حکم فرماست و همین دلیل روشن است بر اینکه طبیعت جنس زن امتناعی از تعدد زوجات ندارد و قلبشان از این عمل آزرده نمی‌شود، بلکه اگر آزرده‌گی ای هست از لوازم و عوارضی است که همسر اول پیش می‌آورد، زیرا همسر اول وقتی تنها همسر شوهرش باشد، دوست نمی‌دارد که غیر او زنی دیگر به خانه اش وارد شود، زیرا که می‌ترسد قلب شوهرش متمایل به او شود و یا او بر وی تفوق و ریاست پیدا کند و یا فرزندی که از او پدید می‌آید با فرزندان وی ناسازگاری کند و امثال اینگونه ترس‌ها است که موجب عدم رضایت و تالم روحی زن اول می‌شود نه یک‌غریزه طبیعی.

اشکال دوم: نقض قانون طبیعی یک مرد برای یک زن

اینکه: تعدد زوجات مخالف با وضعی است که از عمل طبیعت مشاهده می‌کنیم، چون آمارگیری‌هایی که در قرون متمادی از امت‌ها شده، نشان می‌دهد که همواره عدد مرد و زن برابر بوده و یا مختصر اختلافی داشته است، معلوم می‌شود طبیعت برای یک مرد یک زن تهیه کرده، پس اگر ما خلاف این را تجویز کنیم بر خلاف وضع طبیعت رفتار

کرده ایم.

جواب اشکال دوم:

و اما اشکال دوم که تعدد زوجات از نظر آمار زن و مرد عملی غیر طبیعی است، جوابش این است که این استدلال از چند جهت مخدوش و نادرست است:

۱- امر ازدواج تنها متکی به مساله آمار نیست (تا کسی بگوید باید زن هم جیره بندی شود، و گرنه اگر مردی چهار زن بگیرد، سه نفر مرد دیگر بی زن می مانند، مترجم)، بلکه در این میان عوامل و شرایط دیگری وجود دارد که یکی از آنها رشد فکری است، که زنان زودتر از مردان رشد یافته و آماده ازدواج می شوند. مثلاً، زنان مخصوصاً در مناطق گرمسیر، وقتی سنشان از نه سالگی بگذرد صلاحیت ازدواج پیدا می کنند، در حالی که بسیاری از مردان قبل از شانزده سالگی به این رشد و این آمادگی نمی رسند (و این معیار همان است که اسلام در مساله نکاح معتبر شمرده است).

دلیل و شاهد بر این مطلب سنت جاری و روش معمول در دختران کشورهای متمدن است که کمتر دختری را می توان یافت که تا سن قانونی (مثلاً شانزده سالگی)، بکارتش محفوظ مانده باشد. و این (زایل شدن بکارت)، نیست مگر به خاطر اینکه طبیعت، چند سال قبل از سن قانونی اش او را آماده نکاح کرده بود و چون قانون اجازه ازدواج به او نمی داده، بکارت خود را مفت از دست داده است.

خاصیت تولید نسل و یا به عبارت دیگر دستگاه تناسلی مرد عمرش بیشتر از دستگاه تناسلی زن است، زیرا اغلب زنان در سن پنجاه سالگی یائسه می شوند و دیگر رحم آنان فرزند پرورش نمی دهد، در حالی که دستگاه تناسلی مرد سالها بعد از پنجاه سالگی قادر به تولید نسل می باشد و چه بسا مردان که قابلیت تولیدشان تا آخر عمر طبیعی که صد سالگی است باقی می ماند، در نتیجه عمر مردان از نظر صلاحیت تولید، که تقریباً هشتاد سال می شود، دو برابر عمر زنان یعنی چهل سال است.

و اگر ما این وجه را با وجه قبلی روی هم در نظر بگیریم، این نتیجه به دست می آید که طبیعت و خلقت به مردان اجازه داده تا از ازدواج با یک زن فراتر رود و بیش از یکی داشته باشد، و این معقول نیست که طبیعت، نیروی تولید را به مردان بدهد و در عین حال آنانرا از تولید منع کند، زیرا سنت جاری در علل و اسباب این معنا را نمی پذیرد.

علاوه بر اینکه حوادثی که افراد جامعه را نابود می سازد، یعنی جنگها و نزاعها و جنایات، مردان را بیشتر تهدید می کند تا زنان را، به طوری که نابود شوندگان از مردان

قابل مقایسه با نابودشوندگان از زنان نیست، قبلا هم تذکر دادیم که همین معنا قوی ترین عامل برای شیوع تعدد زوجات در قبائل است و بنا بر این زنانی که به حکم مطلب بالا، شوهر را از دست می دهند، چاره ای جز این ندارند که یا تعدد زوجات را بپذیرند و یا تن به زنا و یا محرومیت دهند، چون با مرگ شوهران غریزه جنسی آنان نمی میرد و باطل نمی شود.

و از جمله مطالبی که این حقیقت را تایید می کند، جریانی است که چند ماه قبل از نوشتن این اوراق در آلمان اتفاق افتاد و آن این بود که جمعیت زنان بی شوهر نگرانی خود را از نداشتن شوهر طی شکایتی به دولت اظهار نموده و تقاضا کردند که برای علاج این درد مساله تعدد زوجات در اسلام را قانونی ساخته، به مردان آلمان اجازه دهد تا هر تعداد که خواستند زن بگیرند، چیزی که هست حکومت خواسته آن زنان را بر آورده نکرد، زیرا کلیسا او را از این کار بازداشت.

آری کلیسا راضی شد زنا و فساد نسل شایع شود ولی راضی نشد تعدد زوجات اسلام در آلمان رسمیت پیدا کند.

۲- استدلال به اینکه طبیعت نوع بشر عدد مردان را مساوی عدد زنان قرار داده، با صرف نظر از خدشه هائی که داشت زمانی استدلال درستی است که تمامی مردان چهار زن بگیرند و یا حداقل بیش از یک زن اختیار کنند، در حالی که چنین نبوده و بعد از این نیز چنین نخواهد شد، برای اینکه طبیعت چنین موقعیتی را در اختیار همگان قرار نداده و طبعاً بیش از یک زن داشتن جز برای بعضی از مردان فراهم نمی شود، اسلام نیز که همه دستوراتش مطابق با فطرت و طبیعت است چهار زن داشتن را بر همه مردان واجب نکرده، بلکه تنها برای کسانی که توانائی دارند، جایز دانسته (نه واجب) آن هم در صورتی که بتوانند بین دو زن و بیشتر به عدالت رفتار کنند.

و یکی از روشن ترین دلیل بر اینکه لازمه این تشریح، حرج و فساد نیست، عمل مسلمانان به این تشریح و سیره آنان بر این سنت است و همچنین غیر مسلمانان اقوامی که این عمل را جایز می دانند و نه تنها مستلزم حرج و قحطی و نایابی زن نیست بلکه به عکس، ممنوعیت تعدد زوجات در اقوامی که آن را تحریم کرده اند، باعث شده هزاران زن از شوهر و اجتماع خانوادگی محروم باشند و به دادن زنا اکتفا کنند.

۳- استدلال نامبرده، صرف نظر از خدشه هائی که داشت در صورتی درست بوده و بر حکم تعدد زوجات وارد است که حکم نامبرده (تعدد زوجات) اصلاح نشده و با قیودی که محذوره‌های توهم شده را اصلاح کند، مقید و تعدیل نشود.

ولی اسلام همین کار را کرده، و بر مردانی که می خواهند زنانی متعدد داشته باشند شرط کرده که در معاشرت با آنان رعایت عدالت را بکنند و بستر زناشویی را بین آنان بالسویه تقسیم کنند.

و نیز واجب کرده که نفقه آنان و اولادشان را بدهند و معلوم است که رعایت عدالت در انفاق و پرداخت هزینه زندگی چهار زن و اولاد آنها و نیز رعایت مساوات در معاشرت با آنان جز برای بعضی از مردان فهمیده و ثروتمند فراهم نمی شود. و این کار برای عموم مردم فراهم و میسر نیست.

علاوه بر این، در این میان راههای دینی و مشروع دیگری است که با به کار بستن آن، زن می تواند شوهر خود را ملزم سازد که زن دیگری نگیرد و تنها به او اکتفا کند.

اشکال سوم: تشویق مردان به شهوترانی

اینکه: تشریح تعدد زوجات مردان را به حرص در شهوترانی تشویق نموده و این غریزه حیوانی (شهوت) را در جامعه گسترش می دهد.

جواب اشکال سوم:

صاحب این اشکال اطلاع و تدبری در تربیت اسلامی و مقاصدی که این شریعت دنبال می کند ندارد و نمی داند که تربیت دینی نسبت به زنان در جامعه اسلامی دین - پسند این است که زنان را با پوشیدن خود با عفاف و با حیا بار می آورد، و زنان را طوری تربیت می کند که خود به خود شهوت در آنان کمتر از مردان می شود (بر خلاف آنچه مشهور شده که شهوت نکاح در زن بیشتر و زیادتر از مرد است).

و استدلال می کنند به اینکه زن بسیار حریص در زینت و جمال و خود آرائی است و وجود این طبیعت در زن دلیل بر آن است که شهوت او زیادتر از مرد است، و ادعای ما آنقدر روشن است که مردان مسلمانی که با زنان متدین و تربیت شده در دامن پدر و مادر دیندار ازدواج کرده اند، کمترین تردیدی در آن ندارند، پس روی هم رفته، شهوت جنسی مردان معادل است با شهوتی که در یک زن، بلکه دو زن و سه زن وجود دارد.

از سوی دیگر دین اسلام بر این معنا عنایت دارد که حداقل و واجب از مقتضیات طبع و مشتتهای نفس ارضا گردد و احدی از این حداقل، محروم نماند و به همین جهت این معنا را مورد نظر قرار داده که شهوت هیچ مردی در هیچ زمانی در بدن محصور نشود

و وادارش نکند به اینکه به تعدی و فجور و فحشا آلوده گردد.

و اگر مرد به داشتن یک زن محکوم باشد، در ایامی که زن عذر دارد، یعنی نزدیک به یک ثلث از اوقات معاشرتش که ایام عادت و بعضی از ایام حمل و وضع حمل و ایام رضاعش و امثال آن است او ناگزیر از فجور می شود، چون ما در مباحث گذشته این کتاب مطلبی را مکرر خاطر نشان کردیم که لازمه آن لزوم شتاب در رفع این حاجت غریزی است. و آن مطلب این بود که گفتیم اسلام اجتماع بشری را بر اساس زندگی عقل و تفکر بنا نهاده، نه بر اساس زندگی احساسی و بنا بر این باقی ماندن مرد بر حالت احساس حالتی که او را به بی بندوباری در خواسته ها و خاطرات زشت می کشاند، نظیر حالت عذب بودن و امثال آن، از نظر اسلام از بزرگترین خطرهای است که انسان را تهدید می کند.

و از سوی دیگر یکی از مهم ترین مقاصد و هدفها در نظر شارع اسلام زیاد شدن نسل مسلمانان و آباد شدن زمین به دست آنان است، آری جامعه مسلمانان که آباد شدن زمین به دست او، آبادی صالح و آبادی مخصوصی است که ریشه شرک و فساد را می زند.

پس این جهات و امثال آن مورد اهتمام شارع بوده و باعث شده است که شارع اسلام حکم جواز تعدد زوجات را تشریح کند، نه ترویج امر شهوترانی و ترغیب مردم به اینکه در شهوات غرق شوند.

اگر اشکال کنندگان به اسلام در خصوص تشریح این حکم انصاف می داشتند لبه تیز حملات خود را متوجه بانیان تمدن غرب می کردند و جا داشت این تمدن را به ترویج فحشا و ترغیب مردان به شهوترانی متهم سازند، نه اسلام را که اجتماع را بر پایه سعادت دینی قرار داده است.

بله در تجویز تعدد زوجات این اثر هست که شدت حرص مرد را شکسته و تسکین می دهد، چون به قول معروف: هر آن کس که از چیزی منع شود به آن حریص می گردد و چنین کسی همی جز این ندارد که پرده منع را پاره و دیوار حبس را بشکند و خود را به آنچه از آن محروم شده اند برساند.

و مردان نیز در مورد تمتع و کام گیری از زنان چنین وضعی دارند، اگر قانون، او را از غیر همسر اولش منع کند، حریص تر می شود، ولی اگر قانون به او اجازه گرفتن همسر دوم و سوم را بدهد، هر چند بیش از یک همسر نداشته باشد، عطش حرصش فرو می نشیند و با خود فکر می کند که برای گرفتن همسر دیگر راه باز است و کسی نمی تواند مرا جلو گیری کند، اگر روزی خود را در تنگنا ببینم از این حق استفاده می کنم (و اگر در تنگنا ندیدم، مساله را سبک و سنگین نموده، اگر دیدم گرفتن زن دوم از نظر اقتصاد و از نظر اداره دو خانه صرفه دارد، می گیرد و اگر صرفه نداشت نمی گیرد. مترجم.) و همین باز

بودن راه، بهانه او را از ارتکاب زنا و هتک ناموس محترم مردم، از دستش می گیرد.

در میان غربی ها بعضی از نویسندگان رعایت انصاف را نموده و گفته اند: در اشاعه زنا و فحشا بین ملت‌های مسیحی مذهب، هیچ عاملی نیرومندتر از تحریم تعدد زوجات بوسیله کلیسا نبوده است. مستر جان دیون پورت انگلیسی در کتاب عذر تقصیر به پیشگاه محمد صلی الله علیه و آله و سلم و قرآن (ترجمه فاضل دانشمند آقای سعیدی)، این انصاف را به خرج داده است.

اشکال چهارم: تنزل موقعیت اجتماعی زن

اینکه: این قانون موقعیت اجتماعی زنان را در جامعه پائین می آورد، و در حقیقت ارزش چهار زن را معادل با ارزش یک مرد می کند و این خود یک ارزیابی جائزانه و ظالمانه است، حتی با مذاق خود اسلام سازگار نیست، چرا که اسلام در قانون ارث و در مساله شهادت یک مرد را برابر دو زن قرار داده، با این حساب باید ازدواج یک مرد را با دو زن تجویز کند، نه بیشتر، پس تجویز ازدواج با چهار زن به هر حال از عدالت عدول کردن است، آن هم بدون دلیل.

و این چهار اشکال اعتراضاتی است که مسیحیان و یا متمدنین طرفدار تساوی حقوق زن و مرد بر اسلام وارد کرده اند.

جواب اشکال چهارم: اسلام پایه گذار مقام اجتماعی زن

و اما در جواب از اشکال چهارم که تجویز تعدد زوجات مقام زن را در مجتمع پائین می آورد! باید گفت که هرگز چنین نیست، همانطور که در مباحث گذشته (در بحث علمی که در جلد دوم المیزان پیرامون حقوق زن در اسلام داشتیم)، اثبات کردیم که زنان در هیچ سنتی از سنت‌های دینی و یا دنیوی نه قدیمش و نه جدیدش همانند اسلام مورد احترام قرار نگرفته اند و هیچ سنتی از سنن قدیم و جدید حقوق آنان را همچون اسلام مراعات ننموده است، برای بیشتر روشن شدن این مساله، مطالب مشروحاتی بیان خواهیم نمود.

جواز تعدد زوجات برای مرد در حقیقت و واقع امر توهین به زن و از بین بردن موقعیت اجتماعی و حقوق او نیست، بلکه بخاطر مصالحی است که بیان بعضی از آنها گذشت.

بسیاری از نویسندگان و دانشمندان غربی (اعم از دانشمندان مرد و زن) به نیکی و حسن این قانون اسلامی اعتراف نموده، و به مفاسدی که از ناحیه تحریم تعدد زوجات

گریبانگیر جامعه ها شده است اعتراف کرده اند، خواننده عزیز می تواند به این نوشته ها مراجعه نماید.

پاسخی به مشکلات خانوادگی ناشی از چند زنی

قوی ترین و محکمترین دلیلی که مخالفین غربی به قانون تعدد زوجات گرفته و به آن تمسک کرده اند و در نظر دانشمندان و اهل مطالعه آب و تابش داده اند، همان گرفتاریها و مصیبت‌هایی است که در خانه های مسلمانانی که دو زن و یا چند زن هست مشاهده می شود که این خانه ها همیشه محل داد و فریاد و حسد ورزیدن به یکدیگر است، و اهل آن خانه (اعم از زن و مرد)، از روزی که زن دوم، سوم و ... وارد خانه مرد می شوند تا روزی که وارد خانه قبر می گردند روی سعادت و خوشی را نمی بینند، تا جائی که خود مسلمانان این حسد را به نام مرض هووها نامیده اند. در چنین زمانی است که تمامی عواطف و احساسات رقیق و لطیف فطری و طبیعی زنان، مانند: مهر و محبت، نرمخوئی، رقت، رأفت، شفقت، خیرخواهی، حفظ غیب، وفا، مودت، رحمت، اخلاص و ... نسبت به شوهر و فرزندان که شوهر از همسر قبلیش داشته، و نیز علاقه به خانه و همه متعلقات آن که از صفات غریزی زن است برگشته و جای خود را به ضد خودش می دهد و در نتیجه خانه را که باید جای سکونت و استراحت آدمی و محل برطرف کردن خستگی تن و تالعات روحی و جسمی انسان باشد و هر مردی در زندگی روزمره اش دچار آنها می شود به صورت گود زورخانه و معرکه قتال در می آید، معرکه ای که در آن نه برای جان کسی احترامی هست و نه برای عرضش و نه آبرویش و نه مالش، و خلاصه هیچ کس از کس دیگر در امان نیست. و معلوم است که در چنین خانه ای صفای زندگی مبدل به کدورت گشته و لذت زندگی از آنجا کوچ می کند و جای خود را به ضرب و شتم و فحش و ناسزا و سعایت و سخن چینی و رقابت و نیرنگ می دهد و بچه های چنین خانه ای نیز با بچه های دیگر خانه ها فرق داشته و دائما در حال اختلاف و مشاجره هستند و چه بسا که (کارد مرد به استخوانش رسیده و همسر خود را به قتل برساند و یا) زن در صدد نابود کردن شوهر، و بچه ها در مقام کشتن یکدیگر و یا در صدد کشتن پدر بر آیند و پیوند خویشاوندی و قرابت و برادری جای خود را به انتقام و خونخواهی بدهد، و معلوم است که (بفرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که: الحب یتوارث و البغض یتوارث، دشمنی نسل اول خانواده، به نسلهای بعدی نیز منتقل می گردد. مترجم)، خونریزی و نابودی نسل، و فساد خانه در نسلهای مردی که دارای دو زن می باشد ادامه یابد. از تمام اینها که

بگذریم، آثار سوء تعدد زوجات به بیرون از خانه یعنی به جامعه نیز راه یافته و باعث شقاوت و فساد اخلاق و قساوت و ظلم و بغی و فحشا و سلب امنیت و اعتماد می گردد. و مخصوصا که اگر جواز طلاق را هم بر این قانون (جواز تعدد زوجات)، اضافه کنیم بخوبی روشن می شود که این دو حکم (جواز تعدد زوجات و طلاق)، کار مردان جامعه را به کجا می کشاند، وقتی مرد بتواند هر که را خواست بگیرد و هر یک از همسرانش را خواست طلاق دهد، خود بخود ذوقی و شهوت پرست بار می آید، چنین مردی جز پیروی از شهواتش و اطفای آتش حرصش و گرفتن این زن و رها کردن آن زن، عزت دادن به این و خوار ساختن آن، هیچ کاری و هیچ همی ندارد و این وضع جز تباه کردن و بدبخت ساختن نیمی از مردم جامعه (یعنی زنان) اثر دیگری ندارد، علاوه بر اینکه با تباهی آن نصف، نصف دیگر (مردان) نیز تباه می شوند.

پاسخ:

این بود حاصل سخنان مخالفین که به خورد جامعه داده اند، انصافا سخن درستی است و ما قبول داریم، و لیکن هیچیک از آنها بر اسلام و تشریح اسلام وارد نیست، بلکه همه اش متوجه مسلمانان است.

آری، اگر مخالفین، عصر و دوره ای را نشان دهند که در آن دوره مسلمانان به حقیقت احکام دین و تعالیم آن عمل کرده باشند و در آن دوره نیز این آثار سوء بر مساله تعدد زوجات و جواز طلاق مترتب شده باشد، آنگاه می توانند ادعا کنند که آثار سوء نامبرده، از ناحیه جواز تعدد زوجات و طلاق است، ولی با کمال تاسف مسلمانان قرنها است که حکومت اسلامی ندارند و آنان که سردمداران مسلمانان بودند، صالح نبودند، تا مسلمانان را بر طبق تربیت اسلامی و با تعالیم عالیه آن تربیت کنند، بلکه خود آن سردمداران در پرده دری و نقض قوانین و ابطال حدود دین پیشگامتر از مردم بودند و واضح است که مردم تابع مرام پادشاهان خویشند.

و اگر ما بخواهیم در اینجا به نقل قسمتی از سرگذشت فرمانروایان و جریاناتی که در دربار آنان جاری بوده و رسوائیهائی که پادشاهان کشورهای اسلامی به بار آوردند از روز مبدل شدن حکومت دینی به سلطنت و شاهنشاهی بپردازیم، باید در همین جا کتابی جداگانه در بین کتاب تفسیر خود بنویسیم و این با وعده اختصاری که داده ایم نمی سازد.

و کوتاه سخن آنکه اگر اشکالی هست به مسلمانان وارد است که اجتماع خانوادگی خویش را به گونه ای ترتیب داده اند که تامین کننده سعادت زندگیشان نیست

و سیاستی را اتخاذ می کنند که نمی توانند آن را پیاده سازند و در پیاده کردنش از صراط مستقیم منحرف نشوند، تازه گناه این آثار سوء به گردن مردان است، نه زنان و فرزندان، هر چند که هر کسی مسؤول گناه خویش است، ولی ریشه تمام این مفسد و بدبختی ها و خانمان براندازها و ... روش و مرام اینگونه مردان است که سعادت خود و همسر و اولاد خود را و صفای جو جامعه خویش را فدای شهوترانی و نادانی خود می کنند.

و اما اسلام قانون تعدد زوجات را بدون قید و بند تشریح نکرده، و اصلا آن را بر همه مردان واجب و لازم ننموده، بلکه به طبیعت و حال افراد توجه فرموده، و همچنین عوارضی را که ممکن است احیاناً برای افرادی عارض شود در نظر گرفته، و به بیانی که گذشت صلاحیت قطعی را شرط نموده و مفسد و محذورهائی را که در تعدد زوجات وجود دارد بر شمرده، و در چنین موقعیتی است که آن را جایز دانسته، تا مصالح مجتمع اسلامی انسانها تامین شود.

و حکم جواز را مقید به صورتی کرده است که هیچیک از مفسد شنیع نامبرده پیش نیاید و آن در صورتی است که مرد از خود اطمینان داشته باشد به اینکه می تواند بین چند همسر به عدالت رفتار کند.

پس تنها کسی که چنین اطمینانی از خود دارد و خدای تعالی چنین توفیقی به او داده، از نظر دین اسلام می تواند بیش از یک زن داشته باشد.

و اما آن مردانی که (اشکال کنندگان و وضعشان را با آب و تاب نقل کرده اند)، که هیچ عنایتی به سعادت خود و زن و فرزند خود ندارند و جز ارضای شکم و شهوت هیچ چیزی برایشان محترم نیست، و زن برایشان جز وسیله ای که برای شهوترانی مردان خلق شده اند مفهومی ندارد، آنها ارتباطی با اسلام ندارند و اسلام هم به هیچ وجه اعمالشان را امضا ننموده و از نظر اسلام اصلاً زن گرفتن برای آنان با وجود این وضعی که دارند جایز نیست و اگر واجد شرایط باشند و زن را یک حیوان نپندارند، تنها یک زن می توانند اختیار کنند .

علاوه بر اینکه در اصل اشکال بین دو جهت که از نظر اسلام از هم جدا نیستند یعنی جهت تشریح و جهت ولایت خلط شده است.

توضیح اینکه: در نظر دانشمندان امروز معیار در داوری اینکه چه قانونی از قوانین موضوعه و چه سنتی از سنت های جاریه صحیح و چه قانون و سنتی فاسد است، آثار و نتایج آن قانون است که اگر بعد از پیاده شدنش در جامعه، آثارش مورد پسند واقع شد آن قانون را قانونی خوب می دانند، و اگر نتایج خوبی به بار نیاورد، می گویند این قانون

خوب نیست، خلاصه اینکه معیار خوبی و بدی قانون را پسند و عدم پسند مردم می دانند، حال مردم در هر سطحی که باشند و هر درکی و میلی که داشته باشند مهم نیست .

و من گمان نمی کنم که این دانشمندان غفلت ورزیده باشند از اینکه: چه بسا می شود که جامعه ای دارای بعضی سنن و عادات و عوارضی باشد که با حکم مورد بحث نسازد و اینکه باید مجتمع را مجهز کرد به روشی که منافی آن حکم یا آن سنت نباشد، تا مسیر خود را بداند و بفهمد که کارش به کجا می انجامد و چه اثری از کار او بجا می ماند، خیر یا شر، نفع یا ضرر؟ چیزی که هست این دانشمندان در قوانین، تنها خواست و تقاضای جامعه را معیار قرار می دهند، یعنی تقاضایی که از وضع حاضر و ظاهر اندیشه جامعه ناشی می شود، حال آن وضع هر چه می خواهد باشد و آن تفکر و اندیشه هر چه می خواهد باشد و هر استدعا و تقاضا که می خواهد داشته باشد.

در نظر این دانشمندان قانون صحیح و صالح چنین قانونی است و بقیه قوانین غیر صالح است (هر چند مطابق عقل و فطرت باشد).

به همین جهت است که وقتی مسلمانان را می بینند که در وادی گمراهی سرگردان و در پرتگاه هلاکت واقعد و فساد از سراسر زندگی مادی و معنویشان می بارد، آنچه فساد می بینند به اسلام، یعنی دین مسلمانان نسبت می دهند، اگر دروغ و خیانت و بد دهنی و پایمال کردن حقوق یکدیگر و گسترش ظلم و فساد خانواده ها و اختلال و هرج و مرج در جامعه را مشاهده می کنند، آنها را به قوانین دینی دایر در بین ایشان نسبت می دهند و می پندارند که جریان سنت اسلام و تاثیرات آن مانند سایر سنت های اجتماعی است که با تبلیغات و یا به اصطلاح روز، شستشو دادن مغز و متراکم کردن احساسات در بین مردم، بر آنها تحمیل می شود.

در نتیجه، از این پندار خود نتیجه می گیرند که: اسلام باعث به وجود آمدن مفسده های اجتماعی ای است که در بین مسلمانان رواج یافته و تمامی این ظلم ها و فسادها از اسلام سرچشمه می گیرد! و حال آنکه بدترین ظلمها و نارواترین جنایتها در بینشان رایج بوده است. و به قول معروف: "کل الصید فی جوف الفراء - همه شکارها در جوف پوستین است،" و همچنین نتیجه این پندار غلط است که می گویند: اگر اسلام دین واقعی بود و اگر احکام و قوانین آن خوب و متضمن صلاح و سعادت مردم بود، در خود مردم اثری سعادت بخش می گذاشت نه اینکه و بال مردم بشود.

این سخن، سخن درستی نیست، چرا که این دانشمندان بین طبیعت حکم صالح و مصلح، و همچنین حکم بین مردم فاسد و مفسد خلط کرده اند، اسلام که خم رنگری نیست، اسلام مجموع معارف اعتقادی و اخلاقی است، و قوانینی است عملی که

قسمت آن با یکدیگر متناسب و مرتبط است و با همه تمامیتش وقتی اثر می گذارد که مجموعش عملی شود و اما اگر کسی معارف اعتقادی و اخلاقی آن را به دست آورده و در مرحله عمل کوتاهی کند، البته اثری نخواهد داشت، نظیر معجونها که وقتی یک جزء آن فاسد می شود همه اش را فاسد می کند و اثری مخالف به جای می گذارد، و نیز وقتی اثر مطلوب را می بخشد که بدن بیمار برای ورود معجون و عمل کردنش آماده باشد که اگر انسانی که آن را مصرف می کند شرایط مصرف را رعایت نکند، اثر آن خنثی می گردد و چه بسا نتیجه و اثری بر خلاف آنچه را که توقع داشت می گیرد .

گیرم که سنت اسلامی نیروی اصلاح مردم و از بین بردن سستی ها و رذائل عمومی را به خاطر ضعف مبانی قانونیش نداشته باشد، سنت دموکراتیک چرا این نیرو را نداشته و در بلوک شرق دنیا یعنی در بلاد اسلام نشین، آن اثری را که در بلاد اروپا داشت ندارد؟ خوب بود سنت دموکراتیک بعد از ناتوانی اسلام، بتواند ما را اصلاح کند؟ و چه شده است بر ما که هر چه بیشتر جلو می رویم و هر چه زیادتر برای پیشرفت تلاش می کنیم بیشتر به عقب بر می گردیم، کسی شک ندارد در اینکه اعمال زشت و اخلاق رذیله در این عصر که روزگار به اصطلاح تمدن! است در ما ریشه دارتر شده، با اینکه نزدیک به نیم قرن است که خود را روشنفکر پنداشته ایم، در حالی که حیوانی بی بندوبار بیش نیستیم، نه بهره ای از عدالت اجتماعی داریم و نه حقوق بشر در بین ما زنده شده است. از معارف عالی و عمومی و بالاخره از هر سعادت اجتماعی جز الفاظی بی محتوا و دل خوش کن بهره ای نداریم، تنها الفاظی از این حقوق بر سر زبانهایمان رد و بدل می شود.

آیا می توانید برای این جواب نقضی که ما بر شما وارد کردیم پاسخی بدهید؟ نه، هرگز، و جز این نمی توانید عذر بیاورید که در پاسخ ما بگوئید: به این جهت نظام دموکراتیک نتوانسته است شما را اصلاح کند که شما به دستورات نظام دموکراتیک عمل نکردید، تا آثار خوبی در شما به جای بگذارد و اگر این جواب شما درست است، چرا در مورد مکتب اسلام درست نباشد؟

از این نیز بگذریم و فرض کنیم که (العیاذ بالله) اسلام به خاطر سستی بنیادش نتوانسته در دلهای مردم راه یافته و در اعماق جامعه بطور کامل نفوذ کند، و در نتیجه حکومتش در جامعه دوام نیافته و نتوانسته است به حیات خود در اجتماع اسلامی ادامه دهد و موجودیت خود را حفظ کند، به ناچار متروک و مهجور شده، ولی چرا روش دموکراتیک که قبل از جنگ جهانی دوم مورد قبول و پسند همه عالم بود، بعد از جنگ نامبرده از روسیه رانده شد و روش بلشویکی جایش را اشغال کرد؟! و به فرض هم که

برای این رانده شدن و منقلب شدن آن در روسیه به روشی دیگر، عذری بتراشند؟ چرا مرام دموکراتیک در ممالک چین، لتونی، استونی، لیتوانی، رومانی، مجارستان و یوگسلاوی و کشورهای دیگر به کمونیستی تبدیل شد؟ و نیز چرا با اینکه سایر کشورها را تهدید می کرد و عمیقا در آنها نیز ریشه کرده بود، ناگهان اینگونه از میان رفت؟

و چرا همین کمونیستی نیز بعد از آنکه نزدیک به چهل سال از عمرش گذشته و تقریبا بر نیمی از جمعیت دنیا حکومت می کرد و دائما مبلغین آن و سردمداران آن به آن افتخار می کردند و از فضیلت آن می گفتند و اظهار می داشتند که: نظام کمونیستی تنها نظامی است که به استبداد و استثمار دموکراسی آلوده نشده و کشورهایی را که نظام کمونیستی بر آن حاکم بود بهشت موعود معرفی می کردند، اما ناگهان همان مبلغین و سردمداران کمونیست دو سال قبل رهبر بی نظیر این رژیم یعنی استالین را به باد سرزنش و تقبیح گرفتند و اظهار نمودند که: حکومت ۳۰ ساله استالین حکومت زور و استبداد و برده گیری به نام کمونیست بود. و به ناچار در این مدت حکومت او تاثیر عظیمی در وضع قوانین و اجرای آن و سایر متعلقاتش داشت و تمامی این انحرافات جز از اراده مستبدانه و روحیه استثمارگر و برده کشی و حکومت فردی که بدون هیچ معیار و ملاکی هزاران نفر را می کشت و هزاران نفر دیگر را زنده نگه می داشت، اقوامی را سعادتمند و اقوامی دیگر را بدبخت می ساخت، نشأت نمی گرفت، و خدا می داند که بعد از سردمداران فعلی چه کسانی بر سر کار آیند و چه بر سر مردم بیچاره بیاورند!

چه بسیار سنن و آدابی که (اعم از درست و نادرست) در جامعه رواج داشته و سپس به جهت عوامل مختلف (که مهمترینش خیانت سردمداران و سست اراده بودن پیروان آن می باشد)، از آن جامعه رخت بر بسته است و کسی که به کتابهای تاریخ مراجعه کند به این مطلب بر خورد می کند.

ای کاش می دانستم که (در نظر دانشمندان غربی) چه فرقی است بین اسلام از آن جهت که سنتی است اجتماعی، و بین این سنت ها که تغییر و تبدیل یافته است؟ و چگونه است که این عذر را در سنتهای مذکور می پذیرند اما همان عذر را از اسلام نمی پذیرند، راستی علت این یک بام و دو هوا چیست؟

(آری باید گفت که امروز کلمه حق در میان قدرت هول انگیز غریبان و جهالت و تقلید کورانه و به عبارت دیگر مرعوب شدن شرقیان از آن قدرت، واقع شده پس نه آسمانی است که بر او سایه افکند و نه زمینی که او را به پشت خویش نشاند، غربی حاضر نیست حقانیت اسلام را بپذیرد، به خاطر اینکه علم و صنعتش او را مغرور ساخته است، شرقی نیز نمی تواند آن را بپذیرد، به خاطر آنکه در برابر تمدن غرب مرعوب شده است.

و به هر حال آنچه را که لازم است از بیانات مفصل قبلی ما متذکر شد، این است که تاثیر گذاشتن و تاثیر نگذاشتن و همچنین باقی ماندن و از بین رفتن یک سنت در میان مردم چندان ارتباطی با درستی و نادرستی آن سنت ندارد تا از این مطلب بر حقانیت یک سنت استدلال کنیم و بگوئیم که چون این سنت در بین مردم باقیمانده پس حق است و همچنین استدلال کنیم به اینکه چون فلان سنت در جامعه متروک و بی اثر شده است، پس باطل است، بلکه علل و اسبابی دیگر در این باره اثر دارند.

و لذا می بینیم هر سنتی از سنت ها که در تمامی دورانها، در بین مردم دایر بوده و هست، یک روز اثر خود را می بخشد و روزی دیگر عقیم می ماند، روزی در بین مردم باقی است و روزگاری دیگر به خاطر عواملی مختلف از میان آن مردم کوچ می کند، به فرموده قرآن کریم: خدای تعالی روزگار را در بین مردم دست به دست می گرداند، یک روز به کام مردمی و به ناکامی مردمی دیگر، و روز دیگر به ناکامی دسته اول و به کام دسته دوم می چرخاند، تا معلوم کند که افراد با ایمان چه کسانی، تا همانها را گواه بر سایرین قرار دهد.

و سخن کوتاه اینکه قوانین اسلامی و احکامی که در آن هست بر حسب مبنا و مشرب با سایر قوانین اجتماعی که در بین مردم دایر است تفاوت دارد، و آن تفاوت این است که قوانین و سنت های بشری به اختلاف اعصار و دگر گونیها که در مصالح بشر پدید می آید، دگرگون می شود، و لیکن قوانین اسلامی به خاطر اینکه مبنایش مصالح و مفاسد واقعی است، اختلاف و دگر گونگی نمی پذیرد، نه واجبش و نه حرامش، نه مستحبش و نه مکروهش، و نه مباحش، چیزی که هست اینکه: کارهایی را در اجتماع یک فرد می تواند انجام بدهد و یا ترک نماید و هر گونه تصرفی را که می خواهد می تواند بکند و می تواند نکند، بر زمامدار جامعه اسلامی است که مردم را به آن عمل - اگر واجب است - وادارد، و اگر حرام است - از آن نهی کند و ...، گویا جامعه اسلامی یک تن واحد است و والی و زمامدار نیروی فکری و اداره کننده او است .

بنا بر این اگر جامعه اسلامی دارای زمامدار و والی باشد، می تواند مردم را از ظلمهائی که شما در جواز تعدد زوجات شمردید نهی کند و از آن کارهای زشتی که در زیر پوشش تعدد زوجات انجام می دهند جلوگیری نماید و حکم الهی به جواز تعدد زوجات به حال خود بماند و آن فسادها هم پدید نیاید.

آری حکم جواز تعدد زوجات یک تصمیم و حکمی است دائمی که به منظور تامین مصالح عمومی تشریح شده، نظیر تصمیم یک فرد به اینکه تعدد زوجات را به خاطر

مصلحتی که برای شخص او دارد ترک کند که اگر او به خاطر آن مصلحت چند همسر نگیرد، حکم خدا را تغییر نداده و نخواسته است با این عمل خود بگوید تعدد زوجات را قبول ندارم، بلکه خواسته است بگوید این حکم، حکمی است مباح و من می توانم به آن عمل نکنم.

(۱)

بحثی در تعدد زوجات رسول خدا «ص»

یکی دیگر از اعتراضاتی که (از سوی کلیسا)، بر مساله تعدد زوجات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شده این است که اصحاب کلیسا گفته اند: تعدد زوجات جز حرص در شهوترانی و بی طاقتی در برابر طغیان شهوت هیچ انگیزه دیگری ندارد و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای همین جهت تعدد زوجات را برای امتش تجویز کرد و حتی خودش به آن مقداری که برای امت خود تجویز نموده (چهار همسر) اکتفا نموده و عدد همسرانش را به نه نفر رسانید.

این مساله به آیات متفرقه زیادی از قرآن کریم ارتباط پیدا می کند که اگر ما بخواهیم بحث مفصلی که همه جهات مساله را فرا گیرد آغاز کنیم، علی القاعده باید این بحث را در تفسیر یک یک آن آیات بیاوریم و به همین جهت گفتگوی مفصل را به محل مناسب خود می گذاریم و در اینجا بطور اجمال اشاره ای می نمائیم: ابتدا لازم است که نظر ایراد و اشکال کننده را به این نکته معطوف بداریم که تعدد زوجات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به این سادگی ها که آنان خیال کرده اند نبوده و انگیزه آن جناب از این کار زیاده روی در زن دوستی و شهوترانی نبوده است، بلکه در طول زندگی و حیاتش هر یک از زنان را که اختیار می کرده، به طرز خاصی بوده است.

اولین ازدواج آن حضرت با خدیجه کبرا علیها السلام بوده، و حدود بیست سال و اندی از عمر شریفش را که تقریباً یک ثلث از عمر آنجناب است، تنها با این یک همسر گذراند و به او اکتفا نمود، که سیزده سال از این مدت بعد از نبوت و قبل از هجرتش از مکه به مدینه بوده است. آنگاه - در حالی که - هیچ همسری نداشت - از مکه به مدینه هجرت نموده و به نشر دعوت و اعلائی کلمه دین پرداخت و آنگاه با زنانی که بعضی از آنها باکره و بعضی بیوه و همچنین بعضی جوان و بعضی دیگر عجوز و سالخورده بودند ازدواج کرد و همه این ازدواج ها در مدت نزدیک به ده سال انجام شد و پس از این چند ازدواج، همه زنان بر آن جناب تحریم شد، مگر همان چند نفری که در حباله نکاحش بودند.

و معلوم است که چنین عملی با این خصوصیات ممکن نیست با انگیزه عشق به زن توجیه شود، چون نزدیکی و معاشرت با اینگونه زنان آن هم در اواخر عمر و آن هم از کسی که در اوان عمرش ولع و عطشی برای این کار نداشته، نمی تواند انگیزه آن باشد.

علاوه بر اینکه هیچ شکی نداریم در اینکه بر حسب عادت جاری، کسانی که زن دوست و اسیر دوستی آنان و خلوت با آنانند، معمولاً-عاشق جمال و مفتون ناز و کرشمه اند که جمال و ناز و کرشمه در زنان جوان است که در سن خرمی و طراوتند و سیره پیامبر اسلام از چنین حالتی حکایت نمی کند و عملاً نیز دیدیم که بعد از دختر بکر، با بیوه زن و بعد از زنان جوان با پیره زن ازدواج کرد، یعنی بعد از ازدواج با عایشه و ام حبیبه جوان، با ام سلمه سالخورده و با زینب دختر جحش، که در آن روز بیش از پنجاه سال از عمرشان گذشته بود ازدواج کرد.

از سوی دیگر زنان خود را مخیر کرد بین بهره وری و ادامه به زندگی با آن جناب و سراح جمیل، یعنی طلاق و در صورت ادامه زندگی با آن حضرت، آنان را بین زهد در دنیا و ترک خود آرائی و تجمل مخیر نمود- اگر منظورشان از همسری با آن جناب، خدا و رسول و خانه آخرت باشد- و اگر منظورشان از آرایش و تمتع و کام گیری از آن جناب دنیا باشد آیه زیر شاهد بر همین داستان است:

”یا ایها النبى قل لازواجکم ان کنتن تردن الحیوه الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الاخره فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما.“

و این معنا هم بطوری که ملاحظه می کنید با وضع مرد زن دوست و جمال پرست و عاشق وصال زنان، نمی سازد .

پس برای یک دانشمند اهل تحقیق اگر انصاف داشته باشد، راهی جز این باقی نمی ماند که تعدد زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و زن گرفتنش در اول بعثت و اواخر عمر را با عواملی دیگر غیر زن دوستی و شهوترانی توجیه کند.

و اینکه در توجیه آن می گوئیم: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با بعضی از همسرانش به منظور کسب نیرو و به دست آوردن اقوام بیشتر و در نتیجه به خاطر جمع آوری یار و هوادار بیشتر ازدواج کرد و با بعضی دیگر به منظور جلب نمودن و دلجوئی و در نتیجه ایمن شدن از شر خویشاوند آن همسر ازدواج فرمود و با بعضی دیگر به این انگیزه ازدواج کرد که هزینه زندگیش را تکفل نماید و به دیگران بیاموزد که در حفظ پیر زنان از فقر و مسکنت و بی کسی کوشا باشند، و مؤمنین رفتار آن جناب را در بین خود سنتی قرار دهند و با بعضی دیگر به این منظور ازدواج کرد که با یک سنت

جاهلیت مبارزه نموده و عملاً آن را باطل سازد که ازدواجش با زینب دختر جحش به همین منظور بوده است، چون او نخست همسر زید بن حارثه پسر خوانده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و زید او را طلاق داد و از نظر رسوم جاهلیت ازدواج با همسر پسر خوانده ممنوع بود، چون پسر خوانده در نظر عرب جاهلی حکم پسر داشت، همانطور که یک مرد نمی تواند همسر پسر صلبی خود را بگیرد، از نظر اعراب ازدواج با همسر پسر خوانده نیز ممنوع بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با زینب ازدواج کرد تا این رسم غلط را بر اندازد، و آیاتی از قرآن در این باب نازل گردید.

و ازدواجش با سوده دختر زمعه به این جهت بوده که وی بعد از بازگشت از هجرت دوم از حبشه همسر خود را از دست داد و اقوام او همه کافر بودند و او اگر به میان اقوامش بر می گشت یا به قتلش می رساندند و یا شکنجه اش می کردند و یا بر گرویدن به کفر مجبورش می کردند لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای حفظ او از این مخاطر با او ازدواج نمود.

و ازدواجش با زینب دختر خزیمه این بود که همسر وی عبد الله بن جحش در جنگ احد کشته شد و او زنی بود که در جاهلیت به فقرا و مساکین بسیار انفاق و مهربانی می کرد و به همین جهت یکی از بانوان آبرومند و سرشناس آن دوره بود و او را مادر مساکین نامیده بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواست با ازدواج با وی آبروی او را حفظ کند و فضیلت او را تقدیر نماید.

و انگیزه ازدواجش با ام سلمه این بود که وی نام اصلیش هند بود و قبلاً همسر عبد الله بن ابی سلمه پسر عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و برادر شیری آن جناب بود و اولین کسی بود که به حبشه هجرت کرد، زنی زاهده و فاضله و دین دار و خردمند بود، بعد از آنکه همسرش از دنیا رفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به این جهت با او ازدواج کرد که زنی پیر و دارای ایتم بود و نمی توانست یتیمان خود را اداره کند .

و ازدواجش با صفیه دختر حی بن اخطب بزرگ یهودیان بنی النضیر به این علت صورت گرفت که پدرش ابن اخطب در جنگ بنی النضیر کشته شد و شوهرش در جنگ خیبر به دست مسلمانان به قتل رسیده بود و در همین جنگ در بین اسیران قرار گرفته بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را آزاد کرد و سپس به ازدواج خودش در آورد، تا به این وسیله هم او را از ذلت اسارت حفظ کرده باشد و هم داماد یهودیان شده باشد و یهود به این خاطر دست از توطئه علیه او بردارند.

و سبب ازدواجش با جویریة که نام اصلیش بره و دختر حارث بزرگ یهودیان بنی المصطلق بود، بدین جهت بود که در جنگ بنی المصطلق مسلمانان دویست خانه وار از

زنان و کودکان قبیله را اسیر گرفته بودند، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با جویریة ازدواج کرد تا با همه آنان خویشاوند شود، مسلمانان چون اوضاع را چنین دیدند گفتند: همه اینها خویشاوندان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هستند و سزاوار نیست اسیر شوند، ناگزیر همه را آزاد کردند و مردان بنی المصطلق نیز چون این رفتار را بدیدند تا آخرین نفر مسلمان شده و به مسلمین پیوستند و در نتیجه جمعیت بسیار زیادی به نیروی اسلام اضافه شد و این عمل رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و آن عکس العمل قبیله بنی المصطلق اثر خوبی در دل عرب به جای گذاشت.

و ازدواجش با میمونه که نامش بره و دختر حارث هلالیه بود، به این خاطر بود که وی بعد از مرگ شوهر دومش ابی رهم پسر عبد العزی، خود را به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بخشید تا کنیز او باشد، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم - در برابر این اظهار محبت او را آزاد کرد و با او ازدواج نمود و این بعد از نزول آیه ای بود که در این باره نازل شد.

و سبب ازدواجش با ام حبیبه (رمله) دختر ابی سفیان این بود که وقتی با همسرش عبید الله بن جحش در دومین بار به حبشه مهاجرت نمود، شوهرش در آنجا به دین نصرانیت در آمد و خود او در دین اسلام ثبات قدم به خرج داد و این عملی است که باید از ناحیه اسلام قدردانی بشود، از سوی دیگر پدرش از سر سخت ترین دشمنان اسلام بود و همواره برای جنگیدن با مسلمین لشکر جمع می کرد، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با او ازدواج کرد تا هم از عمل نیکش قدردانی شود، و هم پدر او دست از دشمنی با او بردارد و هم خود او از خطر محفوظ بماند.

ازدواجش با حفصه دختر عمر نیز بدین جهت بود که شوهر او خنیس بن خداقه در جنگ بدر کشته شد و او بیوه زن ماند.

و تنها همسری که در دختریش با آن جناب ازدواج کرد عایشه دختر ابی بکر بود.

بنا بر این اگر در این خصوصیات و در جهاتی که از سیره آن جناب در اول و آخر عمرش در اول بحث آوردیم و در زهدی که آن جناب نسبت به دنیا و زینت دنیا داشت و حتی همسران خود را نیز بدان دعوت می کرد دقت شود، هیچ شکی باقی نمی ماند در اینکه ازدواجهای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نظیر ازدواجهای مردم نبوده، به اضافه اینکه رفتار آن جناب با زنان و احیای حقوق از دست رفته آنان در قرون جاهلیت و تجدید حرمت به باد رفته شان و احیای شخصیت اجتماعیشان، دلیل دیگری است بر اینکه آن جناب زن را تنها یک وسیله برای شهوترانی مردان نمی دانسته و تمام همش

این بوده که زنان را از ذلت و بردگی نجات داده و به مردان بفهماند که زن نیز انسان است حتی در آخرین نفس عمرش نیز سفارش آنان را به مردان کرده و فرمود: "الصلوه الصلوه و ما ملکت ایمانکم لا تکلفوهم ما لا یطیقون، الله الله فی النساء فانهن عوان فی ایدیکم ... تا آخر حدیث."

و سیره ای که آن جناب در رعایت عدالت بین زنان و حسن معاشرتشان و مراقبت حال آنان داشت مختص به خود آن جناب بود که ان شاء الله در مباحث آینده که در باره سیره آن جناب بحث خواهیم کرد، روایاتی و اشاره ای به این جهت نیز می آوریم، و اما اینکه چرا برای آنجناب بیش از چهار زن جایز بوده، پاسخش این است که این حکم مانند روزه وصال یعنی چند روز به یک افطار روزه گرفتن، از مختصات آن جناب است و برای احدی از امت جایز نیست، و این مساله برای همه امت روشن بود و به همین جهت دشمنانش مجال نداشتند که به خاطر آن و به جهت تعدد زوجات بر آن جناب خرده بگیرند، با اینکه همواره منتظر بودند از او عملی بر خلاف انتظار بینند و آن را جار بزنند.

(۱)

ازدواج موقت در قوانین اسلامی

بحث حقوقی و اجتماعی درباره ازدواج موقت

۱- مستند: آیه ۲ تا ۶ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۲۳۸

ازدواج سنتی است طبیعی که از آغاز پیدایش بشر تاکنون در مجتمعات بشری دایر بوده، و هیچ مزاحمی به غیر از زنا سد راه و مزاحم آن نبوده، آری، تنها مزاحم ازدواج، زنا است که نمی گذارد خانواده ای تشکیل شود و طرفین بار سنگین ازدواج را تحمل کنند و به همین بهانه شهوات را به سوی خود می خوانند، و خانواده ها را می سوزاند و نسلها را قطع می کند.

همه مجتمعات دینی و یا طبیعی ساده و سالم عمل زنا را شنیع و زشت می دانند و آن را فاحشه و منکر می خوانند و به هر وسیله ای که شده علیه آن مبارزه می کنند، و مجتمعات متمدن هم اگر چه به کلی از آن جلوگیری نمی کنند و لیکن در عین حال آن را کار نیکی نمی شمارند، چون می دانند که این کار عمیقاً با تشکیل خانواده ضدیت دارد و از زیادی نفوس و بقای نسل جلوگیری می کند و لذا به هر وسیله ای که شده آن را کمتر می کنند و سنت ازدواج را ترویج می نمایند و برای کسانی که فرزند بیشتری بیاورند جایزه مقرر می دارند و درجات آنان را بالا می برند و همچنین مشوقات دیگر به کار می بندند.

چیزی که هست علی رغم همه آن سختگیری ها علیه زنا و این تشویقها در امر ازدواج، باز می بینیم که در تمامی بلاد و ممالک چه کوچک و چه بزرگ این عمل خانمان سوز و ویرانگر، یا علنی و یا به طور پنهانی انجام می شود، که البته علنی و یا سری بودن آن بستگی به اختلاف سنتهای جاری در آن اجتماع دارد.

و این خود روشن ترین دلیل است بر اینکه سنت ازدواج دائم برای نوع بشر

کافی برای رفع این احتیاج حیوانی نیست و انسانیت و بشریت با داشتن سنت ازدواج باز در پی تتمیم نقص آن است.

پس آنهایی که در جوامع بشری زمام قانون را به دست دارند باید در مقام توسعه و تسهیل امر ازدواج بر آیند.

و به همین جهت است که شارع اسلام سنت ازدواج دائم را با ازدواج موقت توأم نموده، تا امر ازدواج آسان گردد و در آن شروطی قرار داده تا محذوره‌های زنا را از قبیل آمیخته شدن نطفه‌ها، واژگون شدن رشته خانوادگی، انقطاع نسل و مشخص نشدن پدر آن فرزند نداشته باشد، و آن شرایط این است که یک زن مختص به یک مرد باشد و زن بعد از جدایی از شوهرش عده نگهدارد و آنچه بر شوهرش شرط کرده در آن ذی حق باشد پس با جعل این مقررات محذوره‌های زنا را بر طرف کرده و با القای سایر قوانین ازدواج دائم، از قبیل حق نفقه و ... مشقت ازدواج دائم را بر داشته است.

و به خدا سوگند این حکم (تشریح متعه) از افتخارات اسلام در شریعت سهل و آسان آن به شمار می رود، مانند طلاق و تعدد زوجات، و بسیاری از قوانین دیگرش، و لیکن به فرموده قرآن کریم: «ما تغنی الآیات و النذر عن قوم لایؤمنون»، حرف منطقی و مستدل کجا و مردم کر و ناشنوا کجا؟ آنها هنوز حرف خود را می زنند که من زنا را از متعه بیشتر دوست می دارم!!؟

(۱)

فلسفه تشریح ازدواج با کنیزان و ازدواج موقت

«يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَ خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا !

خدا می خواهد با تجویز (ازدواج دائم و موقت و ازدواج با کنیزان) بار شما را سبک کند، چون انسان ضعیف خلق شده است!

ضعیف بودن انسان از این بابت است که خدای سبحان در او قوای شهویه را ترکیب کرده، قوائی که دائماً بر سر متعلقات خود با انسان ستیزه می کند، و وادارش می سازد به اینکه آن متعلقات را مرتکب شود، خدای عز و جل بر او منت نهاد، و شهواتی را بر او حلال کرد، تا به این وسیله سولت شهوتش را بشکند، نکاح را به مقداری که غائله عسر و حرج او را بر طرف سازد تجویز کرده فرمود: «و احل لکم ماوراء ذلکم»، و این ماوراء عبارت است از همان دو طریق ازدواج، و خریدن کنیز، و نیز به این وسیله آنان را به سوی سنن اقوامی که قبل از ایشان بودند هدایت فرمود، و تخفیف بیشتری به آنها داد و آن این است

که نکاح موقت - متعه - را هم برایشان تجویز و تشریح کرد چون با تجویز متعه دیگر دشواری های نکاح دائم و مشقت لوازم آن یعنی صداق و نفقه و غیره را ندارند.

(۱)

ضرورت ازدواج موقت در شرایط کنونی

آیا آن ضرورت که باعث مشروعیت متعه شد امروز در جو اسلام حاضر شدیدتر و عظیم تر است، یا در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابی بکر و نیمه اول از عهد عمر؟ با اینکه فقر و فلاکت سایه شوم خود را بر همه بلاد مسلمین گسترده و حکومت های استعمارگر و مرتجعین از حکومت های اسلامی، که ایادی استعمارگران و فراعنه سرزمین های مسلمان نشین هستند خون مسلمانان را مکیده از منابع مالی آنان هیچ رطب و یا بسی را به جای نگذاشته اند؟

و از سوی دیگر - همانها که منابع مالی مسلمانان را به یغما می بردند برای خواب کردن مسلمین شهوات را در همه مظاهر آن از رادیو و تلویزیون و روزنامه و سینما و غیره ترویج می کنند؟ - و در بهترین شکلی که تصور شود آن را زینت می دهند؟ و با رساترین دعوتها مسلمانان را به ارتکاب آن دعوت می کنند؟ و این بلای خانمان سوز روز به روز شدیدتر و در بلاد و نفوس گسترده تر می شود تا به جائی که سواد اعظم بشری و نفوس به درد خور اجتماع، یعنی دانشجویان و ارتشیان و کارگران کارخانجات که معمولاً جوانهای جامعه اند را طعمه خود ساخته است؟

و جای شک برای احدی نمانده که آن ضرورتی که جوانان را اینطور به سوی منجلاب فحشا و زنا و لواط و هر داعی شهواتی دیگر می کشاند، عمده اش عجز از تهیه هزینه زندگی و اشتغال به کارهای موقت است، که نمی گذارد در محل کار منزل تهیه کند، تا بتواند نکاح دائم کند، یا مشغول تحصیل علم در غربت است، و یا کارمندی است که به طور موقت در یک محلی زندگی می کند، حال چه شده که این ضرورتها در صدر اسلام - با اینکه کمتر و در مقایسه با امروز قابل تحمل تر بوده - باعث حلیت نکاح متعه شد، ولی امروز که بلا خانمانسوزتر، و فتنه عظیم تر است مجوز نباشد.

و سخن کوتاه اینکه نکاح بودن متعه و زوجه بودن زن متعه شده در عرف قرآن و لسان مسلمین صدر اول (از صحابه و تابعین)، جای هیچ تردید نیست.

(۲)

بحثی در روایات مربوط به ازدواج موقت

۱- مستند: آیه ۲۳ و ۲۸ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۴۱۴

۲- مستند: آیه ۲۳ و ۲۸ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۴۱۴

در تفسیر طبری از مجاهد روایت کرده که در تفسیر «آیه فما استمتعتم به منهن» گفته: مقصود نکاح متعه است.

و در همان کتاب از سدی نقل کرده که در تفسیر آیه نامبرده گفته این آیه راجع به متعه است و آن این است که مردی زنی را به شرط مدتی معین نکاح کند همین که آن مدت سر آمد دیگر حقی به آن زن ندارد و آن زن نیز به وی نامحرم است و بر آن زن لازم است رحم خود را استبرا کند - یعنی عده نگه دارد، تا معلوم شود از آن مرد حامله نیست - نه آن مرد از زن ارث می برد و نه زن از مرد.

و در دو کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم این حدیث را در الدر المنثور نیز روایت کرده - از عبد الرزاق، و ابن ابی شیبیه، از ابن مسعود روایت کرده اند که گفت: ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ بودیم و زنان ما با ما نبودند عرضه داشتیم آیا می توانیم خود را خصی - اخته کنیم؟ در پاسخ ما را از این عمل نهی فرمود و به ما اجازه داد با زنان ازدواج موقت کنیم، در ازاء یک تکه لباس، عبد الله بن مسعود سپس این آیه را قرائت کرد: «یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم - ای کسانی که ایمان آورده اید طیباتی را که خدا برایتان حلال کرده، بر خود حرام نکنید.»

و در درمنثور آمده که ابن منذر از طریق عمار غلام آزاد شده شریک روایت آورده که گفت: من از ابن عباس از متعه پرسیدم که آیا این عمل زنا است و یا نکاح؟ گفت: نه سفاح است و نه نکاح، گفتم: پس چیست؟ گفت: همان متعه است، هم چنانکه خدای تعالی نامش را متعه نهاده، گفتم آیا زن متعه، عده دارد؟ جواب داده عده او حیض او است، گفتم آیا با شوهرش از یکدیگر ارث می برند؟ گفت: نه.

و در همان کتاب است که عبد الرزاق، و ابن منذر، از طریق عطا از ابن عباس روایت کرده که گفت خدا به عمر رحم کند، متعه جز رحمتی از خدای تعالی نبود که به امت محمد کرد، و اگر نهی عمر از متعه نمی بود جز شقی ترین افراد کسی احتیاج به زنا پیدا نمی کرد، آنگاه گفت این متعه همان است که در سوره نساء در باره اش فرموده: «فما استمتعتم به منهن» یعنی تا مدت کذا و کذا و به مبلغ کذا و کذا، و بین چنین زن و شوهری وراثت نیست، و اگر دلشان خواست به رضایت یکدیگر مدت را تمدید کنند می توانند، و اگر از هم جدا شدند، آن نیز کافی است و بین آن دو نکاحی نیست، عطا در آخر خبر داد که از ابن عباس شنیده که امروز هم متعه را حلال می داند با اینکه عمر از

آن نهی کرده است.

و از کتاب مستبین تالیف طبری از عمر حکایت شده که گفت: سه چیز در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و من محرم - حرام کننده - آنهایم، و بر آنها عقوبت می کنم ۱ - متعه حج ۲ - متعه زنان ۳ - گفتن حی علی خیر العمل در اذان.

همه روایات اتفاق دارند در اینکه متعه سنتی بوده که در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و به تجویز آن جناب تا حدودی عملی می شده، حال یا اسلام آن را تاسیس کرده، و یا حداقل از سابق معمول بوده، و اسلام امضایش کرده، و در بین صحابه آن جناب کسانی به این سنت عمل می کرده اند، که در حقشان احتمال زنا داده نمی شود، مانند جابر بن عبد الله، و عبد الله بن مسعود، و زبیر بن عوام، و اسماء دختر ابی بکر که از طریق متعه، عبد الله بن زبیر را زاییده است.

توضیح این که در مساله متعه یک بحث از نظر کلامی می شود، در اینکه آیا عمر بن خطاب و یا هر کس دیگری که سرپرستی امت اسلام را به عهده بگیرد حق دارد حلال خدا را حرام کند یا خیر، و این بحث در بین دو طایفه شیعه و سنی جریان دارد - که شیعه معتقد است او چنین حقی نداشته، و سنی ها خلاف این را معتقدند .

(۱)

تغذیه اسلامی

مقدمه ای بر تدبیر غذای انسان

مراحل تدبیر و خلق غذای انسان

۱- روایات مربوطه در ذیل آیه ۲۳ و ۲۸ سوره نساء در المیزان ج: ۴ ص: ۴۱۴ به تفصیل آمده است.

« فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ، »

« پس انسان باید به غذای خود بنگرد، »

« أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا، »

این ما بودیم که آب را به کیفیتی که انسانها خبر ندارند از آسمان فرستادیم، »

« ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا، فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا، »

« و سپس زمین را باز به کیفیتی ناگفتنی و به وسیله دانه ها شکافتیم، و در آن دانه ها رویاندیم، »

« وَ عِنْبًا وَ قَضْبًا، وَ زَيْتُونًا وَ نَخْلًا، »

« و انگور و سبزیجاتی، و زیتون و نخلی، »

« وَ حَدَاتِقَ غُلْبًا، وَ فَاكِهَةً وَ أَبًّا، »

« و باغهای پر درخت سر به هم کرده ای، و میوه و چراگاه، »

« مَتَاعًا لَّكُمْ وَ لِأَنْعَمِكُمْ! »

« تا وسیله زندگی شما و حیوانات شما باشد! » (۲۴ تا ۳۲/عبس)

این آیات تفصیلی برای تدبیر خدای تعالی است، که چگونه طعام انسان را می آفریند، بلکه البته این مرحله ابتدایی از آن تدبیر تفصیلی است، و گرنه بیان مستوفا و کامل آن خصوصیات که در نظام آفرینش طعام برقرار است، و نظام وسیعی که در همه این امور و روابط کونی که بین هر یک از آن امور و بین انسان برقرار است، چیزی نیست که بتوان در چند آیه بیانش کرد، و عادات از وسع و طاقت بیان بشری بیرون است.

« أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا، » کلمه «صب» به معنای ریختن آب از بلندی است، و منظور در اینجا فرو فرستادن بارانها بر زمین برای رویاندن گیاهان است، و بعید نیست که شامل جاری ساختن چشمه ها و نهرها نیز بشود، چون آبهای زیر زمینی هم از ذخائری است که بوسیله باران پدید می آید.

« ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا » ظاهر آیه این است که منظور از شق شکافتن زمین بوسیله جوانه گیاهانی است که از زمین سر در می آورند.

« فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا » مراد از حب جنس حبوباتی است که به مصرف غذای انسان می رسد، مانند گندم و جو و نخود و عدس و امثال اینها، و همچنین منظور از کلمه عنب در جمله بعدی جنس آن است، و همچنین قصب و غیر اینها.

« وَ عِنَبًا وَقَضْبًا » عنب به معنای انگور است، ولی به درخت آن نیز عنب گفته می شود، و شاید در اینجا منظور همین درخت انگور باشد، نظیر زیتون که هم به میوه درخت گفته می شود، و هم به درخت آن و کلمه قصب به معنای سبزیجات تر و تازه است، که انسان آن را می خورد. بعضی گفته اند: منظور همه گیاهانی است که از زمین قطع می شود، حتی علف حیوانات را هم شامل می شود.

« وَ زَيْتُونًا وَ نَخْلًا، وَ حِدَائِقَ غُلْبًا » کلمه حدائق جمع حدیقه، به معنای بوستانی تفسیر شده که اطرافش دیوار کشیده باشند، و شجره غلباء یعنی درختی بزرگ و کلفت، پس حدائق غلب به معنای بوستانی است که درختانش عظیم و کلفت باشد.

« وَ فَكِهَةً وَ أَبًا » کلمه فاکهه به معنای مطلق میوه ها است و بعضی گفته اند: همه میوه ها را شامل می شود، الا انگور و انار را، و بعضی دیگر گفته اند: اگر در بین مصادیق فاکهه، خصوص زیتون و نخل را آورد، برای این بود که نسبت به آن دو اعتنای بیشتری داشته، و کلمه آب- با تشدید باء- به معنای گیاه و چراگاه است.

« مَتَاعًا لَكُمْ وَ لِأَنْعَمِكُمْ » می فرماید: ما آنچه از خوردنیها که رویانیدیم برای این بود که شما را و چهار پایان را که شما به خود اختصاص داده اید، بهره مند و سیر کنیم.

انسانی که در این آیه مامور شده به طعام خود نظر کند، عموم انسانها است، می فرماید: اگر انسان تنها و تنها به طعامی که می خورد نگاه کند، که یکی از مظاهر تدبیر خدا، و مشتی از دریای رحمت او است، آن وقت به تدبیر وسیع پروردگارش و لطافت صنع او پی می برد، آنچنانکه عقلش مبهوت شود، و هوشش از سر بدر رود، در حالی که نعمت های خدا تنها طعام نیست، و در این میان نعمت های دیگری است که از حیطة شمار بیرون است! (۱)

باران و باد منابع تهیه غذای انسانها

« إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ،

وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَع النَّاسَ،

وَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا،

وَ بَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ،

وَ تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ،

وَ السَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ! »

١- الميزان ج : ٢٠ ص : ٣٤١

« به درستی در خلقت آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز و کشتی ها که در دریا به سود مردم در جریانند و در آنچه که خدا از آسمان نازل می کند یعنی آن آبی که با آن زمین را بعد از مردگیش زنده می سازد و از هر نوع جنبنده در آن منتشر می کند و گرداندن بادها و ابرهایی که میان آسمان و زمین مسخرند آیات و دلیلهایی است برای مردمی که تعقل کنند. » (۱۶۴/بقره)

حقیقت آب باران عبارتست از عناصر مختلفی که در آب دریا و غیره هست و در اثر تابش خورشید بخارگشته، و بخاطر حرارتی که بخود گرفته به آسمان می رود، تا جایی که به لایه ای از هوای سرد برسد، در آنجا مبدل به آب گشته، ذرات آب به یکدیگر متصل و بصورت قطره در می آید، اگر قبل از متصل شدن یعنی همان موقعی که بصورت پودر بود یخ نزنند و بعد بهم متصل شود، بصورت برف سرازیر می گردد و اگر بعد از اتصال پودر و قطره شدن یخ بزنند، بصورت تگرگ پائین می آید و پائین آمدن باران و برف و تگرگ بخاطر اینست که وزنش از وزن هوا سنگین تر است .

بعد از فرود آمدن، زمین از آن مشروب می شود و سبز و خرم می گردد و اگر سرمای هوا نگذارد گیاهی بروید، آبها در آن قسمت از زمین انبار می شود و بصورت چشمه سارها در آمده و زمین های پائین خود را مشروب می سازد، پس آب نعمتی است که زندگی هر جنبنده ای بوجود آن بستگی دارد.

پس آبی که از آسمان می آید، خود یکی از حوادث وجودی و جاری بر طبق نظام متقن عالم است، نظامی که متقن تر از آن تصور ندارد و یک تناقض و یک مورد استثناء در آن نیست و این آب، منشا پیدایش نباتات و تکون هر نوع حیوان است.

« وَ تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ ... » تصريف بادها به معنای آن است که بادها را بوسیله عواملی طبیعی و مختلف از اینطرف به آنطرف بگرداند، مهم ترین آن عوامل این است که اشعه نور که از چشمه نور یعنی آفتاب بیرون می شود و در هنگام عبور از هوا بخاطر سرعت بسیار تولید حرارت می کند در نتیجه هوا بخاطر حرارت، حجمش زیادتیر و وزنش کمتر می شود و نمی تواند هوای سردی را که بالای آن است و یا مجاور آن قرار دارد، بدوش بکشد، لا جرم هوای سرد داخل در هوای گرم شده بشدت آنرا کنار می زند و هوای گرم قهرا بر خلاف جریان هوای سرد بحرکت در می آید و این جریان همان است که ما نامش را باد می گذاریم.

نتایجی که این جریان دو جور هوا بر خلاف مسیر یکدیگر دارد، بسیار است، یکی از آنها تلقیح گیاهان است و یکی دیگر دفع کثافت هوا و عفونتهائی است که از خود زمین بیرون می آید، و یا سکنه روی زمین آنرا تولید می کنند و داخل هوا می شود و سوم انتقال ابرهای آبستن است از اینجا به آنجا و غیر آن از فوائد دیگر، پس پدید آمدن باد و وزش آن هم مانند آب چیزی است که حیات گیاهان و حیوانات و انسان بستگی بدان دارد. (۱)

فرمان الهی درباره غذا در اول خلقت انسان

« بَيْنِي ءَادَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ،

وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ! »

« ای فرزندان آدم! زینت و آراستگی خویش را نزد هر مسجدی اتخاذ کنید،

و بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید زیرا او اسراف کنندگان را دوست ندارد! »

« قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ،

قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ ...! »

« بگو: چه کسی زینت خدا را که برای بندگان خود بیرون آورده و روزی های پاکیزه را، حرام کرده؟ بگو: این نعمت ها در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده اند (هر چند دیگران نیز استفاده می کنند، ولی روز قیامت مخصوص ایشان است ...!) (۳۱ تا ۳۳ / اعراف)

در آغاز این آیات دو امر اباحی و یک نهی تحریمی آمده است. این امر و نهی و علتی که برای آن ذکر شده یعنی « إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ » همه از متفرعات داستان بهشت آدم است، و خطاب این جمله مانند خطاب های آن داستان، عمومی است و اختصاص به یک دین و یک صنف ندارد.

« قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ... » در این آیه به نوعی التفات، حکمی مخصوص به این امت از حکم عام سابق استخراج شده است. « طیب » به معنای چیزی است که ملایم با طبع باشد، و در اینجا عبارت است از انواع مختلف غذاهایی که انسان با آن ارتزاق می کند.

و یا عبارت است از مطلق چیزهایی که آدمی در زندگی و بقای خود از آنها استمداد می جوید، مانند مسکن، همسر و... برای تشخیص اینکه کدام یک از افراد این انواع طیب و مطابق با میل و شهوت او و سازگار با وضع ساختمانی بدن او است، خداوند او را مجهز به حواسی کرده که با آن می تواند سازگار آن را از ناسازگارش تمیز دهد .

این مساله که زندگی صحیح و سعید آدمی مبتنی بر رزق طیب است احتیاج به گفتن ندارد، و ناگفته پیدا است که انسان وقتی در زندگی خود به سعادت مطلوبش نائل می شود که وسیله ارتزاقش چیزهایی باشد که با طبیعت قوا و جهازاتش سازگار بوده، و با بقای ترکیب خاصی که آن جهازات دارد مساعد باشد، چون انسان به هیچ جهازی مجهز نشده مگر اینکه زندگیش موقوف و منوط بر آن است .

بنا بر این، اگر در موردی، حاجت خود را با چیزی که با طبعش سازگار نیست برآورده سازد نقصی به خود وارد آورده، و

مجبور است آن نقص را به وسیله سایر قوای خود متمیم و جبران نماید .

مثلا گرسنه ای که احتیاج به غذا را به صورتی غیر صحیح بر طرف می سازد و بیش از

اندازه لازم غذا می خورد نقصی به جهاز هاضمه خود وارد می آورد، و مجبور می شود به وسیله دوا و اتخاذ رژیم، جهاز هاضمه و غدد ترشحی آن را اصلاح نماید، و وقتی این عمل را چند بار تکرار کرد دواهای مزبور از اثر و خاصیت می افتد، و انسان برای همیشه علیل شده از انجام کارهای حیاتی اش که اهم آن فکر سالم و آزاد است باز می ماند، و همچنین سایر حوائج زندگی .

علاوه بر اینکه تعدی از این سنت انسان را به چیز دیگری تبدیل می کند، و به صورت موجودی در می آورد که نه عالم برای مثل او آفریده شده، و نه امثال او برای عالم خلق شده اند .

انسانی که یکسره خود را به دست شهوات بسپارد و بکوشد که تا آخرین مرحله امکان و قدرت از لذائد حیوانی و شکم و شهوت و امثال آن تمتع ببرد انسانی است که می خواهد در ظرفی زندگی کند که عالم هستی برایش معین نکرده و به راهی رود که فطرت برایش تعیین ننموده است .

خدای سبحان در این آیه شریفه زینت هایی را سراغ می دهد که برای بندگانش ایجاد نموده، و آنان را فطرتا به وجود آن زینت ها و به استعمال و استفاده از آنها ملهم کرده، و معلوم است که فطرت الهام نمی کند مگر به چیزهایی که وجود و بقای انسان منوط و محتاج به آن است .

در وضوح این امر همین بس که هیچ دلیلی بر مباح بودن چیزی بهتر از احتیاج به آن نیست، زیرا احتیاج به حسب وجود و طبیعت خاص انسانی خود دلیل است بر اینکه خدای تعالی انسان را طوری آفریده که به آن چیز محتاج باشد . و به عبارت دیگر با تعبیه قوا و ادوات انسان رابطه ای بین او و بین آن چیزها برقرار کرده که خواه ناخواه، در صدد تحصیل آنها بر می آید .

ذکر طیبات از رزق و عطف آن بر زینت این معنا را می رساند که اولاً رزق طیب دارای اقسامی است. ثانیاً زینت خدا و رزق طیب را هم شرع اباحه کرده و هم عقل و هم فطرت. ثالثاً این اباحه وقتی است که استفاده از آن از حد اعتدال تجاوز نکند و گر نه جامعه را تهدید به انحطاط نموده شکافی در بنیان آن ایجاد می کند که مایه انعدام آن است .

در تفسیر عیاشی از ابان بن تغلب روایت شده که گفت: امام صادق علیه السلام به من فرمود: خیال می کنی که اگر خداوند به کسی نعمتی می دهد از کرامت آن کس است؟ و اگر دریغ می دارد از خواری او است؟ نه، چنین نیست، مال مال خدا است که به ودیعه بدست هر کس بخواهد می سپارد، و خوردن، آشامیدن، پوشیدن، نکاح و سواری و سایر انواع تصرفات در آن را مباح کرده به شرطی که رعایت اعتدال و اقتصاد را بنمایند و ما زاد آن را به فقرا مؤمن رسانیده یا با آن امور خود را اصلاح کنند، و گر نه همه آن تصرفات حرام خواهد بود، آنگاه جمله « وَ لَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ » را تلاوت نمود....

و در کافی به سند خود از اسحاق بن عبد العزیز از بعضی از اصحاب خود نقل کرده که ... حضرت امام صادق علیه السلام فرمود ... در هر چیزی که بدن را اصلاح کند اسراف نیست ...

اسراف عبارت است از کاری که مال را ضایع کند، و به بدن ضرر برساند... و فرمود: اقتار این است که انسان با قدرت بر تحصیل غذای گوارا به نان و نمک اکتفا کند... و فرمود: اقتصاد این است که انسان همه رقم غذا از قبیل نان، گوشت، شیر، سرکه و روغن بخورد و لیکن در هر وعده یک رقم! (۱)

لذت غذا و لذت نکاح و حقیقت و فلسفه آن

« زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَتَابِ! »

« علاقه به شهوات یعنی زنان و فرزندان و گنجینه های پر از طلا و نقره و اسبان نشان دار و چارپایان و مزرعه ها، علاقه ای است که به وسوسه شیطان بیش از آن مقدار که لازم است در دل مردم سر می کشد با اینکه همه اینها وسیله زندگی موقت دنیا است، و سرانجام نیک نزد خدا است! »

(۱۴ / آل عمران)

عالم خلقت برای اینکه موجودات را به راهی که می خواهد بیندازد و آنها را مسخر خود کند، و مخصوصا در تسخیر جانداران یعنی حیوان و انسان، لذائذی در افعال آنها و قوای فعاله آنها قرار داده، تا به خاطر رسیدن به آن لذائذ او را به سوی عمل روانه کند، و او خودش نمی داند چرا این قدر برای خوردن و عمل زناشویی می دود، خیال می کند هدف لذت بردن او است، در حالی که با این لذت و این گول زنک، او را کوک کرده اند، تا خلقت به هدف خود که بقای شخص و نوع انسان است برسد.

و مسلما اگر خلقت انسان و غذا و شهوت جنسی این رابطه یعنی لذت گیری را در آدمی نهاده بود هیچ انسانی به دنبال آن نمی رفت، نه برای تحصیل غذا این همه تلاش می کرد، و نه برای عمل جنسی آن همه مشقات را می پذیرفت، و هر چه مثلا به او می گفتند اگر غذا نخوری باقی نمی مانی، و اگر جماع نکنی جنس بشر باقی نمی ماند، زیر بار نمی رفت، و در نتیجه غرض خلقت باطل می شد، و لیکن خدای تعالی لذت غذا، و لذت جماع را در او به ودیعت نهاد، تا آرامش خود را در به دست آوردن آن دو بداند، و تا غذا و شهوت جنسی را به دست نیاورد آرام نگیرد، و برای به دست آوردنش هر مشقت و مصیبت و بلائی را به جان بخرد، و نه تنها به جان بخرد، بلکه در جمع آوری مال و سایر شهوات به دیگران فخر هم بفروشد و خلاصه او به مشتی گول زنک دلخوش باشد، و نظام خلقت به هدف خود برسد .

پس معلوم شد که منظور خدای تعالی از این تدبیر غیر از این نبوده، که فرد و نسل بشر باقی بماند، فرد، با غذا خوردنش، و نسل، با جماع کردنش.

این غرض خلقت، و اما برای خود انسان باقی نمی ماند مگر خیال.

خوب، وقتی معلوم شد که این لذائذ دنیوی مقصود اصلی در خلقت نیست، بلکه برای

۱-المیزان ج : ۸ ص : ۹۹

غرضی محدود و زماندار است، با این اشکال مواجه می شود که در قیامت وجود این لذائذ چه معنا دارد، با اینکه بقای آن زندگی نه بستگی به خوردن دارد، و نه به جماع.

باز تکرار می کنیم که لذت خوردن و نوشیدن و همه لذائذ مربوط به تغذی برای حفظ بدن از آفت تحلیل رفتن و از فساد ترکیب آن یعنی مردن است، و لذت جماع و همه لذائذ مربوط به آن که اموری بسیار است برای تولید مثل و حفظ نوع از فنا و اضمحلال می باشد.

پس اگر برای انسان وجودی فرض کنیم که عدم و فنا در دنبالش نیست، و حیاتی فرض کنیم که از هر شر و مکروهی ایمن است، دیگر چه فایده ای می توان در وجود قوای بدنی یک انسان آخرتی تصور کرد؟ و چه ثمره ای در داشتن جهاز هاضمه، تنفس، تناسل، مثانه، طحال، و کبد و امثال آن می تواند باشد؟ با اینکه گفتیم همه این جهازها برای بقا تا زمانی محدود است، نه برای بقای جاودانی و ابدی.

و اما جواب از این اشکال این است که خدای سبحان آنچه از لذائذ دنیا و نعمت های مربوط به آن لذائذ را خلق کرده که انسانها را مجذوب خود کند، و در نتیجه به سوی زندگی در دنیا و متعلقات آن کشیده شوند، همچنان که در کلام مجیدش فرمود:

« إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا، » (۷ / کهف) و نیز فرموده:

« الْمَالُ وَالْبُنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، » (۴۶ / کهف) و نیز فرموده:

« تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، » (۹۴ / نساء)

و نیز در آیه ای که می بینید و جامع ترین آیه نسبت به فرض ما است فرموده:

« وَ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ، »

وَ رِزْقٌ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقَى! » (۱۳۱ / طه) و نیز فرموده:

« وَ مَا أَوْتَيْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ زِينَتُهَا، »

وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقَى أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟ » (۶۰ / قصص)

و آیاتی دیگر از این قبیل که همه این نکته را بیان می کنند که نعمت های موجود در دنیا و لذائذ مربوط به هر یک از آنها اموری است مقصود للغير، نه مقصود بالذات، وسیله هائی است برای زندگی محدود دنیا، که از چند روزه دنیا تجاوز نمی کند، و اگر مساله زندگی مطرح نبود این نعمت ها نه خلق می شد و نه ارزشی داشت، حقیقت امر همین است.

و لیکن این را هم باید دانست که آنچه از هستی انسان باقی می ماند همین وجودی است که چند صباحی در دنیا زندگی کرده، با دگرگونی ها و تحولاتش مسیری را از نقص به کمال طی نموده، و این قسمت از وجود انسان همان روحی است که از بدن منشا گرفته و بر بدن حکم می راند .

بدنی که عبارت است از مجموع اجزائی که از عناصر روی زمین درست شده، و نیز قوای فعاله ای که در بدن است، به طوری که اگر فرض کنیم غذا و شهوت (و یا علاقه جذب عناصر زمین به سوی بدن) نمی بود، وجود انسان هم دوام نمی یافت .

پس فرض نبود غذا و سایر شهوات، فرض نبود انسان است، نه فرض استمرار نیافتن

وجودش، (دقت بفرمائید!)

پس انسان در حقیقت همان موجودی است که با زاد و ولد منشعب می شود، می خورد و می نوشد، و ازدواج می کند و در همه چیز تصرف نموده، می گیرد، می دهد، حس می کند، خیال می کند، تعقل می نماید، خرسند و مسرور و شادمان می شود، و هر ملائمی را به خود جلب می کند، خودی که عبارت است از مجموع اینها که گفتیم، مجموعی که بعضی از آنها مقدمه بعضی دیگر است، و انسان بین مقدمه و ذی المقدمه حرکتی دوری دارد، چیزی که بر حسب طبیعت مقدمه کمال او بود، با دخالت شعور و اختیارش کمال حقیقتش می شود .

و وقتی خدا او را از دار فانی دنیا به دار بقا منتقل کرد، و خلود و جاودانگی برایش نوشت، حال یا خلود در عذاب و یا در نعمت و ثواب، این انتقال و خلود، ابطال وجود او نمی تواند باشد بلکه اثبات وجود دنیائی او است، هر چه بود حالا هم همان است، با این تفاوت که در دنیا در معرض دگرگونی و زوال بود، ولی در آخرت دگرگونی ندارد، هر چه هست همیشه همان خواهد بود، قهرا یا همیشه به نعمت هائی از سنخ نعمت های دنیا (منهای زوال و تغییر،) متنعم، و یا به نعمت ها و مصائبی از سنخ عذابهای دنیا (ولی منهای زوال و تغییر،) معذب خواهد بود، و چون نعمت های دنیا عبارت بود از شهوت جنسی، لذت طعام، شراب، لباس، مسکن، همنشین، مسرت و شادی و امثال اینها، در آخرت هم قهرا همین ها خواهد بود .

پس انسان آخرت هم همان انسان دنیا است، مایحتاج آخرتش هم همان مایحتاج دنیا است، آنچه در دنیا وسیله استکمالش بوده همان در آخرت هم وسیله استکمال او است، مطالب و مقاصدش هم همان مطالب و مقاصد است، تنها فرقی که بین دنیا و آخرت است مساله بقا و زوال است .

این آن چیزی است که از کلام خدای سبحان ظاهر می شود!

و کوتاه سخن اینکه زندگی دنیا عبارت است از وجود دنیوی انسان، به ضمیمه آنچه از خوبیها و بدیها که کسب کرده، و آنچه که به نظر خودش خبیث و خسران است .

در نتیجه در آخرت یا لذائذی که کسب کرده به او می دهند، و یا از آن محرومش می کنند، و یا به نعمتهای بهشت برخوردارش می سازند، و یا به عذاب آتش گرفتارش می کنند .

و به عبارتی روشن تر، آدمی در بقایش به حسب طبیعت، سعادت و شقاوتی دارد، هم بقای شخصیتش و هم بقای نوعش، و این سعادت و شقاوت منوط به فعل طبیعی او، یعنی اکل و شرب و نکاح او است، و همین فعل طبیعی به وسیله لذائذی که در آن قرار داده اند آرایش و مشاطه گری شده، لذائذی که جنبه مقدمیت دارد. این به حسب طبیعت آدمی و خارج از اختیار او است، و اما وقتی می خواهد با فعل اختیاری خود طلب کمال کند، و شعور و اراده خود را به کار بیندازد، موجودی می شود که دیگر کمالش منحصر در لذائذ طبیعی نیست، بلکه همان چیزی است که با شعور و اراده خود انتخاب کرده است .

پس آنچه خارج از شعور و مشیت او است، از قبیل: خوشگلی، خوش لباسی، بلندی،

خوش صورتی، خوش خطی، سفیدی، لذت بخشی غذا، خانه، همسرش و امثال اینها، کمال او شمرده نمی شود، هر چند که نوعی کمال طبیعی هست، و همچنین عکس آن نقص خود او شمرده نمی شود، هر چند که نقص طبیعی هست، همچنان که خود را می بینیم که از تصور لذائد لذت می بریم، هر چند که در خارج وجود نداشته باشد.

همین لذائد مقدمی است که کمال حقیقی انسان می شود، هر چند که از نظر طبیعت کمال مقدمی است، حال اگر خدای سبحان این انسان را بقایی جاودانه بدهد، سعادتش همان لذائذی است که در دنیا می خواست، و شقاوتش همان چیزهائی است که در دنیا نمی خواست، حال چه لذت به حسب طبیعت لذت مقدمی باشد، و چه لذت حقیقی و اصلی باشد.

و چون این بدیهی است که خیر هر شخص عبارت است از چیزهائی که علم بدان دارد، و آن را می خواهد، و شر او عبارت است از چیزی که آن را می شناسد ولی نمی خواهد.

پس به دست آمد که سعادت انسان در آخرت به همین است که به آنچه از لذائد که در دنیا می خواست برسد، چه خوردنیش، و چه نوشیدنش، و چه لذائد جنسیش، و چه لذائذی که در دنیا به تصورش نمی رسید، و در عقلش نمی گنجید، و در آخرت عقلش به آن دست می یابد، و رسیدن به این لذائد همان بهشت است، و شقاوتش به نرسیدن به آنها است، که همان آتش است! (۱)

حقیقت محبت به غذا

« وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ،

وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ...! »

« و بعضی از مردم کسانی هستند که بجای خدا شریک ها می گیرند،

و آنها را مانند خدا دوست می دارند،

و کسانی که بخدا ایمان آورده اند نسبت به او محبت شدید دارند...! »

(۱۶۵/بقره)

(در ذیل آیه فوق در المیزان بحثی هم درباره محبت انسان به غذا،

و عامل اصلی دوست داشتن غذا بشرح زیر به عمل آمده است:)

یکی از حقایقی که ما در وجدان خود می یابیم و کسی نمی تواند منکر آن شود، حقیقتی است که نام آنرا « دوست داشتن »

می گذاریم، مانند: دوست داشتن غذا، زنان، مال، جاه و علم، که دوستی اینها پنج مصداق از مصادیق حب هستند که هیچ شکی در وجود آن در دل خود نداریم.

اگر در حب مخصوص به غذا و میوه، دقت کنیم خواهیم دید، غذا یا میوه ای را که ما دوست می داریم، بدان جهت است که با طرز کار دستگاه گوارشی ما ارتباط دارد، و اگر فعالیت این دستگاه نبود و بدن در استکمال خود حاجتی به طعام نداشت، قطعاً ما نیز طعام را دوست نمی داشتیم، و طعام محبوب ما نمی شد.

پس حب به غذا در حقیقت حب ما به غذا نیست، بلکه حب دستگاه گوارش به فعالیت خودش است، این دستگاه می خواهد انجام وظیفه کند و سوخت و ساز بدن را به بدن برساند، همین خواستن عبارت از حب به غذاست (که ما آنرا بخود نسبت می دهیم و می گوئیم ما غذا را دوست می داریم و این مائیم که از فلان غذا خوشمان می آید!) در حالی که اینطور نیست، بلکه خوش آمدن و لذت از غذا، کار دستگاه گوارشی است نه از ما.

حس ذائقه ما خود یکی از خدمتگزاران دستگاه گوارش است نه خود آن، و منظور ما از لذت، لذت ذائقه نیست بلکه آن رضایت خاصی است که دستگاه گوارش از کار خود احساس می کند. (۱)

شهوة شکم و پرهیز غذائی و تقوای الهی

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ،

كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ،

لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ،»

« ای کسانی که ایمان آورده اید روزه بر شما واجب شده همانطور که بر اقوام قبل از شما واجب شده بود شاید با تقوا شوید! » (۱۸۳/ بقره)

نزدیک ترین راه و مؤثرترین رژیم معنوی و عمومی ترین آن بطوریکه همه مردم در همه اعصار بتوانند از آن بهره مند شوند، و نیز هم اهل آخرت از آن رژیم سود ببرند، و هم شکم بارگان اهل دنیا، عبارت است از خودداری از شهوتی که همه مردم در همه اعصار مبتلای بدانند، و آن عبارت است از شهوت شکم از خوردن و آشامیدن، و شهوت جنسی که اگر مدتی از این سه چیز پرهیز کنند، و این ورزش را تمرین نمایند، به تدریج نیروی خویشتن داری از گناهان در آنان قوت می گیرد و نیز به تدریج بر اراده خود مسلط می شوند، آن وقت در برابر هر گناهی عنان اختیار از کف نمی دهند، و نیز در تقرب به خدای سبحان دچار سستی نمی گردند، چون پر واضح است کسی که خدا را در دعوتش به اجتناب از خوردن و نوشیدن و عمل جنسی که امری مباح است اجابت می کند، قهرا در اجابت دعوت به اجتناب از گناهان و نافرمانی ها شنواتر، و مطیع تر خواهد بود، این است معنای آنکه فرمود: لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ! (۲)

برکت در غذا به چه معنی است؟

« وَ هَذَا كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ... »

« این کتابیست که ما آنرا نازل کرده ایم مبارک است...! » (۹۲/ انعام)

برکت به معنای خیری است که در چیزی مستقر گشته و لازمه آن شده باشد، مانند برکت در غذا که به معنای سیر کردن مردم

بیشتری است. مبارک چیزی است که این خیر در

۱- المیزان ج: ۱ ص: ۶۱۸

۲- المیزان ج: ۲ ص: ۳

آن باشد.

برکت در لسان دین آن چیزی است که در آن خیر معنوی و یا مادی منتهی به معنوی باشد.

معنای برکت مانند امور نسبی به اختلاف اغراض مختلف می شود، چون خیریت هر چیزی به حسب آن غرضی است که متعلق به آن می شود، مثلاً طعامی که انسان می خورد بعضی غرضشان از خوردن آن سیر شدن است، و بعضی غرضشان از خوردن آن تنها حفظ سلامت است، چون غذای مورد نظرشان را در میان همه غذاها نسبت به مزاج خود سالم تر تشخیص داده، بعضی دیگر غذائی را که می خورند منظورشان استشفاء به آن و بهبودی کسالتی است که دارند، بعضی دیگر نظرشان از فلان غذا تحصیل نورانیتی است در باطن که بدان وسیله بهتر بتوانند خدای را عبادت کنند، پس وقتی عمل واحدی چند جور غرض متعلق به آن می شود برکت در آن نیز معنایش مختلف می گردد، ولی جامع همه آن معانی این است که خداوند خیر منظور را با تسبیب اسباب و رفع موانع در آن غذا قرار داده و در نتیجه غرض از آن حاصل گردد.

اگر می گوئیم: خداوند فلان طعام را برکت داده معنایش این نیست که علل و اسبابی را که در آن طعام و در مزاج خورنده آن است همه را ابطال کرده و اثر شفا و یا نورانیت را از پیش خود در آن قرار داده، بلکه معنایش این است که اسباب مختلفی را که در این میان است طوری ردیف کرده و ترتیب داده که همان اسباب نتیجه مطلوب را از خوردن آن غذا به دست می دهند. (دقت فرمائید!) (۱)

اهمیت غذای انسان در بین تمام رزق های خدائی

« مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَمَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعَمُونِ! »

« و من از آنان نه رزقی می خواهم و نه می خواهم چیزی به من بچشانند! »

« إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ، »

« بدرستی یگانه رزاق و دارای قوت و متانت خداست! » (۵۷ و ۵۸ / ذاریات)

کلمه اطعام به معنای دادن طعام به کسی است که آن را بچشد و بخورد، در قرآن کریم فرموده: « وَالَّذِي هُوَ يُطْعَمُنِي وَ يَسْقِينِي، » (۷۹ / شعرا) و نیز فرموده: « الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ، » (۴ / قريش) و بنا بر این، ذکر اطعام بعد از رزق، از قبیل ذکر خاص بعد از عام است که معمولاً در جایی به کار می رود که گوینده نسبت به خاص عنایتی بیشتر دارد.

و در اینجا خدای تعالی خواسته است در بین همه انحاء رزق عنایت بیشتر خود را نسبت به طعام بفهماند و این بدان جهت است که احتیاج به طعام خوردن و سوخت بدن را تامین کردن، از سایر حوائج انسان وسیع تر است، و سایر حوائجش به آن اهمیت نیست، زیرا بدن

همواره سوخت و سوز دارد، هر طعامی که می خورد وقتی می خورد که گرسنه است، و بعد از خوردن هم آن را دفع نموده، دوباره گرسنه می شود .

« إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ، » گویا فرموده: من از ایشان رزقی نمی خواهم، چون رزاق منم، زیرا من الله هستم .

و تعبیر به این سه اسم برای این است که بر انحصار روزی دادن در خدای تعالی دلالت کند، و بفهماند که خدا در رساندن رزق به روزی خواران - با همه کثرتی که دارند - ناتوان و ضعیف نمی شود. (۱)

روایتی درباره اصول تغذیه در اسلام

« يَا بَنِي آدَمَ ... كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ! »

« ای فرزندان آدم ... بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید!

زیرا او اسراف کنندگان را دوست ندارد! » (اعراف/۳۱)

وقتی طیب مخصوص هارون الرشید که مردی نصرانی و حاذق در طب بود به علی بن الحسین بن واقد گفت کتاب آسمانی شما هیچ دستوری در باره بهداشت و حفظ الصحة ندارد، و حال آنکه سعادت بشر را دو علم تامین می کند یکی علم ادیان و دیگری علم ابدان یعنی طب .

علی در جوابش گفت: خداوند علم ابدان را در کتاب خود در نصف یک آیه خلاصه کرده است و آن جمله « كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا ! » است.

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز این معنا را در جمله کوتاه « معده خانه هر دردی است و پرهیز سر آمد هر دوایی است، و باید که حق بدن را در آنچه عادتش داده ای ادا کنی! » خلاصه کرده .

طیب نامبرده فکری کرد و گفت: آری، کتاب شما و پیغمبرتان با این دو جمله دستور دیگری را برای جالینوس باقی نگذاشتند (۲).

حقیقت اطعام طعام در راه خدا

« إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا، »

« نیکوکاران عالم در بهشت از شرابی نوشند که طبعش در لطف و رنگ و بوی کافور است، »

« عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا، »

« از سرچشمه گوارایی آن بندگان خاص خدا می نوشند،

که به اختیارشان هر کجا خواهند جاری می شود،»

...

« وَ يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا،

۱- المیزان ج : ۱۸ ص : ۵۸۴

۲- المیزان ج : ۸ ص : ۱۰۰

« آنها که بر دوستی خدا به فقیر و اسیر و طفل یتیم طعام می دهند،»

« إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا! »

« و گویند: ما فقط برای رضای خدا به شما طعام می دهیم،

و از شما هیچ پاداش و سپاسی هم نمی طلبیم! » (۵ تا ۱۰ سوره انسان)

این آیات در مقام بیان حقیقت عمل صالح ابرار بر اساس تجسم اعمال است، و می خواهد بفهماند وفای به نذر و اطعام طعام برای رضای خدا ظاهرش وفا و اطعام طعام است اما باطنش نوشیدن از کاسی است که مزاجش کافوری است، آن هم از چشمه ای که به طور مستمر خودشان با اعمال صالح خود می شکافند، و به زودی حقیقت عملشان در جنه الخلد برایشان ظاهر می شود، هر چند که در دنیا به صورت وفا و اطعام طعام است .

مؤید این معنا ظاهر جمله یشربون و جمله یشرب بها است، که می فهماند همین حالا مشغول نوشیدند، نه اینکه در قیامت می نوشند، و گر نه می فرمود سیشربون!

این نوشیدن، وفا کردن، اطعام نمودن و ترسیدن، همه را در یک سیاق آورده و نیز جمله یفجرونها تفجیرا مؤید دیگری است برای اینکه ظهور دارد در اینکه شکافتن چشمه و جاری ساختن آب آن را با اسباب این کار انجام می دهند، که همان وفا و اطعام و خوف است، پس حقیقت این اعمال همان تفجیر عین است.

معنای اینکه عملی به خاطر وجه الله انجام شود این است که در انجام عمل این نتیجه منظور گردد که رحمت خدای تعالی و خشنودیش جلب شود، منظور تنها و تنها این باشد و ذره ای از پاداش هایی که در دست غیر خدای تعالی است منظور نباشد، و به همین جهت خانواده اطعامگر دنبال این سخن خود که « إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ، » اضافه کردند: « لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا - ما از شما نه پاداشی می خواهیم، و نه حتی تشکری! »

خدای تعالی مشقت و زحمتی را که در راه بندگی او تحمل کرده بودند به نعمت و راحت مبدل کرد.

در مجمع البیان از ابو حمزه ثمالی روایت شده که وی در تفسیر خود گفته: حسن بن حسن بن حسن ابو عبد الله بن حسن برایم حدیث کرد که این سوره تمامیش در مدینه در شان علی و فاطمه علیهما السلام نازل شد.

در تفسیر کشاف است که از ابن عباس روایت آمده که حسن و حسین بیمار شدند، و رسول خدا (ص) با جمعی از صحابه از ایشان عیادت کرد، مردم به علی (ع) گفتند چه خوب است برای بهبودی فرزندت - فرزندان - نذری کنی، علی و فاطمه، و فضا کنیز آن دو نذر کردند که اگر کودکان بهبودی یافتند سه روز روزه بدارند، بچه ها بهبودی یافتند، و اثری از آن کسالت باقی نماند. بعد از بهبودی کودکان، علی از شمعون خیبری یهودی سه من قرص جو قرص کرد، و فاطمه یک من آن را

دستاس، و سپس خمیر کرد، و پنج قرص نان به عدد افراد خانواده پخت، و سهم هر کسی را جلوش گذاشت تا افطار کنند، در همین بین سائلی (به در خانه آمده) گفت:

سلام بر شما اهل بیت محمد (ص)، من مسکینی از مساکین مسلمینم، مرا طعام دهید که خدا شما را از مائده های بهشتی طعام دهد، خاندان پیامبر آن سائل را بر خود مقدم شمرده، افطار خود را به او دادند، و آن شب را جز آب چیزی نخوردند، و شکم گرسنه دوباره نیت روزه کردند، هنگام افطار روز دوم طعامرا پیش روی خود نهادند تا افطار کنند، یتیمی بر در سرای ایستاد، آن شب هم یتیم را بر خود مقدم و در شب سوم اسیری آمد، و همان عمل را با او کردند.

صبح روز چهارم که شد علی دست حسن و حسین را گرفت، و نزد رسول خدا (ص) آمدند، پیامبر اکرم وقتی بچه ها را دید که چون جوجه ضعیف از شدت گرسنگی می لرزند، فرمود: چقدر بر من دشوار می آید که من شما را به چنین حالی بینم، آن گاه با علی و کودکان به طرف فاطمه رفت، و را در محراب خود یافت، و دید که شکمش از گرسنگی به دنده های پشت چسبیده (در نسخه ای دیگر آمده که شکمش به پشت چسبیده) و چشمهایش گود افتاده از مشاهده این حال ناراحت شد، در همین بین جبرئیل نازل شد، و عرضه داشت: این سوره را بگیر، خدا تو را در داشتن چنین اهل بیتی تهنیت می گوید، آن گاه سوره را قرائت کرد.

مؤلف: این روایت به چند طریق از عطاء از ابن عباس نقل شده، و بحرانی آن را در غایه المرام از ابی المؤید موفق بن احمد صاحب کتاب فضائل امیر المؤمنین، و او به سند خود از مجاهد از ابن عباس نقل کرده، و نیز از او به سند دیگری از ضحاک از ابن عباس نقل کرده. و نیز از حموینی صاحب کتاب "فرائد السمطين" به سند خود از مجاهد از ابن عباس نقل کرده. و نیز از ثعلبی و او به سند خود از ابی صالح از ابن عباس نقل کرده است. و صاحب مجمع البیان از تفسیر واحدی روایت کرده است.

و خلاصه این روایت را تفسیر قمی از پدرش از عبد الله بن میمون از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: نزد فاطمه علیها السلام مقداری جو بود، با آن عصیده ای درست کرد، عصیده، غذایی است که جو را با روغن آغشته نموده و سپس می پزند، همین که آن را پختند و پیش روی خود نهادند تا تناول کنند، مسکینی آمد و گفت خدا رحمتتان کند مسکینی هستم، علی علیه السلام برخاست و یک سوم آن طعام را به سائل داد.

چیزی نگذشت که یتیمی آمد و گفت: خدا رحمتتان کند، باز علی برخاست و یک سوم دیگر را به یتیم داد.

پس از لحظه ای اسیری آمد و گفت خدا رحمتتان کند باز علی علیه السلام ثلث آخر را هم به او داد، و آن شب حتی طعم آن غذا را نچشیدند، و خدای تعالی این آیات را در شان ایشان نازل کرد، و این آیات در مورد هر مؤمنی که در راه خدا چنین کند جاری است. (۱)

قانون خاص رزق متقین

« ... وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا! »

« وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ!...! »

« کسی که از خدا بترسد، خدا برایش راه نجاتی قرار می دهد! »

« و از مسیری که خودش نپندارد، روزیش می دهد...! » (۲ و ۳ / طلاق)

در صدر آیه، با مطلق آوردن کلام، می فهماند هر کس از خدا بترسد، و هر کس بطور مطلق بر خدا توکل کند، خدا او را روزی می دهد، و کافی برای او است، هر چند که اسباب عادی که نزد ما سبب اند، بر خلاف روزی وی حکم کنند، یعنی حکم کنند که چنین کسی نباید روزی بمقدار کفایت داشته باشد.

امور زندگی متوکلین و متقین جزو کارهای خود خداست، خدائی که سلسله اسباب را براه انداخته، العیاذ بالله دست بند بدست خود نزده است، هر چه بخواهد می کند، هر چند که راههای عادی و اسباب ظاهری اجازه چنین کاری را نداده باشند. (۱)

استفاده یکسان مومن و کافر از رزق الهی

« وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا ءَامِنًا وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ،

مَنْ ءَامَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ،

قَالَ وَ مَنْ كَفَرَ فَأُمْتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَ بئسَ الْمَصِيرُ! »

« و چون ابراهیم گفت پروردگارا، این شهر را محل امنی کن و اهلش را البته آنهائی را که به خدا و روز جزا ایمان می آورند از ثمرات، روزی بده! »

خدای تعالی فرمود: به آنها هم که ایمان نمی آورند چند صباحی روزی می دهم و سپس بسوی عذاب دوزخ که بد مصیری است روانه اش می کنم، روانه ای اضطراری! (۱۲۶ / بقره)

حضرت ابراهیم بعد از آنکه از پروردگار خود امنیت را برای شهر مکه درخواست کرد، سپس برای اهل مکه روزی از میوه ها را خواست، ناگهان متوجه شد که ممکن است در آینده مردم مکه دو دسته شوند، یک دسته مؤمن، و یکی کافر، و دعائیکه در باره اهل مکه کرد، که خدا از میوه ها روزیشان کند، شامل هر دو دسته می شود، و او قبلا از کافران و آنچه بغیر خدا می پرستیدند بیزاری جسته بود، لذا در جمله مورد بحث، عمومیت دعای خود را مقید به قید « مَنْ ءَامَنَ مِنْهُمْ، » کرد و گفت: خدایا روزی را تنها به مؤمنین از اهل مکه بده، - با اینکه آن جناب می دانست که بحکم ناموس زندگی اجتماعی دنیا، وقتی رزقی به شهری وارد می شود، ممکن نیست کافران از آن سهم نبرند، و بهره مند نشوند، - و لیکن در عین حال (و خدا داناتر

است،) دعای خود را مختص به مؤمنین کرد تا تبری خود را از کفار همه جا رعایت کرده باشد، ولیکن

۱- بحث علمی المیزان ج ۱ ص ۱۲۰

جوابی داده شد که شامل مؤمن و کافر هر دو شد .

و در این جواب این نکته بیان شده: که از دعای وی آنچه بر طبق جریان عادی و قانون طبیعت است مستجاب است، و خداوند در استجابت دعایش خرق عادت نمی کند، و ظاهر حکم طبیعت را باطل نمی سازد .

« وَ مَنْ كَفَرَ فَأُمْتِعْهُ قَلِيلًا - ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ... » آنچه تو درخواست کردی که من با روزی دادن مؤمنین اهل مکه این شهر و خانه کعبه را کرامت دهم، با زیاده مستجاب نمودم، پس کفاری که در این شهر پدید می آید، از زندگی مرفه و رزق فراوان خود مغرور نشوند، و خیال نکنند که نزد خدا کرامتی و حرمتی دارند، بلکه احترام هر چه هست از خانه خداست و من چند صباحی ایشان را بهره مندی از متاع اندک دنیا می دهم، و آنگاه بسوی آتش دوزخ که بد بازگشت گاهی است، مضطربشان می کنم. (۱)

معنای اخراج زینت و طیبات رزق

طیب به معنای چیزی است که ملایم با طبع باشد، و در اینجا عبارت است از انواع مختلف غذاهایی که انسان با آن ارتزاق می کند .

این مساله که زندگی صحیح و سعید آدمی مبتنی بر رزق طیب است احتیاج به گفتن ندارد، و ناگفته پیدا است که انسان وقتی در زندگی خود به سعادت مطلوبش نائل می شود که وسیله ارتزاقش چیزهایی باشد که با طبیعت قوا و جهازاتش سازگار بوده، و با بقای ترکیب خاصی که آن جهازات دارد مساعد باشد، چون انسان به هیچ جهازی مجهز نشده مگر اینکه زندگی موقوف و منوط بر آن است .

بنا بر این، اگر در موردی، حاجت خود را با چیزی که با طبعش سازگار نیست برآورده سازد نقصی به خود وارد آورده، و مجبور است آن نقص را به وسیله سایر قوای خود متمیم و جبران نماید .

مثلا گرسنه ای که احتیاج به غذا را به صورتی غیر صحیح بر طرف می سازد و بیش از اندازه لازم غذا می خورد نقصی به جهاز هاضمه خود وارد می آورد، و مجبور می شود به وسیله دوا و اتخاذ رژیم، جهاز هاضمه و غدد ترشحی آن را اصلاح نماید، و وقتی این عمل را چند بار تکرار کرد دواهای مزبور از اثر و خاصیت می افتند، و انسان برای همیشه علیل شده از انجام کارهای حیاتی اش که اهم آن فکر سالم و آزاد است باز می ماند، و همچنین سایر حوائج زندگی .

علاوه بر اینکه تعدی از این سنت انسان را به چیز دیگری تبدیل می کند، و به صورت موجودی در می آورد که نه عالم برای مثل او آفریده شده، و نه امثال او برای عالم خلق شده اند .

آری، انسانی که یکسره خود را به دست شهوات بسپارد و بکوشد که تا آخرین مرحله امکان و قدرت از لذائذ حیوانی و شکم و شهوت و امثال آن تمتع برد انسانی است که می خواهد در ظرفی زندگی کند که عالم هستی برایش معین نکرده و به راهی

رود که فطرت برایش تعیین

۱- المیزان ج: ۱ ص: ۴۲۶

نموده است .

خدای سبحان در این آیه شریفه زینت هایی را سراغ می دهد که برای بندگانش ایجاد نموده، و آنان را فطرتاً به وجود آن زینت ها و به استعمال و استفاده از آنها ملهم کرده، و معلوم است که فطرت الهام نمی کند مگر به چیزهایی که وجود و بقای انسان منوط و محتاج به آن است .

در وضوح این امر همین بس که هیچ دلیلی بر مباح بودن چیزی بهتر از احتیاج به آن نیست، زیرا احتیاج به حسب وجود و طبیعت خاص انسانی خود دلیل است بر اینکه خدای تعالی انسان را طوری آفریده که به آن چیز محتاج باشد .

و به عبارت دیگر با تعبیه قوا و ادوات انسان رابطه ای بین او و بین آن چیزها برقرار کرده که خواه ناخواه، در صدد تحصیل آنها بر می آید .

ذکر طبیات از رزق و عطف آن بر زینت و قرار داشتن این عطف در سیاق استفهام انکاری این معنا را می رساند که اولاً رزق طیب دارای اقسامی است .

و ثانیاً زینت خدا و رزق طیب را هم شرع اباحه کرده و هم عقل و هم فطرت .

و ثالثاً این اباحه وقتی است که استفاده از آن از حد اعتدال تجاوز نکند و گر نه جامعه را تهدید به انحطاط نموده شکافی در بنیان آن ایجاد می کند که مایه انعدام آن است. (۱)

روزی دهنده کیست؟

« قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ ... ؟ »

« بگو چه کسی شما را از آسمان و از زمین روزی می دهد...؟ » (۳۱/ یونس)

کلمه رزق به معنای عطائی است جاری و همیشگی، و رزق دادن خدای تعالی عالم بشریت را از آسمان، عبارت است از فرستادن باران و برف و امثال آن .

و رزق دادنش از زمین عبارت است از رویاندن گیاهان و تربیت دامها، البته گیاهان و دامهائی که بشر از آنها ارتزاق می کند، و به برکت این نعمت های الهی است که نوع بشر باقی می ماند و نسلش منقرض نمی گردد. (۲)

رزق تمام جنبنده ها بعهده خداست!

« وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا،

وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا،

كُلُّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ!

« هیچ جنبه ای در زمین نیست مگر آنکه خدا رزق او را به عهده گرفته،

او قرارگاه و محل نقل و انتقالش را می داند،

رزق همه در کتابی روشن (که همان علم خداست،) معین شده است! » (۶/هود)

۱- المیزان ج : ۸ ص : ۱۰۰

۲- المیزان ج : ۱۰ ص : ۶۹

کلمه دَائِبَةً بطوری که در کتب لغت آمده به معنای هر موجودی است که حرکتی هر چند اندک داشته باشد، و بیشتر در نوع خاصی از جنبندگان استعمال می شود، اما قرینه مقام آیه اقتضاء دارد که عموم منظور باشد، برای اینکه زمینه کلام بیان وسعت علم خدای تعالی است.

و این معنا، یعنی یادآوری رزق تمامی جنبنده ها و اینکه خدای تعالی ضامن آن می باشد، برای این است که سعه علم خدا و آگاهی اش به همه حالات جنبندگان را اثبات کند.

برگشت معنا به این می شود که: کل جنبنده هائی که در زمین هستند رزقشان بر عهده خدای تعالی است - و هرگز بدون رزق نمی مانند - پس خدای تعالی دانا و با خبر از احوال آنها است هر جا که باشند، اگر در قرارگاهی معین باشند، قرارگاهی که هرگز از آن خارج نمی شوند مانند دریا برای ماهی، و نظیر صدف که در گوشه ای از ته دریا زندگی می کند، خدای تعالی رزقش را در همان دریا می دهد، و اگر قرارگاه معینی نداشته باشند و هر جا که هستند به عنوان موقتند مانند مرغان هوا و مسافران دور شده از وطن، و یا آنجا که هستند تا زمانی معین می باشند و پس از مدتی بیرون می آیند، مانند جنین در رحم مادر، خدای تعالی رزقشان را در همان جا می دهد، و کوتاه سخن اینکه، خدای تعالی آگاه به حال هر جنبنده ای است که در پهنای زمین زندگی می کند (در آن واحد ناظر احوال و برآورنده حاجت میلیاردها جنبنده است که در هوا و روی زمین و زیر زمین و در شکم مادران هستند) و چگونه چنین نباشد با اینکه رزق آنها به عهده آن جناب است، و معلوم است که رزق وقتی به روزی خوار می رسد که روزی دهنده آگاه به حاجت او و با خبر از وضع او و مطلع از محل زندگی او باشد، چه محل زندگی موقت و چه محل زندگی دائمی اش .

از همینجا روشن می شود که منظور از دو کلمه مستقر و مستودع هم آن محلی است که جنبنده فعلا در آن هست، و مادامی که در زمین است و زندگی دنیوی و زمینی را می گذراند در آنجا قرار دارد، و هم آن محل موقتی است که چند صباحی در آن قرار می گیرد، و سپس از آنجا مفارقت کرده به محلی دیگر منتقل می شود .

و اما اینکه فرمود: « عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا »، کلامی است که دلالت می کند بر اینکه دادن رزق بر خدای تعالی واجب است، و در قرآن کریم مکرر آمده که روزی دادن، یکی از افعال مختص به خدای تعالی است، و اینکه روزی، حقی است برای خلق بر عهده خدای تعالی، به این آیات دقت فرمایید:

« أَمَّنْ هَذَا الَّذِي يُرْزِقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ ؟ » (۲۱/ملک)

که به خوبی دلالت دارد بر اینکه غیر از خدای تعالی روزی دهنده ای نیست.

« إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ! » (۵۸/ذاریات)

« وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوَعَدُونَ ، فَو رَبِّ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ ! » (۲۲ و ۲۳/ذاریات) (۱)

« وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ،

وَ رَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا! »

« و ما فرزندان آدم را بسیار گرامی داشتیم، و آنان را بر مرکبهای آبی و صحرائی سوار کردیم،

و از هر غذای لذیذ و پاکیزه روزیشان کردیم،

و بر بسیاری از مخلوقات خود برتریشان دادیم، آنهم چه برتری! » (۷۰ / اسری)

مقصود از طیبات اقسام میوه ها و حاصل هائی است که مورد استفاده و خوش آیند بشر بوده و هر چیزی دیگر است که از آن متنعّم گشته و لذت می برد، و عنوان رزق بر آن صادق باشد، و این نیز یکی از مظاهر تکریم است که انسان را به میهمانی مثل می زند که به ضیافتی دعوت شود آنگاه برای حضور در آن ضیافت برایش مرکب بفرستند، و در آن ضیافت انواع غذاها و میوه ها در اختیارش بگذارند، که هم میهمانی تکریم است، و هم مرکب فرستادن و هم غذاهای لذیذ برایش آوردن همه مصداق تکریم است.

هر یک از دو کلمه: تفضیل و تکریم ناظر به یک دسته از موهبت های الهی است که به انسان داده شده، تکریم انسان به دادن عقل است که به هیچ موجودی دیگر داده نشده، و انسان به وسیله آن خیر را از شر و نافع را از مضر و نیک را از بد تمیز می دهد، موهبت های دیگری از قبیل تسلط بر سایر موجودات و استخدام و تسخیر آنها برای رسیدن به هدفها از قبیل نطق و خط و امثال آن نیز زمانی محقق می شود که عقل باشد .

و اما تفضیل انسان بر سایر موجودات به این است که آنچه را که به آنها داده از هر یک سهم بیشتری به انسان داده است، اگر حیوان غذا می خورد خوراک ساده ای از گوشت و یا میوه و یا گیاهان و یا غیر آن دارد، ولی انسان که در این جهت با حیوان شریک است این اضافه را دارد که همان مواد غذایی را گرفته و انواع طعامهای پخته و خام برای خود ابتکار می کند، طعامهای گوناگون و فنون مختلف و لذیذ که نمی توان به شماره اش آورده برای خود اختراع می نماید و همچنین آشامیدنی، و پوشیدنی، و اطفاء غریزه جنسی و طریقه مسکن گزیدن و رفتار اجتماعی در حیوانات و انسان بدین قیاس است. (۱)

اطمینان از روزی رسانی خدا

« وَ كَأَيِّنُ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا،

اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَ إِيَّاكُمْ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ! »

« و چه بسیار جنبده ای که نمی تواند رزق خود را تامین کند،

خدا آنها را و شما را روزی می دهد و او شنوای دانا است!» (۶۰/عنکبوت)

در این آیه شریفه مؤمنین را دلخوشی و دلگرمی می دهد، تا اگر خواستند در راه خدا

۱-المیزان ج ۱۳ ص ۲۱۵

مهاجرت کنند از جهت رزق نگرانی نداشته باشند، و بدانند هر جا باشند خدا رزقشان را در آنجا می دهد، و یقین داشته باشند که از گرسنگی نخواهند مرد، و بدانند که رازقشان پروردگارشان است، نه آب و خاکشان، و به این منظور می فرماید: چه بسیار از جنبدگانند که رزق خود را ذخیره نمی کنند، بلکه خدا روز به روز رزقشان را می رساند، شما انسانها نیز هر چند که ذخیره می کنید، ولی باید بدانید که روزی دهنده شما خدا است، و او شنوا و داناست .

در اینکه دو نام بزرگ از اسامی خدا در خاتمه آیه قرار گرفته، اشاره است به برهان بر مضمون آیه، چون مضمون آیه این بود که انسان و سایر حیوانات محتاج به رزقند، و رزق خود را به زبان حاجت از خدا می خواهند، و خدا حاجتشان را برآورده می سازد، برای اینکه او هم دانای به حوائج خلق خویش است، و هم شنوای حاجت آنان است، پس به مقتضای این دو اسم آنان را روزی می دهد. (۱)

رام کردن زمین برای استفاده و تغذیه انسان

« هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَأَمْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَ كَلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَ إِلَيْهِ النُّشُورُ! »

« او است آن کسی که زمین را برای شما رام کرده پس در اقطار آن آمد و شد کنید،

و از رزق آن بخورید و بدانید که زنده شدن بار دیگر شما به سوی او است! » (۱۵/ملک)

اگر زمین را - چون اسبی - رام خوانند، و قطعات آن را گرده یا شانه نامید، به این اعتبار بود که زمین برای انواع تصرفات انسان رام است، نه چموشی دارد، و نه از تصرفات بشر امتناع می ورزد .

امر در جمله « بخورید از رزق آن، » امر و جویی نیست، بلکه تنها جواز و اباحه را می رساند.

و معنای آیه این است که خدای تعالی آن کسی است که زمین را منقاد و رام شما کرد، تا بتوانید بر پشت آن قرار بگیرید، و از این قطعه به آن قطعه اش بروید، و از رزقش که او برایتان مقدر فرموده بخورید، و به انواع مختلفی برای به دست آوردن آن رزق در زمین تصرف کنید. (۲)

گوشت ها در تغذیه انسان

مجوز تغذیه انسان از گوشت حیوانات

۱- المیزان ج ۱۰ ص ۲۲۱

۲- المیزان ج ۱۹ ص ۵۹۹

« أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَمًا فَهُمْ لَهَا مَلِكُونَ؟ »

« مگر نمی بینید که برای انسان از آنچه دست قدرت ما درست کرده حیواناتی آفریدیم که مالک آن شده اند؟ »

« وَ ذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَ مِنْهَا يُأْكَلُونَ؟ »

« و حیوانات را برای ایشان رام کرده ایم که هم مرکوبشان است و هم از آن می خورند؟ »

« وَ لَهُمْ فِيهَا مَنَفَعٌ وَ مَشَارِبٌ أَفَلَا يَشْكُرُونَ؟ »

« و از آن سودها و نوشیدنی ها دارند، پس چرا باز هم سپاس نمی گزارند؟ » (۷۱ تا ۷۳ / یس)

مراد از اینکه فرمود: چارپایان از چیزهایی است که دستهای خدا درستش کرده، این است که: کسی در خلقت آنها شرکت ندارد و خلقت آنها مختص به خداست.

و معنای « خَلَقْنَا لَهُمْ » این است که: ما چارپایان را به خاطر انسان خلق کرده ایم و لازمه آن اختصاص چارپایان به انسان است، و اختصاص هم بالأخره منتهی به ملکیت می شود، چون ملک اعتباری در اجتماع، خود یکی از شعب اختصاص است.

و تذلیل چارپایان برای انسان به این معنا است که خداوند این حیوانات را برای انسانها رام و فرمانبردار کرده. این همان تذلیل و تسخیر حیوان است برای انسان.

و کلمه رَكُوبٌ به معنای مرکب است، مانند: گاو و شتر که بار آدمی را می برد.

و جمله « مِنْهَا يُأْكَلُونَ » به معنای این است که از گوشتش می خورند.

و مراد از منافع هر انتفاعی است که آدمی از مو، کرک، پشم و پوست حیوان و سایر منافع آن می برد. و مراد از مشروب شیر حیوانات است.

و معنای آیات سه گانه این است که: آیا کفار نمی دانند که ما به خاطر ایشان و به منظور تدبیر امر زندگی ایشان در دنیا، چارپایانی از شتر و گاو و گوسفند خلق کردیم و نتیجه اش این شد که انسان مالک این حیوانات گردید، البته ملکیت به این معنا، که صحیح است برای او هر نوع تصرفی که خواست در این حیوانات بکند، و معارضی هم نداشته باشد.

و ما این حیوانات را رام و منقاد و مسخر آنها نمودیم، به طوری که یارای عصیان و

چموشی نداشته باشند. در نتیجه بعضی از آنها باربر و مرکب ایشان شد و بعضی دیگر ماکول ایشان گشت، یعنی از گوشت آنها استفاده می کنند و منافع دیگری هم از مو و پشم و پوست آنها می برند و از شیر آنها می نوشند، آیا باز هم شکر خدا نمی گزارند که چنین تدبیر کاملی در حق آنها به کار برده، تدبیری که کشف می کند که او پروردگار ایشان است و آیا باز هم از در شکر نعمت، او را عبادت نمی کنند؟ (۱)

آفرینش چارپایان برای سواری و تغذیه انسان

« اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَنْعَامَ لِتَرْكَبُوا مِنْهَا وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ! »

« خدا همان کسی است که چارپایان را برایتان خلق کرد تا بر بعضی از آنها سوار شده و از بعضی دیگر آنها بخورید! » (غافر/۷۹)

خدای سبحان از بین همه چیزهایی که آدمیان در زندگی از آن منتفع می شوند، و تدبیر امر انسانها بدانها بستگی دارد، چارپایان را نام می برد که مراد از آن شتر و گاو و گوسفند است.

غرض از این خلقت و یا تسخیر این است که شما بر بعضی از آنها مانند یک قسم از شتران سوار شوید و از شیر بعضی دیگر مانند قسمی از شتر و گاو و گوسفند بخورید. (۲)

مجوز خوردن گوشت چارپایان بزرگسال و خردسال

« وَمِنَ الْأَنْعَامِ حَمُولَةً وَ فَرْشًا كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ، »

« وَ لَا تَتَّبِعُوا خُطُوتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ! »

« و از حیوانات بار بردار و نوزاد (پدید آورد) از آنچه خدا روزیتان کرده بخورید، »

و دنبال شیطان مروید که وی برای شما دشمنی آشکار است. » (انعام/۱۴۲)

حموله به معنای چارپایان بزرگسال است، و از این جهت آنها را حموله می خوانند که طاقت برداشتن حمل (بار) را دارند. و فرش به معنای خردسالان آنها است. امر در جمله « كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ، » تنها برای اباحه خوردن و امضای حکم عقل به اباحه آن است.

و معنای اینکه فرمود: « وَ لَا تَتَّبِعُوا خُطُوتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ، »

این است که: شما در این امری که خداوند اباحه آنها را تشریح کرده راه پیروی شیطان را پیش مگیرید، و پا در جای پای او

نگذارید و حلال خدا را حرام مکنید. پیروی خطوات شیطان معنایش همین تحریم حلال است بدون علم. (۳)

گوشت های تازه و لطیف دریائی

« وَ مَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ،

وَ مِنْ كُلِّ تَأْكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا...! »

۱- المیزان ج : ۱۷ ص : ۱۶۴

۲- المیزان ج : ۱۷ ص : ۵۳۸

۳- المیزان ج ۷ ص ۵۰۱

« این دو دریا با هم یکسان نیستند یکی شیرین و گوارا و دیگری شور و تلخ،

و شما از هر دوی آنها گوشت تازه گرفته می خورید...! » (۱۲/ فاطر)

کلمه عذب به معنای آب پاکیزه است، و کلمه فرات به معنای آبی است که سوز عطش را می شکند، و یا آبی است که خنک باشد.

و کلمه سائغ آن آبی را گویند که از گوارایی، با سهولت به حلق فرو رود. و کلمه اجاج به معنای آبی است که به خاطر شوری و یا تلخی، حلق را می سوزاند.

« لَحْمًا طَرِيًّا، » به معنای گوشت تازه و لطیف است، و منظور از آن، گوشت ماهی، و یا هم آن و هم گوشت مرغابی دریایی است.

در این آیه شریفه مؤمن و کافر را به دریای شیرین و شور مثل می زند، و یکسان نبودن آن دو را در کمال فطری بیان می کند، هر چند که در بسیاری از خواص انسانی و آثار آن مثل همنند، ولی مؤمن به همان فطرت اولی و اصلی خودش باقی است، و در نتیجه به سعادت حیات آخرت، و دایمی خود می رسد، ولی کافر از آن فطرت اصلی منحرف شده، و وضعی به خو گرفته که فطرت انسانی، آن را پاک و خوشایند نمی داند، و به زودی صاحبش به کیفر اعمالش معذب می شود.

پس مثل این دو قسم انسان مثل دو دریای شور و شیرین است، که یکی بر فطرت آب اصلی اش، که همان گوارایی باشد باقی است، و دیگری (به خاطر اختلاط با املاح،) شور شده است، هر چند که در بعضی از آثار نافع شریکند، چون مردم از هر دوی آنها ماهی می گیرند، و یا مرغابی شکار می کنند، و یا زیور مروارید استخراج می نمایند، و یا صدف و مرجان می گیرند. (۱)

عقاید اقوام و ادیان مختلف درباره خوردن گوشت

تغذیه از گوشت ها در آئین بودا

در سنت بودا خوردن تمامی گوشت ها تحریم شده، و پیروان این سنت هیچ حیوانی را حلال گوشت نمی دانند، و این طرف تفریط در مساله خوردن گوشت است، و طرف افراط آن را وحشی های آفریقا (و بعضی متمدنین اروپا و غرب) پیش گرفته اند، که از خوردن هیچ گوشتی حتی گوشت انسان امتناع ندارند.

تغذیه از گوشت ها در سنت عرب جاهلیت

عرب در دوران جاهلیت گوشت چهارپایان و سایر حیوانات از قبیل موش و قورباغه را می خورد، چهارپایان را هم به هر نحوی که کشته می شد می خورد، چه اینکه سرش را بریده باشند، و چه اینکه خفه اش کرده باشند، و چه طوری دیگر مرده

باشد، که در آیه گذشته به عنوانهای منخنقه و موقوذه و متردیه و نطیحه و نیم خورده درندگان از آنها یاد شده بود، و وقتی

۱-المیزان ج ۱۷ ص ۳۵

مورد اعتراض واقع می شدند می گفتند: چطور شد که آنچه خود شما می کشید حلال است، و آنچه خدا می کشد حرام است؟ همچنانکه امروز نیز همین جواب از پاره ای اشخاص شنیده می شود، که مگر گوشت با گوشت فرق دارد، همینکه گوشتی سالم باشد و به بدن انسان صدمه وارد نیاورد آن گوشت خوردنی است، هر چند که بی ضرر بودنش به وسیله علاجهای طبی صورت گرفته باشد و خلاصه گوشت حرام آن گوشتی است که دستگاه گوارش آن را نپذیرد، از آن گذشته همه گوشتها برای این دستگاه گوشت است، و هیچ فرقی بین آنها نیست .

و نیز در عرب رسم بود که خون را می خوردند، و آن را در روده حیوان ریخته با آن روده کباب می کردند، و می خوردند، و بخورد میهمانان می دادند و نیز رسمشان چنین بود که هر گاه دچار قحطی می شدند، بدن شتر خود را با آلتی برنده سوراخ می کردند، و هر چه خون بیرون می آمد می خوردند، امروز نیز خوردن خون در بسیاری از امت های غیر مسلمان رائج است.

تغذیه از گوشت ها در سنت بت پرستان چین

این سنت در بت پرستان چین رواج بیشتری دارد، و بطوری که شنیده می شود - از خوردن هیچ حیوانی حتی سگ و گربه و حتی کرمها و صدفها و سایر حشرات امتناع ندارند.

تغذیه از گوشت ها در دین مبین اسلام

و اما اسلام در بین آن سنت تفریطی و این روش افراطی راهی میانه را رفته، از بین گوشتها هر گوشتی که طبیعت انسانهای معتدل و یا به عبارتی طبیعت معتدل انسانها آن را پاکیزه و مطبوع می داند، در تحت عنوان کلی طبیعت حلال کرده، و سپس این عنوان کلی را به چهار پایان یعنی بهائم که عبارتند از گوسفند و بز و گاو و شتر - و در بعضی از چهار پایان چون اسب و الاغ به کراهت - و در میان پرندگان به هر مرغی که گوشت خوار نباشد - که علامتش داشتن سنگدان و پرواز به طریق بال زدن و نداشتن چنگال است - و در آبزیها به ماهیانی که فلس دارند، به آن تفصیلی که در کتب فقه آمده تفسیر کرده است.

و از این حیوانات حلال گوشت خون و مردار و آنچه برای غیر خدا ذبح شده را تحریم کرده، و غرض در این تحریم این بوده که بشر بر طبق سنت فطرت زندگی کند، چون بشر در اصل فطرت به خوردن گوشت علاقمند است، و نیز فطرتا برای فکر صحیح و طبع مستقیم که از تجویز هر چیزی که نوعا ضرر دارد، و یا مورد نفرت طبع است امتناع می ورزد، احترام قائل است. (۱)

مواد غذایی حلال و حرام

تفسیری از امام صادق (ع) در فلسفه محرّمات الهی

در تفسیر عیاشی، از محمد بن عبد الله از بعضی اصحابش روایت کرده که گفت: به امام صادق علیه السلام عرضه داشتیم: فدایت شوم، چرا خدای تعالی مردار و خون و گوشت خوک را تحریم کرد؟ فرمود:

خدای تبارک و تعالی اگر اینها را بر بندگانش تحریم و غیر اینها را حلال کرده، از این بابت نبوده که خودش از محرّمات بدش می آمده، و از آنچه حلال کرده خوشش می آمده، بلکه خدای تعالی که خلائق را پدید آورده می داند چه چیزهایی برای ساختمان بدن آنان سودمند، و مایه قوام بدن آنان است، آنها را حلال و مباح کرده، تا به فضل و کرم خود مصالح آنان را تامین کرده باشد، و نیز می داند چه چیزهایی برای ساختمان بدن آنان مضر است ایشان را از استعمال آن نهی کرده، و آن چیزها را بر آنان تحریم نموده، مگر در صورت اضطرار، یعنی در مواردی که ضرر استعمال نکردن محرّمات بیش از ضرر استعمال آنها است، آن را حلال کرده، تا شخص مضطر به مقدار رفع اضطرارش و نه بیشتر از آن استفاده کند.

امام سپس فرمود: و اما میته بدین جهت تحریم شده که احدی از آن نخورد، و نزدیکش نشود، مگر آنکه بدنش ضعیف و جسمش لاغر، و مغز استخوانش سست و نسلش قطع می شود، و کسی که مردار می خورد جز به مرگ ناگهانی نمی میرد.

و اما خوردن خون، انسانها را چون سگ، درنده و قسی القلب می سازد و رأفت و رحمت را کم می کند، تا جائی که کشتن فرزند و پدر و مادر از او احتمال می رود، و دوست و همنشین او نیز از خطر او ایمن نیست.

و اما حرمت گوشت خوک بدان جهت است که خدای تعالی در ادوار گذشته مردمی را به جرم گناهی به صورت حیواناتی چون خوک و میمون و خرس و سایر مسوخت مسخ کرد، و

آنگاه خوردن گوشت اینگونه حیوانات را تحریم نمود، تا مردم آن را جزء غذاها و خوردنیهای خود نشمارند، و عقوبت گناهی را که باعث مسخ انسانهایی به صورت آن حیوان شد کوچک نشمارند.

و اما حرمت شراب به خاطر اثری است که شراب دارد، و فسادی که در عقل و در اعضای بدن می گذارد، آنگاه فرمود: دائم الخمر مانند کسی است که بت می پرستد، و شراب او را دچار ارتعاش ساخته نور ایمان را از او می برد، و مروتش را منهدم می سازد، و ادارش می کند به اینکه هر گناهی چون قتل نفس، و زنا را مرتکب شود، او حتی ایمن از این نیست که در حال مستی با محارم جمع شود، در حالی که خودش متوجه نباشد، که چه می کند، و شراب، کار نوشنده اش را به ارتکاب هر نوع شر و گناه می کشاند. (۱)

فرمانی برای خوردن غذاهای حلال و پاکیزه روی زمین

– « يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا ،
وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوتَ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ !»

« هان! ای مردم از آنچه در زمین است بخورید در حالی که حلال و طیب باشد،

و گام های شیطان را پیروی نکنید که او شما را دشمنی است آشکار! » (بقره / ۱۶۸)

کلمه « حرام » معنایش با کلمه « ممنوع » یکی است، وقتی می گویند فلان کار حرام است، معنایش این است که ارتکاب آن ممنوع است، و کلمه « حلال » هم در تمامی موارد استعمالش معنای آزادی در عمل و اثر را می رساند.

کلمه « طیب » در مقابل کلمه « خبیث » معنای ملایمت با نفس و طبع هر چیزی را می دهد، مثل کلمه طیب، که به معنای آن سخنی است که گوش را از شنیدنش خوش آید و عطر طیب که به معنای آن عطری است که شامه آدمی از بوی آن خوشش آید و مکان طیب یعنی آن محلی که با حال کسی که می خواهد در آن محل جا بگیرد سازگار باشد.

خدای تعالی در صدر این آیات خطاب را متوجه عموم مردم کرد نه خصوص مؤمنین، و این بدان جهت بود که حکمی که در این آیه بگوش می رساند، و بیانش می کند، حکمی است که مورد ابتلای عموم مردم است.

مشرکین عرب برای اینکه نزد آنان اموری حرام بود، که خودشان بر خود حرام کرده بودند و آنگاه به خدا افتراء بستند. در مشرکین غیر عرب هم اموری از این قبیل یافت می شد.

مؤمنین هم با اینکه به اسلام در آمده بودند، ولی هنوز خرافاتی چند از باب توارث اخلاقی و آداب قومی و سنت های منسوخه در بینشان باقی مانده بود. به همین جهت مؤمنین نیز گرفتار این بقایای خرافات قدیم بودند، لذا خطاب در آیه، متوجه عموم مردم شد که آنچه در زمین هست برایشان حلال است و می توانند بخورند و پای بند احکام خرافی قدیم نباشند.

کلمه «اکل» در اصل به معنای جویدن و بلعیدن است، و لکن بعنوان کنایه در مطلق تصرفات در اموال نیز استعمال می شود و جهتش این است که در آن تصرفات نیز منظور اصلی انسان «خوردن» است، چون بطور کلی خوردن رکن زندگی آدمی است.

ما می توانیم امر «كُلُوا - بخورید» در آیه مورد بحث را هم حمل بر این معنای وسیع کنیم، برای اینکه مطلق است (هم با معنای خوردن می سازد، و هم با مطلق تصرفات)، و در اینصورت معنای آیه این می شود که: از آنچه خدا از نعمت های خود در زمین آفریده و در اختیار شما قرار داده بخورید و در آن تصرف کنید که هم حلال و هم طیب است! یعنی هیچ مانعی به غیر از آنچه که از ناحیه طبیعت خودتان و یا از ناحیه طبیعت زمین مانع است شما را از خوردن و تصرف آنچه حلال است جلوگیری نشود، (بله آنها که به طبع خود قابل اکل نیستند مانند سنگ و چوب و یا آنها که طبع آدمی خوردن آن را نمی پذیرد، مانند کثافات، و یا آنهایی که طبیعت شما از آن تنفر ندارد و خوردن آن را می پذیرد و لیکن سلیقه دینی مثلاً مانع از خوردن آن است، چون از راه جبر جائز بدست آمده است خوردنش حلال نیست).

«كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا!»

«از آنچه در زمین است بخورید در حالی که حلال و طیب باشد!»

این جمله اباحه ای عمومی و بدون قید و شرط را آماده می کند، چیزی که هست جمله: «وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوتِ الشَّيْطَانِ - و گام های شیطان را پیروی مکنید...!» می فهماند که در این میان چیزهای دیگری هم هست که نامش خطوات شیطان است و مربوط به همین اکل حلال طیب است، و این امور، یا مربوط به نخوردن بخاطر پیروی شیطان است و یا خوردن بخاطر پیروی شیطان است و چون تا اینجا معلوم نکرد که آن امور چیست؟ لذا برای اینکه ضابطه ای دست داده باشد که چه چیزهایی پیروی شیطان است؟ عبارت «سوء و فحشاء و سخن بدون علم» را خاطر نشان کرد و فهماند که هر چیزی که بد است، یا فحشاء است یا بدون علم حکم کردن است، پیروی از آن، پیروی شیطان است.

وقتی نخوردن و تصرف نکردن در چیزی که خدا دستور به اجتناب از آن نداده، جائز نباشد، خوردن و تصرف بدون دستور او نیز جائز نیست، پس هیچ اکلی حلال و طیب نیست مگر آنکه خدای تعالی اجازه داده و تشریح کرده، و از خوردن آن منع و ردعی نکرده باشد (که همین آیه مورد بحث و نظائر آن تشریح حلیت همه چیزها است)، و آیه ۱۷۳ سوره بقره که در آن از خوردن چیزهایی نهی فرموده است:

«إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ،

فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ!»

«خداوند تنها از میان خوردنی ها، مردار و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی که برای غیر خدا ذبح شده حرام کرده

است و در اینها هم اگر کسی ناچار بخوردن شود در صورتی که خودش خود را ناچار نکرده باشد و نیز در صورتی که در خوردن از حد اضطرار تجاوز نکند گناهی بر او نیست که خدا غفور و رحیم است.» (۱۷۳/ بقره)

پس برگشت معنای آیه به این می شود (و خدا داناتر است) که مثلاً- بگوئیم: از همه نعمتهای خدا که در زمین برای شما آفریده بخورید، زیرا خدا آنها را برای شما حلال و طیب کرد و از خوردن هیچ حلال طیبی خودداری مکنید، که خودداری از آن هم سوء است، هم فحشاء، و هم بدون علم سخن گفتن، یعنی «وهم تشریح!» و شما حق ندارید تشریح کنید، یعنی چیزی را که جزء دین نیست، جزء دین کنید، که اگر چنین کنید خطوات شیطان را پیروی کرده اید.

پس آیه شریفه چند نکته را افاده می کند: اول اینکه حکم می کند به حلیت عموم تصرفات، مگر هر تصرفی که در کلامی دیگر از آن نهی شده باشد، چون خدای سبحان این حق را دارد که از میان چیزهایی که اجازه تصرف داده، یکی یا چند چیز را ممنوع اعلام بدارد.

(پس آیه شریفه یک قاعده کلی دست داد و آن این بود که هر جا شک کردیم آیا خوردن فلان چیز و یا تصرف در فلان چیز جائز است یا نه به این آیه تمسک جوئیم و بگوئیم غیر از چند چیزی که در دلیل جداگانه حرام شده، همه چیز حلال و طیب است. مترجم.)

دوم اینکه خودداری و امتناع از خوردن و یا تصرف کردن در چیزی که دلیلی علمی بر منع از آن نرسیده، خود تشریح و حرام است.

سوم اینکه مراد از پیروی خطوات شیطان این است که بنده خدا بچیزی تعبد کند و آن را عبادت و اطاعت خدا قرار دهد که خدای تعالی هیچ اجازه ای در خصوص آن نداده باشد، چون خدای تعالی هیچ مشی و روشی را منع نکرده، مگر آن روشی را که آدمی در رفتن بر طبق آن پای خود بجای پای شیطان بگذارد و راه رفتن خود را مطابق راه رفتن شیطان کند، در این صورت است که روش او پیروی گامهای شیطان می شود. (۱)

هشدار به مومنین برای استفاده از رزق های حلال خدا!

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ اشْكُرُوا لِلَّهِ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ»،

«ای کسانی که ایمان آورده اید از پاکیزه ها هر چه که ما روزیتان کرده ایم بخورید و شکر خدا بگزارید اگر تنها او را می پرستید.» (۱۷۲ / بقره)

این جمله خطابي است خاص به مؤمنين، که بعد از خطاب قبلي که به عموم مردم بود قرار گرفته، گویا از خطاب جماعتي که پذیرای نصیحت نیستند، منصرف شده و روی سخن به عده خاص کرده که دعوت داعی خود را اجابت می گویند، چون به او ایمان دارند.

از دارندگان ایمان بخدا این توقع می رفت که دعوت را بپذیرند به همین جهت عبارت قبلی «مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا» را به عبارت «طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ»، عوض کرد، تا وسیله شود، بعد از آن از ایشان بخواهد تنها خدا را شکر گویند، چون مردمی

موحد بودند و بجز خدای سبحان کسی را نمی پرستیدند.

۱-المیزان ج: ۱ ص: ۶۳۰

ظاهرا جمله: « مِنْ طَيِّبَاتِ مَيَا رَزَقْنَاكُمْ... » از قبیل اضافه صفت به موصوف باشد و معنای آیه بنا بر این تقدیر چنین می شود: « بخورید از آنچه ما روزیتان کردیم، که همه اش پاکیزه است، » و این معنا مناسب تر است با اظهار نزدیکی و مهربانی خدا که مقام، آن را افاده می کند. چون مقام می خواهد آزادی مردم را برساند نه اینکه ممنوع بودن آنها را افاده کند، می خواهد بفرماید: اینکه از پیش خود چیزهایی را بر خود حرام کرده اید سخنی است بدون علم و خدا آنرا حلال کرده است.

« وَ اشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ - وَ شَكَرَ خُدا بَگزارید اگر تنها او را می پرستید! » (۱)

تحریم گوشت به خاطر تنفر انسان یا ضرر جسمانی و روحانی

انسان مانند سایر حیوانات و گیاهان مجهز به جهاز گوارش است، یعنی دستگاهی دارد که اجزائی از مواد عالم را به خود جذب می کند، به آن مقداری که بتواند در آن عمل کند، و آن را جزء بدن خود سازد، و به این وسیله بقای خود را حفظ نماید، پس بنا بر این برای اینگونه موجودات هیچ مانعی طبیعی وجود ندارد از اینکه هر غذایی که برای او قابل هضم و مفید باشد بخورد، تنها مانعی که از نظر طبع تصور دارد این است که آن غذا برای آن موجودات ضرر داشته باشد، و یا مورد تنفر آنها باشد.

ضرر داشتن در مرحله اول برای بدن مانند خوردن چیزی مسموم، و در مرحله دوم، ضرر داشتن برای روح، مثل چیزهایی که در ادیان و شرایع مختلفه الهی تحریم شده، و امتناع از خوردن اینگونه چیزها امتناع به حسب طبع نیست، بلکه امتناع فکری است.

وقتی انسان در یابد که فلان چیز خوردنی برای بدن او ضرر دارد، و نظام جسمی او را بر هم می زند، برای اینکه مسموم است و یا خودش سم است، در چنین مواردی انسان و حیوان و نبات از خوردن امتناع می ورزد.

تنفر عبارت است از اینکه انسان یا هر جاندار دیگر چیزی را پلید بدانند، و در نتیجه در مرحله اول، طبع او از نزدیکی به آن امتناع بورزد، گاهی هم می شود که تنفر انسان از خوردن چیزی به حسب طبع نباشد، بلکه این امتناع مستند باشد به عواملی اعتقادی، چون مذهب و یا عادت قومی، و سنت های مختلفه ای که در مجتمعات گوناگون رائج است، مثلا مسلمانان از گوشت خوک نفرت دارند، و نصارا آن را خوراکی مطبوع و پاکیزه می دانند، و در مقابل این دو امت، ملل غربی هستند، که بسیاری از حیوانات - از قبیل قورباغه و خرچنگ و موش و امثال آن را با میل و رغبت می خورند، در حالی که ملل مشرق زمین آنها را پلید می شمارند، این قسم از امتناع، امتناع بر حسب طبع اولی نیست، بلکه بر حسب طبع ثانوی و قریحه ای است کسبی.

پس روشن شد که انسان در تغذی به گوشت ها طرق مختلفه ای دارند، طرقی بسیار که

از نقطه امتناع شروع و به نقطه آزادی مطلق در عرضی عریض ختم می شود، هر چه را که مباح و گوارا می داند دلیلش طبع او است، و آنچه را که حرام و ناگوار می داند دلیلش یا فکر او است یا طبع ثانوی او. (۱)

همه گوشت چارپایان حلالند مگر...

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ،

إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ غَيْرَ مَحَلِّي الصَّيْدِ وَ أَنْتُمْ حُرْمٌ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ!»

«هان ای کسانی که ایمان آوردید به قراردادهای و تعهدات وفا کنید، گوشت چارپایان به استثنای آنهایی که برایتان بیان می شود برای شما حلال شده است، نه برای کسی که شکار را در حالی که محرم هستید حلال می داند، و بدانید که خدا هر حکمی را که بخواهد صادر می کند!»

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَحْلُوا شَعْرَةَ اللَّهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَلَا الْهَدْيَ وَلَا الْقَلَائِدَ وَلَا ءَامِينَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ يَتَتَعُونَ فُضُلًا مِّن رَّبِّهِمْ وَ رِضْوَانًا وَ إِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا وَ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ أَن صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَن تَعْتَدُوا وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى وَ لَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ،»

«هان ای کسانی که ایمان آورده اید مقتضای ایمان این است که - شعائر خدای و - چهار - ماه حرام را حلال شمارید و نیز کشتن و خوردن قربانیهای بی نشان مردم و قربانیهای نشان دار آنان را حلال ندانید، و متعرض کسانی که به امید فضل و خوشنودی خدا، راه بیت الحرام را پیش گرفته اند نشوید، و هر گاه از احرام در آمدید می توانید شکار کنید، و دشمنی و کینه کسانی که نگذاشتند به مسجد الحرام در آید شما را و ادار به تعدی نکنند، یکدیگر را در کار نیک و در تقوا یاری کنید، و در گناه و دشمنی به یکدیگر کمک مکنید و از خدا پروا کنید، که خدا شدید العقاب است!»

« حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخَنزِيرِ وَ مَا أَهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمُؤَفُّوْذَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطِيحَةُ وَ مَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مِمَّا ذَكَّيْتُمْ وَ مِمَّا ذُبِحَ عَلَى النُّصَبِ وَ أَن تَسْتَفْسِحُوا بِالْأَرْزَلِ ذَلِكُمْ فَسَقُ الْيَوْمَ يَتَسَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ أَحْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصِهِ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ!»

«اما آن گوشتها و چیزهایی که خوردنش بر شما حرام شده: گوشت مردار و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی است که هنگام ذبح نام غیر خدا بر آن برده شده، و حیوانی که خفه شده، و یا به وسیله کتک مرده، یا سقوط کرده، و یا به وسیله ضربت شاخ حیوانی دیگر مرده، و یا درنده از آن خورده، مگر آنکه آن را زنده در یابید، و ذبح کنید، و آنچه به رسم جاهلیت برای بتها ذبح شده، و نیز اینکه اموال یکدیگر را به وسیله اوتار (با چوبه تیر) قسمت کنید تمام این اعمال فسق و گناه است، امروز است که دیگر کفار از ضدیت با دین شما مایوس شدند، دیگر از آنها نترسید، و تنها از من بترسید! امروز است

که دین شما را تکمیل کردم، و نعمت خود بر شما تمام نمودم، و امروز است که دین اسلام را برای شما پسندیدم - و آنچه گفتیم حرام است در حال اختیار حرام است - اما اگر کسی در محلی که

۱- المیزان ج : ۵ ص : ۲۹۴

قحطی طعام است به مقداری که از گرسنگی نمیرد نه زیادتیر که به طرف گناه متمایل شود می تواند بخورد، که خدا آمرزگار رحیم است!»

(۳۱ / مائده)

خدای تعالی در این آیات بر مردم منت می گذارد که دینشان را کامل و نعمتشان را تمام کرد، و طیبات را بر ایشان حلال، و خبائث را بر ایشان حرام کرد، و احکام و دستوراتی بر ایشان تشریح کرد که مایه طهارت آنان است، و در عین حال عسر و حرجی هم نمی آورد.

چرا گوشتهای حلال حرام می شوند؟

«أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ إِلَّا- مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ...» کلمه احلال به معنای مباح کردن چیزی است، و منظور از بهیمه الانعام همان هشت جفت حیوانی است که گوشتش حلال است، این آیه بعضی از حالات آن هشت جفت را حرام کرده است، و آن حالتی است که حیوان حلال گوشت ذبح و تذکیه نشود، بلکه مردار گردد، و یا اگر ذبحش کردند بنام خدا نکردند.

در جمله «غَيْرِ مِجْلَى الصَّيْدِ وَ أَنْتُمْ حُرْمٌ...» می فرماید: گوشت بهیمه انعام بر شما حلال است، مگر آنهایی که بعدا نام می بریم، و مگر در حالی که خود شما وضعی خاص داشته باشید، یعنی مُحْرَم باشید، و در حال احرام یکی از آن هشت صنف حیوان از قبیل آهو و گاو وحشی و گورخر را شکار کرده باشید، که در این صورت نیز خوردن گوشت آن بر شما حلال نیست.

«لَا- تَحِلُّوا - حلال مکنید!» کلمه احلال که مصدر آن فعل است، به معنای حلال کردن است، و حلال کردن و مباح دانستن ملازم با بی مبالا بودن نسبت به حرمت و مقام و منزلت پروردگاری است که این عمل را بی احترامی به خود دانسته، و این کلمه در هر جا به یکی از این معانی است، یا به معنای بی مبالا-تی است، و یا به معنای بی احترامی نسبت به مقام و منزلت است. احلال شعائر الله به معنای بی احترامی به آن شعائر و یا ترک آنها است.

کلمه «هَدَى» به معنای آن حیوانی است که آدمی از شهر خود با خود به طرف مکه می برد تا قربانی کند، از قبیل گوسفند و گاو و شتر، و کلمه قلائد جمع قلاده به معنای گردن بند است، و در اینجا به معنای هر چیزی است مانند نعل و مثل آن، که به عنوان اعلام به قربانی، به گردن حیوان می اندازند و به این وسیله اعلام می کنند- که این شتر یا گاو یا گوسفند قربانی راه خدا است، اگر احیاناً گم شد، و کسی او را پیدا کرد، باید به منا بفرستد تا از طرف صاحبش قربانی شود.

«وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا - و چون از احرام در آمدید شکار بکنید،» جمله: شکار بکنید از آنجا که در مقامی آمده که شنونده احتمال می داده شاید شکار کردن بعد از احرام نیز حرام باشد دلالت بر وجوب ندارد، تنها دلالت می کند بر اینکه بعد از احرام، حرام و ممنوع نیست.

« حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنزِيرِ وَمَا أُهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ، » این آیه شریفه مشتمل است بر حرمت خون و سه نوع گوشت که در سوره هائی که از قرآن قبل از این سوره نازل شده بود نیز ذکر شده بود، مانند دو سوره انعام و نحل که در مکه نازل شده بودند، و سوره بقره که اولین سوره مفصلی است که در مدینه نازل شد، در سوره انعام فرموده بود:

« قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ! »

« بگو در احکامی که به من وحی شده چیزی را که غذاخوار تواند خورد حرام نمی یابم مگر آنکه مرداری باشد یا خون ریخته شده یا گوشت خوک که آن پلید است یا ذبیحه غیر شرعی که نام غیر خدا بر آن یاد شده، و هر که ناچار باشد نه متجاوز و یا افراطکار (و بخورد) پروردگار تو آمرزگار و رحیم است! » (انعام/۱۴۵)

در سوره نحل و سوره بقره فرموده:

« إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَّ وَ لَحْمَ الْخِنزِيرِ وَ مَا أُهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ! »

« خداوند تنها از میان خوردنی ها مردار و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی که برای غیر خدا ذبح شده حرام کرده است و در اینها هم اگر کسی ناچار بخوردن شود در صورتی که خودش خود را ناچار نکرده باشد و نیز در صورتی که در خوردن از حد اضطرار تجاوز نکند گناهی بر او نیست که خدا غفور و رحیم است! » (بقره/۱۷۳) و (نحل/۱۱۵)

همه این آیات - بطوری که ملاحظه می کنید- آن چهار چیز را که در صدر آیات مورد بحث ذکر شده اند حرام کرده، و آیه مورد بحث از نظر استثنائی که در ذیل آن آمده شبیه به آن آیات است، در آیه اخیر می فرمود: « فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ ... » در آیه سوره مائده فرموده: « فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصِهِ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ - اما اگر کسی در محلی که قحطی طعام است به مقداری که از گرسنگی نمیرد نه زیادتر که به طرف گناه متمایل شود می تواند بخورد، که خدا آمرزگار رحیم است! »

اعلام پلیدی گوشت خوک

نهی از آن چهار چیز و مخصوصا سه تایی اول یعنی میده و خون و گوشت خوک تشریحش قبل از سوره انعام و نحل بوده، که در مکه نازل شده اند، برای اینکه آیه سوره انعام تحریم این سه چیز و حد اقل گوشت خوک را بدان علت می داند که رجس و پلیدی است، و همین خود، دلالت دارد بر اینکه قبلا رجس تحریم شده بود: « وَ الرَّجْزَ فَاهْجُرْ! »

انواع مردارها و کشتارهای حرام

«منخنقه» به معنای حیوانی است که خفه شده باشد، چه خفگی اتفاقی باشد و یا عمدی باشد و عمدی به هر نحو و هر آلتی که باشد، خواه کسی عمدا و با دست خود او را خفه کرده باشد، و یا اینکه این خفه کردن عمدی با وسیله ای چون طناب باشد، و چه اینکه گردن حیوان را بین دو چوب قرار دهند تا خود بخود خفه شود، همچنانکه در جاهلیت به این طریق و به امثال آن حیوان را بی جان می کردند .

« موقوذه » حیوانی است که در اثر ضربت بمیرد آنقدر او را بزنند تا مردار شود.

« متردیه » حیوانی است که از محلی بلند چون کوه و یا لبه چاه و امثال آن سقوط کند و بمیرد .

« نطیحه » حیوانی است که حیوانی دیگر او را شاخ بزند و بکشد.

« مَا أَكَلَ السَّيِّعُ » منظور حیوانی است که درنده ای پاره اش کرده باشد، و از گوشتش خورده باشد، پس اکل مربوط به ماکول است، چه اینکه همه اش را خورده باشد، و چه اینکه بعضی آن را، و کلمه سبع به معنای حیوان وحشی گوشتخوار است، چون شیر و گرگ و پلنگ و امثال آن .

منخنقه و موقوذه و متردیه و نطیحه و ما اكل السبع همه از مصادیق میته و مردارند، به دلیل اینکه یک مصداق را (در آخر این آیه) از همه اینها استثناء کرده، و آن، همه این نامبردگان است در صورتی که آنها را زنده دریابند و ذبح کنند، پس آنچه در این آیه نامبرده شده مصادیق یک نوعند، و برای این افراد آن نوع یعنی مردار را اسم برده که عنایت به توضیح افراد آن داشته و خواسته است خوراکیهای حرام را بیشتر بیان کند، نه اینکه در آیه شریفه چیز تازه ای تشریح کرده باشد .

و همچنین بقیه چیزهایی که در آیه شمرده و فرموده: « وَمَا ذُبِحَ عَلَى النَّصَبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَمِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ - و آنچه به رسم جاهلیت برای بتها ذبح شده، و نیز اینکه اموال یکدیگر را به وسیله اوتار (با چوبه تیر) قسمت کنید...» که این دو عنوان هر چند که اولین باری که در قرآن نامبرده شده اند در همین سوره بوده، و لیکن از آنجا که خدای تعالی علت حرمت آنها را فسق دانسته، و فسق در آیه انعام نیز آمده، پس این دو نیز چیز تازه ای نبوده که تشریح شده باشد.

این امور پنجگانه یعنی: منخنقه - موقوذه - متردیه - نطیحه - مَا أَكَلَ السَّيِّعُ، همه از مصادیق میته و از مصادیق آنند، به این معنا که مثلا متردیه و نطیحه وقتی حرام می شوند که به وسیله سقوط و شاخ مرده باشند، به دلیل اینکه دنبال آن متردیه و نطیحه ای را که نمرده باشند و بشود ذبحش کرد استثناء کرده، و این بدیهی است که هیچ حیوانی را مادام که زنده است کسی نمی خورد، وقتی آن را می خورند که جانش در آمده باشد، که این در آمدن جان دو

جور است، یکی اینکه با سر بریدن جاننش در آید، دیگر اینکه اینطور نباشد، و خدا سر بریده ها را استثنا کرده، پس افراد دیگری جز میته باقی نمی ماند، افرادی که یا با سقوط و یا با شاخ مرده باشند، و اما اگر گوسفندی - مثلاً - در چاه بیفتد و سالم از چاه بیرون آید، و چند لحظه زنده باشد، حال یا کم و یا زیاد، سپس خودش بمیرد و یا سرش را ببرند، دیگر متردیه اش نمی گویند، دلیل این معنا سیاق کلام است، برای اینکه همه حیوانات مذکور در این آیات حیواناتی هستند که مرگشان مستند به آن وصفی باشد که در آیه آمده، یعنی صفت انخناق و وقذ و تردی و نطح.

و اگر از میان همه مردارها خصوص این چند نوع مردار را ذکر کرد، برای این بود که توهمی را که ممکن است در مورد اینها بشود و کسانی خیال کنند که اینها مردار نیستند چون افرادی نادرند از بین ببرد، و کسی خیال نکند مردار تنها افراد شایع از مردار است، یعنی افرادی که در اثر بیماری و امثال آن مرده باشند، نه آنهایی که به مرگ ناگهانی و به علتی خارجی مردار شده باشند، لذا در این آیات به اسامی آنها تصریح کرد و فرمود همه اینها افراد و مصادیق مردارند، تا دیگر جای شبهه ای نماند.

علت تحریم مردارها

جمله: «فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصِهِ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِأَتْمٍ»، می فهماند علت تحریم های مذکور در آیه این است که اینها ائمنند، و قبل از این آیه، و آیه سوره بقره اثم را تحریم کرده بود، و در سوره انعام هم فرموده بود: «وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ»، و نیز فرموده بود: «قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ الْإِثْمَ»، پس روشن و واضح شد که آیه شریفه در آنچه که از محرمات برشمرده چیز تازه و بی سابقه ای نفرموده، بلکه قبل از نزول آیه در سوره های مکی و مدنی سابقه داشته، و گوشت ها و طعامهای حرام را شمرده بود.

«إِلَّا- مَا ذُكِّتُمْ»، این جمله استثنائی است که از نامبرده ها آنچه قابل تذکیر است را خارج می سازد، و تذکیر عبارت است از بریدن چهار لوله گردن، دو تا رگ خون، که در دو طرف گردن است، و یکی لوله غذا، و چهارمی لوله هوا، و این در جائی است که این حیوان نیمه جانی داشته باشد، دلیل داشتن نیمه جان این است که وقتی چهار رگ او را می زنند حرکتی بکند، یا دم خود را تکان دهد، و یا صدای خر خر از گلو در آورد، و این استثنا همانطور که قبلاً گفتیم متعلق است به همه عناوین شمرده شده در آیه، نه به خصوص عنوان آخری، یعنی نطیحه، چون مقید کردنش به آخری سخنی است بی دلیل.

«وَ مَا ذُبِحَ عَلَى النَّصَبِ...»، رسم عرب چنین بوده که سنگی را سر پا قرار داده آن را می پرستیدند، و حیوانات خود را روی آن سر می بریدند.

و غرض از نهی از خوردن گوشت حیوانهایی که بر روی نصب ذبح می شود این است که جامعه مسلمین سنت جاهلیت را در بین خود باب نکنند، آری مردم جاهلیت در اطراف کعبه سنگهایی نصب می کردند، و آنها را مقدس شمرده و حیوانات خود را بر روی آن سنگها سر می بریدند، و این یکی از سنت های وثیت بوده است.

« وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَمِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ! » کلمه ازلام به معنای ترکه چوبهائی است که در ایام جاهلیت وسیله نوعی قمار بوده، و عمل استقسام به وسیله قدام این بوده که شتری و یا حیوانی دیگر را سهم بندی می کردند، آنگاه ترکه چوبها را برای تشخیص اینکه چه کسی چند سهم می برد و چه کسی اصلا سهم نمی برد؟ یکی پس از دیگری بیرون می کشیدند، و این خود نوعی قمار بوده است:

« ذَلِكُمْ فِسْقٌ - تمام این اعمال فسق و گناه است! » (۱)

عدم انحصار تحریم های چهارگانه

« إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلٌ لِّغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ! »

« حق اینست که مردار و خون و گوشت خوک و آنچه نام غیر خدا بر آن برده شده برای شما حرام است و هر که ناچار شود، بدون زیاده روی و تجاوز، خدا آمرزگار و رحیم است. »

(۱۱۵/نحل)

این آیه بطوری که بعضی از مفسرین گفته اند: دلالت دارد بر انحصار محرمات در همین چهار تا، یعنی مردار و خون و گوشت خوک، و آنچه برای غیر خدا ذبح شود. و لیکن با مراجعه به سنت، به دست می آید که محرمات دیگری غیر این چهار حرام که اصل در محرماتند نیز هست، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به امر پروردگارش که فرمود: « ما آتاکم الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ... هر دستوری که رسول به شما داد بگیرید و از هر گناهی نهیتان کرد آن را ترک کنید! » بیان نموده است.

(گفتار در معنای این آیه در المیزان در سوره بقره آیه ۱۷۳)

و در سوره مائده آیه ۳ و در سوره انعام آیه ۱۴۵ آمده است. (۲)

ضابطه عام حلال بودن طیبات و پاکیزه ها

« يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ ...! »

« از تو می پرسند - بطور جامع - چه چیزهائی بر ایشان حلال است؟ »

بگو آنچه پاکیزه است، برایتان حلال است...! « (۴/مائده)

این جمله سؤالی است مطلق و کلی، و جوابی هم که از آن داده شده عمومی و مطلق است، و در آن ضابطه ای کلی برای

تشخیص حلال از حرام داده شده، و آن این است که حلال آن چیزی است که تصرف در آن - البته نه هر تصرف بلکه تصرفی که هر عاقلی غرض از آن چیز را همان تصرف می داند، از قبیل خوردن نان نه خفه کردن کودکی به وسیله نان- امری طیب و معقول شمرده شود.

و اگر طیبات را مطلق آورد این اطلاق نیز برای این است که بفهماند معتبر در

۱- المیزان ج : ۵ ص : ۲۶۵ تا ۲۷۲

۲- المیزان ج ۱۲ ص ۵۲۴

تشخیص طیب از خبیث فهم متعارف عموم مردم است، نه فهم افراد استثنائی که یا از پاره ای خبائث لذت می برند، و یا از پاره ای طیبات دچار تهوع می شوند، پس هر چیزی که فهم عادی عموم مردم آن را طیب بدانند آن طیب است، و هر چیزی هم که طیب شد حلال است.

و اگر حلیت و طیب بودن را بفهم متعارف انسانها واگذار کردیم از پیش خود نکردیم، بلکه همانطور که گفتیم از این جهت بود که هیچ مطلقاً شامل فرد غیر متعارف نمی شود، و این مساله در فن اصول ثابت شده است. (۱)

حلیت تمام رزق های پاکیزه خدا

« فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَ اشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ! »

« از آنچه خدا روزیتان کرده حلال و پاکیزه بخورید،

پس اگر خدا را می پرستید نعمتهایش را سپاس گزارید! » (نحل/۱۱۴)

آیه شریفه در مقام این است که هر رزق طیبی را حلال کند.

مراد از حلیت و طیب بودن این است که رزق طوری باشد که طبع بشر از آن محروم نباشد، یعنی طبع آدمی آن را پاکیزه بداند و از آن خوشش آید، و ملاک حلیت شرعی هم همین است، چون حلیت شرعی، تابع حلیت فطری است، آری دین خدا همه اش مطابق فطرت است و خدای سبحان انسان را مجهز به جهاز تغذیه خلق کرده، و موجوداتی از زمین مانند حیوانات و نباتات را ملایم با قوام بشر قرار داده، و طبع بشر بدون هیچ نفرتی مایل آنها هست، و چنین چیزی برای او حلال است.

خطاب در آیه به مؤمنین است، و نیز خطابهای تشریحی که در آیات قبل و بعد است همه متوجه ایشان است. (۲)

شرط اضطرار، و مجوز استفاده محدود از غذاهای حرام

” إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِزْيِيرِ وَ مَا أَهْلٌ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ،

فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ! »

« خداوند تنها از میان خوردنی ها مردار و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی که برای غیر خدا ذبح شده حرام کرده است و در اینها هم اگر کسی ناچار بخوردن شود در صورتی که خودش خود را ناچار نکرده باشد و نیز در صورتی که در خوردن از حد اضطرار تجاوز نکند گناهی بر او نیست که خدا غفور و رحیم است! » (۱۷۳/بقره)

دو کلمه ” غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ، “ دو حال هستند که عامل آنها اضطرار است و معنایش این است که هر کس مضطر و ناچار شد

در حالیکه نه باغی است و نه متجاوز، از آنچه ما حرام کردیم بخورد، در این صورت گناهی در خوردن آن نکرده است، و اما اگر اضطرارش در حال بغی

۱- المیزان ج ۵ ص ۳۲۴

۲- المیزان ج ۱۲ ص ۵۲۴

و تجاوز باشد، مثل اینکه همین بغی و تجاوز باعث اضطرار وی شده باشند، در این صورت جائز نیست از آن محرّمات بخورد.

« إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ! » این جمله دلیلی است بر اینکه این تجویز خدا و رخصتی که داده از باب این بوده که خواسته است به مؤمنین تخفیفی دهد، و گر نه مناط نهی و حرمت در صورت اضطرار نیز هست! (۱)

شرط اضطرار، و برداشته شدن حکم حرمت به عنوان حکم ثانوی

« ... فَمَنْ اضْطَرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ! »

« ... اما اگر کسی در محلی که قحطی طعام است به مقداری که از گرسنگی نمیرد نه زیادتیر که به طرف گناه متمایل شود، می تواند بخورد، که خدا آمرزگار رحیم است! » (۳/مائده)

از سیاق این آیه سه نکته استفاده می شود:

اول اینکه جواز خوردن گوشت و چیزهای دیگری که در آیه حرام شده حکمی اولی نیست، حکم اولی همان حرمت است، بلکه حکم ثانوی و مخصوص زمانی است که شخص مسلمان اگر از آن محرّمات سد جوع نکند از گرسنگی می میرد.

دوم اینکه حکم جواز محدود به اندازه ای است که از مردن جلوگیری کند، و ناراحتی گرسنگان را بر طرف سازد، پس چنین کسی نمی تواند شکم خود را از گوشت مردار پر کند.

سوم اینکه صفت مغفرت و مثل آن صفت رحمت همانطور که با گناهان مستوجب عقاب ارتباط دارد، و مایه محو عقاب آنها می شود همچنین با منشا آن نافرمانیها که همان حکم خدا است نیز متعلق می شود، و خلاصه کلام اینکه مغفرت و رحمت یک وقت متوجه معصیت - یعنی مخالفت با حکم خدا - می شود، و آن را می آمرزد و یک وقت متوجه خود حکم می شود، و آن را بر می دارد مثل همین مورد که خدای تعالی حکم حرمت را برداشته، تا اگر کسی از روی ناچاری گوشت مردار را خورد گناه نکرده باشد، و در نتیجه مستوجب عقاب نیز نشده باشد. (۲)

روایات وارده در شرط اضطرار

در کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر جمله: « فَمَنْ اضْطَرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ... » فرموده: باغی آن کسی است که در طلب شکار است، و عادی به معنای دزد است که نه شکارچی می تواند در حال اضطرار گوشت مردار بخورد و نه دزد، خوردن مردار بر این دو حرام است، با اینکه برای مسلمان حلال است و نیز این دو طائفه در سفر شکار و سفر دزدی نباید نماز را شکسته بخوانند.

و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: باغی ظالم، و

١- الميزان ج ١ ص ٦٤٣

٢- الميزان ج ٥ ص ٢٦٦

عادی غاصب است.

و از حماد از آن جناب روایت کرده که فرمود: باغی آنکسی است که بر امام خروج کند، و عادی دزد است.

و در تفسیر مجمع البیان از امام باقر و امام صادق علیه السلام روایت آورده که در معنای آیه فرمودند: یعنی بر امام مسلمین بغی نکند و با معصیت از طریق اهل حق تعدی ننماید.

مؤلف: همه این روایات از قبیل شمردن مصداق است و همه آنها معنائی را که ما از ظاهر لفظ آیه استفاده کردیم، تایید میکند. (۱)

دستور اجتناب از حرام کردن حلال های خدا

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْرُمُوا طَيِّبَاتٍ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ! »

« ای کسانی که ایمان آورده اید! حرام نکنید طیباتی را که خداوند بر شما حلال نموده و تجاوز نکنید که براستی خداوند دوست نمی دارد تجاوزکاران را! »

« وَ كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ! »

« و بخورید از آنچه خداوند روزیتان کرده در حالی که حلال و طیب است و بپرهیزید از خدایی که شما به او ایمان آورده اید. » (۸۸/۸۸ مائده)

حرام به معنای چیزی است که از آن منع شده باشد، چه این منع به تسخیر الهی باشد، و چه به منع قهری، و چه به منع عقلی یا منع شرعی یا از ناحیه کسی که اطاعت امرش لازم است .

حلال (حل) در اصل به معنای گشودن گره است، اینکه گفته می شود: فلان چیز حلال است استعاره است از حل عقده، یعنی گشودن گره. و به این معنا در کلام خدای تعالی استعمال شده است، آنجا که می فرماید: «كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا - بخورید از حلال و طیب آنچه روزیتان کرده ایم!» (۸۸/۸۸ مائده) و نیز می فرماید: «- هَذَا حَلَالٌ وَ هَذَا حَرَامٌ - این حلال است و این حرام.» (۱۱۶/نحل)

این دو لفظ یعنی «حل» و «حرمت» از حقایق عرفی است، نه از مخترعات و اصطلاحات شرعی یا متشرعه، و آیه مورد بحث، مؤمنین را از تحریم حلال نهی می کند، یعنی دستور می دهد آنچه را که خدا بر ایشان حلال کرده بر خود حرام نکنند، و این تحریم حلال یا به این می شود که در مقابل حلیت شارع حرمتش را تشریح کنند، و یا به این می شود که کسی از انجام آن عمل حلال جلوگیری نموده یا خودش از انجامش امتناع بورزد، چه همه اینها تحریم و منع و در حقیقت نزاع با خدای سبحان است در سلطنت او، و تجاوز به اوست، و پر معلوم است که این نزاع و تجاوز با ایمان به خدا و آیات خدا سازگار نیست، و لذا

در آیه مورد بحث نهی از این عمل را صادر کرده و فرموده: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا...» پس در حقیقت معنای آیه این است:

۱- المیزان ج ۱ ص ۶۴۵

حرام نکنید آنچه را که خدا برایتان حلال کرده، با اینکه ایمان به خدا آورده اید و خود را تسلیم امر او نموده اید .

و ذیل آیه بعدی هم که می فرماید: « و اتقوا الله الذی انتم به مؤمنون،» این معنا را که آیه هم تشریح و هم جلوگیری و هم امتناع را شامل است تایید می کند، و اینکه کلمه طیبات را اضافه کرده است به جمله: « أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ،» با اینکه کلام بدون ذکر آن هم تمام بود، برای این بود که به متمیم جهت نهی اشاره کرده باشد، و بفهماند تحریم حلال علاوه بر اینکه تجاوز از حد بندگی و معارضه با سلطنت خدا و مناقض با ایمان و تسلیم است، خروج از حکم فطرت هم هست، زیرا فطرت، خود هر حلالی را پاکیزه و طیب می داند، و از آنها هیچ نفرتی ندارد، کما اینکه در آیه ذیل که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شریعتی را که آورده توصیف می فرماید و از این معنایی که گفتیم خبر داده، یعنی آنچه را که حلال است طیب و آنچه را که حرام است خبیث و پلید دانسته، و فرموده است:

« الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ...! » (اعراف/۱۵۷)

و به همین معنایی که بیان کردیم تایید می شود که:

اولا مراد از تحریم طیبات الزام و التزام به ترک حلالها است.

ثانیا مراد از حل به قرینه مقابله با حرمت بطور عموم هر چیزی است که در قبال حرمت باشد، پس هم مباحات و هم مستحبات و هم واجبات را شامل می شود.

ثالثا مراد از اعتداء در جمله ولا تعتدوا همان تجاوز بر خدای سبحان است نسبت به سلطنت تشریعی، یا اینکه مراد تعدی از حدود اوست به کناره گیری از اطاعت و تسلیم او و تحریم حلالهای او.

و این آیات همانطوری که ملاحظه می کنید اطاعت خدا و رسول را از روی استقامت و التزام به آنچه تشریح فرموده، ممدوح دانسته، و بر عکس خروج از مقام تسلیم و رضا و التزام و انقیاد را از راه تعدی و تجاوز نسبت به حدود خدا مذموم دانسته، و مرتکبش را سزاوار عقاب معرفی نموده است، بنا بر این محصل مفاد آیه مورد بحث نهی است از تحریم محللات، یعنی از اینکه کسی از استفاده از آنچه خدایش حلال کرده اجتناب و از نزدیکی به آن امتناع ورزد، چون این امتناع با ایمان به خدا و آیات او مناقض است، و با این نمی سازد که محللات چیزهایی هستند که فطرت بشر آنها را طیب می داند، و هیچگونه پلیدی در آنها نیست تا از آن جهت از آنها اجتناب شود، و اجتناب بی جهت تجاوز است، و خداوند متجاوزین را دوست نمی دارد.

وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا - بخورید از حلال و طیب آنچه روزیتان کرده ایم! (۸۸/مائده) کلمه بخورید دلالت بر وجوب ندارد و تنها جواز را می رساند، و تخصیص جمله کلاوا بعد از تعمیمی که در جمله لا تحرّموا است، یا تخصیص بحسب لفظ تنها است، و در معنای عام و به

معنای مطلق تصرف در طیبات از نعمتها و داده های خدا است، چه به خوردن باشد و چه به سایر وجوه تصرف.

ممکن هم هست که اینطور باشد و مراد از اکل همان خوردن به معنای واقعی خود باشد، و سبب نزول این دو آیه این باشد که بعضی از مؤمنین در روزهای نزول این دو آیه بعضی از خوردنی های طیب را بر خود حرام کرده بودند و روی این فرض این دو آیه در باره نهی از این عمل نازل شده باشد، و اینکه در آیه اولی نهی را بطور عموم بیان فرمود نه تنها از نخوردن، از این جهت است که می خواهد قاعده کلی بیان کند، چون ملاک نهی، هم در خوردنی های حلال است و هم در غیر خوردنی ها.

و نکته ای که در ذکر آنست این است که اشاره کند به اینکه حلال و طیب بودن روزی عذر برای کسی که بخواهد پیرامون رهبانیت بگردد باقی نمی گذارد.

در تفسیر عیاشی از عبد الله بن سنان نقل شده که گفت از امام علیه السلام پرسیدم از مردی که به زنش می گوید: اگر از این به بعد من شربت حلال و یا حرامی بیاشامم تو طالق باشی، و یا به بردگان خود می گوید اگر چنین کنم شما آزاد باشید، آیا طلاق و عتق او صحیح است؟

حضرت فرمود: اما حرام، که نباید نزدیکش برود چه سوگند بخورد و چه نخورد، و اما حلالی که سوگند بر آن خورده چون تحریم حلال است آن نیز حرام نمی شود، باید که آنرا بیاشامد، زیرا حق ندارد حلالی را حرام کند. خدای تعالی می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَحْرَمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ!﴾ پس در سوگندی که بر ترک حلال خورده چیزی بر او نیست. (۱)

حلال بودن غذای اهل کتاب

«الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ...»

«امروز همه پاکیزه ها برایتان حلال شد،

و نیز طعام کسانی که اهل کتابند برای شما حلال،

و طعام شما برای آنان حلال است...!» (۵/مائده)

در این آیه حکم طیبات اعاده شده، با اینکه قبلا یعنی در آیه قبلی فرموده بود که حکم طیبات حلیت است، و آیه با کلمه الیوم آغاز شده تا دوباره این منت را به رخ بندگان مؤمن خود بکشد، که طیبات را برای آنان حلال کرده آنگاه فرموده طعام اهل کتاب و زنان پاکدامن ایشان نیز از طیبات است.

و گویا ضمیمه کردن جمله: «أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ»، به جمله: «وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ...»، از قبیل ضمیمه کردن یک امر قطعی و مسلم است، به امری مورد شک، تا در شنونده ایجاد آرامش خاطر نموده، قلق و اضطراب او را بر طرف سازد.

تو گوئی نفوس مردم با ایمان از تشویش و اضطراب شکی که نسبت به حلال بودن طعام اهل کتاب داشتند آرام نمی گرفته، چون قبلا از ناحیه خدای تعالی از معاشرت و آمیزش و تماس گرفتن و دوستی کردن با اهل کتاب شدیداً نهی شده بودند لذا برای رفع این اضطرابشان داستان حلیت طیبات را هم ضمیمه حلیت طعام اهل کتاب کرد، و مؤمنین فهمیدند که طعام اهل کتاب خود یکی از مصادیق طیبات حلال و از سنخ آنها است، و در نتیجه اضطرابشان زایل و دلشان آرامش یافت.

در اینجا سؤالی پیش می آید و آن این است که کفار هیچ ایمانی به دستورات قرآن کریم ندارند، و خود را ملزم به اطاعت آن دستورها نمی دانند، و از سوی دیگر از دأب قرآن کریم نیست که با علم به بی اثر بودن تکلیف مع ذلک افراد بی تفاوت را مورد تکلیف قرار دهد، - گو اینکه ما معتقدیم به اینکه کفار مکلف به فروع دین هستند، همانطور که مکلف به اصول می باشند، - و لیکن این مجوز آن نمی شود که خدای سبحان خطابی و دستوری صادر کند که لغو و بی اثر باشد، با این حال چرا در آیه مورد بحث کفار را مورد تکلیف قرار داده؟ در خطاب به مؤمنین فرموده طعام شما برای اهل کتاب حلال است؟ در پاسخ می گوئیم: آری با اینکه اهل کتاب گوششان بدهکار حلال و حرام های اسلام نیست، گفتن چنین چیزی لغو به نظر می رسد، و خدای سبحان تکلیفی که هیچ اثر نمی بخشد نمی کند، و خطابی که اثر نداشته باشد نمی کند، مگر در جایی که فنون ادبیت از قبیل التفات اقتضا کند که مثلاً خطاب را از مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم، و یا از کفار به مؤمنین متوجه کند.

و لیکن در آیه مورد بحث جمله ای که منشا این سؤال شده جمله ای مستقل و جدای از جمله قبلیش نیست، و خلاصه کلام اینکه در آیه مورد بحث نمی خواهد دو حکم مستقل از یکدیگر را بیان کند، یکی حلال بودن طعام مسلمانان برای اهل کتاب، و دیگری حلال بودن طعام اهل کتاب برای مسلمانان، بلکه می خواهد یک حکم را بیان کند، و آن حلال بودن طعام و رفع حرمت از آن است، و بفهماند هیچ معنی در دو طرف نیست.

و اما کلمه طعام، این کلمه در اصل لغت به معنای هر چیزی است که قوت و غذای خورنده اش قرار گیرد و خورنده ای با آن گرسنگی خود را بر طرف سازد، لیکن بعضی گفته اند: مراد از طعام خصوص گندم و سایر حبوبات است، از آن جمله صاحب لسان العرب در کتاب خود گفته: اهل حجاز وقتی کلمه طعام را مطلق و بدون قرینه ذکر کنند تنها گندم را در نظر دارند، و سپس می گوید: خلیل نیز گفته: در کلام عرب لفظ طعام بیشتر در خصوص گندم استعمال می شود، این بود سخن صاحب لسان العرب، و همین معنا از کتاب نهاییه تالیف ابن اثیر نیز استفاده می شود، و به همین جهت در روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم السلام آمده که مراد از طعام اهل کتاب در آیه شریفه تنها گندم و سایر حبوبات است (نه غذای پخته و گوشت و امثال آن)، بلکه از بعضی از روایات چیز دیگری استفاده می شود، که ان شاء الله تعالی بحث آن در بحث روایتی آینده می آید.

و به هر حال حلیت در آیه شریفه شامل غذائی که از گوشت حیوان غیر قابل تذکیه چون خوک تهیه شده نمی گردد، و نیز شامل غذائی که از ذبیحه اهل کتاب تهیه گردیده و یا بنام خدا ذبح نشده نمی شود، برای اینکه خدای تعالی در آیات تحریم، گوشت خوک و گوشت میته را حرام دانسته، و ذبیحه اهل کتاب و حیوانی که بنام خدا ذبح نشده از نظر اسلام میته است، و آیات تحریم چهار آیه است که در سوره بقره و مائده و انعام و نحل آمده، و گوشت های حرام را رجس و فسق و اثم خوانده، و حاشا بر خدای سبحان چیزی را که خودش رجس و فسق و اثم خوانده، حلال کند و بر حلال کردنش منت بگذارد، و بفرماید: **الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ!**

علاوه بر این محرمات عینا قبل از این آیه در خود این سوره آمده، و احدی نمی تواند در چنین موردی سخن از نسخ بیاورد، و این خود بسیار روشن است، مخصوصا در خصوص سوره مائده که در روایاتی آمده که این سوره ناسخ دارد ولی منسوخ ندارد. (۱)

روایات وارده در مورد طعام اهل کتاب

در کافی به سند خود از ابن مسکان از قتیبه اعمشی روایت آورده که گفت: مردی از امام صادق علیه السلام سؤالی کرد، و من نزد آن جناب بودم، او پرسید: گله گوسفند را به دست مردی یهودی و نصرانی می دهند تا بچرا ببرد، و احیانا یکی از گوسفندها دچار حادثه می شود، و چوپان سر آنرا می برد، آیا از گوشت ذبیحه او می توان خورد؟ امام صادق علیه السلام فرمود: نه بهای آنرا داخل اموال خودت کن، و نه از گوشت آن بخور، برای اینکه تنها سبب حلیت گوشت حیوانات بردن نام خدا است، که در این باره جز به مؤمنین نمی توان اعتماد کرد، مرد سائل عرضه داشت: آخر خدای تعالی فرموده: **الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ** و طعام الذین اوتوا الكتاب حل لکم و به حکم این آیه طعام اهل کتاب بر ما حلال است قهرا ذبیحه آنان نیز باید بر ما حلال باشد؟ حضرت فرمود: پدرم همواره می فرمود: منظور از طعام اهل کتاب حبوبات و امثال آن است (و شامل گوشت و امثال آن نمی شود).

مؤلف: مرحوم شیخ در تهذیب و عیاشی در تفسیر خود این روایت را از قتیبه اعمشی از آنحضرت روایت کرده اند.

و این احادیث - بطوری که ملاحظه می کنید - طعامی که در آیه شریفه از طعامهای اهل کتاب حلال شده تفسیر کرده به حبوب و اشباه آن، و این همان است که لفظ طعام در صورتی که مطلق و بدون قید باشد بر آن دلالت می کند، همچنانکه ظاهر از روایات و داستانهای که از صدر اول در این باب نقل شده همین معنا است، و بدین جهت معظم علمای ما منحصرأ به حلیت حبوبات و اشباه آن و غذاهائی که از آنها تهیه شود فتوا داده اند. (۲)

شرایط و دلایل حلال شدن غذای اهل کتاب

۱- المیزان ج ۵ ص ۳۲۶

۲- المیزان ج ۵ ص ۳۳۶

« الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلَّلٌ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حَلَّلٌ لَهُمْ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مَحْصَنِينَ غَيْرِ مُسْفِحِينَ وَ لَا مُتَّحِدِينَ أَخْدَانٍ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَ هُوَ فِي الْأَخْزَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ! »

« امروز همه پاکیزه ها برایتان حلال شد، و نیز طعام کسانی که اهل کتابند برای شما حلال، و طعام شما برای آنان حلال است، و نیز زنان پاکدامن مؤمن و زنان پاکدامن اهل کتاب، که قبل از شما مسلمانان دارای کتاب آسمانی بودند، برای شما حلال است، البته بشرط اینکه اجرتشان را - که به جای مهریه در زن دائمی است - بدهید، آنهم به پارسائی، نه زناکاری و رفیق گیری، و هر کس منکر ایمان باشد اعمالش باطل می شود، و در آخرت از زیانکاران است. » (۵/مائده)

مسلمانان از ناحیه خدای تعالی از معاشرت و آمیزش و تماس گرفتن و دوستی کردن با اهل کتاب شدیداً نهی شده بودند. ظاهراً نفوس مردم با ایمان از تشویش و اضطراب شکی که نسبت به حلال بودن طعام اهل کتاب داشتند آرام نمی گرفت، لذا برای رفع این اضطرابشان داستان حلیت طیبات را هم ضمیمه حلیت طعام اهل کتاب کرد، و مؤمنین فهمیدند که طعام اهل کتاب خود یکی از مصادیق طیبات حلال و از سنخ آنها است، و در نتیجه اضطرابشان زایل و دلشان آرامش یافت.

در آیه مورد بحث نمی خواهد دو حکم مستقل از یکدیگر را بیان کند، یکی حلال بودن طعام مسلمانان برای اهل کتاب، و دیگری حلال بودن طعام اهل کتاب برای مسلمانان، بلکه می خواهد یک حکم را بیان کند، و آن حلال بودن طعام و رفع حرمت از آن است، و بفهماند هیچ منعی در دو طرف نیست.

حلیت در آیه شریفه شامل غذائی که از گوشت حیوان غیر قابل تذکیه چون خوک تهیه شده نمی گردد، و نیز شامل غذائی که از ذبیحه اهل کتاب تهیه گردیده و یا بنام خدا ذبح نشده نمی شود، برای اینکه خدای تعالی در آیات تحریم گوشت خوک و گوشت میته را حرام دانسته، و ذبیحه اهل کتاب و حیوانی که بنام خدا ذبح نشده از نظر اسلام میته است، و آیات تحریم چهار آیه است که در سوره بقره و مائده و انعام و نحل آمده، و گوشت های حرام را رجس و فسق و اثم خوانده، که بیانش گذشت و حاشا بر خدای سبحان چیزی را که خودش رجس و فسق و اثم خوانده، حلال کند و بر حلال کردنش منت بگذارد، و بفرماید: « الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبُ ... ! »

« وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَ هُوَ فِي الْأَخْزَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ، » کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است، و بنا بر این در تحقق معنای کفر این معنا شرط است، که معنای ثابتی که پرده روی آن بیفتد وجود داشته باشد، همانطور که کلمه حجاب در جایی مفهوم پیدا می کند که چیز ثابت و پیدائی باشد، تا با افتادن حجاب بر روی آن ناپیدا شود، پس معنای کفر

هم وقتی تحقق می یابد که چیز ثابت و هویدائی باشد، که کافر آنرا بپوشاند، و این معنا در کفران به نعمت های خدا و کفر به آیات او و کفر به خدا و رسولش و کفر به روز جزا وجود دارد.

پس اینکه در آیه مورد بحث کلمه کفر را در مورد ایمان استعمال کرده، و فرموده هر کس به ایمان کفر بورزد، به مقتضای مطلبی که در باره کفر گفتیم باید ایمان ثابتی وجود داشته باشد، تا کفر آنرا بپوشاند و بطور مسلم منظور از ایمان معنای مصدری آن - باور کردن - نیست، بلکه منظور معنای اسم مصدری است، که همان اثر حاصل و صفت ثابت در قلب مؤمن است، یعنی اعتقادات حقه ای که منشا اعمال صالح می شود، پس برگشت معنای کفر به ایمان به این است که آدمی به آنچه که می داند حق است عمل نکند، مثلاً مشرکین را دوست بدارد، و با آنان اختلاط، و در اعمال آنان شرکت کند، با اینکه علم به حقانیت اسلام دارد، و نیز مثل اینکه نماز و روزه و زکات و حج و سایر ارکان اسلام را ترک کند، با اینکه یقین به ثبوت آنها و رکن دین بودن آنها دارد .

پس منظور از کفر به ایمان این معنا است، و لیکن در این میان نکته ای است و آن این است که کفر بدان جهت که به معنای ستر است، و پوشاندن امور ثابت و وقتی به حسب تبادل ذهنی صادق است که در آن پوشاندن مداومتی باشد، لذا کفر به ایمان نیز در مورد کسی صادق است که همواره عمل به مقتضای ایمان خود را ترک کند، و همیشه و بطور دائم بر خلاف علم خود عمل نماید و اما کسی که در زندگی یکبار و دو بار حق را می پوشاند، و بر خلاف علم و ایمانش عمل می کند، به چنین کسی نمی گویند به ایمانش کفر ورزیده، بلکه می گویند او مرتکب فسقی شده است.

این را بدان جهت گفتیم تا روشن شود که مراد از جمله: «وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ» کسانی هستند که بر پوشاندن حق و علم و ایمان خویش مداومت دارند، هر چند که در جمله مورد بحث مطلب با مثل یکفر تعبیر شده، که ثبوت و دوام را می فهماند، بنا بر این کسی که پیروی نمی کند آنچه را که حق بودنش به نظر وی محقق شده، و عمل نمی کند به آنچه برایش ثابت شده، که از ارکان دین است، او کافر به ایمان است، و هر عمل صالحی که بکند حبط و بی پاداش خواهد بود، همچنان که در آیه مورد بحث فرمود: «فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ!» (۱)

هشدار در مورد طعام اهل کتاب

«وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ!» (۵/مائده)

«و هر کس منکر ایمان باشد اعمالش باطل می شود، و در آخرت از زیانکاران است!»

جمله مورد بحث یعنی «وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ...» متصل به ما قبل خودش است، و می خواهد مؤمنین را از خطری که ممکن است در اثر سهل انگاری در امر خدا و معاشرت

آزادانه با کفار متوجه آنان شود بر حذر بدارد، و بفهماند که اگر در جملات قبل، طعام اهل کتاب را و ازدواج با زنان عقیف آنان را بر شما مؤمنین حلال کردیم برای این بود که در معاشرت شما با اهل کتاب تخفیف و تسهیلی فراهم آوریم، تا این وسیله ای بشود که شما با اخلاق اسلامی خود با یهود و نصارا معاشرت کنید، و آنان را شیفته اسلام بسازید، و داعی آنان باشد بسوی علم نافع و عمل صالح.

پس غرض از تشریح حکم مورد بحث این بوده، نه اینکه مسلمین این حکم را بهانه و وسیله قرار دهند برای اینکه خود را در پرتگاه هوا و هوسها ساقط نموده، در دوستی و عشق ورزیدن با زنان یهودی و نصرانی بی بند و بار شوند، و عاشق جمال آنان شده، در نتیجه خواه ناخواه خلق و خوی آنان را نیز متابعت نمایند و چیزی نگذرد که خلق و خوی یهودیت و نصرانیت حاکم بر مسلمین گشته و بر خلق و خوی اسلامی مسلط گردد، و آنرا تحت الشعاع خود کند، و فساد آنان بر صلاح اسلام چیره گردد، که این خود بلائی بزرگی است، که مسلمانان را به قهقرا بر می گرداند، در نتیجه حکمی را که خدا در تشریحش بر مسلمانان منت نهاده بود را فتنه و محنت و مهلکه مسلمین کرده، تخفیف الهی را به صورت عذاب در آورد.

به همین جهت خدای تعالی بعد از بیان حلیت طعام اهل کتاب و زنان پاکدامن ایشان، مسلمانان را از بی بند و باری در تنعم به این نعمت، حلال بودن طعام و زنان اهل کتاب بر حذر داشته، تا بی بند و باریشان کارشان را به کفر ایمان و ترک ارکان دین و اعراض از حق نکشانند، زیرا اگر چنین کنند باعث می شوند که اعمالشان حبط شود، و در آخرت نتیجه ای از تلاش زندگی خود نبینند: « و هر کس منکر ایمان باشد اعمالش باطل می شود، و در آخرت از زیانکاران است! »

خواننده عزیز توجه داشته باشد که مفسرین در این آیه یعنی آیه: **الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ...**، مو شکافی و بررسی بسیار کرده اند که همین خوض و دقت زیاد آنها را از راه صحیح بر گردانیده، در نتیجه به تفاسیر عجیب و غریبی دست زده اند، تفاسیری که به هیچ وجه با ظاهر آیه نمی سازد، و بلکه سیاق آیه با آن منافات دارد، مثل گفتار بعضی از آنان که گفته اند: منظور از طیبات خصوص طعام طیب است، مانند بحیره و سائبه و وصیله و حامی (معانی این چهار کلمه در تفسیر آیه ۱۰۳ همین سوره آمده)، و بعضی دیگرشان که گفته اند: منظور از حلیت طعام اهل کتاب، حلیت به مقتضای اصل اولی است، و آن طعام هائی است که خدای تعالی هرگز و بر هیچ قومی تحریم نکرده، و گوشت حیوانات هم از همان طعامهای حلال است، هر چند که یهود و نصارا طبق مراسم اسلامی حیوان را ذبح نکرده باشند، بلکه به مراسم خود ذبح کرده باشند، و بعضی دیگرشان که گفته اند: مراد از طعام اهل کتاب خود طعام نیست بلکه با آنان غذا خوردن است. این وجوه و وجوهی دیگر مثل اینها احتمالاتی است که مفسرین داده اند، که خرافه گوئی و بی دلیل سخن گفتن است. (۱)

غذاهای تحریم شده در بنی اسرائیل

« كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حَلَالًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَةُ،

قُلْ فَأَتُوا بِالتَّوْرَةِ فَاتْلُوهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ،»

« همه طعامها برای بنی اسرائیل حلال بود،

مگر آنچه را که خود اسرائیل از پیش قبل از نزول تورات بر خود حرام کرده بود،

بگو اگر راست می گوئید، و گفته مرا قبول ندارید تورات را بیاورید و بخوانید.» (۹۳/آل عمران)

کلمه طعام به معنای هر خوردنی ای است که جنبه غذایی داشته باشد، ولی در اصطلاح اهل حجاز تنها بر گندم اطلاق می شود. به این معنا که اگر قیدی و قرینه ای با آن نباشد هر جا گفته شود، از آن معنای گندم را می فهمند.

کلمه اسرائیل در اصل نام یعقوب پیغمبر علیه السلام بوده است و او را بدین سبب اسرائیل نامیده بودند که سخت در راه خدا مجاهدت می کرده و موفق و مظفر به آن بوده است .

از سوی دیگر اهل کتاب هم این کلمه را به کسی اطلاق می کنند که مظفر و غالب بر خدا باشد و چون معتقدند که یعقوب با خدا در محلی بنام فنییل کشتی گرفته و پشت خدا را به خاک رسانده است، لذا او را اسرائیل نامیدند. این از سخنانی است که قرآن آنرا تکذیب، و عقل هم آن را محال می داند.

جمله: «إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ...» استثنائی است از طعام نام برده در بالا و معنای آیه این است که: خدای تعالی قبل از نزول تورات چیزی از خوردنی ها را بر بنی اسرائیل حرام نکرده بود مگر همانهایی را که یعقوب بر خودش حرام کرده بود .

و در جمله: «قُلْ فَأَتُوا بِالتَّوْرَةِ فَاتْلُوهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»، این مقدار دلالت هست بر اینکه، بنی اسرائیل قبل از نزول تورات منکر حلیت همه طعامها بوده اند.

اصول عقاید آنان نیز بر این معنا دلالت دارد، چون بنی اسرائیل معتقد بوده اند بر اینکه نسخ شدن احکام از محالات است، پس یهود بالطبع نمی توانسته اند مضمون آیه زیر را بپذیرند که فرموده: «فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ - به خاطر ظلمی که از ناحیه همین ها که در یهودیت خود تعصب ورزیدند سر زد، ما چیزهایی را که قبلا برایشان حلال و طیب بود بر آنان حرام کردیم و نیز به خاطر اینکه با تلاش بسیار از راه خدا جلوگیری می کردند.» (۱۶۰/نساء)

و همچنین از دو آیه بعد، که می فرماید: «قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا...!» (۹۵/آل عمران) بدست می آید که یهود همین انکار خود را (این که قبل از تورات همه طعام ها بر آنان حلال بوده ولی به خاطر ظلمی که کردند حلالهایی بر آنها حرام شده)، وسیله ای قرار داده بودند برای القای شبهه بر مسلمین و اعتراض بر گفتار رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که

از ناحیه پروردگارش به مسلمانان خیر می داد که دین همانا ملت ابراهیم است و حنیف است، یعنی

ملت فطری است، افراط و تفریط در آن نیست و این، چگونگی ممکن بود با اینکه بنا به گفته آنها (یهودیان) ابراهیم یهودی و بر شریعت تورات بود و چگونگی ممکن است شریعتش مشتمل باشد بر حلیت چیزی که شریعت تورات آن را حرام می داند، چون این نسخ است و نسخ هم که امری محال است .

بنا بر این روشن شد که آیه شریفه تنها در این مقام است که شبهه ای را که یهود خواسته است القا کند دفع نماید، و گویا این شبهه را تنها برای مؤمنین القا کرده اند نه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حاصلش این است که به مؤمنین می گفتند: این پیغمبر شما چگونگی ممکن است صادق باشد با اینکه از نسخ (یک مساله محال و نشدنی)، خبر می دهد و می گوید: خدای تعالی فقط به خاطر ظلمی که بنی اسرائیل کردند، طیبات را بر آنان حرام کرد، و این تحریم وقتی صادق است که قبلاً آن طیبات حلال بوده باشد و این همان نسخ است که بر خدای تعالی جائز نیست، چون محرمات دائماً محرم است و ممکن نیست حکم خدا تغییر کند.

حاصل جوابی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تعلیم خدای تعالی داده، این است که تورات ناطق است به اینکه همه طعامها قبل از نازل شدن تورات حلال بوده و اگر قبول ندارید توراتان را بیاورید و بخوانید آن وقت معلوم می شود که شما صادقید یا نه؟

« قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا... » یعنی: وقتی معلوم شد در آنچه به شما خبر می دهم و دعوتان می کنم، حق با من است، پس مرا پیروی کنید و به دین من در آئید و اعتراف کنید به اینکه گوشت شتر حلال است و همچنین همه طیبات که خدا حلالش کرده، حلال است و اگر قبلاً بر شما حرام کرده بود، به عنوان مجازات و عقوبت ظلم شما بوده، همچنانکه خود خدای تعالی اینطور خبر داده است .

ضمناً خواست اشاره کند به اینکه: دین اسلام هم که من شما را به آن دعوت می کنم همان دین حنیف و فطری ابراهیم است، چون دین فطری هیچگاه انسان را از خوردن گوشت پاکیزه و رزقهای پاکیزه دیگر جلوگیری نمی کند .

در کافی و تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: اسرائیل را وضع چنین بود که هر وقت گوشت شتر می خورد، دردی که در خاصره داشت، شدید می شد از این رو این گوشت را بر خود حرام کرد، و این قبل از نزول تورات بود و بعد از نزول تورات نه آنرا تحریم کرد و نه خودش از آن گوشت خورد .

مؤلف: اینکه در روایت فرمود: نه آن را تحریم کرد و نه خود از آن گوشت خورد منظور اسرائیل نیست چون اسرائیل در آن زمان زنده نبود، بلکه منظور موسی علیه السلام است و اگر نام موسی را نبرد، برای این بود که مقام، دلالت بر آن می کرد. (۱)

« وَ لَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ،

لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ،

وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا! »

« نسبت به آنچه شما ندارید و خدا به دیگران مرحمت فرموده تمنا نکنید - و نگویدد ایکاش من نیز مثل فلان شخص فلان نعمت را می داشتم، - زیرا این خدا است که - به مقتضای حکمتش - بعضی را بر بعضی برتری داده، هر کسی چه مرد و چه زن بهرمندیش از کار و کسبی است که دارد، - اگر درخواستی دارید از خدا بخواهید، فضل او را بخواهید، که او به همه چیز دانا است! » (۳۲/نساء)

در کافی و تفسیر قمی از ابراهیم بن ابی البلاد از پدرش از امام ابی جعفر علیه السلام روایت آورده که فرمود: هیچ کس نیست که خدا رزقش را مقدر نکرده باشد، هر نفسی از ناحیه خدای تعالی رزقش از راه حلال و توأم با عافیت معین شده، ولی برای امتحان همان رزق را از راه حرام برایش پیش می آورد، تا معلوم شود آیا دست به حرام دراز می کند یا نه، اگر دست به سوی آن حرام دراز کرد، خدای تعالی همان مقدار از رزق حلالش را به عنوان تقاص سلب می کند، البته نزد خدا غیر این دو جور رزق فضل بسیاری هست، و همین فضل منظور بوده که فرموده: « وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ - از خدا در خواست فضل او را بکنید! » (۱)

نوشیدنی حرام

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ! »

« ای کسانی که ایمان آورده اید، جز این نیست که شراب و قمار و بت ها، یا سنگ هائی که برای قربانی نصب شده و چوبه های قرعه، پلید و از عملیات شیطان است، پس دوری کنید از آنها، شاید که رستگار شوید! »

« إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصِدَّكُمْ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ! »

« و جز این نیست که شیطان میخواهد بوسیله شراب و قمار بین شما عداوت و خشم بیندازد و شما را از ذکر خدا و از نماز باز دارد،

پس آیا دست بردار از آنها هستید؟! » (۹۰ و ۹۱ / مائده)

این آیات همگی در مقام بیان احکام شراب هستند و در بعضی از آنها قمار و در بعضی دیگر انصاب و ازلام هم علاوه شده است. و سیاق مختلف آیات زیر این معنا را می رساند که شارع

مقدس شراب را بتدریج تحریم فرموده است:

« يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا، » (۲۱۹/بقره)

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ، » (۴۳/نساء)

« قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ الْأِثْمَ...! » (۳۳/انعام)

خدای تعالی نهی تحریمی از خصوص شراب را بتدریج بیان فرموده، به این معنا که نخست شراب را در ضمن عنوان گناه که عنوانی است عام تحریم کرده، و فرموده است: بگو پروردگار من فواحش (چه علنی و چه در پنهانی)، و همچنین اثم را تحریم نموده آنگاه همان را به تحریم خاص و به صورت نصیحت بیان کرده و فرموده است: بگو که گر چه برای مردم در این دو یعنی شراب و قمار منافی است، الا اینکه گناه آندو از نفعشان بزرگتر است.

و نیز فرمود: مبادا با اینکه مست هستید در صدد نماز خواندن بر آید، بلکه صبر کنید تا آنکه بحال خود آمده و بفهمید چه می گوید.

البته بنا بر اینکه مراد از این مستی، مستی شراب باشد نه مستی و بیخودی خواب، بار سوم هم او را باز به تحریم خاص و لیکن با تشدید و تاکید هر چه بیشتر بیان کرده و فرموده:

« إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ... فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟ »

چون این چند آیه که آخرین آیاتی است که راجع به تحریم شراب نازل شده از چند جهت مشتمل بر تشدید و تاکید است:

-یکی از جهت اینکه کلمه **إِنَّمَا** در آن بکار رفته است.

-دوم از اینکه شراب را پلید و رجس خوانده است.

-سوم اینکه آنرا عمل شیطان نامیده است.

-چهارم از جهت اینکه مشتمل بر امر صریح است به اجتناب از آن.

-پنجم از جهت اینکه فرموده است در آن اجتناب انتظار و توقع رستگاری هست.

-ششم از این جهت که مشتمل است بر بیان مفسادی که بر آشامیدن شراب مترتب است.

-هفتم از اینکه می پرسد، آیا این مقدار از بیان مرتکبین این عمل را از عمل زشتشان باز می دارد یا نه؟

-هشتم از اینکه بعد از آنهمه تاکید آنان را به اطاعت خدا و رسول امر نموده از مخالفتشان بر حذر می دارد.

-نهم آنکه می فرماید خداوند از اینکه شما اطاعتش نکنید یا نکنید بی نیاز است.

-دهم اینکه در یک آیه بعد (۹۳/مائده) می فرماید: «لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا
وَأَمَّنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يَحِبُّ الْمُحْسِنِينَ...» چون این آیه نیز خالی از

دلالت بر تشدید نیست .

« خمر » عبارتست از هر مایعی که در اثر تخمیر (ورا آمدن) خاصیت سکر و مستی بخود گرفته باشد، و خوردنش عقل را تیره و بیهوده کند.

« رَجَسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ » « رجس » مانند نجس هر چیز پلیدی را گویند، و اما « رجاست » به معنای وصف پلیدی است، مانند نجاست و قذارت که عبارتند از پلیدی یعنی حالت و وصفی که طبایع از هر چیزی که دارای آن حالت و وصف است از روی نفرت دوری می کنند، و پلید بودن اینهایی که در آیه ذکر شده است از همین جهت است که مشتمل بر وصفی است که فطرت انسانی نزدیکی به آن را برای خاطر آن و صفش جایز نمی داند، چون که در آن هیچ خاصیت و اثری که در سعادتش دخیل باشد و احتمال دهد که روزی آن خاصیت از آن پلیدی جدا شود، نمی بیند، کما اینکه چه بسا آیه شریفه: « يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعٌ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَّفْعِهِمَا » هم اشاره به این معنا داشته باشد، چون بطور مطلق گناه خمر و میسر را بر نفع آنها غلبه داده، و هیچ زمانی را استثنا نکرده، و شاید از همین جهت پلیدی های مذکور را به عمل شیطان نسبت داده، و کسی را با شیطان شریک در آنها نکرده، چه اگر در آنها جهت خیری بود لابد از ناحیه غیر شیطان بود، و آن غیر شیطان با شیطان شریک می شد، و در آیه بعد هم فرمود: « إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاةَ وَ الْبُغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ... » یعنی شیطان می خواهد بوسیله همین پلیدی ها یعنی شراب و قمار بین شما دشمنی و کدورت بوجود آورده و مانع شما از ذکر خدا و نماز شود .

و نیز در آیات زیادی شیطان را برای انسان دشمن معرفی نموده که هیچگاه خیر آدمی را نمی خواهد، و فرموده: « إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ » (۵/یوسف) و نیز فرموده: « كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ » (۴/حج) و نیز فرموده: « وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَّرِيدًا، لَعْنَةُ اللَّهِ! » (۱۱۷ و ۱۱۸/نساء) پس لعنت خود را بر او ثابت و او را از هر خیری طرد کرده است، و از طرفی هم در آیات زیادی بیان فرموده که اعمال شیطان نظیر اعمال ما نیست بلکه تماسش با انسان و اعمال انسان از راه تسویل و وسوسه و اغواء است یعنی در قلب او القآآتی می کند و در نتیجه او را گمراه می سازد، از آن جمله در آیه زیر از قول خود شیطان می فرماید:

« قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ، قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ، إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَنٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ! » (۴۲/حجر)

بندگان خدای را به اغواء و گمراه ساختن تهدید کرده، و خدای تعالی هم در جوابش نفوذ و قدرت وی را از بندگان خالص خود نفی کرده، و فرموده: نفوذ تو تنها در گمراهانی است که تو را پیروی کنند.

صریحا می فرماید: اعمال شیطان به تصرف و القا در دلها است، از این راه است که انسان را به ضلالت دعوت می کند.

پس از آنچه گفته شد این معنا به خوبی روشن گردید که: رجس و شیطانی بودن شراب و سایر مذکورات در آیه از این جهت است که اینها کار آدمی را به ارتکاب اعمال زشتی که مخصوص به شیطانست می کشانند، و شیطان هم جز این کاری ندارد که وسوسه های خود را در دلها راه داده و دلها را گمراه کند، و از همین جهت در آیه مورد بحث آنها را رجس نامیده، چون در آیات دیگری هم گمراهی را رجس خوانده، از آن جمله فرموده است: «... وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صِدْرَهُ ضَيْقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ!» (انعام/۱۲۵) آنگاه در آیه بعدی این معنا را که رجس بودن اینها ناشی از این است که عمل شیطانیت بیان نموده و می فرماید: «و جز این نیست که شیطان میخواهد بوسیله شراب و قمار بین شما عداوت و خشم بیندازد و شما را از ذکر خدا و از نماز باز دارد، پس آیا دست بردار از آنها هستید؟!»

شیطان از دعوت به اینگونه اعمال جز شر شما را نمی خواهد، و لذا گفتیم رجس از اعمال شیطانی است.

« فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ! » گفتیم: یکی از وجوهی که نهی را در این آیه تاکید می کند - بعد از ذکر مفساد - امر به اجتناب است، و این امر برای این است که نهی بهتر در دلها جای گیر شود، یکی دیگر از وجوه تاکید امید به رستگاری است، برای کسی که اجتناب کند، که خود شدیدترین مراتب تاکید را می رساند، زیرا این معنا را که: امید رستگاری نیست برای کسانی که از این عمل اجتناب نمی ورزند، تثبیت می کند.

« إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبُغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ! »

همانطوری که سابقا اشاره شد سیاق این آیه بیان جمله: « مَنْ عَمِلَ الشَّيْطَانِ، » یا « رَجِسٌ مَنْ عَمِلَ الشَّيْطَانِ، » است، و معنایش این است که اینکه گفته شد این امور از عمل شیطانند یا هم رجس و هم از عمل شیطانند برای این است که شیطان هیچ غرضی از این اعمال خود یعنی خمر و میسر ندارد، مگر ایجاد عداوت و بغضا بین شما، و اینکه به این وسیله شما را به تجاوز از حدود خدا و دشمنی با یکدیگر وادار کند، و در نتیجه بوسیله همین شراب و قمار و انصاب و ازلام شما را از ذکر خدا و نماز باز بدارد.

و اینکه عداوت و بغضا را تنها از آثار شراب و قمار دانسته از این جهت است که این اثر در آن دو ظاهرتر است، چون معلوم است که نوشیدن شراب باعث تحریک سلسله اعصاب شده و عقل را تخدیر و عواطف عصبی را به هیجان در می آورد، و این هیجان اعصاب اگر در راه خشم و غضب بکار رود معلوم است که چه ثمرات تلخی به بار می آورد و بزرگترین جنایت را، حتی جنایاتی را که درندگان هم از ارتکاب آن شرم دارند برای شخص مست تجویز می کند، و اگر در مسیر شهوت و بهیمیت قرار گیرد معلوم است که سر به رسوائی در آورده و هر فسق و فجوری را چه در باره مال و عرض خود و چه در باره دیگران در نظرش زینت داده و او را به هتک جمیع مقدسات دینی و اجتماعی و می دارد: دزدی و خیانت و دریدن پرده محارم خود و فاش کردن

اسرار و ورود به خطرناک ترین ورطه های هلاکت و امثال آن را در نظرش ناچیز جلوه می دهد، چنانکه آمار ممالک مترقی که نوشیدن مشروبات الکلی در بینشان رواج دارد نشان داده که درشت ترین ارقام جنایات و حوادث ناگوار و فسق و فجورهای شرم آور و ننگین در اثر نوشیدن این آب آتشین است.

و نفع و گناهی که در آن آیه در خمر و میسر فرض شد طوری نیستند که روزی از هم جدا شده و تنها نفع آندو بماند، یا نفعش غالب شود، تا در نتیجه حلال گردد. هیچ امیدی به اینکه روزی نفع این اعمال از گنااهش بیشتر و در نتیجه مباح شوند، نیست) دقت بفرمائید! (۱)

تداوم تقوی و عمل صالح، شرط پذیرش گناه شرابخواری قبل از تحریم

« وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ اخذُوا،

فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ عَلَى رَسُولِنَا الْبَلْغُ الْمُبِينُ! »

« فرمانبری خدا و اطاعت رسول کنید و دوری کنید از منهیات،

چه اگر گوش ندهید و اعراض کنید باید بدانید که تنها بر عهده رسول ما بلاغ آشکار است و بس! »

« لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ اتَّقُوا وَ أَحْسَنُوا وَ اللَّهُ يَجِبُ الْمُحْسِنِينَ! »

« بر کسانی که ایمان آورده اند و عمل صالح کرده اند گناه و حرجی نیست در آنچه که قبل از این از محرمات خورده اند، البته وقتی که پرهیز کرده و ایمان آورند و عمل صالح کنند،

آنگاه پرهیز کرده و ایمان آورند سپس پرهیز کرده و نیکوئی کنند،

و خداوند دوست می دارد نیکوکاران را! » (۹۲ و ۹۳/مائده)

این آیات در تحریم خمر و میسر و غیره مشتمل بر فنون مختلفی است از تاکید، و آخر از همه اینها تهدید به اینکه اگر بار دیگر مرتکب شوند و از دستور خدا سرپیچی کنند بدانند که سرپیچیشان بعد از اتمام حجت و بلاغ مبین بوده است .

« لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا... » طعم و طعام به معنای خوردن است، و تنها در خوردنی ها بکار می رود، نه خوردنیها و آشامیدنیها، و در لسان اهل مدینه به معنای گندم است، گاهی هم این کلمه به معنای چشیدن مزه طعام می آید، در آن صورت هم در معنای آشامیدن و هم در معنای خوردن استعمال می شود، کما اینکه در قرآن در آنجا که می فرماید: « فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي »، به معنای آشامیدن آمده و در بعضی از احادیث که رسول الله صلی

الله علیه وآله وسلم در توصیف آب زمزم فرموده دارد که هم طعامی است برای خوردن و هم شفا برای مرض، که به معنای غذا استعمال شده است.

آیه جواب است از سؤالی که ممکن است بخاطر کسی بیاید و آن اینست که با این همه گناه که در این عمل است پس مؤمنینی که قبل از حرام شدن آن یا قبل از نزول این آیه مرتکب آن شده اند تکلیفشان چیست؟ جواب می دهد اگر تقوا پیشه کنند خطری متوجهشان

نیست.

و از طرفی، آیه در مقام رفع خطر از این طعام مطلق است، و این مطلق را با این بیان: « إِذَا مَا اتَّقَوْا وَءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَءَامَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَءَامَنُوا » مقید کرد به تقوا، و قدر متیقن از این تقوا که سه بار در آیه ذکر شده است، حق تقوا است، یعنی تقوای شدید .

و اما اینکه سه بار تقوا را تکرار کرد و مراحل سه گانه ایمان و عمل صالح و احسان را به آن تقیید نمود برای این بود که تاکید کند در اشاره به لزوم مقارنت این مراحل با تقوای واقعی و اینکه نباید در این مراحل هیچگونه غرض غیر دینی در کار باشد، و باید دانست که تقوا یک مقام خاص دینی و معنوی نیست بلکه حالتی است روحی که شامل تمامی مقامات معنوی می شود، به این معنا که برای هر درجه و مقامی از مقامات معنوی، تقوایی است مخصوص به خود آن مقام .

پس ملخص آنچه گذشت این شد که مراد از آیه شریفه « لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا ... » این است که بر کسانی که ایمان آورده و عمل صالح نموده اند نسبت به آنچه از شراب نوشیده و یا از سایر محرّمات مرتکب شده اند حرجی نیست، اما بشرطی که علاوه بر ایمان و عمل صالحشان در جمیع مراحل و اطوار خود ایمان به خدا و رسول و احسان در عمل را دارا باشند، و جمیع واجبات را انجام داده و از جمیع محرّمات پرهیزکار باشند .

با داشتن چنین فضائلی اگر قبل از نزول آیه تحریم و رسیدنش بگوششان و یا قبل از اینکه معنای آنرا فهمیده باشند به یکی از این پلیدی ها که عمل شیطان است مبتلا بوده اند، حرجی بر آنها نیست و خدای تعالی از گناهان گذشته آنان صرفنظر نموده است. (۱)

روایاتی درباره تحریم شراب

در کافی و تهذیب به اسناد خود از امام ابی جعفر علیه السلام نقل می کنند که فرمود: خدای تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نفرمود مگر اینکه در علمش گذشته بود که وقتی دین او کامل شود کمال دین او مستلزم تحریم شراب خواهد بود، و همیشه شراب حرام بوده است، چیزی که هست طرز تحریم در بین مردم در شریعت هر پیغمبری نسبت به اول بعثت و آخر آن مختلف بوده، اول بطور ملایم سپس بطور جزم و قطع، چون اگر از همان بار اول آنرا تحریم می کردند، و شدت عمل بخرج می دادند مردم زیر بار نرفته و بطور کلی رشته را پاره می کردند.

و نیز حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود: کسی بقدر خدای تعالی در رفتار خود رعایت رفق و مدارا را نمی کند، و این هم از رفق خدای تعالی است که تکلیف را به تدریج و به ملایمت در بین بندگان خود اجرا می نماید، چون می داند اگر یکباره تکلیف را بدوش آنان بگذارد هلاک و گمراه می شوند .

و در کافی به سند خود از عطاء بن یسار از ابی جعفر علیه السلام نقل می کند که فرمود:

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فرموده است: هر مسکری حرام و هر مسکری خمر است .

مؤلف: این روایت از طرق اهل سنت از عبد الله بن عمر از رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نقل شده، و لفظ آن چنین است: هر مسکری خمر و هر خمری حرام است و بیهقی و دیگران آنرا نقل کرده اند و از طریق ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل این روایت که: هر مسکری حرام و هر چیزی که با آن قمار شود میسر است، به حد استفاضه رسیده است .

و در تفسیر عیاشی از ابی الصباح از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: من از آن جناب از نیب و خمر پرسیدم که آیا هر دو به یک منزلت و هر دو حرامند؟ فرمود: نه، نیب به منزله خمر نیست، زیرا خدای تعالی خمر را حرام کرده چه کم باشد و چه زیاد، کما اینکه میتة و خون و گوشت خوک کم و زیادش را حرام نموده، و رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم از هر مشروبی مسکرش را تحریم کرده، و البته هر چه را که رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تحریم کند خدا تحریم کرده است .

و در کافی و تهذیب به اسناد خود از امام موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده که فرمود: خدای تعالی شراب را حرام نکرده از جهت اینکه با اسم آن دشمن است، بلکه آنرا تحریم فرموده برای خاطر آثار سوء و عاقبت وخیم آن، بنا بر این هر چیزی که در اثر و عاقبت سوء با آن شریک باشد آن هم خمر و حرام است .

و در روایت دیگری است که هر چیزی که کار خمر را بکند خمر است .

مؤلف: اخبار در حرمت خمر و میسر از طریق شیعه و سنی از حد شمار بیرون است، اگر کسی بخواهد به همه آنها اطلاع پیدا کند باید به کتب حدیث مراجعه نماید. (۱)

احکام جاهلیت درباره زراعت و چارپایان

« وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِرِعْمِهِمْ وَ هَذَا لِشُرَكَائِنَا فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَ مَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَى شُرَكَائِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ! »

« برای خدا از مخلوقات وی از کشت و چارپایان نصیبی نهدند و به خیال خود گفتند این از خدا است ، و این از شرکای عبادت ما است، آنچه که سهم شرکای ایشان است به خدا نمی رسد اما آنچه از خدا است به شرکایشان می رسد چه بد حکمی است که می کنند. » (۱۳۶/انعام)

این آیات علیه مشرکین در باره عده ای از احکام حلال و حرام که در خوردنیها میان مشرکین دایر بوده احتجاج نموده حکم خدا را در آنها بیان می کند .

قبلا بطور اجمال فرموده بود: از آفریده های خدا بهره و سهمی برای خدا قرار دادند و سپس آنرا تفسیر نموده و بطور تفصیل فرمود: پس گفتند: این برای خدای عالم و این برای

خدایان ما و بدین وسیله زمینه را برای بیان حکم دیگری نیز فراهم نمود، و آن حکم این بود که می گفتند: آنچه که سهم شرکا است به خدا عاید نمی شود، و لیکن آنچه که سهم خدا است به شرکا هم می رسد .

و چون این حکم علاوه بر اینکه از اصل باطل و افترای به خدا است توهین به خدای تعالی و ساحت او را کوچکتر از جانب بت ها دانستن است، لذا خدای تعالی با جمله « سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ » آنرا تقییح فرمود .

مشرکین چارپایان و زراعت معینی را پیشکش خدایان خود کرده آنگاه می گفتند خوردن اینها بر کسی حلال نیست مگر تنها بر خدام بتکده آن هم به شرطی که مرد باشند نه زن و چارپایانی را هم در موقع ذبح به اسم بت ها سر می بریدند و نام خدا را نمی بردند .

بچه هایی که در شکم بحیره و سائبه باشد، مشرکین آنها را اگر زنده به دنیا می آمدند بر مردان حلال و بر زنان حرام می دانستند، و اگر مرده به دنیا می آمدند هم مردان از آن می خوردند و هم زنان .

« سَيَجْزِيهِمْ وَصَفَّهُمْ » یعنی به زودی خود این حرفها را جزا و کیفر آنان قرار می دهیم، و از این تعبیر برمی آید که همین حرفها به عینه در قیامت به صورت وبال و عذاب مجسم می شود. (۱)

نفی احکام ساختگی زمان جاهلیت درباره حیوانات

« مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ وَلَا كَنَّ الدِّينَ كَفَرُوا يُفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ! »

« خداوند برای بحیره و سائبه و وصیله و حام و کَنّ حکمی مقرر نفرموده و لیکن کافران بر خداوند دروغ بستند و اکثر آنان تعقل نمی کنند! » (۱۰۳/مائده)

بحیره، سائبه، وصیله، حام، اینها اصناف چهارگانه چارپایانی هستند که مردمان جاهلیت برای آنها احتراماتی قائل بوده اند، و به همین منظور احکامی برای آنها جعل کرده بودند، اینک در آیه شریفه فوق خدای تعالی می فرماید: این احکام از ناحیه من نیست. (۲)

خوردن آتش

« إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا - أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ! »

« بدرستی آنهایی که از کتاب خدا آنچه را که خدا نازل کرده کتمان می کنند و با کتمان آن ثمن اندک بدست می آورند آنها آنچه می خورند جز آتشی نیست که بدرون خود

١- الميزان ج ٧ ص ٤٩٧

٢- الميزان ج ٦ ص ٢٢٩

می کنند و خدا روز قیامت با آنها سخن نخواهد گفت و تزکیه شان نخواهد کرد و عذابی دردناک خواهند داشت!» (۱۷۴/بقره)

در آیه شریفه دلالتی که بر تجسم اعمال و تحقق نتایج آن دارد، بر کسی پوشیده نیست، چون می فرماید: اینکه علمای اهل کتاب احکام نازل از ناحیه خدا را در برابر بهائی اندک فروختند، همین اختیار ثمن اندک عبارتست از خوردن آتش و فرو بردن آن در شکم، و نیز ادامه بر کتمان حق در این نشئه، بصورت ادامه بقاء در آتش مجسم می گردد. (دقت بفرمائید.)^(۱)

آتش شدن مال یتیم در شکم

« إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا! »

« آنان که مال یتیمان را به ستمگری می خورند در حقیقت آنها در شکم خود آتش جهنم فرو می برند و به زودی به دوزخ در آتش فروزان خواهند افتاد! » (۱۰/نساء)

وقتی می خواهند بگویند: فلانی فلان غذا را خورد، هم می گویند: اكله و هم تعبیر می کنند به اكله فی بطنه، مضمون این آیه شریفه در واقع تهدید و باز داری مردم است از خوردن مال ایتام در ارث، و پایمال کردن حقوق آنان، و این آیه از آیاتی است که دلالت می کند بر تجسم اعمال و حاصل کلام اینکه: از آیه مورد بحث به دست می آید که مال خورده شده یتیم در این دنیا، در آخرت به صورت خوردن آتش مجسم می شود.^(۲)

ذبح اسلامی

اهمیت ذبح شرعی با نام خدا

۱- المیزان ج : ۱ ص : ۶۴۵

۲- المیزان ج ۴ ص ۳۲۱

« فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِبَيِّنَاتٍ مُّؤْمِنِينَ! »

« اگر به آیه های خدا ایمان دارید از ذبحی که نام خدا بر آن برده شده بخورید! »

...

« وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيْطَانَ لِيَؤْخِرَ إِلَىٰ أُولِيَ الْأَنْفُسِ إِنَّهُ لَغَافِلٌ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ »
 « لَمْشِرْ كُونَ! »

« از ذبحی که نام خدا بر آن یاد نشده مخورید که عصیان است، دیو نهادان به دوستان خود القا می کنند تا با شما مجادله کنند اگر اطاعتشان کنید مشرک خواهید بود! »

(۱۱۸ تا ۱۲۱ / انعام)

از ابن عباس نقل شده که گفته است: مشرکین در مساله خوردن گوشت میتة با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و مؤمنین مجادله می کردند که چرا شما حیوانی را که خودتان ذبح می کنید می خورید و اما حیوانی را که خداوند کشته است نمی خورید؟ در پاسخ آنان این آیات نازل شد که فرق بین آن دو حیوان را بیان نموده و حکم خدای را اثبات کرده است.

« فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِبَيِّنَاتٍ مُّؤْمِنِينَ! » می فرماید: حکمی را که خداوند تشریح فرموده (خوردن از گوشت حیوانی که نام خدا بر آن برده شده، باید اطاعت کرد، و آنچه را دیگران از روی هوای نفس و بدون علم، اباحه و تجویز می کنند) خوردن از گوشت حیوان مردار که نام خدا بر آن برده نشده، و بر سر آن به وحی و وسوسه شیاطین با مؤمنین به مجادله می پردازند باید به دور انداخت.

اصل کلام همان دو جمله « فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ! » و « وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ! » است که مفادش فرق گذاشتن بین حیوان ذبح شده و حیوان مردار و حلیت آن و حرمت دیگری است. می فرماید: شما از آن بخورید و از این مخورید هر چند مشرکین با شما در فرق بین آن دو مجادله کنند.

خداوند متعال آنچه را که بر شما حرام کرده بیان فرموده، و صورت اضطراب را نیز استثنا کرده است و گوشت حیوانی که در هنگام ذبحش اسم خدا بر آن برده شده جزء آن محرّمات نیست، پس خوردن چنین گوشتی مانعی نخواهد داشت. بسیاری از مردم هستند که کارشان گمراه ساختن دیگران است و آنان را با هوای نفس خود و بدون داشتن علم از راه به در می‌برند، لیکن پروردگارت به کسانی که از حدود خدایی تجاوز می‌کنند داناتر است.

« وَ ذَرُوا ظَهْرَ الْأَثَمِ وَ بَاطِنَهُ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ...! » (۱۲۰/انعام)

این آیه گرچه به حسب مضمون مطلق است، و از جمیع گناهان ظاهری و باطنی نهی می‌کند ولی از سیاق آیات قبل و بعد از آن استفاده می‌شود که این آیه تمهید و زمینه‌چینی است برای نهی که بعداً در جمله « وَ لَا تَأْكُلُوا...! » می‌آید و لازمه آن این است که خوردن از گوشت حیوانی که اسم خدا بر آن برده نشده حرام و از مصادیق اثم باشد، تا این جمله مربوط به جمله « وَ ذَرُوا ظَهْرَ الْأَثَمِ وَ بَاطِنَهُ...! » شود، پس این خوردن، اثم ظاهر یا اثم باطن هر دو می‌تواند باشد، ولی از تاکید بلیغی که در جمله « وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ » است به دست می‌آید که خوردن چنین گوشتی جزو گناهان باطنی است، و گر نه هیچ احتیاجی به چنین تاکید اکیدی نبود.

از این بیان معلوم شد که مراد از گناه ظاهری آن گناهی است که شومی عاقبت و زشتی اثرش بر کسی پوشیده نیست، مانند شرک، آشوبگری و ظلم، و مراد از گناه باطنی آن گناهی است که زشتیش همه کس فهم نیست، مانند خوردن میت، خون و گوشت خوک، این قسم از گناه با تعلیم خدایی شناخته می‌شود و عقل نیز گاهی آنرا درک می‌کند.

تقدیر جمله « وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ »، در حقیقت چنین است:

خوردن از گوشت میت و گوشتی که در هنگام ذبحش اسم خدا بر آن برده نشده فسق است، و هر فسقی اجتنابش واجب است پس اجتناب از خوردن چنین گوشتی نیز واجب است.

جمله « وَ إِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ! » تهدید می‌کند مخالفت کنندگان را به خروج از ایمان، و معنایش این است که: اگر شما مشرکین را در خوردن از گوشت میت اطاعت کنید شما نیز مانند ایشان مشرک خواهید شد! (۱)

تقابل ذبح و عاطفه، و فلسفه تجویز ذبح در قانون الهی

چرا اسلام کشتن حیوان را تجویز کرده با اینکه رحم و عاطفه آن را جائز نمی‌داند؟

چه بسا که این سؤال به ذهن بعضی وارد شود، که حیوان نیز مانند انسان جان و شعور دارد، او نیز از عذاب ذبح رنج می‌برد، و نمی‌خواهد نابود شود و بمیرد، و غریزه حب ذات که ما را و او را دارد به اینکه از هر مکروهی حذر نموده، و از ألم هر عذابی بگریزیم، و از مرگ فرار کنیم،

همین غریزه ما را می‌دارد به اینکه نسبت به افراد هم‌نوع خود همین احساس را داشته باشیم، یعنی آنچه برای ما درد آور است برای افراد هم‌نوع خود نپسندیم، و آنچه برای خودمان دشوار است برای هم‌نوع خود نیز دشوار بدانیم، چون نفوس همه یک جورند.

و این مقیاس عینا در سایر انواع حیوان جریان دارد با این حال چگونه به خود اجازه دهیم که حیوانات را با شکنجه ای که خود از آن متالم می‌شویم متالم سازیم، و شیرینی زندگی آنها را مبدل به تلخی مرگ کنیم، و از نعمت بقاء که شریفترین نعمت است محروم سازیم؟ و با اینکه خدای سبحان ارحم الراحمین است، او چرا چنین اجازه ای داده؟ و رحمت واسعه اش چگونه با این تبعیض در مخلوقاتش می‌سازد؟ که همه جانداران را فدائی و قربانی انسان بسازد؟

جواب از این سؤال در یک جمله کوتاه این است که اساس شرایع دین و زیر بنای آن حکمت و مصالح حقیقی است، نه عواطف وهمی، خدای تعالی در شرایعش حقائق و مصالح حقیقی را رعایت کرده، نه عواطف را که منشا وهم است.

توضیح اینکه اگر خواننده محترم وضع زندگی موجوداتی که در دسترس او است به مقدار توانائیش مورد دقت قرار دهد، خواهد دید که هر موجودی در تکون و در بقایش تابع ناموس تحول است و می‌فهمد که هیچ موجودی نیست، مگر آنکه می‌تواند به موجودی دیگر متحول شود، و یا موجودی دیگر به صورت خود او متحول گردد، یا بدون واسطه و یا با واسطه و هیچ موجودی ممکن نیست به وجود آید مگر با معدوم شدن موجودی دیگر، و هیچ موجودی باقی نمی‌ماند مگر با فنا شدن موجودی دیگر، بنا بر این عالم ماده عالم تبدیل و تبدل است، و اگر بخواهی می‌توانی بگوئی عالم آکل و ماکول است (پیوسته موجودی موجوداتی دیگر را می‌خورد و جزء وجود خود می‌سازد).

می‌بینید که موجودات مرکب زمینی از زمین و مواد آن می‌خورند و آن را جزء وجود خود می‌نمایند، و به آن صورت مناسب با صورت خود و یا مخصوص به خود می‌دهند و دوباره زمین خود آن موجود را می‌خورد و فانی می‌سازد.

گیاهان از زمین سر در می‌آورند و با مواد زمینی تغذیه می‌کنند، و از هوا استنشاق می‌نمایند تا به حد رشد برسند، دوباره زمین آن گیاهان را می‌خورد، و ساختمان آنها را که مرکب از اجزائی است تجزیه نموده، اجزای اصلی آنها را از یکدیگر جدا و به صورت عناصر اولیه در می‌آورد، و مدام و پی در پی هر یک به دیگری بر می‌گردد زمین گیاه می‌شود، و گیاه زمین می‌شود،

قدمی فراتر می‌گذاریم، می‌بینیم حیوان از گیاهان تغذیه می‌کند آب و هوا را جزء بدن خود می‌سازد، و بعضی از انواع حیوانات چون درندگان زمینی و هوایی حیوانات دیگر را می‌خورند، و از گوشت آنها تغذیه می‌کنند، چون از نظر جهاز گوارش مخصوص که دارند چیز دیگری نمی‌توانند بخورند، ولی کبوتران و گنجشگان با دانه های گیاهان تغذی می‌کنند، و حشراتی امثال مگس و پشه و کک از خون انسان و سایر جانداران می‌مکنند، و همچنین انواع

حیواناتی دیگر که غذاهائی دیگر دارند، و سر انجام همه آنها خوراک زمین می شوند .

پس نظام تکوین و ناموس خلقت که حکومتی علی الاطلاق و به پهنای همه عالم دارد، تنها حاکمی است که حکم تغذی را معین کرده، موجودی را محکوم به خوردن گیاه، و موجودی دیگر را محکوم به خوردن گوشت، و یکی دیگر را به خوردن دانه، و چهارمی را به خوردن خون کرده، و آنگاه اجزای وجود را به تبعیت از حکمش هدایت نموده است، و نیز او تنها حاکمی است که خلقت انسان را مجهز به جهاز گوارش گیاهان و نباتات کرده، پیشاپیش همه جهازها که به وی داده دندانهای است که در فضای دهان او به ردیف چیده، چند عدد آن برای بریدن، چند عدد برای شکستن، و گاز گرفتن، و آسیاب کردن که اولی را ثنائیات، دندان جلو، و دومی را رباعیات، و سومی را انیاب دندان نیش و چهارمی را طواحن دندان آسیاب یا کرسی می نامیم، و همین خود دلیل بر این است که انسان گوشتخوار تنها نیست، و گر نه مانند درندگان بی نیاز از دندانهای کرسی - طواحن - بود، و علف خوار تنها نیز نیست، و گر نه مانند گاو و گوسفند بی نیاز از ثنایا و انیاب بود، پس چون هر دو نوع دندان را دارد، می فهمیم که انسان هم علفخوار است و هم گوشتخوار.

قدمی به عقب تر از دندانها به مرحله دوم از جهاز گوارش می گذاریم، می بینیم قوه چشائی - ذائقه انسان تنها از گیاهان لذت و نفرت ندارد، بلکه طعم خوب و بد انواع گوشتها را تشخیص می دهد، و از خوب آنها لذت می برد، در حالی که گوسفند چنین تشخیص نسبت به گوشت، و گرگ چنین تشخیص نسبت به گیاهان ندارد، در مرحله سوم به جهاز هاضمه او می پردازیم، می بینیم جهاز هاضمه انسان نسبت به انواع گوشتها اشتها دارد، و به خوبی آن را هضم می کند، همه اینها هدایتی است تکوینی و حکمی است که در خلقت می باشد، که تو انسان حق داری گوسفند را مثلاً ذبح کنی، و از گوشت آن ارتزاق نمائی، آری ممکن نیست بین هدایت تکوین و حکم عملی آن فرق بگذاریم، هدایتش را بپذیریم و تسلیم آن بشویم، ولی حکم اباحه اش را منکر شویم .

اسلام هم - همانطور که بارها گفته شد - دین فطری است - همی به جز احیاء آثار فطرت که در پس پرده جهل بشر قرار گرفته ندارد، و چون چنین است به جز این نمی توانسته حکم کند، که خوردن گوشت پاره ای حیوانات حلال است، زیرا این حکم شرعی در اسلام مطابق است، با حکم اباحه ای تکوینی .

اسلام همانطور که با تشریح خود این حکم فطری را زنده کرده، احکام دیگری را که واضع تکوین وضع کرده نیز زنده کرده است، و آن احکامی است که قبلاً ذکر شد، گفتیم با موانعی از بی بند و باری در حکم تغذی منع کرده، یکی از آن موانع حکم عقل است که اجتناب از خوردن هر گوشتی که ضرر جسمی یا روحی دارد را واجب دانسته، مانع دیگر، حکم عواطف است، که از خوردن هر گوشتی که طبیعت بشر مستقیم الفطره آن را پلید می داند نهی کرده، و ریشه های این دو حکم نیز به تصرفی از تکوین بر می گردد، اسلام هم این دو حکم را معتبر

شمرده، هر گوشتی که به نمو جسم ضرر برساند را حرام کرده، همچنانکه هر گوشتی که به مصالح مجتمع انسانی لطمه بزند را تحریم نموده، مانند (گوشت گوسفند یا شتری که برای غیر خدا قربانی شود)، و یا از طریق قمار و استقسام به ازالام و مثل آن تصاحب شده باشد، و نیز گوشت هر حیوانی که طبیعت بشر آن را پلید می داند، را تحریم کرده است.

و اما اینکه گفتند حس رأفت و رحمت با کشتن حیوانات و خوردن گوشت آنها نمی سازد، جوابش این است که آری هیچ شکی نیست که رحمت خود موهبتی است لطیف، و تکوینی، که خدای تعالی آن را در فطرت انسان و بسیاری از حیوانات که تاکنون به وضع آنها آشنا شده ایم به ودیعه نهاده، الا اینکه چنان هم نیست که تکوین حس رحمت را حاکم علی الاطلاق بر امور قرار داده باشد، و در هیچ صورتی مخالفت آن را جائز نداند، و اطاعتش را بطور مطلق و در همه جا لازم بشمارد، خوب وقتی تکوین خودش رحمت را بطور مطلق و همه جا استعمال نمی کند ما چرا مجبور باشیم او را در همه امور حاکم قرار دهیم، دلیل اینکه تکوین رحمت را بطور مطلق استعمال نمی کند وجود دردها و بیماریها و مصائب و انواع عذابها است.

از سوی دیگر این صفت یعنی صفت رحمت اگر در حیوانات بطور مطلق خوب و نعمت باشد در خصوص انسان چنین نیست، یعنی مانند عدالت بدون قید و شرط و بطور علی الاطلاق فضیلت نیست، چون اگر اینطور بود مؤاخذة ظالم به جرم اینکه ظلم کرده، و مجازات مجرم به خاطر اینکه مرتکب جرم شده درست نبود و حتی زدن یک سیلی به قاتل جنایتکار صحیح نبود، زیرا با ترحم منافات دارد - و همچنین انتقام گرفتن از متجاوز، و به مقدار تعدی او تعدی کردن درست نبود، و حال اگر ظالم و مجرم و جانی و متجاوز را به حال خود واگذاریم دنیا و مردم دنیا تباه می شوند.

و با این حال اسلام امر رحمت را بدان جهت که یکی از مواهب خلقت است مهمل نگذاشته، بلکه دستور داده که رحمت عمومی گسترش داده شود، و از اینکه حیوانی را بزنند نهی کرده، و حتی زدن حیوانی را که می خواهند ذبح کنند منع نموده، و دستور اکید داده مادام که حیوان ذبح شده جانش بیرون نیامده اعضایش را قطع و پوستش را نکنند، - و تحریم منخنقه و موقوذه از همین باب است - و نیز نهی کرده از اینکه حیوانی را پیش روی حیوان دیگری مثل آن ذبح کنند، و برای ذبح کردن حیوان راحت ترین و ملایم ترین وضع را مقرر فرموده، و آن بریدن چهار رگ گردن او است، (دو تا لوله خون و یک لوله تنفس و یک لوله غذا)، و نیز دستور فرموده حیوانی را که قرار است ذبح شود آب در اختیارش بگذارید، و از این قبیل احکام دیگری که تفصیل آنها در کتب فقه آمده است.

و با همه اینها اسلام دین تعقل است، نه دین عاطفه، و در هیچ یک از شرایعش عاطفه را بر احکام عقلی که اصلاح گر نظام مجتمع بشری است مقدم نداشته، و از احکام عاطفه تنها آن احکامی را معتبر شمرده که عقل آن را معتبر شمرده است، که برگشت آن نیز به پیروی حکم عقل است. (۱)

بحثی در ذبح اسلامی و موضوع رحمت الهی

برخی گفته اند: رحمت الهی چگونه با تشریح حکم تزکیه و ذبح حیوانات سازگار است؟ با اینکه خدای تعالی ارحم الراحمین است؟

جوابش این است که این شبهه از خلط میان رحمت و رقت قلب ناشی شده است، آنچه در خدای تعالی است رحمت است نه رقت قلب، که تاثر شعوری خاص است در انسان که باعث می شود، انسان رحم دل نسبت به فرد مرحوم تلافی و مهربانی کند، و این خود صفتی است جسمانی و مادی که خدای تعالی از داشتن آن متعالی است، - تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا - و اما رحمت در خدای تعالی معنایش اضافه خیر بر مستحق خیر است، آن هم به مقداری که استحقاق آن را دارد، و به همین جهت بسا می شود که عذاب را رحمت خدا و به عکس رحمت او را عذاب تشخیص می دهیم - همچنانکه تشریح حکم تذکیه حیوانات را برای حیوانات عذاب می پنداریم - پس این فکر را باید از مغز بیرون کرد که احکام الهی باید بر طبق تشخیص ما که ناشی از عواطف کاذبه بشری است، بوده باشد، و مصالح تدبیر در عالم تشریح را بخاطر اینگونه امور باطل ساخته، و یا در اینکه شرایعش را مطابق با واقعیات تشریح کرده باشد مسامحه کند .

پس از همه مطالب گذشته این معنا روشن گردید که اسلام در تجویز خوردن گوشت حیوانات و همچنین در جزئیات و قید و شرطهایی که در این تجویز رعایت نموده امر فطرت را حکایت کرده، فطرتی که خدای تعالی بشر را بر آن فطرت خلق کرده است: « فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكُمُ الدِّينُ الْقَيِّمُ! » (۱)

روایات وارده در زمینه ذبح چهارپایان

در تفسیر عیاشی در ذیل آیه « فَكُلُوا مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ! » از محمد بن مسلم روایت شده که گفت: من از امام علیه السلام پرسیدم مردی ذبح می کند و در هنگام ذبح لا اله الا الله و یا سبحان الله و یا الحمد لله و یا الله اکبر می گوید آیا اینگونه ذکرها کفایت از بسم الله می کند؟ فرمود: آری همه اینها اسمای خدای تعالی است.

و نیز در همین تفسیر عیاشی از ابن سنان روایت شده که گفت: از امام صادق علیه السلام پرسیدم آیا خوردن ذبیحه پسر بچه و زنان حلال است؟ فرمود: آری، در صورتی که زن مسلمان باشد و در هنگام ذبح اسم خدا را ببرد ذبیحه اش حلال است، و همچنین پسر بچه در صورتی که بازویش قدرت ذبح را داشته باشد و در هنگام ذبح اسم خدا را ببرد ذبیحه اش حلال است، و اگر هم مرد مسلمان بردن اسم خدا را فراموش کند باز خوردن ذبیحه اش اشکال

ندارد، مگر آنکه در دین متهم باشد. (یعنی در اثر اتهام گمان بری که گفتن بسم الله را عمدا ترک نموده است.)

و نیز در همان کتاب از حرمان روایت شده که گفت: من از امام صادق علیه السلام شنیدم که در باره ذبیحه ناصبی و یهودی می فرمود: ذبیحه آنان را مخور مگر آنکه بشنوی که در هنگام ذبح اسم خدا را برده اند، مگر نشنیده ای قول خدای تعالی را که می فرماید: « وَ لَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ ! » (۱)

طرز تذکيه حيوان نيمه جان

« حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمُوقُودَةُ وَ الْمُتَرَدِّدَةُ وَ النَّطِيحَةُ وَ مَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ ...! »

اما آن گوشتها و چیزهایی که خوردنش بر شما حرام شده گوشت مردار و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی است که هنگام ذبح نام غیر خدا بر آن برده شده، و حیوانی که خفه شده، و یا به وسیله کتک مرده، یا سقوط کرده، و یا به وسیله ضربت شاخ حیوانی دیگر مرده، و یا درنده از آن خورده، مگر آنکه آن را زنده در یابید، و ذبح کنید...!»

«إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ»، این جمله استثنائی است که از نامبرده ها آنچه قابل تذکيه است را خارج می سازد، و تذکيه عبارت است از بریدن چهار لوله گردن، دو تا رگ خون، که در دو طرف گردن است، و یکی لوله غذا، و چهارمی لوله هوا، و این در جائی است که این حیوان نيمه جانی داشته باشد، دليل داشتن نيمه جان این است که وقتی چهار رگ او را می زنند حرکتی بکند، یا دم خود را تکان دهد، و یا صدای خر خر از گلو در آورد، و این استثناء همانطور که قبلا گفتیم متعلق است به همه عناوین شمرده شده در آیه، نه به خصوص عنوان آخری، یعنی نطیحه، چون مقید کردنش به آخری سخنی است بی دليل. (۲)

فلسفه حلال شدن گوشت ذبیحه با تذکيه

خلقت بشر طوری است که هم مجهز به جهاز گیاه خواری است، و هم جهاز گوشتخواری، و فطرت و خلقت گوشتخواری را برای انسان جائز می داند، و بدنبال این حکم فطرت، اسلام هم که شرایعش مطابق با فطرت است خوردن گوشت را جائز دانسته، لیکن این سؤال پیش می آید که چرا اسلام به خوردن گوشت حیواناتی که خودشان می میرند اکتفا نکرد، با اینکه اگر اکتفا کرده بود مسلمین هم گوشت می خوردند، و هم کارد بدست نمی گرفتند، و با کمال بی رحمی حیوانی را سر نمی بریدند، در نتیجه عواطف و رحمتشان جریحه دار نمی شد؟ جواب این سؤال از بیاناتی که در فصل دوم گذشت روشن گردید، چون در آنجا گفتیم رحمت به معنای رقت قلب واجب الاتباع نیست، و عقل پیروی آن را لازم نمی داند، بلکه پیروی از آن را باعث ابطال بسیاری از احکام حقوقی و جزائی می داند، و خواننده عزیز توجه فرمود که اسلام در

۱- المیزان ج : ۷ ص : ۴۶۱

۲- المیزان ج : ۵ ص : ۲۶۸

عین اینکه احکامش را تابع مصالح و مفاسد واقعی قرار داده، نه تابع عواطف، مع ذلک در بکار بردن رحمت به آن مقدار که ممکن و معقول بوده از هیچ کوششی فروگذار نکرده، هم مصالح واقعی را احراز نموده، و هم ملکه رحمت را در بین نوع بشر حفظ کرده است.

علاوه بر اینکه (همه می دانیم بیشتر گاو و گوسفند و شترانی که می میرند علت مرگشان بیماریهایی است که اگر گوشت آنها خورده شود انسانها هم به همان بیماریها مبتلا می گردند،) و مزاج آنان تباہ و بدنها متضرر می شود، و این خود خلاف رحمت است، و اگر بشر را محکوم می کرد به اینکه تنها از گوشت حیوانی بخورد که مثلا از کوه پرت شده، آنوقت می بایستی همه افراد بشر دور دنیا بچرخند بینند کجا حیوانی از کوه پرت شده است، و این برای بشر حکمی حرجی و خلاف رحمت است. (۱)

تحریم ذبح های جاهلی

« وَ مَا ذُبِحَ عَلَى النَّصَبِ... » رسم عرب چنین بوده که سنگی را سر پا قرار داده آن را می پرستیدند، و حیوانات خود را روی آن سر می بریدند.

و غرض از نهی از خوردن گوشت حیوانهایی که بر روی نصب ذبح می شود این است که جامعه مسلمین سنت جاهلیت را در بین خود باب نکنند، آری مردم جاهلیت در اطراف کعبه سنگهایی نصب می کردند، و آنها را مقدس شمرده و حیوانات خود را بر روی آن سنگها سر می بریدند، و این یکی از سنت های وثنیت بوده است .

« وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَمِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ! » کلمه ازلام به معنای ترکه چوبهایی است که در ایام جاهلیت وسیله نوعی قمار بوده، و عمل استقسام به وسیله قدام این بوده که شتری و یا حیوانی دیگر را سهم بندی می کردند، آنگاه ترکه چوبها را برای تشخیص اینکه چه کسی چند سهم می برد و چه کسی اصلا سهم نمی برد؟ یکی پس از دیگری بیرون می کشیدند، و این خود نوعی قمار بوده است:

« ذَلِكُمْ فِسْقٌ - تمام این اعمال فسق و گناه است! » (۲)

تهیه غذا از شکار حیوانات و پرندگان

شکار بوسیله سگ شکاری و ذبح شرعی آن

۱- المیزان ج : ۵ ص : ۳۰۱

۲- المیزان ج : ۵ ص : ۲۶۹

« يَسْأَلُونَكَ مِا ذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبُ وَ مَا عَلَّمْتُمْ مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَ اذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ! »

« از تو می پرسند - بطور جامع - چه چیزهایی بر ایشان حلال است ؟ بگو آنچه پاکیزه است برایتان حلال است، و نیز آنچه که از میان حیوانات شکاری که تعلیم داده اید از قبیل سگ و باز و ببر تنها سگ، شکار کند بشرطی که تعلیم یافته باشد می توانید از نیم خورده آنها بخورید، و بشرطی که هنگام رها کردن سگ، جهت شکار نام خدا را برده باشید، و از خدا بترسید، و در شکار حیوانات زیاده روی نکنید، که خدا در حسابگری سریع است! » (۴/مائده)

جوارح جمع جارحه به معنای هر حیوانی است که به دنبال شکار باشد، و غذای خود را از این راه فراهم کند (و ساختمان بدنیش مجهز به جهاز شکار است،) مانند مرغان شکاری چون باز و درندگان چون انواع سگ ها و پلنگ ها.

و کلمه: «مُكَلِّبِينَ» در اصل به معنای تعلیم دادن و تربیت کردن سگ برای شکار است، و یا به معنای نگهداری سگ برای شکار و به کار زدن آن در شکار است، و از اینکه جمله: « وَ مَا عَلَّمْتُمْ مِّنَ الْجَوَارِحِ، » را مقید کرد به قید «مُكَلِّبِينَ» فهمیده می شود که حکم حلال بودن نیم خورده جوارح مختص به سگ شکاری است، و از سگ شکاری به سایر درندگان تجاوز نمی کند.

و جمله: « مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ، » قید دیگری است که حکم حلال بودن نیم خورده سگان را مقید می کند به صورتی که سگ، شکار را برای صاحبش گرفته باشد نه برای خودش. (پس اگر بدون فرمان صاحبش شکاری را صید کرد، در صورتی که صاحبش آن را مرده بیابد حلال نیست.)

و جمله: « وَ اذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ، » آخرین شرط حلال بودن شکار سگ است، و آن این

است که صید علاوه بر اینکه باید به وسیله حیوان تعلیم یافته شکار شده و صاحبش آن را فرمان داده باشد، صاحب حیوان هنگام فرمان دادن و روانه کردن سگ، نام خدا را ذکر کرده باشد.

و حاصل معنای آیه این است که درندگان تعلیم یافته - که همان سگ شکاری باشد - اگر برای شما چیزی از حیوانات وحشی حلال گوشت را که جز با سر بریدن حلال نمی شود شکار کرد، و شما هنگام فرمان دادن نام خدا را برده باشید آن شکار برای شما حلال است، البته این در صورتی است که درنده آن حیوان را قبل از رسیدن شما کشته باشد، همین کشتن درنده حکم سر بریدن را دارد، و اما اگر زخمی کرده باشد، و شما آن را زنده دریابید، تذکیر آن تنها به این است که ذبحش کنید، و در این صورت نیازی به حکم صید سگ نیست زیرا حکم چنین شکاری همان حکم سایر حیوانات حلال گوشت است. (۱)

عاقبت سوء شکار بی حساب

خدای تعالی دنبال بیان حکم شکار و در آخر آن فرموده: « وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ! » تا اشاره کرده باشد به اینکه در مساله شکار کردن باید از خدا ترسید، و بیهوده حیوانات وحشی را بی جان نموده و در کشتن آنها اسراف نورزید و صرفا به منظور تفریح و سرگرمی و یا خودنمائی و زورمندی شکار نکرد، و باید دانست که خدای تعالی در حسابگری سریع است، و کیفر ظلم و تعدی را قبل از آخرت در همین دنیا می دهد، و این ظلم ها و تجاوزها و دام اندازیها و بی خبر کشتن حیوانات بی زبان همانطور که بسیار به چشم خود دیده ایم جز سوء عاقبت و نکبت ثمره ای ندارد. (۲)

روایتی درباره شکار با سگ و سایر شکاری ها

در کافی به سند خود از ابی بکر حضرمی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که گفت: من از آن جناب از شکار بازها و عقابها و پلنگ ها و سگ ها پرسیدم فرمود: نخورید مگر آنچه خودتان سر بریده اید، و یا سگها شکار کرده باشند، عرضه داشتم: حال اگر سگها شکار را کشته باشند چطور؟ فرمود: می توانی بخوری، برای اینکه خدای تعالی فرموده: « ... وَ مَا عَلَّمْتُمْ مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ! » (۴/مائده) و سخنی از زنده بودن آن نگفته است .

آنگاه امام فرمود: هر درنده ای شکار را برای خودش شکار می کند، مگر سگ تعلیم یافته که شکار را برای صاحبش نگه می دارد، آنگاه فرمود: هر وقت سگ را برای شکار رها می کنی نام خدا را ببر، که همین تذکیر شکار است. (۳)

گوشت شکارهای دریائی و صحرائی

۱- المیزان ج : ۵ ص : ۳۲۳

۲- المیزان ج : ۵ ص : ۳۲۳

۳- المیزان ج ۵ ص ۳۳۵

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيَبْلُغْكُمْ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالَهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ فَمَنِ اعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ! »

« ای کسانی که ایمان آوردید خداوند هر آینه و مسلماً شما را با چیزی از شکار می آزماید بطوری که شکار تا دست رس و تیررس شما به شما نزدیک می شود تا بداند که کیست که از او به غیب می ترسد پس کسی که از این به بعد از حدود خداوند تجاوز کند (و در حال احرام شکار کند) برای اوست عذابی دردناک! » (۹۴/مائده)

این آیه در باره حکم شکارهای دریایی و صحرائی در حال احرام نازل شده است.

جمله: « تَنَالَهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ » می خواهد حکم را به شکار از جهت آسانی و دشواری تعمیم دهد، یعنی چه آن شکار آسان بدست آید مانند جوجه های مرغ و بره های وحشی و تخم مرغ های وحشی که با دست و به آسانی صید می شوند و چه به دشواری بدست آید مانند حیوانات وحشی بزرگ که عادتاً جز بوسیله سلاح شکار نمی شود، مشمول این حکم هستند:

و ظاهر آیه و سیاقش این است که مقدمه است برای حکم مشددی که در آیه دومی است:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ وَمَن قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ هَدِيًّا بِالْبَالِغِ الْكَعْبَةِ أَوْ كَفَّارَةً طَعَامٍ مَّسَاكِينَ أَوْ عَدْلٌ ذَلِكُمْ صِيَامًا لِّيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ وَمَن عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ! »

« ای کسانی که ایمان آوردید شکار را نکشید در حالی که شما در احرامید و کسی که از شما عمداً شکاری بکشد کفاره آن نظیر همان شکار است از چهارپایان اهلی، دو نفر از شما که صاحب عدالتند حکم به آن می کنند، در حالی که آن کفاره را هدی قرار داده و آنرا به کعبه می رساند.

یا اینکه کفاره اش طعام دادن به مسکینان و یا به جای اطعام هر مسکین یک روز روزه است تا بچشد کیفر نافرمانی خود را!

خداوند گناهان گذشته را عفو کرده است، و اگر کسی دو باره چنین معصیتی کند پس خدا از او انتقام می گیرد و خداوند عزیز و انتقام گیر است! » (۹۵/مائده)

اول آیه نهی است از کشتن شکار، لیکن جمله بعدی یعنی « أَجَلٌ لَّكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ » (۹۶/مائده) تا اندازه ای آنرا از جهت صید بودن تفسیر می کند، و می فهماند مراد از آن صید، صید خشکی و صحرائی است، چنانکه از جهت معنای قتل جمله « وَمَن قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ... » با کلمه مُتَعَمِّدًا آنرا تفسیر می نماید، و ظاهر تعمد مقابل خطاست و معنای قتل خطایی این است که قتل را بدون قصد انجام دهد مثلاً به منظور تمرین در تیراندازی تیر به

هدفی می اندازد، اتفاقاً تیر به شکاری اصابت می کند و آنرا از پای در می آورد، بنا بر این از آیه استفاده می شود که اگر تیر و یا سلاح دیگر خود را به قصد شکار بکار برد و شکار را از پای در آورد کفارہ واجب می شود، چه اینکه بیاد احرامش باشد یا آنرا فراموش کرده باشد .

« فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ هَدْيًا بَلِغَ الْكَعْبَةِ »، ظاهراً معنایش این است که اگر چنین کند بعهدہ اوست اینکه جزا و کفارہ آنرا حیوانی اهلی نظیر حیوانی که کشته است بدهد، و تشخیص اینکه این حیوان نظیر آن شکار هست یا نیست بعهدہ دو نفر از مردان عادل و دیندار شماست، و در حالی این جزا جزای در راه خدا می شود که به صورت هدیه درآید، یعنی به مکه فرستاده شود تا طبق دستور سنت در خود مکه یا در منا نحر و یا ذبح شود.

« أَوْ كَفَّرَهُ طَعَامًا مَسْكِينًا أَوْ عَدْلٌ ذَلِكِ صِيَامًا »، دو خصلت دیگری است برای کفارہ صید در حرم، و اما اینکه آیا بین این سه خصلت ترتیب هست، یعنی اگر ممکن است اول هدیه کردن حیوانی نظیر آن شکار، اگر ممکن نشد اطعام مساکین، و اگر این نیز میسر نشد به همان مقدار روزه واجب است، یا اینکه ترتیب در بین نیست حتی اگر دو کفارہ اولی هم ممکن باشد می تواند سومی را اختیار کند؟ این سؤالی است که جوابش را باید از اخبار استفاده کرد، و گرنه صرف اینکه کلمه او در آیه بکار رفته دلالت بر عدم ترتیب ندارد، و بیش از تردید را نمی رساند، چیزی که هست اینکه فرمود: « أَوْ كَفَّرَهُ » از آنجا که طعام مساکین را کفارہ نامید سپس معادل آنرا از روزه معتبر دانست خالی از اشعار به ترتیب بین سه خصلت نیست. « لِيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ »، از آیه شریفه این معنا که کفارہ خود نوعی از مجازات است بخوبی استفاده می شود.

« عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ... »، اینکه عفو را متعلق به ما سلف - کارهای گذشته - فرموده قرینه است بر اینکه مراد از ما سلف شکارهایی است که قبل از نزول این آیه در حال احرام کرده اند، نه شکارهایی که در حین نزول این آیه و یا بعد از آن صید شده اند، بنا بر این جمله عَفَا اللَّهُ... برای این است که کسی خیال نکند آیه کفارہ شامل شکارهای سابق بر نزول حکم هم هست، بنا بر این خود یکی از ادله ای است که می توان به آن استدلال کرد بر اینکه صحیح است عفو خداوند شامل عملی شود که گر چه گناه نیست لیکن در طبعش مفسده ایست که اقتضای نهی مولوی را دارد.

اما اینکه فرمود: « وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ »، ظاهر جمله « فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ »، این است که می خواهد از یک امری آینده خبر دهد، نه از حکمی فعلی، و این خود شاهد است بر اینکه مراد از عود تکرار عملی است که کفارہ به آن متعلق شده است، و در نتیجه مراد از انتقام، عذاب الهی خواهد بود، نه همان کفارہ .

بنا بر این، آیه شریفه با صدر و ذیلش در صدد بیان جهات مساله قتل صید است، که خدا از آنچه قبل از نزول آیه ارتکاب شده عفو فرموده، و هم اینکه از این به بعد هر کس مرتکب شود کفارہ ای شبیه به آنچه صید کرده به گردنش می آید و هم اینکه اگر بار دوم آنرا مرتکب شود کفارہ نداشته و خداوند عذابش می کند. بیشتر اخباری که از ائمه اهل بیت علیهم السلام

در تفسیر این آیه وارد شده به همین معنا دلالت دارد. (۱)

حلیت گوشت شکارهای دریایی

« أَجَلَ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ مَتَعًا لَكُمْ وَ لِلسَّيَّارَةِ وَ حَرَّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدَ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرْمًا وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ! »

« حلال شده است برای شما شکار دریایی و خوردن آن برای اینکه برای شما و رهگذرها متاعی باشد، و حرام شده است بر شما شکار خشکی مادامی که در احرامید، و برسید از خدایی که بسوی او محشور می شوید! » (۹۶/مائده)

این آیه در مقام بیان حکم شکار کردن حیوانات دریایی و صحرایی است، نه حکم خوردن آنها، و این خود شاهد است بر اینکه باید متعینا بگوئیم مراد از طعامه - خوردن - که معنای مصدری است، نیست، بلکه مراد شکار کردن است و مقصود از حلیت طعام دریا حلیت خوردن آن است، در نتیجه از حلیت صید جواز شکار کردن حیوانات دریایی استفاده می شود، و از طعام دریا حلیت خوردن هر چیزی که از دریا گرفته شود بدست می آید، و لو اینکه این عنوان (آنچه از دریا گرفته شود)، اعم است، هم شامل شکار می شود و هم مردارهایی که آب بیرون می اندازد و هم غیر حیوان، الا اینکه آنچه از اخبار اهل بیت علیهم السلام وارد شده است این عنوان (آنچه از دریا گرفته می شود)، را تفسیر می کند به ماهی های شور و امثال آن از شکارهای مانده و کهنه.

و اینکه فرمود: « مَتَعًا لَكُمْ وَ لِلسَّيَّارَةِ » حال است برای صید البحر و طعامه و در آن اشاره ای هم به این جهت هست که خداوند از در منت آنرا حلال فرموده، و چون خطاب به مؤمنین از جهت محرم بودنشان است عبارت مَتَعًا لَكُمْ وَ لِلسَّيَّارَةِ بمنزله اینست که گفته شود برای شما محرما و غیر شما یعنی آنهايي که احرام ندارند. (۲)

فلسفه تحریم شکار در حال احرام

ممکن است کسی توهمی بکند و بگوید: نهی از شکار کردن با اینکه یا اصلاً اتفاق نمی افتد و یا بندرت وقوع می یابد حکمی است بسیار کم فائده و یا بی فایده، چه تحریم شکار در یک مکانی از امکانه و در زمانی از زمانها و همچنین سوق دادن هدی جز تقلید از خرافات امم جاهلیت چه سودی در بر دارد؟ از این سؤال جواب داده شده که اعتبار بیت الحرام و شهر الحرام و احکامی که بر آن دو تشریح شده مبنی بر حقیقتی علمی و اساسی و جدی است، و آن اینست که این بیت الله و احکام و مناسکش مایه قوام و حیات مردم است. (۳)

روایات وارده درباره شکار در حال احرام

۱- المیزان ج : ۶ ص : ۲۰۲

۲- المیزان ج : ۶ ص : ۲۰۸

۳- المیزان ج : ۶ ص : ۲۰۹

در تفسیر عیاشی به اسناد خود از حریر از امام ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده که فرمود: اگر مرد محرم کبوتری را بکشد کفاره اش گوسفندی است، و اگر جوجه آنرا بکشد کفاره اش شتری است، و اگر تخم مرغی را با پا لگد کرده و بشکند بر اوست یکدرهم، که آن را و آن گوسفند و شتر را در مکه و یا منا تصدق دهد، و این همان قول خداست که فرمود: «لَيَبْلُغَنَّكُمُ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالَهُ أَيْدِيكُمْ (جوجه و تخم) وَ رِمَاحُكُمْ (مادران آنها).»

در تهذیب از کلینی از ابن ابی عمیر از بعضی از اصحابش از امام ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده که فرمود: اگر محرم اشتباها صیدی را بکشد بر او کفاره است، و اگر برای بار دوم عمدا چنین کند دیگر کفاره ندارد، و لیکن این چنین شخص از کسانی است که خدا از آنها انتقام می ستاند .

در کافی از زهری از علی بن الحسین علیهما السلام نقل کرده که فرمود، روزه کفاره شکار واجب است، زیرا خدای تعالی فرموده: « وَ مَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ هَدْيًا بَلِغَ الْكَعْبَةِ أَوْ كَفَّرَهُ طَعَامًا مَسْكِينٍ أَوْ عَدْلٌ ذَلِكِ صِيَامًا،» ای زهری هیچ میدانی معنای اینکه روزه بمقدار اطعام مساکین و عدل آن باشد چیست؟ زهری می گوید: عرض کردم: نه نمی دانم، فرمود: شکار را قیمت می کنند، آنگاه قیمت آنرا با گندم می سنجند، و بدست می آورند که با قیمت آن چقدر گندم می توان خریداری کرد، سپس آنمقدار گندم مفروض را به صاع تقسیم کرده بینند چند صاع است. آنگاه در مقابل هر نصف صاع یک روز روزه می گیرند.

و در کافی به سند خود از احمد بن محمد از بعضی از رجال روایتی خود از امام ابی عبد الله علیه السلام نقل می کند که فرمود: کسی که در احرامش هدیه بر او واجب شده می تواند هدیه خود را در هر جا که بخواهد نحر کند، مگر فدا و کفاره صید، که باید آنرا به مکه برساند، چون خدای تعالی در خصوص آن فرمود: « هَدْيًا بَلِغَ الْكَعْبَةِ - هدیه که به کعبه برسد . »

و در تفسیر عیاشی از حریر از ابی عبد الله علیه السلام روایت شده است که فرمود مراد از صید دریا در آیه «أَجَلٌ لَّكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَ طَعَامُهُ مَتَاعًا لَّكُمْ»، ماهی های شوری است که می خورند، و فرق بین حیوان دریایی و صحرائی این است که هر مرغی که در باتلاقها و نیزارها بسر می برد، اگر تخم گذاری و پرورش جوجه اش در خشکی انجام می گیرد، آن مرغ از مرغهای صحرائی بشمار می رود، و اگر تخم گذاری و پرورش جوجه اش را در آب انجام می دهد، آن مرغ از مرغهای آبی محسوب می شود، و شکار آن حلال است. (۱)

میوه و زرع در تغذیه انسان

انواع خوردنی ها و نوشیدنی های تولیدی برای انسان

« وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَتْهُ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّا عَلَىٰ ذَهَابٍ بِهِ لَقَادِرُونَ، »

« و ما برای شما آب را به قدر معین از آسمان نازل کرده و در زمین نگاهش داشتیم، در حالی که بر نابود کردن آن نیز قادریم، »

« فَأَنْشَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِّنْ نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ لَّكُمْ فِيهَا فَوَكُهٌ كَثِيرَةٌ وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ، »

« آنگاه ما با آن آب برای شما باغها و نخلستانهای خرما و انگور ایجاد کردیم و میوه های بسیار که از آن می خوردید آفریدیم، »

« وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالذُّهْنِ وَ صِغِغٍ لِّلْأَكْلِينَ، »

« و درختی آفریدیم که از طور سینا بر می آید و روغن زیت و خورش مردم بار می آورد، »

« وَ إِنَّا لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةٌ لِّتَسْقِيَكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهَا وَ لَكُمْ فِيهَا مَنَفَعٌ كَثِيرَةٌ وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ، »

« و برای شما در مطالعه حال چارپایان عبرتی است، که از شیرش به شما می نوشانیم، با اینکه این شربت گوارا از شکم او بیرون می آید، و در آن چارپایان برای شما منافع بسیاری است و از خود آنها می خورید. » (۱۸ تا ۲۱ / مومنون)

مراد از آب نازل از سماء آب باران است، و در اینکه فرمود « بِقَدَرٍ » اشاره است به اینکه آنچه آب باران می بارد، بر مقتضای تدبیر تام الهی است که هر چیزی را اندازه گیری می کند، حتی یک قطره کم و بیش از آنچه تدبیر اقتضا می کند نمی بارد، و نیز در آن اشاره است به آیه: « وَ إِن مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ! » (۲۱ / حجر)

انشاء جنات به معنای احداث و تربیت باغها است، می فرماید: ما با آن باران جنات و باغهایی رویانیدیم و نیز درختی که در طور سینا است و از ثمره آن روغن به دست می آید - که

مراد از آیه، درخت زیتون است، و میوه ای می دهد که در آن روغن هست، و «صَبَّغٌ لِّلْأَكْلِينَ» یعنی می رویاند صبغی و خورشی برای خورندگان. اگر در بین همه درختان زیتون را نام برد، به خاطر عجیب بودن این درخت است.

«وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُّسْقِيكُم مِّمَّا فِي بُطُونِهَا...» کلمه عبرت به معنای دلیلی است که با آن استدلال شود بر اینکه خدا مدبر امر خلق است، و به ایشان رؤوف و رحیم است، و مراد از اینکه فرمود: شما را از آنچه در بطون چهار پایان است سیراب می کنیم این است که شیر آن حیوانات را به انسانها می نوشاند.

و مراد از منافع بسیار، انتفاعی است که بشر از پشم و مو و کرک و پوست و سایر منافع آنها می برد، و از گوشت آنها می خورد.

در مجمع البیان در ذیل جمله «تَثْبِتُ بِالذُّهْنِ وَ صَبَّغٌ لِّلْأَكْلِينَ» می گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که فرمود: زیت درخت مبارکی است، از آن خورش کنید و از روغنش بر بدن بمالید. (۱)

خدا شکافنده دانه و هسته است!

«إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمَخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَلِكَمُ اللَّهُ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ؟»

«خدا شکافنده دانه و هسته است، زنده را از مرده و مرده را از زنده پدید می آورد این است خدای پرستیدنی! پس کجا سرگردان می شوید؟» (۹۵/انعام)

...

«وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا نَخْرُجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَرَاكِبًا وَمِنَ النَّخْلِ مِنَ طَلْعِهَا قِنْوَانٌ دَانِيَةٌ وَجَنَّاتٍ مِّنْ أَعْنَابٍ وَالزَّيْتُونَ وَالرُّمَّانَ مُشْتَبِهًا وَغَيْرَ مُتَشَبِهٍ انظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَيَنْعِهِ إِنَّ فِي ذَلِكُمْ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ!»

«او است که از آسمان آبی نازل کرده که با آن همه روئیدنی ها را پدید آورده ایم و از جمله سبزه ای پدید آورده ایم که از آن دانه های روی هم چیده پدید می کنیم و از نخل و از گل آن خوشه های آویخته و باغ ها از تاکها و زیتون و انار و مانند و ناهمانند هم کرده ایم، میوه آنها هنگام ثمر دادن و رسیدنش بنگرید که در این آیات برای گروهی که ایمان دارند عبرت ها است!» (۹۹/انعام)

این خدای سبحان است که دانه های نباتات و هسته را می شکافد و از آنها گیاه و درخت می رویاند، و مردم را با دانه ها و میوه های آنها روزی می دهد.

در شکافتن صبح و موقع استراحت قرار دادن شب و همچنین حرکت ماه و خورشید که باعث پدید آمدن شب و روز و ماه و سال می گردد، تقدیر عجیبی به کار رفته و در نتیجه این تقدیر موجب انتظام نظام معاش انسان و مرتب شدن زندگی او شده، لذا در ذیل آیه فرموده: «ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ!»

مراد از اینکه فرمود: «فَأَخْرَجْنَا بِهٖ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ»، این است که ما به وسیله آبی از آسمان می فرستیم گیاهان را می رویانیم، و آن قوه نموی که در روئیدنی ها است به ظهور درآورده گیاهان و درختان و آدمیان و سایر انواع حیوانات را نمو می دهیم.

منظور از «حَبًّا مُّتْرَاكِبًا»، انعقاد بعضی بر بالای بعضی دیگر است، نظیر خوشه گندم که در آن دانه ها روی هم قرار دارد، و «مِنْ طَلْعِهَا»، به معنای اولین مرحله ظهور خرما بر شاخه های نخل است، و «قِنْوَانٌ»، خوشه خرما را گویند، و «دَانِيَه»، به معنای نزدیک و «مَشْتَبِهٌ غَيْرٌ مِثْلَابِه» به معنای هم شکل و مخالف در شکل نوعی است، و «يَنْعِه»، در میوه، رسیدن و پخته شدن آن را گویند.

خدای تعالی در این آیه شریفه چند فقره از چیزهایی را که به دست قدرت خود آفریده خاطر نشان ساخته تا آنان که دارای عقل و بصیرتند در خلقت آنها نظر کرده و بدین وسیله به توحید خدای تعالی راه یابند بعضی از آن مذکورات اموری هستند مربوط به زمین، مانند شکافتن دانه ها گیاهان و هسته های درختان و امثال آن، بعضی دیگر اموری هستند مربوط به آسمان، مانند پدید آوردن شب و صبح و به وجود آوردن آفتاب و ماه و ستارگان، بعضی دیگر مربوط به خود آدمی و اینکه تمامی افراد بشر از یک فرد منشعب شده، که بعضی از آنان مستقر و بعضی دیگر مستودعند، و بعضی دیگر اموری هستند مربوط به همه آن مذکورات، و آن فرستادن باران از آسمان و فراهم ساختن غذا برای نباتات، میوه ها، حیوانات و آدمیان و رویاندن اشیایی که قوه روئیدن دارند مانند گیاه و حیوان و انسان است. (۱)

سوگند خدا به میوه ها

« وَ التَّيْنِ وَ الزَّيْتُونِ! »

« قسم به انجیر و زیتون! » (۱۰۱ / تین)

انجیر و زیتون دو میوه معروف است، که خدای تعالی به آنها سوگند یاد کرد، به خاطر اینکه در آنها فواید بسیار زیادی و خواص و منافی سرخ داشته است. (۲)

جواز خوردن میوه و زرع

« وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَّعْرُوشَاتٍ وَ غَيْرَ مَعْرُوشَاتٍ وَ النَّخْلَ وَ الزَّرْعَ مُخْتَلِفًا أَكْلُهُ وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَانَ مُتَشَبِهًا وَ غَيْرَ مُتَشَبِهٍ كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَ ءَاتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ

١- الميزان ج : ٧ ص : ٣٩٧

٢- الميزان ج : ٢٠ ص : ٥٤٠

وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ!

« او است که باغهای داربست زده و بی داربست و نخل و کشتزارها که میوه آن مختلف است و زیتون و انار همانند و غیر همانند آفریده، از میوه آن چون میوه آورد بخورید و حق خدا را از آن هنگام چیدنش بدهید و اسراف مکنید که خدا مسرفان را دوست ندارد.» (۱۴۱/انعام)

جنات معروشات عبارت خواهد بود از تاکستانها و باغهای انگور و مانند آنها، و جنات غیر معروشات باغهایی که درختهای آن بر تنه خود استوار باشد نه بر داربست. و اینکه فرمود: «وَالزَّرْعَ مُخْتَلِفًا أُكْلُهُ»، معنایش این است که خوردنی ها و دانه های آن زرع مختلف است، یکی گندم است و یکی جو، یکی عدس است و آن دیگری نخود.

مقصود از متشابه و غیر متشابه در جمله و الزیتون و الرمان متشابهها و غیر متشابه بطوری که از سیاق برمی آید این است که هر یک از آن میوه ها از نظر طعم و شکل و رنگ و امثال آن هم متشابه دارد و هم غیر متشابه.

« کُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ... » امری که در اینجا است امر وجوبی نیست، بلکه تنها اباحه را می رساند، چون از اینکه قبلا مساله خلقت جنات معروشات و نخل و زرع و غیر آن را خاطر نشان ساخته بود به دست می آید که امر به خوردن از میوه های آنها امر در مورد توهم منع است و معلوم است در چنین موردی صیغه امر تنها اباحه را می رساند نه وجوب را.

در حقیقت تقدیر کلام این است که: خداوند آن کسی است که جنات و نخل و زرع را آفرید و به شما دستور داد تا از میوه های آنها بخورید و امر فرمود که در موقع چیدن آن حق واجبش را پردازید، و شما را از اسراف در آن منع و نهی کرد. و این سیاق بهترین دلیل است بر اینکه معنای دستور داد این است که به شما اجازه داد. (۱)

دادن حق فقرا در زمان برداشت محصول

و مقصود از حق در جمله «وَأَتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ»، آن حق ثابتی است که متعلق به میوه های مذکور می شود. اگر فرمود: حق میوه را پردازید به این جهت است که حق مزبور به آن میوه ها تعلق می گیرد، همچنانکه گفته می شود: حق فقراء چون حق به فقرا ارتباط خاصی دارد.

آیه شریفه به طور اجمال و سر بسته از میوه ها و حیوانات حقی برای فقرا قائل شده، و فرموده که در روز درو غلات و چیدن میوه ها حق فقرا باید داده شود.

و این اشاره به حکم عقل است، و در حقیقت حکمی را که عقل در این باره دارد امضاء کرده نه اینکه بخواهد مساله زکات را خاطر نشان سازد، چون این آیه شریفه در مکه نازل شده و تشریح زکات و وجوب آن در مدینه اتفاق افتاده است.

علاوه بر این، اگر آیه شریفه راجع به زکات واجب می بود می بایست زکات در همه انواع

نامبرده در آیه واجب بوده باشد، و حال آنکه در میان آنها چیزهایی هست که زکات ندارد.

بله، بعید نیست بگوییم این آیه اجمال همان تفصیلی است که بعدا در مدینه نازل شده، چون بطور کلی اصول شرایی که در مدینه بطور تفصیل نازل شده در مکه بطور اجمال نازل گردیده است. (۱)

نهی از اسراف در استفاده از میوه و زرع

و اینکه فرمود: «وَلَا تُسْرِفُوا!» معنایش این است که در استفاده از این میوه ها و غلات از آن حدی که برای معاش شما صالح و مفید است تجاوز نکنید، درست است که شما صاحب آن هستید و لیکن نمی توانید در خوردن آن و بذل و بخشش از آن زیاده روی کنید، و یا در غیر آن مصرفی که خدا معین نموده به کار بزنید مثلا در راه معصیت خدا صرف نمایید. و همچنین فقری که از شما می گیرد نمی تواند در آن اسراف نموده مثلا آنرا تزیین کند. پس آیه مطلق و خطاب آن شامل جمیع مردم است چه مالک و چه فقیر. (۲)

روایات وارده در زمینه حق فقرا در میوه و زرع

در تفسیر قمی ... در ذیل جمله «وَأَتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ» گفته است: احمد بن ادریس از احمد بن محمد از علی بن حکم از ابان بن عثمان از شعیب عرقوفی برای ما حدیث کرد که وی گفته است: من از امام صادق علیه السلام معنای جمله «وَأَتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ» را پرسیدم، فرمود: حق از خوشه (گندم و جو ...) یک دسته و از خرما هنگامی که چیده شود یک مشت است.

سپس اضافه کرد که از ایشان پرسیدم آیا ممکن است انسان این حق را بعد از بردن خرمن به خانه بپردازد؟ فرمود: نه اگر قبل از بردنش بپردازد به سخاوت وی نزدیکتر است.

و نیز در همان تفسیر از احمد بن ادریس از برقی از سعد بن سعد از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که شخصی از آن جناب پرسید: اگر در موقع درو و برداشت حاصل مساکین حاضر نباشند چه باید کرد؟ حضرت فرمود: در این صورت تکلیفی بر او نیست.

و در کافی از علی بن ابراهیم از ابن ابی عمیر از معاویه بن حجاج روایت کرده که گفت: من از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: در زراعت دو حق هست: حقی است گرفتنی و حقی است دادنی. عرض کردم گرفتنی آن کدام است و دادنیش کدام؟ فرمود: حقی که از زراعت به حکم اجبار می گیرند همان عشر و نصف عشر (صدی ده و صدی پنج) است و اما آن حقی که انسان خودش به طیب خاطر خود می دهد همان حقی است که آیه: «وَأَتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ!» متعرض آن است.

و مقصود از روز حصاد همان روزی است که شروع به چیدن می شود و به تدریج روی

١- الميزان ج : ٧ ص : ٥٠٠

٢- الميزان ج : ٧ ص : ٥٠٠

هم انباشته می گردد، همه این مدت روز حصاد است.

آنگاه معاویه بن حجاج اضافه کرد (که مطلب دیگری را نیز امام فرمود)، و به خاطر آنکه جز این نیست که فرمود: حقی که در روز حصاد باید داد عبارت از این است که در طول مدت حصاد هر دفعه که مسکینی مراجعه می کند یک دسته به او بدهد تا از حصاد فارغ شود.

و نیز در کافی به سند خود از ابن ابی نصر از حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام روایت کرده که از آنجناب از معنای جمله «وَأَتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ وَلَا تُسْرِفُوا!» پرسیدم، حضرت فرمود: پدرم بارها می فرمود: اسراف در روز درو و روز چیدن خرما به این است که انسان با دو مشت خود بدهد.

آنگاه فرمود پدرم وقتی در چنین مواقعی به غلامی برمی خورد که با دو مشت خود صدقه می داد، صدایش می زد و می فرمود: خرما را مشت مشت و سنبل (خوشه) را دسته دسته بده!

و نیز در همان کتاب به سند خود از مصادف روایت کرده که گفت: وقتی در خدمت امام صادق علیه السلام در یکی از زمین های زراعیش بودم، موقعی بود که داشتند درو می کردند، اتفاقاً سائلی نزدیک آمد و سؤال کرد من در جوابش گفتم خدا روزیت دهد، حضرت فرمود: ساکت، شما نمی توانید چنین جوابی بدهید مگر بعد از آنکه به سه نفر داده باشید پس از آن در دادن و ندادن مختارید.

و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل شده که در ذیل آیه مذکور فرموده: از محصول جمع آوری شده خود به هر مسلمانی که نذرت آمد، بده و اگر هیچ مسلمانی نذرت نیامد به مشرک بده.

و در کتاب الدر المنثور است که ابن منذر، نحاس، ابو الشیخ و ابن مردویه از ابی سعید خدری روایت کرده اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در ذیل آیه «وَأَتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ!» فرمود: آن حق عبارت است از آنچه از سنبل ها می ریزد. (۱)

زوج ثمرات

« وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجِينَ اثْنَيْنِ يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ، »

« اوست که زمین را بگسترده، و در آن کوهها و جویهایی قرار داد و از هر قسم میوه دو صنف پدید آورد، شب را با روز می پوشاند، که در اینها برای گروهی که بیندیشند عبرتهاست، »

« وَ فِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَوِّرَةٌ وَ جَنَّتٌ مِّنْ أَعْنَبٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ صَوْنًا وَ غَيْرُ صَوْنًا يُسْقَى بِمَاءٍ وَحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ »

فِي الْأَكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»

« در زمین، قطعه های پهلوی هم هست و با باغهایی از انگور و کشت و نخل، از

۱- المیزان ج : ۷ ص : ۵۰۰

یک بن و غیر یک بن، که از یک آب سیراب می شوند، و ما میوه های بعضی از آنها را بر بعضی دیگر مزیت داده ایم، که در اینها برای گروهی که تعقل کنند عبرت‌هاست.» (۳ و ۴ / رعد)

کلمه مد در مدالارض به معنای گستردن است، یعنی زمین را به نحو شایسته ای که بشود در آن زندگی کرد و حیوان و نبات و اشجار در آن پدید آیند، گسترده کرد. و اینکه گستردن زمین را به خدای تعالی نسبت داد به منزله تمهید و مقدمه برای جمله ایست که به آن ملحق می شود و کلام طوری ریخته شده که هر جمله، فرع جمله قبلی خودش است، و غرض از آن - و خدا داناتر است - بیان تدبیر خدا برای امور سکنه زمین از انسان و حیوان است، که چه تدابیری در حرکت آنها برای طلب رزق، و در سکونشان جهت آسایش بکار برده و بهمین منظور زمین را گسترده کرد، که اگر گسترده نمی کرد انسان و حیوان نمی توانست در آن ادامه زندگی دهد، و اگر هم یکسره گسترده می شد و در آن پستی و بلندی وجود نمی داشت باز هم صالح برای زندگی نبود، چون آبهایی که در آن ذخیره شده بر سطح آن جریان نمی یافت و زراعت و بستانی به وجود نمی آمد، و لذا خدای تعالی کوههای بلند و پای برجا در آن میخکوب کرده و آنچه آب از آسمان می فرستد در آن کوهها ذخیره نموده و نهرهایی از اطراف آنها جاری و چشمه هایی بر دامنه ها روان می سازد، و کشتزارها و باغات را سیراب می کند، و میوه های مختلف تلخ و شیرین و تابستانی و زمستانی و اهلی و جنگلی بیار می آورد، و شب و روز را که دو عامل قوی در رشد میوه ها و حاصل ها است بر زمین مسلط می سازد، آری شب و روز سرما و گرما را به وجود می آورند و این دو نیز در نضج و نمو و انبساط و انقباض موجودات زمین تاثیر دارند .

و نیز روشنی و تاریکی را که تنظیم کننده حرکات حیوانات و انسان است و سعی و کوشش آنها را در طلب رزق و سکونت و استراحتشان منظم می کند بیار می آورند .

پس گستردن زمین، راه را برای ایجاد کوههای ریشه دار، و کوهها راه را برای جاری شدن نهرها، و جاری شدن نهرها راه را برای پیدایش میوه های نر و ماده و رنگهای مختلف آن هموار ساخته، با ایجاد شب و روز اغراض مذکور به نحو کمال حاصل می گردد، و در همه اینها تدبیری است متصل و متحد که از وجود مدبری حکیم و واحد و بی شریک در ربوبیت کشف می کند، و در همه اینها آیاتی است برای مردمی که تفکر کنند .

« وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ، » - یعنی و از جمیع میوه هایی که ممکن است وجود یابد، در زمین انواع متخالف و مختلفی از حیث نوع، از حیث تابستانی و زمستانی، از حیث شیرینی و غیر آن، و از حیث تری و خشکی آن قرار داد .

در زمین قطعه هایی هست نزدیک بهم و همسایه هم که خاکش از نظر طبع شبیه بهم است و در آنها باغهای انگور می روید که خود از میوه هایی است که از نظر شکل و رنگ و طعم و درشتی و ریزی و لطافت و خوبی بسیار با هم مختلفند، و همچنین حاصلهایی می روید که جنس و صنف آنها مختلف است، گندم و جو این محل با گندم و جو محل دیگر مختلف است .

و نیز خرما می روید که بعضیها مثل همنند، و از یک ریشه جوانه می زنند، و بعضی مثل هم نیستند، با اینکه زمین یکی است و همه از یک آب مشروب می شوند، و ما بعضی را بر بعضی بخاطر مزیت مطلوبی که در صفات آنست برتری دادیم .

ما فوق تمامی سببها سببی است که هم ماده عالم را ایجاد کرده و هم در آن، صورتها و آثار گوناگون و بی شماری به کار برده، و به عبارت دیگر، در این میان سبب واحدی است دارای شعور و اراده که این اختلافات، مستند به اراده های مختلف اوست که اگر اختلاف اراده های او نمی بود هیچ چیزی از هیچ چیز دیگر متمایز نمی شد. (۱)

میوه، نخل، دانه، و ریاحین: نعمتهای انکار ناپذیر خدا

« وَ الْأَرْضِ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ، »

« و زمین را برای مردم گسترده کرد، »

« فِيهَا فَكِيهَةٌ وَ النَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ، »

« زمینی که در آن میوه ها و نخل دارای غلاف هست، »

« وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحَانُ، »

« و دانه های دارای سبوس و گیاهان معطر است، »

« فَبَأَىءَ الْآلَاءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبَانِ؟ »

« پس ای جن و انس! دیگر کدامیک از نعمت های پروردگارتان را کفران می کنید؟ »

(۱۰ تا ۱۳ / الرحمن)

« فِيهَا فَكِيهَةٌ وَ النَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ، » مراد از فاکهه میوه های غیر خرما است، منظور از اکمام غلاف خرما است، که آن را طلع نیز می گویند.

« وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحَانُ، » یعنی در زمین دانه و ریحان نیز هست، و منظور از دانه هر چیزی است که قوت و غذا از آن درست شود، مانند گندم و جو و برنج و غیره، و کلمه عصف به معنای غلاف و پوسته دانه های مذکور است، که در فارسی آن را سبوس گویند .

کلمه ریحان به معنای همه گیاهان معطر چون نعنا و مرزه و ریحان فارسی و آویشن و پونه و امثال اینها است .

« فَبِأَيِّ آءِالَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ؟ » کلمه آلاء به معنای نعمت است.

خطاب در آیه متوجه عموم جن و انس است، به دلیل اینکه در آیات بعد صریحا خطاب را متوجه جن و انس کرده است. و به خاطر همین که خطاب را متوجه کل جن و انس نموده توانسته در خلال بر شمردن نعمت ها و آلاء رحمان از شداید روز قیامت و عقوبت‌های مجرمین و اهل آتش خبر دهد،

و آنها را هم جزو نعمتها بر شمارد، آری همین شدايد و عقوبتها وقتی با کل انس و جن مقایسه شود نعمت می شود. (۱)

گیاهان و حبوبات و میوه ها، محصول مردن و زنده شدن زمین

« وَءَايَةُ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَوْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ، »

« و زمین مرده برای ایشان آیتی است که زنده اش کردیم و دانه از آن بیرون آوردیم دانه هایی که از آن می خورند، »

« وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّتٍ مِّنْ نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ، »

« و در آن باغها و نخلها و انگورها قرار دادیم و در آن چشمه هایی روان کردیم، »

« لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ، »

« تا مردم از ثمره آن و کارهای خود برخوردار شوند آیا باز هم شکرگزاری نمی کنند؟ »

« سَبَّحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ، »

« منزه است آن کسی که تمامی جفت ها را بیافرید چه آن جفت هایی که از زمین می رویاند و چه از خود انسانها و چه از آن جفت هایی که انسانها از آن اطلاعی ندارند! (۳۳ تا ۳۶ یس)

می خواهد اشاره کند به اینکه: این غذاهای نباتی که شما در اختیار دارید از آثار زنده کردن زمین مرده است، که خدا حیات در آن می دمد و آن را که زمینی مرده بود مبدل به حبوبات و میوه ها می کند تا شما از آن بخورید.

بنا بر این به یک نظر آیت خود زمین نیست، بلکه زمین مرده است، از این جهت که مبدأ ظهور این خواص است، و تدبیر ارزاق مردم به وسیله آن تمام می شود .

« وَ أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا، » یعنی ما از زمین گیاهانی رویاندیم و از آن گیاهان حبوباتی مانند گندم، جو، برنج، و سایر دانه های خوراکی در اختیارشان قرار دادیم .

و جمله « فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ، » نتیجه گیری از بیرون آوردن حبوبات از زمین است، چون با خوردن حبوبات تدبیر تمام می شود.

« وَ جَعَلْنَا فِيهَا جَنَّتٍ مِّنْ نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ، » کلمه جنت به معنای هر بستانی است که دارای درخت باشد، و با درختانش زمین را مستور کرده باشد و کلمه نخیل جمع نخل است که از درختان معروف است.

و کلمه اعناب هم بر درخت انگور اطلاق می شود و هم بر میوه آن.

«لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ»، ما در زمین بستانها قرار دادیم، و نیز آن را شکافتیم و چشمه ها روان ساختیم، تا مردم از میوه آن باغها بخورند، میوه ای که دست خود آنان درستش نکرده تا در تدبیر ارزاق شریک ما باشند، بلکه ایجاد میوه و تکمیل تدبیر ارزاق

۱-المیزان ج : ۱۹ ص : ۱۶۴

به وسیله آن از چیزهایی است که مخصوص ماست، بدون اینکه از آنها کمکی گرفته باشیم، پس با این حال چه می شود ایشان را که شکرگزاری نمی کنند .

در مقام منت گذاری بر مردم به خلقت چارپایان، به منظور تدبیر امر ارزاق آنان و حیاتشان می فرماید: « أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا... » و « ... وَ مِنْهَا يَأْكُلُونَ، » و « وَ لَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَ مَشَارِبُ أَفَلَا يَشْكُرُونَ؟ » (۷۱ تا ۷۳ / یس)

چون در این آیه نیز می فرماید: خلقت چارپایان که وسیله اکل و شرب شماست، عمل دست من است، یعنی عمل دست شما نیست.

« سَبَّحَنَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ، » این آیه تنزیه خدای تعالی را انشاء می کند، چون قبلاً متذکر شد که شکر او را در برابر خلقت انواع نباتات و رزقها از حبوبات و میوه ها برای آنان نکردند، با اینکه این کار را از راه تزویج بعضی نباتات با بعضی دیگر کرده، همچنان که در جای دیگر نیز فرموده: « وَ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ. » (۷/ ق)

در ضمن این آیه اشاره می کند به اینکه: مساله تزویج دو چیز با هم و پدید آوردن چیز سوم، اختصاص به انسان و حیوان و نبات ندارد، بلکه تمامی موجودات را از این راه پدید می آورد. (۱)

تلون رنگ میوه ها و نباتات

« أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا وَ مِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيْضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَ غَرَابِيبُ سُودٌ، »

« آیا ندیدی که خدا از آسمان، آبی فرستاد پس با آن میوه هایی از زمین بیرون کردیم که رنگهای مختلف دارد، و نیز از کوهها راههای سفید و سرخ با رنگهای مختلف و سیاهی های غلیظ پدید آوردیم؟ » (۲۷ / فاطر)

این آیه حجت دیگری است بر مساله توحید، به این بیان که خدای سبحان آب را بوسیله بارانها از آسمان نازل می کند و این خود قوی ترین عامل برای رویدن نباتات و میوه هاست، و اگر بیرون آمدن میوه ها از مقتضای همین آمدن باران بود، باید همه میوه ها به یک رنگ باشند، چون آب باران یکی است، و حال اینکه می بینیم الوان مختلفی دارند، پس همین اختلاف الوان دلالت می کند بر اینکه تدبیر الهی دست اندر کار این رنگ آمیزی است .

و اما اینکه گفته اند: این رنگ آمیزیها منوط به اختلاف عواملی است که در آنها مؤثر است، و از آن جمله اختلاف عناصر موجود در آنهاست، که از نظر نوع و مقدار و ترکیب مختلف هستند حرف صحیحی نیست، برای اینکه ما سؤال خود را از این که این رنگهای مختلف از کجا آمد، برداشته، و به اینجا منتقل می کنیم که این اختلاف عوامل از کجا آمد، با اینکه تمامی این عوامل منتهی می شود به عامل ماده، که در همه هست .

پس اختلاف عناصری که موجودات از آنها ترکیب می شوند، خود دلیل بر این است که عامل دیگری ماورای ماده هست که ماده را به سوی صورت های گوناگون سوق می دهد .

و ظاهراً مراد از اختلاف الوان میوه ها، اختلاف خود الوان است، ولی لازمه اش اختلافهای دیگری از جهت طعم و بو و خاصیت نیز می باشد. (۱)

عوامل رشد کشت و زرع و مراحل آن

« أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنْبِيعَ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَنُهُ ثُمَّ يَهِيحُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطْمًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِأُولَى الْأَلْبَابِ،»

« مگر ندیدی که خدا از آسمان آبی را فرستاد و همان را در رگ و ریشه ها و منابع زیرزمینی بدوانید و سپس به وسیله همان آب همواره کشت و زرع بیرون می آورد، زرع با رنگهای گوناگون و سپس آن زرع را می خشکاند و تو می بینی که پس از سبزی و خرمی زرد می شود آنگاه آن را حطامی می سازد که در این خود تذکری است برای خردمندان! » (۲۱ / زمر)

زرع عبارت است از آنچه از زمین می روید و مانند درخت ساقه ندارد.

شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد .

نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می شود .

بهیج به معنای نهایت مرتبه خشک شدن نبات است.

حطام به معنای گاه و خس متفرق است .

خداوند آب را در چشمه ها و رگه های زمینی که چون رگهای بدن آدمی است داخل کرده، و زمین آن را از جانبی به جانبی دیگر انتقال می دهد و سپس به وسیله همان آب همواره کشت و زرع بیرون می آورد، زرع با رنگهای گوناگون و سپس آن زرع را می خشکاند و تو می بینی که پس از سبزی و خرمی زرد می شود آنگاه آن را حطامی می سازد که در این خود تذکری است برای خردمندان!

آیه شریفه - به طوری که ملاحظه می کنید - بر یگانگی خدای تعالی در ربوبیت احتجاج می کند. (۲)

رویدنی های زمین

« وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذَا أَقْلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سَقْنَهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ

الثَّمَرَتِ كَذَلِكَ نَخْرِجُ الْمَوْتَى لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ،»

« و اوست که در پیشاپیش رحمت (باران) خود بادها را مژده دهنده می فرستد تا آنگاه که ابری سنگین بردارد آن را به سرزمین مرده برانیم بدانوسیله آب فرو باریم و با آن آب از هر

۱- المیزان ج ۱۷ ص ۵۵

۲- المیزان ج : ۱۷ ص : ۳۸۶

گونه میوه ها از زمین بیرون آوریم، همچنان مردگان را بیرون آوریم شاید شما متذکر شوید!»

« وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبِثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا كَذَلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ،»

« و سرزمین پاک روئیدنش به اذن خدایش بیرون می آید و آنکه ناپاک است (گیاهش) جز اندکی ناچیز بیرون نمی آید، همچنان آیات را می گردانیم و پیاپی ذکر می کنیم برای مردمی که سپاسگزارند!» (۵۷ و ۵۸ / اعراف)

خدای تعالی آن کسی است که برای جمیع خلایق روزی فراهم نموده و انواع میوه ها و غلات و هر رزق دیگری را به عجیب ترین و لطیف ترین وجهی آفریده، و این خود دلیل بر این است که پروردگار دیگری برای عالم نیست. (۱)

غذای رسول الله (و ادب غذا خوردن در خانواده پیامبر)

غذای رسول الله "ص"

-غذاهائی را که رسول الله "ص" میل می فرمود، عبارت بودند از: نان و گوشت به انواع مختلف؛ خربزه، شکر، انگور، انار، خرما، شیر، هریسه (گندم پخته)، روغن، سرکه، کاسنی، بادروج، کلم؛

-آن جناب از عسل خوشش می آمد،

-از هر میوه بیشتر انار را دوست می داشت،

-طعام رسول الله "ص" اگر به دستش می آمد جو بود، و حلوایش خرما، و هیزم منزلش برگ و شاخه درخت خرما بود،

-روزی اصحابش فالوده آوردند و آن حضرت با ایشان تناول فرمود، و پس از آن پرسید: این فالوده از چه درست می شود؟ عرض کردند: روغن را با عسل می گذاریم این طور می شود! فرمود: طعام خوبی است! (در مورد فالوده روایتی هست که مغایر این روایت است.)

-رسول خدا "ص" نان جو را الک نکرده می خورد،

-رسول خدا "ص" اصلاً نان گندم نخورد، و از نان جو هم یک شکم سیر نخورد،

-خربوزه، انگور و خرما را می خورد، و هسته خرما را به گوسفند می داد،

-هیچ وقت سیر، پیاز و تره میل نمی فرمود، همچنین عسلی را هم که در آن مغفیر بود، میل نمی کرد. (مغفیر خلطی است که در بدن زنبور هضم نشده و در عسل می ریزد و بوی آن در دهان می ماند،)

-رسول خدا "ص" از تمامی انواع غذا ها میل می فرمود،

-هرچه را که خدا حلال کرده است با اهل بیت و خدمتگزاران خود، و هروقت که ایشان می خوردند، می خورد،

-در روزهای عید قربان دو قوچ ذبح می کرد، یکی را از طرف خود و یکی دیگر را از طرف فقرای امتش،

-تنها در رطب و خرما بود که آن جناب دست دراز می کرد و بهترش را بر می چید،

-هیچ طعامی نزد رسول الله "ص" حاضر نشد که در آن خرما باشد، مگر اینکه ابتداء از آن خرما میل می فرمود،

-هیچ نعمتی را مذمت نمی فرمود،

-در مورد طعام ها نه تنها مذمت نمی کرد، بلکه از طعم آن تعریف هم می نمود،

-هیچ وقت طعم چیزی را مذمت نمی فرمود و آن را نمی ستود،

-هیچ وقت غذائی را مذمت نفرمود، و اگر آن را دوست می داشت، می خورد، و اگر از آن خوشش نمی آمد، نمی خورد،

ولی آن را مذمت نمی کرد که دیگران هم نخورند،

-اگر چیزی تعارفش می کردند آن را تحقیر نمی کرد، اگر چه یک خرما پوسیده باشد.

ادب غذا خوردن و آشامیدن رسول الله "ص"

-رسول الله "ص" وقتی غذا میل می فرمود بسم الله می گفت،

-رسول خدا "ص" بین هر دو لقمه حمد خدای را می کرد،

-از جلو خود غذا می خورد، و از جلوی کسی غذا بر نمی داشت،

-هیچ وقت تنها غذا نمی خورد،

-وقتی سفره انداخته می شد، قبل از سایرین شروع به غذا می کرد،

-وقتی با مردمی غذا میل می فرمود، اولین کسی بود که دست به غذا می برد، و آخرین کس بود که دست بر می داشت، و

چنین می کرد تا همه مردم غذا بخورند، و خجالت نکشند،

-دست راست آن حضرت اختصاص داشت برای خوردن و آشامیدن و دادن و گرفتن

-غذا را با سه انگشت ابهام و انگشت پهلوی آن و انگشت وسطی بر می داشت، و گاهی هم از انگشت چهارمی کمک می

گرفت،

-همیشه با تمامی کف دست غذا می خورد، نه با دو انگشت، و می فرمود: غذا

خوردن با دو انگشت خوردن شیطان است،

-رسول خدا "ص" وقتی خرما میل می فرمود، هسته آن را روی پشت دست می گذاشت و آنگاه آن را دور می انداخت،

-وقتی رسول خدا "ص" گوشت میل می فرمود سر خود را به طرف گوشت پائین نمی انداخت، بلکه آن را به طرف دهان خود می برد و آن را به طور مخصوصی و با تمام دندانها می جوید، و مخصوصاً وقتی گوشت میل می فرمود، هر دو دست خود را به خوبی می شست و آنگاه دست تر را به صورت خود می کشید،

-رسول خدا "ص" غذای داغ را نمی خورد، و صبر می کرد تا خنک شود، و می فرمود: خدای تعالی ما را آتش نخورانیده، و غذای داغ برکت ندارد،

-رسول خدا "ص" همیشه خلال می کرد، (حضرت امام صادق "ع" فرمود: خلال دهن را خوشبو می کند،)

-ظرف غذا را می لیسید و می فرمود: غذای آخر ظرف برکتش از همه آن غذا بیشتر است، و وقتی هم که از غذا فارغ می شد، هر سه انگشت خود را یکی پس از دیگری می لیسید و دست خود را از طعام می شست تا پاکیزه گردد،

-با هر کسی از مسلمانان که او را دعوت می کرد هم غذا می شد، و هرچه آنها می خوردند، می خورد، مگر اینکه برای آنها میهمانی سر می رسید که در این صورت با آن میهمان غذا میل می فرمود،

-از هر غذائی بیشتر آن را دوست می داشت که شرکت کنندگان در آن بیشتر باشند،

-اگر غلامی از آن حضرت دعوت می کرد، می پذیرفت،

-شام انبیاء بعد از نماز عشاء بوده است، (امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده: شما هم شام خوردن را ترک نکنید، که باعث خرابی بدن است،)

-رسول خدا "ص" هیچ چیزی را دوست تر از آن نمی داشت که دائماً گرسنه و از خدا خائف باشد،

-رسول الله "ص" از همه انبیاء زاهد تر بود، زیرا علاوه بر کنیزهائی که داشت، دارای سیزده همسر بود، ولی با اینهمه هیچ وقت سفره ای از طعام برایش چیده نشد، و هرگز نان گندم نخورد، و از نان جو هم هیچ شکم سیری نخورد، و سه شبانه روز گرسنه می ماند،

-آن حضرت هرگز از روی سیری آروغ نزد،

-رسول الله "ص" از خوردنی های دنیا اندک و به اطراف دندان خورد،

-دهان خود را از خوردنی های دنیا پر نکرد، و به آن التفاتی ننمود،

-لاغرترین اهل دنیا بود از حیث تهیگاه، و گرسنه ترین شکم بود از جهت شکم،

طرز آشامیدن رسول الله "ص"

-رسول الله "ص" هر وقت آب می آشامید، ابتداء بسم الله می گفت . . . و آب را به طور مخصوصی می مکید و آن را به پری دهان نمی بلعید، و می فرمود: درد کبد از همین قورت دادن است،

-وقتی رسول الله "ص" چیزی می آشامید، آشامیدنش با سه نفس بود، و آن را می مکید، و مثل پاره ای از مردم آن را نمی بلعید،

-علی علیه السلام فرمود: چند بار تجربه کردم و دیدم که - رسول الله "ص" آب یا هر آشامیدنی دیگر را به سه نفس می آشامید، و در ابتدای هر نفس بسم الله و در آخر آن الحمد لله می گفت، از سبب آن پرسیدم، فرمود: حمد خدا را به منظور ادای شکر پروردگار، و بسم الله را به منظور ایمنی از ضرر و درد می گویم،

-رسول الله "ص" در ظرف آشامیدنی نفس نمی کشید، و اگر می خواست نفس تازه کند ظرف را دور می گرفت،

-رسول خدا "ص" آشامیدنی ها را هم در قدح های بلوری که از شام می آوردند، می آشامید و هم در قدح های چوبی و چرمی و سفالی،

-رسول خدا "ص" دوست می داشت از قدح شامی بیاشامد، و می فرمود: این ظرف از نظیف ترین ظرفهائی است که در دسترس شماست،

-آن جناب با کف دست هم آب می خورد و می فرمود: هیچ ظرفی پاکیزه تر از دست نیست.

ادب نشستن رسول الله برای خوردن غذا

-رسول الله "ص" هیچ وقت بر خوان طعام غذا نخورد، بلکه روی زمین می خورد،

-رسول خدا "ص" از روزی که خداوند او را به نبوت مبعوث کرد و تا روزی که از دنیا رفت، در حال تکیه غذا نخورد، بلکه مانند بردگان غذا میل می فرمود، و مانند آنها می نشست، و این برای اظهار کوچکی و تواضع در برابر خدای عزوجل بود،

-رسول خدا "ص" در حال تکیه غذا نخورد، مگر یک مرتبه، که آن هم نشست و از در معذرت گفت: "بارالها من بنده تو و رسول توام!"

-رسول خدا "ص" هیچ وقت در حال تکیه به دست راست یا به دست چپ غذا میل

نمی فرمود، بلکه مثل بنده ها می نشست، و این برای تواضع در برابر خدای عزّ و جلّ بود،

-رسول خدا مثل بنده ها غذا می خورد، مثل آنها می نشست. آن حضرت روی زمین پست غذا می خورد، و روی زمین می خوابید،

-وقتی برای خوردن می نشست، بین دو زانو و دو قدم خود را جمع می کرد، همانطور که نمازگزار می نشیند، الاّ این که یکی از زانو ها و قدم ها را روی زانو و قدم دیگر می گذاشت، و می فرمود: من بنده ای هستم و لذا مثل بنده ها غذا می خورم، و مثل آنها می نشینم!

-رسول خدا "ص" وقتی سر غذا می نشست مثل بنده ای می نشست و به ران چپ خود تکیه می کرد،

-آن حضرت روی زمین غذا می خورد، با مساکین و با بردگان هم غذا می شد.

مسواک کردن رسول الله "ص"

-از سنن مرسلین یکی مسواک کردن دندان هاست،

-مسواک کردن باعث رضای خدا، و از سنت های پیغمبر "ص" و مایه خوشبوئی و پاکیزگی دهان است،

-روایات درباره عادت داشتن رسول خدا "ص" به مسواک و سنت قرار دادن آن بسیار است،

-رسول خدا "ص" همیشه خلال می کرد.

افطارهای رسول الله "ص"

- غذای رسول الله "ص" شربتی بود که در افطار می آشامید، و شربتی بود که در سحر می خورد، و خیلی اوقات این شربت عبارت بود از - شیر، و خیلی از اوقات مقداری آب بود که در آن نان را حل کرده بودند

- رسول خدا "ص" در روزهایی که روزه می گرفت، اولین چیزی که با آن افطار می فرمود، خرما یا تازه و یا خرما خشک بود،

- رسول خدا "ص" وقتی روزه می گرفت، و برای افطار به شیرینی دست نمی یافت، با آب افطار می کرد، و در بعضی روایات دارد که با کشمش افطار می فرمود،

- از آل محمد علیهم السلام روایت کرده اند: مستحب است این که روزه دار سحری بخورد ولو به یک شربت آب، و روایت شده که بهترین سحری ها خرما و قاووت است، زیرا پیغمبر اکرم "ص" در سحر آن دو را استعمال می فرمود،

- رسول خدا "ص" بیشتر اوقات، و از هر غذایی بیشتر، هریسه (گندم پخته) را، مخصوصاً در سحرها میل می فرمود،

- سنت در افطار عید قربان این است که بعد از نماز انجام شود، و در عید فطر قبل از نماز!

روزه وصال مخصوص رسول الله "ص"

- رسول الله "ص" در امر روزه سنت هائی هم مخصوص به خود داشت، از آن جمله روزه وصال است که عبارت است از روزه بیشتر از یکروز، به طوری که در میان آنها افطار نشود. رسول خدا "ص" خودش چنین روزه ای داشت، و لکن امت را از آن نهی می کرد، و می فرمود: شما طاقت آن را ندارید، و اگر می بینید که من روزه وصال می گیرم و چند روز پیایی بدون افطار و سحری به سر می برم برای این است که خدای تعالی مرا از غذاهای آسمانی خود سیر و از شرابه‌های بهشتی اش سیراب می سازد! (۱)

غذای اهل بیت رسول الله و تهیه و پخت آن

در تفسیر کشاف است که از ابن عباس روایت آمده که حسن و حسین بیمار شدند، و رسول خدا (ص) با جمعی از صحابه از ایشان عیادت کرد، مردم به علی (ع) گفتند چه خوب است برای بهبودی فرزندان - فرزندان - نذری کنی، علی و فاطمه، و فضه کنیز آن دو نذر کردند که اگر کودکان بهبودی یافتند سه روز روزه بدارند، بچه ها بهبودی یافتند، و اثری از آن کسالت باقی نماند. بعد از بهبودی کودکان، علی از شمعون خیبری یهودی سه من قرص جو قرص کرد، و فاطمه یک من آن را دستاس، و سپس خمیر کرد، و پنج قرص نان به عدد افراد خانواده پخت، و سهم هر کسی را جلوش گذاشت تا افطار کنند، در همین بین سائلی (به در خانه آمده) گفت: سلام بر شما اهل بیت محمد (ص)، من مسکینی از مساکین مسلمینم، مرا طعام دهید که خدا شما را از مائده های بهشتی طعام دهد، خاندان پیامبر آن سائل را بر خود مقدم شمرده، افطار خود را به او دادند، و آن شب را جز آب چیزی نخوردند، و شکم گرسنه دوباره نیت روزه کردند،

۱- مطالب بالا از ترجمه تفسیر المیزان ۲۰ جلدی، جلد ۶ ص ۴۴۵، و از ترجمه ۴۰ جلدی، جلد ۱۲ ص ۱۸۵ خلاصه و طبقه بندی و نقل شده است.

هنگام افطار روز دوم طعام را پیش روی خود نهادند تا افطار کنند، یتیمی بر در سرای ایستاد، آن شب هم یتیم را بر خود مقدم و در شب سوم اسیری آمد، و همان عمل را با او کردند.

صبح روز چهارم که شد علی دست حسن و حسین را گرفت، و نزد رسول خدا (ص) آمدند، پیامبر اکرم وقتی بچه ها را دید که چون جوجه ضعیف از شدت گرسنگی می لرزند، فرمود: چقدر بر من دشوار می آید که من شما را به چنین حالی بینم، آن گاه با علی و کودکان به طرف فاطمه رفت، و او را در محراب خود یافت، و دید که شکمش از گرسنگی به دنده های پشت چسبیده (در نسخه ای دیگر آمده که شکمش به پشت چسبیده) و چشمهایش گود افتاده از مشاهده این حال ناراحت شد، در همین بین جبرئیل نازل شد، و عرضه داشت: این سوره را بگیر، خدا تو را در داشتن چنین اهل بیتی تهنیت می گوید، آن گاه سوره را قرائت کرد.

مؤلف: این روایت به چند طریق از عطاء از ابن عباس نقل شده، و بحرانی آن را در غایه المرام از ابی المؤید موفق بن احمد صاحب کتاب فضائل امیر المؤمنین، و او به سند خود از مجاهد از ابن عباس نقل کرده، و نیز از او به سند دیگری از ضحاک از ابن عباس نقل کرده. و نیز از حموینی صاحب کتاب "فرائد السمطین" به سند خود از مجاهد از ابن عباس نقل کرده. و نیز از ثعلبی و او به سند خود از ابی صالح از ابن عباس نقل کرده است. و صاحب مجمع البیان از تفسیر واحدی روایت کرده است.

و خلاصه این روایت را تفسیر قمی از پدرش از عبد الله بن میمون از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: نزد فاطمه علیها السلام مقداری جو بود، با آن عصیده ای درست کرد، عصیده، غذایی است که جو را با روغن آغشته نموده و سپس می پزند، همین که آن را پختند و پیش روی خود نهادند تا تناول کنند، مسکینی آمد و گفت خدا رحمتتان کند مسکینی هستم، علی علیه السلام برخاست و یک سوم آن طعام را به سائل داد.

چیزی نگذشت که یتیمی آمد و گفت: خدا رحمتتان کند، باز علی برخاست و یک سوم دیگر را به یتیم داد.

پس از لحظه ای اسیری آمد و گفت خدا رحمتتان کند باز علی علیه السلام ثلث آخر را هم به او داد، و آن شب حتی طعم آن غذا را نچشیدند، و خدای تعالی این آیات را در شان ایشان نازل کرد، و این آیات در مورد هر مؤمنی که در راه خدا چنین کند جاری است. (۱)

موضوع غذا در قصص انبیاء

پیامبران، و دستور خوردن غذاهای پاکیزه به آنان

« يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُّوا مِنَ الطَّيِّبِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ! »

« ای رسولان ما از غذاهای پاکیزه و حلال تناول کنید و به نیکوکاری و اعمال صالح پردازید که من به هر چه می کنید آگاهم! » (۵۱/مومنون)

خطابی است به عموم پیامبران، به اینکه از طیبات بخورند!

گویا مراد از خوردن از طعامهای پاکیزه ارتزاق و تصرف در آن باشد، حال چه به خوردن باشد و یا به هر تصرف دیگر.

سیاق آیات شهادت می دهند به اینکه جمله « كُلُوا مِنَ الطَّيِّبِ » در مقام منت نهادن بر انبیاء است، در نتیجه جمله بعدی هم که می فرماید: « اَعْمَلُوا صَالِحاً » در این مقام است که بفرماید در مقابل این منت و شکرگزاری از آن، عمل صالح انجام دهند.

در مجمع البیان در ذیل آیه فوق از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت آورده که فرمود: خدای تعالی خودش طیب و پاکیزه است، و جز پاکیزه قبول نمی کند، و به مؤمنین همان دستوری را داده که به رسولان خود داده، و فرموده: « يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبِ! »

و از یک سو همین خطاب را متوجه مؤمنین کرده و فرموده: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ! » (۱۷۲/بقره) (۱)

آزمایش یهود بوسیله صید ماهی

« وَ سَأَلْنَاهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعاً وَ يَوْمَ لَا يَسْتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ، »

« ایشان را از دهکده ای که نزدیک دریا بود پرس، چون به حرمت شنبه تعدی کردند چون ماهی هایشان روز شنبه دسته دسته سوی ایشان می آمدند، و روزی که شنبه نمی گرفتند

نمی آمدند، بدینسان به سزای آن عصیان که می کردند مبتلایشان می کردیم»

«وَ إِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِّنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَدِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعْدِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَنْتَقُونَ»

«و چون گروهی از آنها گفتند برای چه گروهی را که خدا هلاکشان می کند یا عذاب سختشان می کند پند می دهید، گفتند: پند دادن ما عذر جویی به پیشگاه پروردگارتان است و به این امید که شاید پرهیزکاری کنند»

«فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَ أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَیِّنٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ»

«و چون چیزهایی را که بدان تذکرشان داده شده بود به غفلت سپردند کسانی را که از بدی منع می کردند رهانیدیم، و کسانی را که ستم کرده بودند به سزای آن عصیان که می کردند به عذابی سخت دچار کردیم»

«فَلَمَّا عَتَوْا عَن مَّا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ»

«وقتی از آنچه نهی شده بودند سر پیچیدند گفتیمشان بوزینگان مطرود شوید!» (۱۶۳-۱۶۶/اعراف)

خداوند متعال حدود و مقرراتی برای روز شنبه یهود جعل فرموده بود، و آن این بود که بخاطر بزرگداشت این روز شکار ماهی را ترک کنند.

و تجاوز یهودیان اهالی آن منطقه از حدود خدایی روز شنبه بود که ماهی ها روی آب آشکار می شدند و ایشان ممنوع از صید بودند، و اما بعد از روز شنبه که مجاز در صید بودند ماهی ها نزدیک نمی آمدند، و این خود امتحانی بوده از خدای تعالی، و خداوند به این جهت ایشان را به چنین امتحانی مبتلا کرد که فسق و فجور در میان ایشان رواج یافته بود، و حرص بر این اعمال، ایشان را وادار به مخالفت امر خدا و صید ماهی و بدست آوردن هزینه فسق و فجورشان می کرد، و تقوائی که ایشان را از مخالفت باز بدارد نداشتند لذا فرمود: «اینچنین ما ایشان را می آزمایشیم بخاطر فسقی که مرتکب می شدند.»

عده ای بودند که این گروه خلافکار را موعظه می کردند. و گروهی دیگر به آنها که موعظه می کردند اعتراض می کردند که چرا مردمی را که خدا هلاکشان خواهد کرد موعظه می کنید؟

گروهی که اعتراض می کردند خود از اهل تقوا بودند، و از مخالفت امر خدا پروا داشتند جز اینکه دیگران را که اهل فسق بودند نهی از منکر نمی کردند.

از گفتار عده ای که سکوت کردند بر می آید که اهل فسق و فجور مساله تجاوز و عصیان را به حدی رسانده بودند که علنا مرتکب فسق می شدند، و دیگر نهی از منکر در ایشان اثر نمی کرده، چیزی که هست آن امت دیگر که سکوت نکرده و همچنان نهی از منکر می کردند مایوس از موعظه نبودند و هنوز امیدوار بودند بلکه در اثر پافشاری بر موعظه و نهی از منکر

دست از گناه بردارند، و لا اقل چند نفری از ایشان، تا اندازه ای به راه بیایند .

علاوه بر این، غرضشان از اصرار بر موعظه این بوده که در نزد خدای سبحان معذور باشند، و بدین وسیله مخالفت با فسق، و انزجار خود را از طغیان و تمرد اعلام داشته باشند .

و لذا در پاسخ امت ساکت اظهار داشتند: « تا هم نزد پروردگارتان معذور باشیم و هم شاید ایشان از گناه دست بردارند.»

و در اینکه گفتند: « نزد پروردگارتان،» و نگفتند: « نزد پروردگاران،» اشاره است به اینکه نهی از منکر به ما اختصاص ندارد، شما هم که سکوت کرده اید مسؤولید، و باید این سکوت را شکسته و این قوم را نصیحت کنید، برای اینکه اعتذار به سوی پروردگار بخاطر مقام ربوبیتش بر هر کسی واجب است، و همه مربوبین این پروردگار باید ذمه خود را از تکالیفی

که به ایشان شده و وظائفی که به آنان محول گشته فارغ سازند، همانطور که ما مربوب این رب هستیم شما نیز هستید، پس آنچه که بر ما واجب است بر شما نیز واجب است .

« فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ - و چون چیزهایی را که بدان تذکرشان داده شده بود به غفلت سپردند کسانی را که از بدی منع می کردند رهانیدیم...» مقصود از فراموشی تذکرها بی تاثیر شدن آن در دل های ایشان است، هر چند به یاد آن تذکرها بوده باشند، زیرا اخذ الهی مسبب از بی اعتنایی به اوامر او و اعراض از تذکرها انبیای او است، و گر نه اگر مقصود فراموشی باشد عقوبت معنا نداشت چون فراموشی بحسب طبع خودش مانع از فعلیت تکلیف و حلول عقوبت است .

در خود آیه دلالت هست بر اینکه نجات یافتگان از ایشان تنها همان اشخاصی بوده اند که نهی از منکر می کردند، و خداوند ما بقی ایشان یعنی مرتکبین صید ماهی در روز شنبه و آن کسانی را که سکوت کرده بودند و تازه به دسته اول اعتراض می کردند که چرا ایشان را موعظه می کنید، همه را به عذاب خود هلاک کرده است .

و نیز آیه دلالت می کند که خداوند اعتراض کنندگان را بخاطر سکوتشان و ترک نکردن مراد با ایشان شریک ظلم و فسق متجاوزین شناخته است .

و نیز آیه شریفه دلالت می کند بر یک سنت عمومی الهی - نه اینکه این روش تنها اختصاص به بنی اسرائیل داشته باشد - و آن سنت این است که جلوگیری نکردن از ستم ستمگران و موعظه نکردن ایشان در صورت امکان، و قطع نکردن رابطه با ایشان در صورت عدم امکان موعظه، شرکت در ظلم است، و عذابی که از طرف پروردگار در کمین ستمگران است در کمین شرکای ایشان نیز هست! (۱)

آزمایش تاریخی نهی از خوردن آب

« فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اعْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَلَمَّا حَارَوهُ هُوَ وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلْقُوا اللَّهَ كَم مِّنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَهُ كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ،»

« و همینکه طالوت سپاهیان را بیرون برد گفت خدا شما را با نهی امتحان کند، هر که از آن

بنوشد از من نیست و هر کس از آن ننوشد از من است مگر آن کس که با مشتش خود کفی بردارد و لبی تر کند و از آن همه لشکر به جز اندکی، همه نوشیدند و همینکه او با کسانی که ایمان داشتند از شهر بگذشت گفتند امروزه ما را طاقت جالوت و سپاهیان وی نیست آنها که یقین داشتند به پیشگاه پروردگار خویش می روند گفتند: چه بسیار شده که گروهی اندک به خواست خدا بر گروهی بسیار غلبه کرده اند و خدا پشتیبان صابران است!» (۲۴۹/ بقره)

تمامی بنی اسرائیل از پیامبر خود درخواست فرماندهی کردند، و همگی پیمان محکم بستند که آن فرمانده را نافرمانی نکنند، و کثرت جمعیت آنان آنقدر بود که بعد از تخلف جمعیت بسیاری از آنان از شرکت در جنگ، تازه باقی مانده آنان جنودی بودند، و این جنود هم در امتحان آب نهر که داستانش می آید که اکثرشان رفوزه و مردود شدند، و به جز اندکی از آنان در آن امتحان پیروز نشد، و تازه آن عده اندک هم هماهنگ نبودند، بخاطر اینکه بعضی از آنان یک شب، آب خوردند، و معلوم شد که دچار نفاق هستند، پس در حقیقت آنچه باقی ماند، اندکی از اندک بود، در عین حال پیروزی نصیب آن اندک شد، چون ایمان داشتند و در برابر لشکر بسیار انبوه جالوت صبر کردند.

آیه شریفه خواسته است لشکریان طالوت را با دو آزمایش به سه طائفه تقسیم کند اول آنهایی که از طالوت نبودند چون از نهر نوشیدند، دوم آنهایی که از وی بودند چون از نهر نوشیدند، سوم آنهایی که مردد بودند، و وضعشان در آزمایش نهر معلوم نشد، چون مشتی آب برداشتند و نوشیدند، و آزمایشی دیگر وصفشان را روشن می کند، و آن این است که اگر در حال جنگ به خدا اعتماد نموده، در برابر دشمن مقاومت کنند از طالوت خواهند شد، و اگر دچار قلق و اضطراب شوند، از طائفه دوم خواهند گردید.

در مجموع این گفتار اشاره ای است به یک حقیقت که از سرپای این داستان استفاده می شود، و آن این است که خدای تعالی قادر است عده ای بسیار قلیل و از نظر روحیه مردمی ناهماهنگ را بر لشکری بسیار زیاد یاری دهد! (۱)

غذای ابراهیم علیه السلام برای فرشتگان

« وَ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَّمَ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيفٍ،»

« فرستادگان ما در سر راه خود نزد ابراهیم آمدند تا به او که مردی سالخورده و دارای همسری پیر و نازا بود مژده دهند که به زودی فرزندان می شوند، نخست سلام کردند و ابراهیم جواب سلام را داد و چیزی نگذشت که گوساله ای چاق و بریان برایشان حاضر ساخت،»

« فَلَمَّا رَأَوْا آيِدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكَرَهُمْ وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ،»

« ولی وقتی دید دستشان به آن غذا نمی رسد رفتارشان را ناپسند و خصمانه تشخیص داده، از آنان احساس ترس کرد، فرستادگان ما گفتند: مترس ما ماموران عذاب به سوی قوم

لوطیم.» (۶۹-۷۰/ هود)

گوساله محنوذ گوساله ای است که گوشتش بوسیله سنگ سرخ شده و با آتش کباب شده باشد همچنانکه قدید به معنای گوشتی است که بوسیله سنگ داغ شده بوسیله خورشید کباب شده باشد. بعضی گفته اند: حنیز نام کبابی است که آب و چربی از آن بچکد.

و آیه شریفه «فَرَاغَ إِلَىٰ أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ» (۲۶/ ذاریات) که راجع به همین داستان است خالی از مختصر تاییدی برای معنای دوم نیست، زیرا اگر بخواهند گوشت گوساله را بوسیله سنگ داغ شده با آتش و با تابش خورشید کباب کنند به ناچار باید آن را قطعه قطعه کنند و در این صورت بیننده نمی تواند تشخیص دهد گوساله ای که این قطعات از آن گرفته شده چاق بوده یا لاغر، تنها وقتی می تواند بفهمد چاق بوده که حیوان را درستی در تنور و یا آتشی دیگر کباب کرده باشند.

«فَمَا لَبَثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيزٍ» یعنی در آوردن گوساله بریان هیچ درنگ نکرد و بلافاصله آن را برای میهمانان آورد در حالی که آب و روغن از آن می چکید.

ابراهیم علیه السلام بعد از آنکه آن گوساله بریان را جلو فرشتگان گذاشت، دست میهمانان را دید که به غذا نمی رسد مثل اینکه نمی خواهند نان و نمک او را بخورند (و این خود نشانه دشمنی و شر رسانی است)، لذا در دل خود احساس ترس از آنها کرد، فرشتگان برای اینکه او را ایمنی و دلگرمی داده باشند گفتند: مترس که ما به سوی قوم لوط فرستاده شده ایم.

آن هنگام ابراهیم علیه السلام فهمید که میهمانانش از جنس فرشتگانند که منزه از خوردن و نوشیدن و امثال این اموری که لازمه داشتن بدن مادی است می باشند و برای امری عظیم ارسال شده اند. (۱)

تأویل طعام زندانیان همراه یوسف علیه السلام

« وَ دَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانِ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَاهُ أَعْصِرُ خَمْراً وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَاهُ أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزاً تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»

« و با یوسف دو جوان دیگر هم، زندانی شدند یکی از آنها گفت من در خواب دیدم که انگور (برای شراب) می فشارم، دیگری گفت من دیدم که بر بالای سر خود طبق نانی می برم و مرغان هوا از آن می خورند، ای یوسف تو ما را از تعبیر آن آگاه کن که تو را از نیکوکاران می بینیم»

« قَالَ لَا- يَا تَيْكَمَا- طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا تَبَأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكَمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَفَرُونَ»

« یوسف در پاسخ آنها گفت من شما را قبل از آنکه طعام آید و تناول کنید به تعبیر خوابتان آگاه می سازم که این علم را

خدای من به من آموخته است زیرا که من آئین گروهی را که به خدا بی ایمان و به آخرت کافرند ترک گفتم،»

« ... يَصْحَبِي السَّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمْ فَيَسْقَى رَبَّهُ خَمْرًا وَ أَمَّا الْآخَرُ فَيَصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ

۱- المیزان ج : ۱۰ ص : ۴۷۷

قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ،»

«... یوسف گفت، ای دو رفیق زندانی من اما یکی از شما ساقی شراب شاه خواهد شد و اما آن دیگری بدار آویخته می شود تا مرغان مغز سر او را بخورند این امری که در باره آن از من خواستید قطعی و حتمی است.» (۳۶-۴۱/ یوسف)

دو زندانی نامبرده بردگان پادشاه بوده اند. وقتی آن دو زندانی با حسن ظن ناشی از دیدن سیمای نیکوکاران در چهره یوسف علیه السلام به آن جناب روی آوردند و درخواست کردند که وی خوابهایشان را تعبیر کند، یوسف علیه السلام فرصت را برای اظهار و فاش ساختن اسرار توحید که در دل نهفته می داشت غنیمت شمرده، از موقعیتی که پیش آمده بود برای دعوت به توحید و به پروردگارش که علم تعبیر را به او افاضه فرموده، استفاده کرد و گفت: که اگر من در این باب مهارتی دارم، پروردگارم من تعلیم داده، و سزاوار نیست که برای چنین پروردگاری شریک قائل شویم.

و خلاصه به بهانه این پیشامد نخست مقداری در باره توحید و نفی شرکاء صحبت کرد، آنگاه به تعبیر خواب آن دو پرداخت.

و در پاسخ آن دو چنین فرمود: هیچ طعامی - بعنوان جیره زندانیان - برای شما نمی آورند مگر آنکه من تاویل و حقیقت آن طعام و مال آن را برای شما بیان می کنم. آری من به این اسرار آگاهی دارم، و همین خود شاهد صدق دعوت من است به دین توحید. یوسف علیه السلام خواسته است معجزه ای برای نبوت خود ارائه داده باشد، نظیر گفتار مسیح علیه السلام به بنی اسرائیل که فرمود: «شما را از آنچه می خورید و آنچه در خانه هایتان ذخیره می کنید خبر می دهم. اگر اهل ایمان باشید، مسلماً در این امر برایتان نشانه ای از حقیقت است.» (۴۹/ آل عمران) (۱)

طعام سالهای فراوانی و عسرت مصریان در رؤیای شاه

«وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعَ سَبَلَاتٍ خُضِرٍ وَأَخْرَجَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِن كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ،»

«شاه گفت: من در رؤیا هفت گاو فربه را دیدم که هفت گاو لاغر آنها را می خورند، و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده، که خشکیده ها بر سبزه ها پیچیدند و آنها را از بین بردند. ای بزرگان! اگر تعبیر رؤیا می کنید مرا در باره رؤیایم نظر دهید!»

«... قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سَبَلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَأْكُلُونَ،»

«... گفت هفت سال پیای کشت می کنید، هر چه درو کردید آنرا جز اندکی که می خورید، در خوشه گذارید!»

«ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَحْصِنُونَ،»

«آنگاه از پی این سالها هفت سال سخت بیاید که آنچه از پیش برای آن نهاده اید مگر اندکی که محفوظ دارید به مصرف

می رسانید،»

« ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْرِضُونَ، »

« عاقبت از پی این سالها سالی بیاید که در اثنای آن، باران زیادی نصیب مردم شود و در آن

۱- المیزان ج : ۱۱ ص : ۲۳۴

سال مردم عصیر (میوه ها و دانه های روغنی) می گیرند.» (۴۳-۴۹ / یوسف)

پادشاه مصر به کرسی نشینان خود گفت من در خواب می بینم که هفت گاو چاق را هفت گاو لاغر می خوردند و نیز هفت سنبله سبز و سنبله های خشک دیگر را می بینم حال حکم این رؤیا را برایم بیان کنید اگر از تعبیر خواب سررشته ای دارید .

بزرگان گفتند آنچه که دیده ای اضغاث احلام و خوابهای مختلف و در هم شده است، و ما تعبیر اینگونه خوابها و یا همه خوابها را نمی دانیم، بلکه تنها خوابهای صالح و صحیح را می توانیم تعبیر کنیم.

یکی از دو رفیق زندانی یوسف که از زندان نجات یافت، و بعد از چندین سال بیادش آمد آنچه را که یوسف بعد از تعبیر خواب او درخواست کرده بود گفت: من تاویل آنچه را که پادشاه در خواب خود دیده در اختیاران می گذارم، مرا اجازه دهید تا در زندان نزد یوسف بروم و خبر تاویل این خواب را برایتان بیاورم .

او در زندان نزد یوسف آمد و گفت: ای یوسف، ای صدیق! نظر بده ما را در باره رؤیائی که ملک دیده، آنگاه متن رؤیا را نقل کرده و گفته است که: مردم منتظرند من تاویل رؤیای او را از تو گرفته برایشان ببرم.

یوسف فرمود: باید هفت سال پشت سر هم و بطور مستمر کشت و زرع کنید و آنچه را درو می کنید در سنبله اش بگذارید تا فاسد نگردد، و همه را بدینگونه انبار کنید مگر اندکی که آذوقه آن سال شما است!

اینکه یوسف علیه السلام دستور داد که گندم را نکوبند و همچنان در سنبله اش بگذارند برای این بود که جانور نمی تواند داخل سنبله شود، و در نتیجه گندم هر چه هم بماند خراب نمی شود بخلاف اینکه آنرا بکوبند و از سنبله جدا کنند که خیلی زود فاسد می شود .

کلمه شداد اگر از باب « شَدَّ عَلَیْهِ » و به معنای حمله آوردن باشد، این کلام مشتمل بر یک تمثیل لطیفی خواهد بود، زیرا سالهای قحطی چون درنده ای خون آشام است که به مردم حمله می آورد، و ایشان را دریده و می خورد، که اگر مردم ذخیره ای داشته باشند این درنده متوجه آن ذخیره ها شده و از خود مردم منصرف می شود .

معنای آیه این است که پس از هفت سال فراوانی، هفت سال قحطی پدید می آید که بر شما حمله می کنند و آنچه شما از پیش اندوخته کرده اید می خورند مگر اندکی را که انبار کرده و ذخیره نموده اید .

« عاقبت از پی این سالها سالی بیاید که در اثنای آن، باران زیادی نصیب مردم شود و در آن سال مردم عصیر (میوه ها و دانه های روغنی) می گیرند.» (۱)

« وَ كَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَ لِيَتَلَطَّفَ وَ لَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا، »

« چنین بود که بیدارشان کردیم تا از همدیگر پرسش کنند، یکی از آنها گفت: چقدر خوابیدید؟ گفتند روزی یا قسمتی از روز خوابیده ایم گفتند پروردگارتان بهتر داند که چه مدت خواب بوده اید، یکتان را با این پولتان به شهر بفرستید تا بنگرد طعام کدام یکیشان پاکیزه تر است و خوردنیی از آنجا برای شما بیاورد، و باید سخت دقت کند که کسی از کار شما آگاه نشود!» (۱۹ / کهف)

... پیشنهاد می کند یک نفر را به شهر بفرستند تا طعامی برایشان بخرد، و غذایی تهیه کند.

« یکتان را با این پولتان به شهر بفرستید تا بنگرد طعام کدام یکیشان پاکیزه تر است و خوردنیی از آنجا برای شما بیاورد،» مقصود از « طعام کدام یکیشان،» اهل شهر است، یعنی کدام یک از اهل شهر طعام بهتری دارد از او بخرد و بیاورد.

کلمه « آزکی - پاکیزه تر» از ماده زکات است، و زکات طعام پاکیزه آن است. (۱)

غذای موسی در سفری به جستجوی خضر

« وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرُحْ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا، »

« و چون موسی به شاگرد خویش گفت: آرام نگیرم تا به مجمع دو دریا برسم، یا مدتی دراز بسر برم،»

« فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا، »

« و همین که به جمع میان دو دریا رسیدند ماهیشان را از یاد بردند، و آن ماهی راه خود را به طرف دریا پیش گرفت،»

« فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ ءَاتِنَا غَدَاءًا لَقَدْ لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا، »

« و چون بگذشتند به شاگردش گفت: غذایمان را پیشمان بیار که از این سفرمان خستگی بسیار دیدیم!»

« قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوْتِنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَ مَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَ اتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا، »

« گفت خبر داری که وقتی به آن سنگ پناه بردیم من ماهی را از یاد بردم، و جز شیطان مرا به فراموش کردن آن و نداشت، که یادش نکردم، و راه عجیب خود را پیش گرفت،»

« قَالَ ذَلِكُمْ مَا كُنَّا نَبِغُ فَأَرْتَدَّا عَلَىٰ ءِثَارِهِمَا قَصَصًا، »

« گفت این همان است که می جستیم، و با پی جویی نشانه قدمهای خویش باز گشتند.» (۶۰-۶۴ / کهف)

۱- المیزان ج: ۱۳ ص: ۳۶۴

مجمع البحرين آن قسمت از زمین است که به یک اعتبار در آخر شرقی مدیترانه و به اعتبار دیگر در آخر غربی خلیج فارس قرار دارد، و به نوعی مجاز آن را محل اجتماع دو دریا خوانده اند.

« نَسِيَا حَوْتَهُمَا » از دو آیه بعد استفاده می شود که ماهی مذکور ماهی نمک خورده و یا بریان شده بوده و آن را با خود برداشته اند که در بین راه غذایشان باشد، نه اینکه ماهی زنده ای بوده. و لیکن همین ماهی بریان شده در آن منزل که فرود آمدند زنده شده و خود را به دریا انداخته است و جوان همراه موسی نیز زنده شدن آن را و شنایش را در آب دریا دیده است.

چیزی که هست یادش رفته بود که به موسی بگوید و موسی هم فراموش کرده بود که از او پرسد ماهی کجاست، و بنا بر این اینکه فرموده: « نَسِيَا حَوْتَهُمَا - هر دو، ماهی خود را فراموش کردند، » معنایش این می شود که موسی فراموش کرد که ماهی در خورجین است و رفیقش هم فراموش کرده به وی بگوید ماهی زنده شد و به دریا افتاد.

آیات مورد بحث صریح نیست در اینکه ماهی مزبور بعد از مردن زنده شده باشد، بلکه تنها از ظاهر " فراموش کردند ماهیشان را " و از ظاهر کلام رفیق موسی که گفت: " من ماهی را فراموش کردم " این معنا استفاده می شود که ماهی را روی سنگی لب دریا گذاشته بوده اند و به دریا افتاده و یا موج دریا آن را به طرف خود کشیده است و در اعماق دریا فرو رفته و ناپدید شده است.

این معنا را روایات تایید می کند، زیرا در آنها آمده که قضیه گم شدن ماهی علامت دیدار با خضر بوده نه زنده شدن آن - و خدا داناتر است.

بعد از آنکه از مجمع البحرين گذشتند موسی به جوان ملازم خود فرمود تا چاشتشان که عبارت از همان ماهی بوده که با خود برداشته بودند بیاورد زیرا از مسافرت خود خسته شده به تجدید نیرو نیازمند شده اند.

مراد از " غداء " عبارت است از هر چه که با آن چاشت کنند.

این جریان در مجمع البحرين بوده حاصل پاسخی که به موسی داده این می شود که غذایی نداریم تا با آن سد جوع کنیم، چون غذای ما همان ماهی بود که زنده شد و در دریا شناور گشت. آری، وقتی به مجمع البحرين رسیدیم و در کنار آن صخره منزل کردیم (ماهی به دریا رفت)، و من فراموش کردم به شما خبر دهم.

موسی گفت: این جریان که در باره ماهی اتفاق افتاد همان علامتی بود که ما در جستجویش بودیم، لا- جرم از همانجا برگشتند، و درست از آنجا که آمده بودند (با چه دقتی) جای پای خود را گرفته پیش رفتند.

از جمله " ذَلِكْ مَا كُنَّا نَبِغْ - ما هم در پی این قصه بودیم، " کشف می شود، که موسی (ع) قبلا از طریق وحی مأمور بوده که خود را در مجمع البحرين به عالم برساند، و علامتی به او داده بودند، و آن داستان گم شدن ماهی بوده، حال یا خصوص قضیه

یک نشانی مبهم و عمومی تری از قبیل گم شدن ماهی و یا زنده شدن آن- و یا مرده زنده شدن، و یا امثال آن بوده است، و لذا می بینیم حضرت موسی به محضی که قضیه ماهی را می شنود می گوید: "ما هم در پی این قصه بودیم!" و بی درنگ از همانجا برگشته خود را به آن مکان که آمده بود می رساند و در آنجا به آن عالم برخورد می نمایند. (۱)

موسی علیه السلام، و درخواست غذا در ازای ساخت دیوار

«... فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَوْمِهِ اسْتَطَعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا،»

«... پس رفتند تا به دهکده ای رسیدند و از اهل آن خوردنی خواستند و آنها از مهمان کردنشان دریغ ورزیدند، در آنجا دیواری یافتند که می خواست بیفتد، پس آن را به پا داشت و گفت: کاش برای این کار مزدی می گرفتی!» (۷۷/ کهف)

مراد از «استطعام» طلب طعام است به عنوان میهمانی و لذا دنبالش فرمود: پس از اینکه میهمانشان کنند مضایقه نمودند.

مقصود موسی از اینکه گفت خوب است در برابر عملت اجرتی بگیری این بوده که با آن اجرت غذایی بخزند تا سد جوع کنند. (۲)

وحی به مادر موسی برای شیر دادن او

«وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَاِذَا خَفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ،»

«و به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر بده، همین که بر جان او بیمناک شدی او را به دریا بینداز، و مترس و غمگین مباش که ما وی را به تو برگردانیده و از پیامبرانش می کنیم!» (۷/ قصص)

«وَ حَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَ هُمْ لَهُ نَصِحُونَ،»

«ما قبلاً پستان همه زنان شیرده را بر او حرام کرده بودیم، در نتیجه پستان احدی را نگرفت، خواهرش گفت: آیا می خواهید شما را به خاندانی راهنمایی کنم که برای شما سرپرستی این کودک را به عهده بگیرند خانواده ای که خیرخواه این کودک باشند؟» (۱۲/ قصص)

در حالی که شدت و بیچارگی بنی اسرائیل به حد نهایت رسیده بود، مادر موسی به وی حامله شد، و کسی نفهمید، و او را زایید باز کسی نفهمید و ما به مادر او وحی کردیم که به موسی شیر بده، و مادامی که از جانب فرعون احتمال خطری نمی دهی به شیر دادن ادامه بده، و چون ترسیدی بر او که لشکریان فرعون خبردار شوند، و او را گرفته مانند هزاران کودک که همه را کشتند به قتل برسانند - او را به دریا بینداز - که به طوری که از روایات بر می آید دریای

١- الميزان ج : ١٣ ص : ٤٧٠

٢- الميزان ج : ١٣ ص : ٤٧٤

مذکور همان نیل بوده - و دیگر از کشته شدن او مترس، و از جدایی او غمگین مشو، که ما دوباره او را به تو برمی گردانیم و او را از پیامبران قرار می دهیم، تا رسولی به سوی آل فرعون و بنی اسرائیل بوده باشد!

« وَ أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغًا! » مراد از فراغت قلب مادر موسی این است که: دلش از ترس و اندوه خالی شد، و لازمه این فراغت قلب این است که دیگر خیالهای پریشان و خاطرات وحشت زا در دلش خطور نکند، و دلش را مضطرب نکند و دچار جزع نگردد، و در نتیجه اسرار فرزندش موسی را که می بایست مخفی کند، اظهار نکند و دشمنان پی به راز وی نبرند.

قلب مادر موسی به سبب وحی، از ترس و اندوهی که باعث می شد سر فرزندش فاش گردد خالی شد، آری، اگر ما قلب او را به وسیله وحی تثبیت نمی کردیم و وثوق به محافظت خداوند از موسی پیدا نمی کرد، نزدیک بود که سرگذشت فرزندش را با جزع و فزع اظهار نماید.

مادر موسی به خواهر موسی - که دخترش باشد - گفت: دنبال موسی را بگیر، ببین چه بر سرش آمد، و آب، صندوق او را به کجا برد؟

خواهر موسی همچنان دنبال او را گرفت، تا آنکه موسی را از دور دید که خدام فرعون او را گرفته اند، در حالی که فرعونیان متوجه مراقبتش نشدند.

موسی قبل از آنکه خواهرش نزدیک شود از مکیدن پستان زنان امتناع ورزیده بود. ما موسی را طوری کردیم که از احدی غیر از مادرش پستان قبول نکرد، و از مکیدن پستان زنان شیره دیگر امتناع ورزید، در نتیجه هر چه زن شیرده آوردند پستانش را قبول نکرد، همین که خواهرش آمد، و وضع را بدید، به آل فرعون گفت: آیا می خواهید شما را به خاندانی راهنمایی کنم که آنان تکفل و سرپرستی این کودک را به نفع شما به عهده بگیرند؟ خاندانی که خیرخواه وی باشند.

پس فرعونیان پیشنهادش را پذیرفتند، و او ایشان را راهنمایی به مادر موسی کرد، پس موسی را تسلیم مادرش کردند، در نتیجه او را با این نقشه ها به مادرش برگردانیدیم تا با مشاهده فرزندش یقین پیدا کند، و تحقق وعده خدا را به چشم ببیند، چون مادر موسی قبل از این جریان وعده خدا را شنیده بود، و می دانست که وعده او حق است، و ایمان به آن نیز داشت، ولی ما موسی را به او برگردانیدیم تا با دیدن او یقین به حقانیت وعده خدا کند.

و مراد از وعده خدا تنها وعده برگرداندن موسی نیست، بلکه مطلق وعده الهی است، به دلیل اینکه فرموده: « ولی بیشتر مردم نمی دانند، » یعنی یقین پیدا نمی کنند، و غالباً در وعده های خدا گرفتار شک و ریبند، و دل‌هایشان مطمئن به آن نیست و حاصل معنای آیه این است که: مادر موسی با مشاهده حقانیت این وعده ای که خدا به او داد، یقین پیدا کرد، به اینکه مطلق وعده های خدا حق است! (۱)

«فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا،»

«پس وی را از طرف پائین ندا داد: غم مخور که پروردگارت جلوی تو نهی جاری ساخت،»

«وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا حَبِيًّا،»

«تنه درخت را سوی خود تکان بده که خرماي تازه بر تو بیفکند،»

«فَكُلِي وَ اشْرَبِي وَ قَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرِينِ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا،»

«بخور و بنوش و چشمت روشن دار، اگر از آدمیان کسی را دیدی بگو من برای خدا روزه کلام نذر کرده ام پس امروز با بشری سخن نمی گویم.» (۲۴ تا ۲۶ / مریم)

«فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلِ...»

درد زائیدن او را مجبور نمود و به کنار تنه درخت خرمائی آورد تا در آنجا حمل خود را بزیاید! و از خجالت و شرمش از مردم گفت: ای کاش قبل از این مرده بودم!

«فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَا تَحْزَنِي ... تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا حَبِيًّا!»

اگر تکان دادن را به ساقه درخت، و خرما ریختن را به نخله نسبت داده، خالی از اشعار به این نکته نیست که نخله خشک بوده و در همان ساعت سبز شده، و برگ و بار آورده، و کلمه رطب به معنای خرماي پخته و رسیده است، چون قبل از رسیدنش آن را بسر می گویند، و کلمه جنی چیزی را می گویند که در دم چیده شده باشد.

«فَكُلِي وَ اشْرَبِي وَ قَرِّي عَيْنًا...»

از رطب تازه رسیده بخور و از جوی آبی که زیر پایت جاری شده بیاشام، و بدون اینکه اندوهی به خود راه دهی خوشنود باش!

اگر به خوردن و آشامیدن سفارش کرد برای این بود که هر کدام از این دو یکی از نشانه های مسرت و خوشوقتی است، و کسی که گرفتار مصیبتی است دیگر نمی تواند از غذای لذیذ و آب گوارا لذت ببرد، و مصیبت، شاغل او از این کارها است.

و معنای آیه این است که از رطب تازه بخور و از جوی آب بیاشام و از عنایتی که خدا

به تو کرده خرسندی کن بدون اینکه غمگین و محزون شوی.

در مجمع البیان در ذیل آیه « قَدْ جَعَلَ رَبُّكَ تَحْتِكَ سَرِيًّا » نقل کرده که بعضی گفته اند: جبرئیل با پای خود به زمین زد، آبی گوارا پیدا شد، بعضی دیگر گفته اند: بلکه عیسی وقتی با پای خود به زمین زد آبی جوشید و جاری گردید، و این معنا از امام ابی جعفر علیه السلام نیز روایت شده است.

و در کتاب خصال از علی علیه السلام روایت کرده که در ضمن چهار صد بند فرمود: هیچ غذا و دوائی زن حامله نمی خورد که بهتر از خرما باشد، و لذا است که خدای تعالی به مریم فرمود: « وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا حَنِيًّا، فَكَلِي وَ اشْرَبِي وَ قَرِّي عَيْنًا! »

مؤلف: این معنا به طرق اهل سنت در روایاتی چند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از طرق شیعه از امام باقر علیه السلام روایت شده است. (۱)

معجزه آب زمزم

« رَبَّنَا إِنِّي أَسِيكُنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بَوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْتِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَ ارزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ، »

« پروردگارا، من ذریه ام را در سرزمینی گود و بدون آب و گیاه جای دادم، نزد بیت محرم، پروردگارا، بدین امید که نماز پیادارند، پس دل هائی از مردم را متمایل بسوی ایشان کن، و از میوه ها روزیشان ده، باشد که شکر گزارند! » (۳۷ / ابراهیم)

در محلی که فعلا چاه زمزم قرار دارد درختی بود، هاجر علیها السلام پارچه ای که همراه داشت روی شاخه درخت انداخت، تا در زیر سایه آن راحت باشد، همینکه ابراهیم خانواده اش را در آنجا منزل داد، و خواست تا بطرف ساره برگردد، هاجر که راستی ایمانش شگفت آور و حیرت انگیز است یک کلمه پرسید: آیا ما را در سرزمینی می گذاری و می روی که نه انیسی و نه آبی و نه دانه ای در آن هست؟

ابراهیم گفت:

« خدائی که مرا باین عمل فرمان داده، از هر چیز دیگری شما را کفایت است! »

این را گفت و راهی شام شد، همینکه بکوه کداء که کوهی در ذی طوی است رسید، نگاهی بعقب و در درون این دره خشک انداخت، گفت:

« پروردگارا، من ذریه ام را در سرزمینی گود و بدون آب و گیاه جای دادم، نزد بیت محرم، پروردگارا، بدین امید که

نماز بیادارند، پس دل هائی از مردم را متمایل بسوی ایشان کن، و از میوه ها روزیشان ده، باشد که شکر گزارند!»

این را بگفت و برفت.

پس همینکه آفتاب طلوع کرد، و پس از ساعتی هوا گرم شد، اسماعیل تشنه گشت،

۱- المیزان ج : ۱۴ ص : ۵۵

هاجر برخاست، و در محلی که امروز حاجیان سعی می کنند بیامد و بر بلندی صفا بر آمد، دید که در آن بلندی دیگر، چیزی چون آب برق می زند، خیال کرد آب است، از صفا پائین آمد، و دوان دوان بدان سو شد، تا به مروه رسید، همینکه بالای مروه رفت، اسماعیل از نظرش ناپدید شد.

ناچار دوباره بطرف صفا آمد، و این عمل را هفت نوبت تکرار کرد، در نوبت هفتم وقتی بمروه رسید، این بار اسماعیل را دید، و دید که آبی از زیر پایش جریان یافته، پس نزد او برگشته، از دور کودک مقداری شن جمع آوری نموده، جلو آب را گرفت، چون آب جریان داشت، و از همان روز آن آب را زمزم نامیدند، چون زمزم معنای جمع کردن و گرفتن جلو آب را می دهد.

از وقتی این آب در سرزمین مکه پیدا شد مرغان هوا و وحشیان صحرا بطرف مکه آمد و شد را شروع کرده، آنجا را محل امنی برای خود قرار دادند. (نقل از تفسیر قمی از امام صادق ع) (۱)

غذاهای آسمانی برای انسانی استثنائی

« فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أُنَبِّئُهَا نَبَأًا حَسَنًا وَ كَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَمْرِئُمَ أَنَّى لَكَ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ »

« پروردگارش دختر را قبول کرد آنهم به بهترین قبول و او را پرورش داد آنهم بهترین پرورش و زکریا را کفیل او کرد که هر وقت در محراب او بر او وارد می شد رزقی مخصوص نزد او می دید می پرسید: ای مریم این رزق را از ناحیه چه کسی برایت آورده اند؟ می گفت این رزق از ناحیه خدا است، آری خدا به هر کس که بخواهد بی حساب رزق می دهد! » (۳۷ / آل عمران)

در این آیه، « رِزْقًا » را بدون الف و لام آورده و این اشاره است به اینکه رزق نامبرده، طعام معهود در بین مردم نبوده، همچنانکه بعضی هم گفته اند: هر وقت زکریا به مریم سر می زد، میوه زمستانی را در تابستان و میوه تابستانی را در زمستان نزد او می دید.

مؤید این حکایت این است که اگر رزق نامبرده از طعام های معمول آن روز و طعام موسمی بود، نکره آمدن « رِزْقًا » این معنا را می رساند، که زکریا هیچوقت اطاق مریم را خالی از طعام نمی دید بلکه همواره نزد او رزقی را می یافت، و در این صورت زکریا از پاسخ مریم قانع نمی شد، برای اینکه پاسخ مریم این بود که این رزق از ناحیه خداست، و از ناحیه خدا بودن رزق اختصاص به رزق مریم ندارد، رزق همه مردم از ناحیه خدا است و جا داشت دو باره زکریا بپرسد این رزقی که خدا روزیت کرده به وسیله چه کسی به تو رسیده، چون ممکن است افرادی از مردم که به معبد آمد و رفت دارند برایش آورده باشند، حال چه اینکه هدف خدائی در نظر داشته باشند و چه هدفی شیطانی .

پس از اینکه می بینیم زکریا از پاسخ مریم قانع شده، معلوم می شود رزق نامبرده رزق

۱-المیزان ج: ۱ ص: ۴۳۵-۴۳۷ و ج ۱۲ ص ۱۱۱

معمولی نبوده است .

علاوه بر اینکه دعای زکریا بعد از پاسخ مریم که عرضه داشت: پروردگارا از درگاه خودت فرزندی بمن عطا فرما دلالت دارد بر اینکه یافتن رزق نامبرده در نزد مریم را کرامتی الهی و خارق العاده تشخیص داده و در نتیجه به طمع افتاده که او هم از خدای تعالی بخواهد فرزندی طیب روزیش کند .

پس معلوم می شود رزق نامبرده رزقی بوده است که بر کرامت خدائی نسبت به مریم دلالت می کرده، که جمله: « یا مریم! » هم به بیانی که خواهد آمد بر این معنا اشعار دارد .

زکریا همه این حرفها را یکباره به مریم گفت، و او هم پاسخی داد که وی را قانع ساخت، و یقین کرد که این طعامها کرامتی است از خدا نسبت به مریم، در اینجا بود که او نیز کرامت الهی را طمع کرده، و از حضرتش درخواست فرزندی طیب کرد. (۱)

مأثده آسمانی مسیحیان

« إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَعْيسَى ابْنُ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، »

« به یاد آر زمانی که حواریین عیسی به وی گفتند ای عیسی بن مریم آیا پروردگار تو توانائی دارد مائده ای از آسمان بر ما نازل کند؟ گفت پرهیزید از خدا اگر دارنده ایمانید، »

« قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكَلَ مِنْهَا وَ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَ نَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتُنَا وَ نَكُونُ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ، »

« گفتند می خواهیم از آن مائده بخوریم تا قلبهایمان مطمئن شود و بدانیم که تو ما را در ایمانمان تصدیق کرده ای و بر آن ما از گواهان باشیم، »

« قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيداً لِأَوْلِيَانَا وَ آخِرِنَا وَ آيَةً مِنْكَ وَ ارزُقْنَا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّزُقِينَ! »

« عیسی بن مریم گفت بار الها! ای پروردگار ما نازل فرما بر ما مائده ای از آسمان تا برای ما و پیروان کنونی و آینده ما عید، و خود معجزه ای از ناحیه تو باشد، پروردگارا روزیمان کن که تو بهترین روزی دهندگانی! »

« قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدَ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ، »

« خدای متعال فرمود: من بزودی آن مائده ای را که خواستی نازل خواهم کرد، ولی اگر بعد از آن باز هم کسی کفر بورزد باید بداند که به راستی او را عذابی می کنم که احدی از عالمیان را به چنان عذاب دچار نمی کنم! » (۱۱۲-۱۱۵ / مائده)

مائده سفره و خوانی را گویند که در آن طعام باشد.

چیزی که ظاهر آیه « إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَعْيسَى ابْنُ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِّنَ السَّمَاءِ » آنرا افاده می کند این است که حواریین از مسیح تقاضای معجزه مخصوصی کرده اند در حالی که خود از اصحاب و از خواص آن جناب بوده اند، و بارها معجزات باهره و کرامات ظاهره ای که داشت از او دیده بودند با این حال درخواست کردن حواریین معجزه ای را که به

سلیقه خود انتخاب کرده بودند (مائده) بعد از مشاهده آن همه آیات، عمل بسیار زشتی بود، و از همین جهت مسیح علیه السلام با این کلام خود « اَتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » آنها را توبیخ نموده است.

این درخواست از حواریین زشت و غیر متوقع است، و لیکن در عین اینکه غرض خود را از این درخواست توجیه کردند، مع ذلک از مساله خوردن صرفنظر نکردند، و اشکال هم همین جا است، باز اگر می گفتند: « می خواهیم از آن مائده بخوریم و در نتیجه خوردن آن دلهایمان مطمئن شود،» اشکال کمتر بود از اینکه گفته اند: « می خواهیم از آن بخوریم و دلهایمان مطمئن شود،» برای اینکه بین این دو تعبیر فرق واضحی است، تعبیر اول به خوبی می رساند که غرض هوسرانی و گزاف گوئی نیست به خلاف تعبیر دومی.

و چون حواریین در این پیشنهاد خود پافشاری کردند، عیسی علیه السلام درخواست آنان را پذیرفت و از پروردگار خود خواهش کرد که آنها را به مائده ای که خواسته اند اکرام نماید.

عیسی علیه السلام به درخواست خود عنوانی داد که صلاحیت داشته باشد سؤال خود را از ساحت عظمت و کبریائی خداوند به آن عنوان توجیه نماید، عرض کرد: « بار الها فرو فرست بر ما خوانی از آسمان تا برای همه ما از اولین و آخرین عیدی باشد،» چون عید در نزد هر قوم و ملتی عبارتست از روزی که در آن روز به افتخار موهبتی اختصاصی نایل آمده باشند، و روز نزول مائده هم برای مسیحیت همین خاصیت را دارد.

آری پروردگار مسیح دعای او را مستجاب کرد، الا اینکه شرط کرد که هر کس نسبت به این معجزه کفر بورزد همانطوری که خود معجزه بی سابقه و مخصوص این امت است، عذاب آنکس هم بی سابقه و عذابی خواهد بود که کسی تاکنون به آن عذاب معذب نشده است.

حواریون در عذر خواهی خود امور جمیله و پسندیده ای را ضمیمه غرض اصلی شان که همان خوردن از مائده آسمانی بود، کردند تا بدین وسیله رکاکت و قباحتی که در تقاضای معجزه شان - با دیدن آنهمه معجزات کافی - بود به طور کلی از بین ببرند.

این عید که خداوند مسیحیت را به آن اختصاص داد نعمتی است که همه شان از آن منتفع نمی شوند، بلکه تنها کسانی از آن بهره مند می گردند که ایمان داشته و بر ایمان خود پایدار باشند، و اما کسانی که به این نعمت کفر می ورزند نه تنها از این نعمت برخوردار نمی شوند، بلکه به شدیدترین وجه متضرر هم می گردند.

روایات وارده درباره مائده مسیحیان

در تفسیر عیاشی از عیسی علوی از پدرش از ابی جعفر علیه السلام نقل شده که فرمود: مائده ای که بر بنی اسرائیل نازل شد با زنجیرهای طلائی از آسمان آویزان شد و مشتمل بود بر ۹ عدد ماهی و ۹ گرده نان.

مؤلف: در لفظ دیگری به جای حوت - ماهی نون - ماهی وارد شده است، (۱)

مأثده های آسمانی بنی اسرائیل

۱- المیزان ج: ۶ ص: ۳۲۴

« وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّانَ وَالسَّلْوَى كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ،»

« و ابر را سایبان شما کردیم و ترنجبین و مرغ بریان برای شما فرستادیم و گفتیم از چیزهای پاکیزه که روزیتان کرده ایم بخورید، و این نیاکان شما بما ستم نکردند بلکه بخودشان ستم می کردند. » (۵۷/بقره)

« وَإِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ كَلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ،»

« و چون موسی برای قوم خویش آب همی خواست گفتیم عصای خود باین سنگ بزن تا دوازده چشمه از آن بشکافد که هر گروهی آبخور خویش بدانست، روزی خدا را بخورید و بنوشید و در زمین به تباهکاری سر مکشید! » (۶۰/بقره)

« وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَجَدٍ فَادْعِ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِيهَا وَبَصِلِهَا قَالُوا أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مِمَّا سَأَلْتُمْ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ،»

« و چون گفتید ای موسی ما به یک خوراک نمی توانیم بسازیم پروردگار خویش را بخوان تا از آنچه زمین همی رویاند از سبزی و خیار و سیر و عدس و پیازش برای ما بیرون آورد، گفت چگونه پست تر را با بهتر عوض می کنید بشهر فرود آئید تا این چیزها که خواستید بیابید و ذلت و مسکنت بر آنان مقرر شد و بغضب خدا مبتلا شدند زیرا آیه های خدا را انکار همی کردند و پیامبران را به ناروا همی کشتند زیرا نافرمان شده بودند و تعدی همی کردند. » (۶۱/بقره)

در تفسیر قمی در ذیل جمله: « وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ... » از معصوم نقل شده که فرمود: وقتی موسی بنی اسرائیل را از دریا عبور داد، در بیابانی وارد شدند، بموسی گفتند: ای موسی! تو ما را در این بیابان خواهی کشت، برای اینکه ما را از آبادی به بیابانی آورده ای که نه سایه ایست، نه درختی و نه آبی، و روزها ابری از کرانه افق برمی خاست، و بر بالای سر آنان می ایستاد، و سایه می انداخت، تا گرمای آفتاب ناراحتشان نکند، و در شب، « من » بر آنها نازل می شد، و روی گیاهان و بوته ها و سنگها می نشست، و ایشان می خوردند، و آخر شب مرغ بریان بر آنها نازل می شد، و داخل سفره هاشان می افتاد. چون می خوردند و سیر می شدند و دنبالش آب می نوشیدند، آن مرغها دوباره پرواز می کردند، و می رفتند.

و سنگی با موسی بود، که همه روزه آنرا در وسط لشکر می گذاشت، و آنگاه با عصای خود به آن می زد، دوازده چشمه از آن می جوشید، و هر چشمه بطرف تیره ای از بنی اسرائیل که دوازده تیره بودند، روان میشد. (۱)

چشمه های اعجاز و غذاهای آسمانی

« وَ قَطَعْنَهُمْ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا وَ أَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرِبَهُمْ وَ ظَلَلْنَا عَلَيْهِمُ الْعَمَمَ وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوَى كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ مَا ظَلَمُونَا وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ،»

« آنان را به دوازده سبط دوازده گروه تقسیم کردیم، و چون قوم موسی از او آب خواستند بدو وحی کردیم که عصای خود را به این سنگ زن و از آن دوازده چشمه بشکافت و هر گروهی آبخورگاه خویش را بدانست، و ابر را سایه بان ایشان

کردیم و ترنجبین و مرغ بریان به ایشان نازل کردیم، از چیزهای پاکیزه که روزیتان کرده ایم بخورید، با کفران نعمت به ما ستم نکردند بلکه به خودشان ستم می کردند.» (۱۶۰/اعراف)

از ظاهر اینکه فرمود: « پس منفجر شد از آن دوازده چشمه و هر گروهی از مردم چشمه خود را شناختند،» بدست می آید که چشمه ها به عدد اسباط بنی اسرائیل یعنی دوازده بود، چون می رساند که هر چشمه مخصوص یک تیره بوده و اینکه این اختصاص به خاطر مشاجره ای بوده که با یکدیگر داشته اند، و این ظاهر تایید می کند روایاتی را که در باره داستان این چشمه ها وارد شده است. (۱)

چکیده ای از غذاهای بهشتی

خوردنیها و نوشیدنیها و لذتهای جنسی در بهشت!

«... وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ،»

«نَزَلًا مِّنْ غَفُورٍ رَّحِيمٍ،»

«... و شما در بهشت هر چه دلتان بخواهد و بلکه هر چه طلب کنید در اختیار خواهید داشت،»

«اینها همه مراسمی است که قبلا برای پذیرایی شما از ناحیه خدای آمرزنده رحیم فراهم شده است.» (۳۱ و ۳۲ / فصلت)

آیه شریفه به آرزومندان بهشت بشارت می دهد به اینکه در آخرت هر خیر و لذتی را که تصور بشود، و برای شهوتشان ممکن باشد که اشتهای آن کنند، دارا هستند، چه از خوردنیها و چه نوشیدنیها، و چه لذتهای جنسی، و چه غیر آن، بلکه از این هم وسیع تر و بالاتر دارند، و آن این است که هر چه را بخواهند بیش از آن را دارند، همچنان که فرمود: «لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ!» (۳۵ / ق) (۱)

شرابی که در بهشت می نوشند!

(شراب بی غش آمیخته با آب چشمه تسنیم!)

«يُسْقَوْنَ مِنْ رَّحِيقٍ مَّخْتُومٍ،»

« از شراب صافی مهرخورده به ایشان می نوشانند،»

«خِتْمُهُ مِسْكٌ وَ فِي ذَلِكَ فَلَيْتَنَافِسِ الْمُتَنَفِسُونَ،»

« شرابی که مهر و مومش مشک است،

و شایسته است که مردم نسبت به چنین زندگی مسابقه بگذارند.»

« وَ مَرَّاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ،»

« شرابی که ممزوج با چشمه تسنیم است،»

« عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ، »

« منظور چشمه ای است خاص مقربین که جز از آن نمی نوشند. »

(۲۵ تا ۲۸/مطففین)

کلمه رَحِيقُ به معنای شراب صاف و خالص از غش است، و به همین مناسبت آن را به وصف مختوم توصیف کرده، چون همواره چیزی را مهر و موم می کنند که نفیس و خالص از غش و خلط باشد، تا چیزی در آن نریزند و دچار ناخالصی نشوند.

« خِتْمُهُ مِسْكٌ، » کلمه ختام به معنای وسیله مهر زدن است، می فرماید وسیله مهر زدن بر آن رَحِيقُ بجای گل و لاک و امثال آن - که در دنیا بوسیله آنها مهر و موم می کنند - مِسْكُ است .

« وَ مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ - شرابی که ممزوج با چشمه تسنیم است، » کلمه مزاج به معنای وسیله مخلوط کردن است، و کلمه تسنیم به معنای چشمه ای است در بهشت، که خدای تعالی نامش را تسنیم نهاده است.

« عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ، »

« چشمه ای است خاص مقربین، که جز از آن نمی نوشند. »

مفاد آیه این است که مقربین صرفاً تسنیم را می نوشند، همچنان که مفاد جمله « وَ مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ، » این است که: آنچه در قدح ابرار از رَحِيقُ مختوم هست با تسنیم مخلوط می شود .

و این معنا به دو نکته دلالت می کند:

اول اینکه تسنیم از رَحِيقُ مختوم گرانقدرتر است، چون رَحِيقُ مختوم با آمیخته شدن با تسنیم لذت بخش تر می شود.

دوم اینکه مقربین در درجه بالاتری از ابرار قرار دارند. (۱)

از چشمه ای که بندگان خاص خدا می نوشند!

« إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا، »

« و نیکوکاران عالم در بهشت از شرابی نوشند که طبعش در لطف و رنگ و بوی کافور است، »

« عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا، »

« از سرچشمه گوارایی آن بندگان خاص خدا می نوشند،

که به اختیارشان هر کجا خواهند جاری می شود. » (۶۵ / دهر)

”تفجیر عین“ عبارت است از شکافتن زمین برای جاری ساختن آب های زیر زمینی، و ما ناگزیریم در اینجا تفجیر عین را حمل کنیم بر صرف خواستن آن، چون این معنا مسلم است که جاری ساختن چشمه های بهشتی نیازمند بیل و کلنگ نیست. آری نعمت های بهشتی به جز

۱- المیزان ج : ۲۰ ص : ۳۹۴

خواست و اراده اهل بهشت هیچ هزینه دیگری لازم ندارد، همچنان که فرمود: «لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا».

«عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا» یعنی نوشیدن از کاس را که گفتیم از هر کاسی نیست، بلکه آن کاس را اختصاص می دهد به چشمه ای که چنین و چنان است. و اگر از نوشندگان آن کاس تعبیر به عباد الله کرد، برای این بود که اشاره کند به اینکه اگر از آن کاس می نوشند به خاطر این است که به زیور عبودیت آراسته شدند، و به لوازم آن عمل کردند.

ظاهر جمله یشربون و جمله یشرَب بها می فهماند همین حالا مشغول نوشیدنند، نه اینکه در قیامت می نوشند، و گرنه می فرمود سیشربون، و یشرَبوا بها، علاوه بر این، نوشیدن، وفا کردن، اطعام نمودن و ترسیدن، همه را در یک سیاق آورده و فرموده یشربون، یوفون، یخافون، یطعمون و نیز ذکر تفجیر در جمله «يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا» مؤید دیگری است، برای اینکه ظهور دارد در اینکه شکافتن چشمه و جاری ساختن آب آن را با اسباب این کار انجام می دهند، که همان وفا و اطعام و خوف است، پس حقیقت این اعمال همان تفجیر عین است. (۱)

میوه و طعام بهشتیان و آب چشمه سلسبیل

«وَ دَائِيَّةٌ عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا وَ ذُلَّتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا»

«و سایه درختان بهشتی بر سر آنها و میوه هایش در دسترس و به اختیار آنهاست».

(۱۴/ دهر)

تذلیل قُطُوف برای آنان به این معناست که خدای تعالی میوه های بهشتی را برای ایشان مسخر کرده، و تحت فرمان و اراده آنان قرار داده، به هر نحو که بخواهند بدون هیچ مانع و زحمتی بچینند.

«وَ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِآيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَ أَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرًا»

و ساقیان زیبای حور و غلمان با جامهای سیمین و کوزه های بلورین،

بر آنها دور زنند. «(۱۵/ دهر)

مراد از اینکه فرمود با چنین ظرفهای نقره فام دور آنان طواف می کنند، طواف کردن خدام بهشتی است که برای اهل بهشت طعام و آب می آورند.

«قَوَارِيرًا مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوهَا تَقْدِيرًا»

- « که آن کوزه های بلورین نقره ای به اندازه و تناسب اهلش اندازه گیری شده اند.» (۱۶/دهر)

می خواهد بفهماند ظرفهای غذا و شراب را خود ابرار بر طبق میل خود اندازه گیری می کنند، از غذا و شراب هر مقداری که بخواهند استفاده کنند ظرف آن غذا و شراب را هم به اندازه همان مقدار طعام و شراب اندازه گیری می کنند، و خلاصه چیزی از غذا و شرابشان در ظرف زیاد و کم نمی آید.

احتمال هم دارد منظور خدمتگزاران طوافگر باشد که در باره آنان فرموده: ”يُطَافُ“

عَلَيْهِمْ،” و مراد این باشد که خدمتگزاران ظرفهای غذا و شراب را به آن مقدار غذا و شرابی که ابرار احتیاج دارند اندازه گیری می کنند، در نتیجه چیزی از غذا و شرابشان در ظرفها نمی ماند، و کم هم نمی آید.

– «و يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَتْ مِرْزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا،»

– «و آنجا شرابی که طبعش مانند زنجبیل گرم و عطرآگین است به آنها بنوشانند.» (۱۷/دهر)

بعضی از مفسرین گفته اند: در عرب مرسوم بوده که از زنجبیل استفاده عطر و بوی خوش می کرده اند، و آن را در جام نوشیدنیها می ریختند، در این آیه هم به ابرار وعده داده که زنجبیل بهشتی را که پاکیزه تر و خوشبوتر است در جام شرابشان می ریزند.

– «عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا،»

– «در آنجا چشمه ای است که سلسبیلش نامند و شرابش از خوبی از حد وصف بیرون است.» (۱۸/دهر)

سلسبیل به معنای آبی سبک و لذیذ و برنده است.

– «عَلَيْهِمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ وَحُلُوعٌ أَسَاوِرٌ مِنْ فِضَّةٍ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا،»

– بر اندام بهشتیان لباسهایی است از حریر نازک سبز رنگ و از دیبای ضخیم، و با دستبندهایی از نقره تزیین شده اند، و پروردگارشان شراب طهور به آنها می نوشانند.» (۲۱/دهر)

”سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا،“ خدایشان شرابی به ایشان نوشانید که طهور بود، یعنی در پاکی به حد نهایت بود، شرابی بود که هیچ قذارت و پلیدی را باقی نمی گذاشت، و یکی از قذارت‌های درونی آدمی غفلت از خدای سبحان، و بی توجهی به اوست، پس ابرار که این شراب طهور را نوشیدند محبوب از پروردگارشان نیستند، و لذا آنان می توانستند خدا را حمد بگویند، همچنان که قرآن فرموده: ”وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ!“

خدای تعالی در جمله ”سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ،“ همه واسطه ها را حذف کرده، و نوشاندن به ایشان را مستقیماً به خودش نسبت داده، و این از همه نعمت‌هایی که در بهشت به ایشان داده افضل است، و چه بسا یکی از نعمت‌هایی باشد که به حکم آیه ”لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ،“ (۳۵/ق) خواست خود بشر بدان نمی رسد. (۱)

مثالی از بهشت موعود متقین

(نهرهای آب و شیر و نهرهای شراب و عسل)

« مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنهْرٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنهْرٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنهْرٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّرِيبِينَ وَأَنهْرٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَمَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ... »

١- الميزان ج : ٢٠ ص : ٢٠٧

« مَثَلٌ وَ صِفَتُ آن بهشتی که به مردم با تقوی وعده اش را داده اند این است که در آن نهرهایی از آب تازه و نمانده و نهرهایی از شیر هست، شیری که طعمش تغییر نمی کند. و نهرهایی از شراب است که برای نوشندگان لذت بخش است و نهرهایی از عسل خالص است و ایشان در بهشت از هر گونه ثمره برخوردارند و مغفرتی از پروردگارشان دارند » (۱۵/محمد)

صفت بهشتی که خدا به متقین وعده داده که در آن داخلشان کند دارای خصوصیات زیر است:

- در آن نهرهایی است از آب تازه و نمانده یعنی آبی که با زیاد ماندنش بو و طعم خود را از دست نمی دهد.

- نهرهایی از شیر که مانند شیر دنیا طعمش تغییر نمی کند.

- نهرهایی از خمر که برای نوشندگان لذت بخش است.

- و نهرهایی از عسل خالص و بدون چیزهایی که در عسل دنیا هست و آن را فاسد و معیوب می کند.

« وَ لَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ ، » در این جمله مطلب را عمومیت می دهد و می فرماید: و ایشان در بهشت از هر گونه ثمرات برخوردارند.

« وَ مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ » آمرزشی که تمامی گناهان و بدیها را محو می کند و دیگر عیش آنها به هیچ کدورتی مکدر و به هیچ نقصی منقص نیست. و در تعبیر از خدا به کلمه ربهم اشاره است به اینکه رحمت خدا و رأفت الهیه اش سراپای آنان را فرا گرفته است. (۱)

بهشت با آب و میوه های کثیر و دائمی

« وَ طَلْحٍ مَّنضُودٍ، »

« و درخت موزی که میوه هایش رویهم چیده شده است. »

« وَ ظِلٌّ مَّمدُودٌ ، وَ مَاءٌ مَّسْكُوبٌ، »

« و سایه ای گسترده و همیشگی، و آبخاری لا ینقطع، »

« وَ فَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ ، لَا مَقْطُوعَةٍ وَ لَا مَمْنُوعَةٍ ، »

« و میوه هایی بسیار که در هیچ فصلی قطع و در هیچ حالی ممنوع نمی شود، » (۲۹ تا ۳۳ / واقعه)

طلح نام درخت موز است. معنای آیه مورد بحث این است که: اصحاب یمین در سایه درختان موز هستند که میوه هایش روی هم چیده شده از پایین درخت تا بالای آن.

ماء مسکوب آبی است که دائما در جریان باشد و هرگز قطع نگردد.

« وَ فَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ ، لَا مَقْطُوعَةٍ وَ لَا مَمْنُوعَةٍ ، »

« و میوه هایی بسیار که در هیچ فصلی قطع و در هیچ حالی ممنوع نمی شود. »

یعنی درختانی که میوه هایش فصلی نیست و مانند درختان دنیا نیست که در زمستان بار نداشته باشد، ممنوعه هم نیست نه از ناحیه خود بهشتیان، که مثلا از آن سیر و خسته شده باشند، و نه از ناحیه خارج از خودشان، که مثلا دوری محل و یا وجود خارهای شاخه که نگذارد میوه آن را بچینند و یا مانعی دیگر. (۱)

از میوه ها و گوشت مرغان، هر چه اختیار و اشتها کنند!

« أَوْلَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ، »

« سابقین همان مقربین درگاه خدایند، »

« فِی جَنَّتِ النَّعِيمِ، »

« در باغهای پر نعمت بهشت جای دارند. » (۱۱ تا ۲۶ / واقعه)

مقربون بلند مرتبه ترین طبقات اهل سعادتند.

هر یک نفر از این مقربین در یک جنت نعیم خواهد بود.

« مقربین بر تختهای بافته ای قرار دارند، »

در حالی که بر آنها تکیه کرده و رو به روی هم نشسته اند. »

« و غلامانی بهشتی پروانه وار به خدمتشان می پردازند، »

« بِأَكْوَابٍ وَ أَبَارِيقٍ وَ كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ، »

« با ظرفهایی چون تنگ و ابریق، و قدح شراب معین می آورند. »

مراد از معین خمر معین است، یعنی شرابی که پیش روی آدمی جریان داشته باشد.

« لَا يُصَدِّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزِفُونَ، » یعنی مقربین از نوشیدن آن کاسه ها دچار صداع و خماری که دنبال خمر هست نمی شوند، و شراب بهشت مانند شراب دنیا خمار آور نیست، و عقل آنان به خاطر سکری که از نوشیدن شراب حاصل می شود زایل نمی گردد، در عین اینکه مست می شوند عقلشان را هم از دست نمی دهند.

« وَ فَاكِهَةٍ مِّمَّا يَتَخَيَّرُونَ، »

« و از میوه ها هر چه اختیار کنند، »

« وَ لَحْمٍ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ، »

« و از گوشت مرغ از هر نوع که اشتها کنند. »

پسران بهشتی پیرامون مقربین در آمد و شدند، یکی میوه می آورد هر میوه ای که خود او اختیار کرده باشد، دیگری مرغ بریان می آورد هر مرغی که خود او هوس کرده باشد.

در اینجا ممکن است کسی اشکال کند که در روایات آمده که اهل بهشت هر وقت اشتهای میوه ای کنند شاخه ای که حامل آن میوه است خودش به سوی ایشان خم می شود و ایشان میوه را می چینند، و چون اشتهای گوشت مرغی کنند خود آن مرغ در حالی که بریان شده در دست ایشان می افتد، و هر چه بخواهند از آن می خورند، دوباره مرغ زنده شده پرواز می کند.

ولی این اشکال وارد نیست، برای اینکه اهل بهشت هر چه بخواهند در اختیار دارند، یکی از چیزهایی که انسان می خواهد تنوع و تفریح در زندگی است، گاهی انسان می خواهد خدمت گزارانش برایش آنچه می خواهد حاضر کنند، و مخصوصاً در وقتی که آدمی با دوستان خود مجلسی فراهم کرده دوست می دارد خدمتکاران از دوستانش پذیرایی کنند، همچنان که گاهی هم هوس می کند بدون وساطت خدمتکاران خودش برخیزد و از درخت میوه بچیند.

« وَ حُورٌ عِينٌ ، كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ، »

« و حور العین هایی دارند که از شدت صفا چون لؤلؤ دست نخورده اند.»

” جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ! “ همه آنچه که با اهل بهشت کردیم برای این بود که پاداشی باشد در قبال آن اعمال صالحی که به طور مستمر انجام می دادند. (۱)

زندگی اختصاصی و نعمتهای بهشتی مخلصین

« إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ، أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ، »

« مگر بندگان مخلص خدا، که ایشان رزقی معلوم دارند، » (۳۹ تا ۴۹/صافات)

جمله ” أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ، “ اشاره دارد به اینکه در بهشت رزق ایشان که بندگان مخلص خداوند غیر از رزق دیگران است و هیچ شباهتی بر رزق دیگران ندارد، اگر چه نام رزق ایشان و رزق دیگران یکی است، و لیکن رزق ایشان هیچ خلطی با رزق دیگران ندارد.

” فَوَكَّهَ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ، فِي جَنَّتِ النَّعِيمِ، “ - فاکهه به معنای هر میوه ای است که به اصطلاح امروز به عنوان دسر خورده می شود، نه به عنوان غذا، و این آیه بیان همان رزق معلوم مخلصین است، چیزی که هست خدای تعالی جمله « وَ هُمْ مُكْرَمُونَ، » را ضمیمه اش کرد تا بر امتیاز این رزق و این میوه از رزقهای دیگران، دلالت کند و بفهماند: هر چند دیگران نیز این میوه ها را دارند، اما مخلصین این میوه ها را با احترامی خاص دارند، احترامی که با خلوص و اختصاص مخلصین به خدا مناسب باشد و دیگران در آن شریک نباشند.

” يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِّنْ مَّعِينٍ، “ کلمه ” معین “ در نوشیدنیها به معنای آن نوشیدنی است که از پشت ظرف دیده شود، مانند آب و شرابی که در ظرف بلورین باشد، و مراد از کاس معین زلال بودن آب و یا شراب است، و به همین جهت دنبالش فرمود: بیضاء .

” بَيِّضَاءٌ لِّذِهِ اللَّشْرِبِينَ، “ یعنی شرابی صاف و زلال که صفا و زلالی اش برای نوشندگان لذت بخش است.

” لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنَزَّفُونَ، “ در این آیه ضررهای شراب را از آن نفی کرده است، و حاصل معنای جمله این است که:

در آن شراب بهشتی که برای مخلصین آماده شده ضررهای خمر دنیوی و مستی آن و از بین بردن عقل وجود ندارد. (۲)

میوه و گوشت بهشتی در اختیار متقین

۱- المیزان ج : ۱۹ ص : ۲۰۶

۲- المیزان ج : ۱۷ ص : ۲۰۵

« وَ أَمَدَدْنَاهُمْ بِفَاكِهَةٍ وَ لَحْمٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ »

« در بهشت آنچه از میوه و گوشت که هوس کنند پی در پی در اختیارشان قرار می دهیم. » (۲۲/طور)

کلمه امداد به معنای آوردن چیزی است به طور دائم و پشت سر هم، و معنای آیه این است که: ما اهل بهشت را به میوه و هر گوشتی که میل داشته باشند روزی می دهیم، یک روزی پشت سر هم و ساعت به ساعت و لا ینقطع. (۱)

فرض نبود غذا فرض نبود انسان!

(آیا لذایذ و شهوات دنیا در بهشت ادامه دارد؟)

یکی از لطیف ترین نکاتی که از دو آیه: « وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ - و سرانجام نیک نزد خدا است! » (۱۴/آل عمران) و آیه: « قُلْ أُوْثِقُواْ بُرُؤُكُمْ بِحَبْرِ الْجَهَنَّمَ - بگو آیا می خواهید شما را به بهتر از اینجا خبر دهیم؟ » (۱۵/آل عمران) استفاده می شود، این است که نعمت های موجود در دنیا و لذائذ مربوط به هر یک از آنها اموری است مقصود للغير، نه مقصود بالذات، وسیله هائی است برای زندگی محدود دنیا که از چند روزه دنیا تجاوز نمی کند، و اگر مساله زندگی مطرح نبود این نعمت ها نه خلق می شد و نه ارزشی داشت، حقیقت امر همین است.

و لیکن این را هم باید دانست که آنچه از هستی انسان باقی می ماند همین وجودی است که چند صباحی در دنیا زندگی کرده، با دگرگونی ها و تحولاتش مسیری را از نقص به کمال طی نموده، و این قسمت از وجود انسان همان روحی است که از بدن منشا گرفته و بر بدن حکم می راند.

بدنی که عبارت است از مجموع اجزائی که از عناصر روی زمین درست شده، و نیز قوای فعاله ای که در بدن است، به طوری که اگر فرض کنیم غذا و شهوت (و یا علاقه جذب عناصر زمین به سوی بدن)، نمی بود، وجود انسان هم دوام نمی یافت.

پس فرض نبود غذا و سایر شهوات، فرض نبود انسان است، نه فرض استمرار نیافتن وجودش! (دقت بفرمائید!)

پس انسان در حقیقت همان موجودی است که با زاد و ولد منشعب می شود، می خورد و می نوشد، و ازدواج می کند و در همه چیز تصرف نموده، می گیرد، می دهد، حس می کند، خیال می کند، تعقل می نماید، خرسند و مسرور و شادمان می شود، و هر ملائمی را به خود جلب می کند، خودی که عبارت است از مجموع اینها که گفتیم، مجموعی که بعضی از آنها مقدمه بعضی دیگر است، و انسان بین مقدمه و ذی المقدمه حرکتی دوری دارد، چیزی که بر

حسب طبیعت مقدمه کمال او بود، با دخالت شعور و اختیارش کمال حقیقیش می شود .

و وقتی خدا او را از دار فانی دنیا به دار بقا منتقل کرد، و خلود و جاودانگی برایش نوشت، حال یا خلود در عذاب، و یا در نعمت و ثواب، این انتقال و خلود، ابطال وجود او نمی تواند باشد بلکه اثبات وجود دنیائی او است، هر چه بود حالا هم همان است، با این تفاوت که در دنیا معرض دگرگونی و زوال بود، ولی در آخرت دگرگونی ندارد، هر چه هست همیشه همان خواهد بود، قهرا یا همیشه به نعمت هائی از سنخ نعمت های دنیا (منهای زوال و تغییر)، متنعم، و یا به نعمت ها و مصائبی از سنخ عذابهای دنیا (ولی منهای زوال و تغییر) معذب خواهد بود، و چون نعمت های دنیا عبارت بود از شهوت جنسی، و لذت طعام، و شراب، و لباس، و مسکن، و همنشین و مسرت و شادی و امثال اینها، در آخرت هم قهرا همین ها خواهد بود .

پس انسان آخرت هم همان انسان دنیا است، مایحتاج آخرتش هم همان مایحتاج دنیا است، آنچه در دنیا وسیله استکمالش بوده همان در آخرت هم وسیله استکمال او است، مطالب و مقاصدش هم همان مطالب و مقاصد است، تنها فرقی که بین دنیا و آخرت است مساله بقا و زوال است.

سعادت انسان در آخرت به همین است که به آنچه از لذائد که در دنیا می خواست برسد، چه خوردنیش، و چه نوشیدنیش، و چه لذائد جنسیش، و چه لذائدی که در دنیا به تصورش نمی رسید، و در عقلش نمی گنجید، و در آخرت عقلش به آن دست می یابد، و رسیدن به این لذائد همان بهشت است، و شقاوتش به نرسیدن به آنها است، که همان آتش است، همچنان که خدای تعالی فرموده:

” لَّهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ! “ (۳۵/ق) (۱)

مفهوم غذای صبح و شام بهشتیان

« ... وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا، »

« ... و در آنجا بامدادان و شامگاهان روزی خویش را دارند. » (۶۲/مریم)

ظاهر کلام این است که آمدن رزق در صبح و شام کنایه باشد از آمدن آن پشت سر هم و بدون انقطاع. (۲)

مفهوم امنیت در طلب میوه بهشتی

۱- المیزان ج : ۳ ص : ۱۶۵ تا ۱۶۸

۲- المیزان ج : ۱۴ ص : ۱۰۵

« يَدْعُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ آمِنِينَ، »

« هر میوه ای که بخواهند با کمال امنیت طلب می کنند! » (۵۵/دخان)

مفهوم آیه این است که تمام اقسام میوه ها را می طلبند، و می خورند، در حالی که از ضرر آنها ایمنند. (۱)

نماز

فریضه عبادی نماز

نماز : کتاب موقت، و فریضه ای ثابت !

«إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا!»

-نماز واجبی است که باید مؤمنین در اوقات معین انجام دهند!»

کتابت کنایه است از واجب بودن و واجب کردن، می فرماید: نماز بر مؤمنین نوشته و واجبی است دارای وقت. مراد از کتاب موقت، کتابی مفروض و ثابت و غیر متغیر است. و از ظاهر لفظ آیه بر می آید که نماز از همان اول تشریح، فریضه ای دارای وقت بوده که باید هر نمازی را در وقت خودش انجام داد. ولی ظاهراً وقت در نماز، کنایه باشد از ثبات و عدم تغییر و خلاصه کلام اینکه، ظاهر لفظ منظور نیست، و نمی خواهد بفرماید نماز فریضه ای است دارای وقت بلکه می خواهد بفرماید: فریضه ای است لایتغیر و ثابت و بنا بر این اطلاق موقت بر کلمه کتاب، اطلاق ملزوم بر لازمه چیزی است.

می خواهد بفرماید: نماز به حسب اصل، دگرگونگی نمی پذیرد، پس در هیچ حالی ساقط نمی شود.

مراد از موقت بودن نماز ثابت بودن آن و ساقط نشدنش در هیچ حالی از احوال و مبدل نشدنش به چیز دیگر است، می فرماید: نماز نه ساقط می شود، و نه مانند روزه به چیز دیگر نظیر كفاره مبدل و عوض می شود.

(۱)

نماز و صبر، دو رکن عبادی و اخلاقی دین

۱- مستند: آیه ۱۰۲ سوره نساء المیزان ج : ۵ ص : ۱۰۰

« وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرْفِي النَّهَارِ وَ زُلْفَاً مِّنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبَنَّ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرَى لِلذَّكِرِينَ. وَ اصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ !

- دو طرف روز و پاسی از شب نماز بپا دار که نیکبها بدیها را نابود می کند، این تذکری است برای آنها که اهل تذکرند.

- و صبور باش که خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند!

خدای تعالی پس از امر به نماز، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دستور می دهد به صبر کردن، و در موارد دیگری مانند: « و استعینوا بالصبر و الصلوه! » میان صبر و نماز جمع کرده است. و سر آن این است که هر کدام از این دو، در باب خودش مهم ترین ارکان هستند.

آری، در میان عبادات، نماز مهمترین عبادت و در اخلاقیات صبر مهمترین خلق است، همچنانکه در باره نماز فرموده: « و لذكر الله اکبر، » و در باره صبر فرموده: « ان ذلک لمن عزم الامور. »

و اجتماع این دو، مهمترین وسیله ای است که با آن می توان بر مصائب و ناملایمات فایق آمد، چون صبر، نفس را از قلق و اضطراب و فراری شدن نگه می دارد، و نماز نفس را به سوی پروردگار توجه می دهد و در نتیجه ناملایمات را از یاد آدمی می برد.

و از اینکه بطور مطلق امر به صبر کرده به دست می آید که منظور از آن، اعم از صبر بر عبادت و یا صبر بر معصیت و یا صبر در مصیبت است، بلکه همه آنها را شامل می شود و بنا بر این، امر مزبور، امر به صبر است در امثال تمامی اوامر و نواهی که قبلا در سوره آمده، از قبیل فاستقم، و لا تطغوا، و لا ترکنوا، و اقم الصلوه .

و لیکن از اینکه صیغه امر را مفرد آورده و تنها به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متوجه کرده به دست می آید که مقصود از آن صبر، صبر مخصوصی است که مختص به آن حضرت است، و گرنه می فرمود: و اصبروا مخصوصا با اینکه سیاق امرها و نهی های گذشته همه سیاق جمع بود، و این مطلب گفتار آن کسانی را که می گویند منظور از صبر، صبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در برابر آزار مشرکین و ظلم ستمگرانشان است تایید می کند.

و اما اینکه چرا امر به نماز را مفرد آورده مگر نماز هم اختصاص به آن جناب

دارد؟ جوابش این است که نماز مخصوص به آن جناب نیست، ولی مقصود از اقامه در اینجا چیز است که آن روز مخصوص به آن جناب بوده، و آن عبارت است از اقامه نماز به جماعت که آن روز باید آن حضرت این کار را می کرد- (دقت فرمایید!) و اینکه فرمود: «ان الله لا يضيع اجر المحسنين!» امر به صبر را تعلیل می کند.

(۱)

نماز و انفاق، دو رکن اساسی راه خدا

«وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ...»

قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خِلَافٌ،

- آنها برای خدا ماندهایی قرار دادند تا مردم را از راه وی گمراه کنند ...

- به بندگان من که ایمان آورده اند بگو: پیش از آن که روزی بیاید که در آن نه معامله باشد و نه دوستی، نماز را به پاداشته و از آنچه روزیشان داده ایم پنهان و آشکار را انفاق کنند!»

خدای تعالی به وسیله پیامبر گرامی خود، بندگان خود را که ایمان آورده اند دستور می دهد که او را رها نکنند و قبل از آن که روز قیامت فرارسد، که در آن روز دیگر مجالی برای جبران سعادتهای فوت شده نیست، و دیگر با هیچ وسیله ای از وسایل موجود در دنیا که معاوضه یا دوستی و محبت است، نمی توان چیزهایی که از دست رفته جبران کرد، راه خدا و ریسمان محکم او را از دست ندهند، چون روز قیامت فقط و فقط روز حساب و جزا است و شان آن روز تنها همین است و شان دیگری در آن نیست.

خدای تعالی در آیه اول، علت بت پرستی ارباب ضلالت را اینگونه تعلیل می کند که می خواستند مردم را از راه خدا منحرف کنند. آنگاه دنبال این تعلیل رسول خود را دستور می دهد که به ایشان هشدار دهد راهی که می روند به آتش دوزخ منتهی می شود.

از اینجا روشن می شود که در آیه دومی جمله «يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُنْفِقُوا» بیان از راه خدا است. در معرفی راه خدا، تنها به این دو اکتفا کرد، چون سایر وظائف و دستورات شرعی که هر یک به تناسب خود، شانی از شئون حیات دنیوی را اصلاح می کند - عده ای از قبیل نماز میان بنده و پروردگار او را، و عده ای نظیر انفاق، میان بنده با بندگان دیگر را - همه از آن دو رکن، منشعب می شوند.

(۲)

۱- مستند: آیه ۱۱۴ و ۱۱۵ سوره هود المیزان ج : ۱۱ ص : ۷۸

۲- مستند: آیه ۳۱ سوره ابراهیم المیزان ج : ۱۲ ص : ۸۲

« اَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ! »

- آنچه از کتاب به تو وحی شده بخوان و نماز به یادار که نماز از فحشاء و منکرات جلوگیری می کند و ذکر خدا بزرگتر است و خدا می داند که چه می سازید!»

در این آیه، رسول گرامی خود را دستور می دهد به تلاوت آنچه به وی وحی شده، چون تلاوت قرآن بهترین رافع است از شرک و ارتکاب فحشاء و منکرات، زیرا در آن آیات روشنی است که متضمن حجت هایی نورانی است، که حق را آن طور که باید روشن می سازد، و هم مشتمل است بر داستانهای عبرت آور، و مواعظ و بشارت ها و انذار و وعده و وعیدها که شنونده و خواننده را از گناهان باز می دارد.

و سپس آن امر را ضمیمه کرد به امر به نماز که بهترین اعمال است، چون که نماز از فحشاء و منکر بازمی دارد.

سیاق آیات شاهد بر این است که: مراد از این بازداري، بازداري طبيعت نماز از فحشاء و منکر است، البته بازداري آن به نحو اقتضاء است نه علت تامه، که هر کس نماز خواند، دیگر نتواند گناه کند.

چگونه نماز از فحشا و منکر نهی می کند؟

خواهی گفت چطور نماز از فحشاء و منکرات نهی می کند؟ در جواب می گوییم این عمل مخصوصا که بنده خدا آن را در هر روز پنج بار به جا بیاورد، و همه عمر ادامه دهد، و مخصوصا اگر آن را همه روزه در جامعه ای صالح به جا بیاورد، و افراد آن جامعه نیز مانند او همه روزه به جا بیاورند، و مثل او نسبت به آن اهتمام بورزند، طبعاً با گناهان کبیره سازش ندارد.

آری توجه به خدا از در بندگی، آنهم در چنین محیط و از چنین افراد، طبیعتاً باید انسان را از هر معصیتی کبیره و هر عملی که ذوق دینی آن را شنیع می داند، از قبیل: قتل نفس، تجاوز به جانها، تجاوز به مال ایتام، ارتکاب زنا و لواط باز بدارد، بلکه نه تنها از ارتکاب آنها، بلکه حتی از تلقین آن نیز جلوگیری کند.

برای اینکه نماز مشتمل است بر ذکر خدا، و این ذکر، اولاً ایمان به وحدانیت خدای تعالی و رسالت و جزای روز قیامت را به نمازگزار تلقین می کند، و به او می گوید

که خدای خود را با اخلاص در عبادت مخاطب قرار داده و از او استعانت بنما، و درخواست کن که تو را به سوی صراط مستقیم هدایت نموده و از ضلالت و غضبش به او پناه ببر.

و ثانياً او را وادار می کند بر اینکه با روح و بدن خود متوجه ساحت عظمت و کبریایی خدا شده، پروردگار خود را با حمد و ثنا و تسبیح و تکبیر یاد آورد، و در آخر بر خود و هم مسلکان خود و بر همه بندگان صالح سلام بفرستد.

علاوه بر این او را وادار می کند به اینکه از حدث (که نوعی آلودگی روحی است)، و از خبث یعنی آلودگی بدن و جامه، خود را پاک کند، و نیز از اینکه لباس و مکان نمازش غصبی باشد، پرهیزد، و رو به سوی خانه پروردگارش بایستد.

پس اگر انسان مدتی کوتاه بر نماز خود پایداری کند، و در انجام آن تا حدی نیت صادق داشته باشد، این ادامه و تداوم در مدت کوتاه به طور مسلم باعث می شود که ملکه پرهیز از فحشاء و منکر در او پیدا شود، به طوری که اگر فرضاً آدمی شخصی را موکل بر خود کند، که دائماً ناظر بر احوالش باشد، و او را آنچنان تربیت کند که این ملکه در او پیدا شود و به زیور ادب عبودیت آراسته گردد، قطعاً تربیت او مؤثرتر از تربیت نماز نیست، و به بیش از آنچه که نماز او را دستور می دهد دستور نخواهد داد، و به بیش از آن مقدار که نماز به ریاضت وادارش می کند وادار نخواهد کرد.

چرا برخی نمازگزارها مرتکب فحشا و منکر می شوند؟

در اینجا لازم است اشکالی که به آیه شریفه شده، جوابش را خاطر نشان سازیم. بعضی بر این آیه اشکال کرده اند که: این آیه می فرماید نماز از فحشاء و منکرات نهی می کند، و حال آنکه ما بسیاری از نمازگزاران را می بینیم که از ارتکاب گناهان بزرگ پروایی ندارند، چرا نماز آنان از فحشاء و منکرات بازشان نمی دارد؟

آنچه از سیاق برمی آید این است که: اگر دستور داده اند به اینکه مردم نماز بخوانند، برای این است که نماز آنان را از فسق و فجور باز می دارد، و این تعلیل می فهماند که نماز عملی است عبودی، که به جا آوردنش صفتی در روح آدمی پدید می آورد که آن صفت به اصطلاح معروف، پلیسی است غیبی، و صاحبش را از فحشاء و منکرات باز می دارد، و در نتیجه جان و دلش را از قذارت گناهان و آلودگی هایی که از اعمال زشت پیدا می شود، پاک می نماید. پس معلوم می شود مقصود از نماز رسیدن به آن صفت است، یعنی صفت بازداری از گناه، چیزی که هست در جواب از آن اشکال می گوئیم: پیدایش

این صفت اثر طبیعی نماز هست، و لیکن به نحو اقتضاء، نه به نحو علیت.

پس حق در جواب همان است که گفتیم: بازداری از گناه اثر طبیعی نماز است، چون نماز توجه خاصی است از بنده به سوی خدای سبحان، لیکن این اثر تنها به مقدار اقتضاء است، نه علیت تامه، تا تخلف نپذیرد، و نمازگزار دیگر نتواند گناه کند، نه، بلکه اثرش به مقدار اقتضاء است، یعنی اگر مانع و یا مزاحمی در بین نباشد اثر خود را می بخشد، و نمازگزار را از فحشاء باز می دارد، ولی اگر مانعی و یا مزاحمی جلو اثر آن را گرفت، دیگر اثر نمی کند، و در نتیجه نمازگزار آن کاری که انتظارش را از او ندارند می کند.

خلاصه، یاد خدا و موانعی که از اثر او جلو می گیرند، مانند دو کفه ترازو هستند، هر وقت کفه یاد خدا چربید، نمازگزار گناه نمی کند، و هر جا کفه آن موانع چربید کفه یاد خدا ضعیف می شود، و نمازگزار از حقیقت یاد خدا منصرف می گردد، و گناه را مرتکب می شود.

و اگر خواننده عزیز بخواهد این معنا را لمس کند، باید حال بعضی از افراد که نام مسلمان دارند، و در عین حال نماز نمی خوانند، در نظر بگیرد، که اگر رفتار آنها را زیر نظر قرار دهد، می بیند که به خاطر نخواندن نماز، روزه را هم می خورد، و حج هم نمی رود و زکات هم نمی دهد، و بالأخره سایر واجبات را هم ترک می کند، و هیچ فرقی بین پاک و نجس، و حلال و حرام نمی گذارد، و خلاصه در راه زندگی همچنان پیش می رود، هر چه پیش آید خوش آید، و هیچ چیزی را در راه خود مانع پیشرفت خود نمی بیند، نه ظلم، نه زنا، نه ربا، نه دروغ، و نه هیچ چیز دیگر! آن وقت اگر حال چنین شخصی را با حال کسی مقایسه کنی که نماز می خواند، و در نمازش به حداقل آن یعنی آن مقداری که تکلیف از گردنش ساقط شود اکتفاء می کند، خواهی دید که او از بسیاری از کارها که بی نماز از آن پروا نداشت پروا دارد، و اگر حال این نمازگزار را با حال کسی مقایسه کنی که در نمازش اهتمام بیشتری دارد، خواهی دید که دومی از گناهان بیشتری پروا دارد، و به همین قیاس هر چه نماز کاملتر باشد، خودداری از فحشاء و منکرات بیشتر خواهد بود.

ذکر الله بودن نماز

« و لذکر الله اکبر! » کلمه ذکر گاهی در معنای یاد و خاطر به کار برده می شود، مثلاً می گویند: آیا به یاد داری و آیا به خاطر داری؟

و این یاد و خاطر هیئت است در نفس، که با داشتن آن انسان می تواند آنچه از

معلومات کسب کرده حفظ کند، و از دست ندهد، مانند حافظه، با این تفاوت که حفظ را در جایی به کار می برند که مطلبی را در حافظه خود داشته باشد، هر چند که الآن حاضر و پیش رویش نباشد، به خلاف ذکر که در جایی به کار می رود که علاوه بر اینکه مطلب در صندوق حافظه اش هست، در نظرش حاضر هم باشد.

گاهی کلمه ذکر را در حضور قلب و یا حضور در زبان استعمال می کنند، مثلاً می گویند: ذکر خدا دو نوع است، یکی ذکر به زبان، و یکی هم ذکر به قلب، یعنی حضور در قلب، و به همین جهت است که گفته اند: ذکر دو نوع است، ذکر از نسیان یعنی ذکر به معنای اول، و ذکر بدون نسیان یعنی ذکر به معنای دوم، که به معنای ادامه حفظ است، معنای سوم ذکر هم عبارت است از سخن، چون هر سخنی را ذکر هم می گویند.

و ظاهراً اصل در معنای این کلمه همان معنای اول است، و اگر معنای دوم (نام خدا بردن) را هم ذکر نامیده از این بابت است که ذکر لفظی مشتمل بر معنای قلبی نیز هست، و ذکر قلبی نسبت به ذکر لفظی اثری را می ماند که بر سبب مترتب می شود، یا نتیجه ای است که از عمل عاید می گردد.

بهترین عملی که صدورش از انسان تصور می شود!!

اگر نماز را ذکر نامیده اند، برای این است که: نماز هم مشتمل است بر ذکر زبانی از تهلیل، حمد، تسبیح، و هم به اعتباری دیگر مصداقی است از مصادیق ذکر، چون مجموعه آن عبودیت بنده خدا را مجسم می سازد، و لذا خدای تعالی نماز را ذکر الله نامیده و فرموده: «اذا نودی للصلوه من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله!» و هم به اعتباری دیگر امری است که ذکر بر آن مترتب می شود، ترتب غایت بر صاحب غایت، یعنی نتیجه نماز یاد خدا است، همچنان که آیه «واقم الصلوه لذكری!» به آن اشاره می کند.

و ذکر می که گفتیم، غایت و نتیجه نماز است ذکر قلبی است، البته آن ذکر می که گفتیم به معنای استحضار است، یعنی استحضار یاد خدا در ظرف ادراک، بعد از آنکه به خاطر فراموشی از ذهن غایب شده بود، و یا به معنای ادامه استحضار است، و این دو قسم از ذکر بهترین عملی است که صدورش از انسان تصور می شود، و از همه اعمال خیر قدر و قیمت بیشتری دارد، و نیز از همه انحاء عبادتها اثر بیشتری در سرنوشت انسان دارد، چون یاد خدا به این دو نوع که گفته شد، آخرین مرحله سعادت است که برای انسانها در نظر گرفته شده، و نیز کلید همه خیرات است!

و به هر حال از ظاهر سیاق آیه «واقم الصلوه ان الصلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر»

برمی آید که جمله و ل ذکر الله اکبر متصل به آن است، و اثر دیگری از نماز را بیان می کند، و اینکه آن اثر، بزرگتر از اثر قلبی است، در نتیجه جمله «و ل ذکر الله اکبر» به منزله ترقی دادن مطلب است، و البته منظور از ذکر در آن جمله نیز همان ذکر قلبی است، که گفتیم از نماز حاصل می شود.

پس گویا فرموده: نماز بگزار تا تو را از فحشاء و منکر بازدارد، بلکه آنچه عاید تو می کند بیش از این حرفها است، چون مهم تر از نهی از فحشاء و منکر این است که: تو را به یاد خدا می اندازد، و این مهم تر است، برای اینکه ذکر خدا بزرگترین خیری است که ممکن است به یک انسان برسد، چون ذکر خدا کلید همه خیرات است، و نهی از فحشاء و منکرات نسبت به آن فایده ای جزئی است.

البته این احتمال هم هست که مراد از ذکر همان اذکار زبانی نماز باشد، ولی در این صورت باز هم جمله مذکور در معنای ترقی است، چون معنای آیه این می شود: نماز بخوان، تا تو را از فحشاء و منکر بازدارد، بلکه همان اذکاری که در نماز است، و یا خود نماز، مهمتر از آن بازداری است، چون بازداری مذکور یکی از آثار نیک ذکر است، و به هر تقدیر، بنابر هر دو احتمال، آن چیزی که ذکر الله از آن بزرگتر است عبارت است از نهی از فحشاء و منکر.

«و الله يعلم ما تصنعون!» یعنی خدا می داند آنچه را که شما از خیر و شر انجام می دهید، و چون می داند بر شما لازم است که مراقب او باشید، و از او غافل نگردید، و بنابر این جمله مورد بحث مخصوصا بنابر قول اول مردم را تحریک و تشویق بر مراقبت می کند.

در مجمع البیان در ذیل آیه «ان الصلوه تنهی عن الفحشاء والمنکر» می گوید: انس بن مالک از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که فرمود: کسی که نمازش او را از فحشاء و منکر باز ندارد، جز دورتر شدن از خدا اثری برایش ندارد.

و نیز در مجمع البیان از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که فرموده: «نماز نیست نماز کسی که نماز خود را اطاعت نمی کند، و اطاعت نماز این است که از فحشاء و منکر دست بردارد.»

و نیز در همان کتاب است که علمای امامیه از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند که فرمود: هر که دوست می دارد بداند نمازش قبول شده یا نه، به خود بنگرد که آیا نمازش او را از فحشاء و منکر بازمی دارد یا نه؟ به همان مقدار که بازش می دارد قبول شده است.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله « و لذكر الله اكبر» می گوید: در روایت ابی الجارود از امام باقر علیه السلام آمده که آن جناب در معنای این جمله می فرمود: یعنی، اینکه خدا به یاد نماز گزاران است مهم تر است از اینکه نماز گزاران از او یاد می کنند، مگر نشیندی که فرمود: « اذکرونی اذکرکم - مرا به یاد آورید تا شما را به یاد آورم.»

و در تفسیر نور الثقلین از مجمع البیان نقل کرده که گفته است: اصحاب ما امامیه از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند که فرمود: منظور از « ذکر الله» یاد خدا است، در هنگام برخورد به حلال و حرام او (یعنی در برابر حلالش شکر گفتن، و از حرامش پرهیز کردن).

و در همان کتاب از معاذ بن جبل روایت کرده که گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم کدام یک از اعمال محبوب ترین عمل نزد خدا است؟ فرمود: اینکه بمیری در حالی که زبانت از ذکر خدای عز و جل تر باشد.

[\(۱\)](#)

آغاز نماز در اسلام و در خانواده پیامبر

نماز قبل از بعثت رسول الله

۱- مستند: آیه ۴۵ سوره عنکبوت المیزان ج : ۱۶ ص : ۱۹۸

« أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى، عَبْدًا إِذَا صَلَّى،

- آیا دیدی آن شخص را که نهی می کرد بنده ای را به هنگامی که نماز می خواند؟ »

مراد از عبدی که نماز می خواند به طوری که از آخر آیات بر می آید رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است، چون در آخر آیات آن جناب را از اطاعت آن شخص نهی نموده، امر به سجده اش و به نزدیک شدنش می فرماید.

بنا بر این فرض که سوره مورد بحث اولین سوره نازل شده از قرآن باشد، و نیز بنا بر اینکه از اول تا به آخر سوره یکباره نازل شده باشد، سیاق این آیات دلالت دارد بر اینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم قبل از نزول قرآن نماز می خوانده، و همین معنا دلالت دارد بر اینکه آن جناب قبل از رسیدنش به مقام رسالت با نزول قرآن، یعنی قبل از حادثه بعثت از انبیا بوده است.

ولی بعضی گفته اند که: نماز قبل از بعثت آن جناب نماز واجب نبوده، و به طوری که از اخبار بر می آید نمازهای واجب در شب معراج واجب شده، و در سوره اسراء فرموده: « اقم الصلوه لدلوك الشمس الى غسق الليل و قرآن الفجر...! » اما این سخن درست نیست، برای اینکه آنچه از داستان شب معراج مسلم است، و روایات معراج بر آن دلالت دارد، تنها این است که نمازهای پنجگانه یومیه در آن شب با شکل خاص خود یعنی دو رکعت دو رکعت واجب شد، و هیچ دلالتی ندارد بر اینکه قبل از آن شب به صورت دیگر

تشریح نشده بود، بلکه در بسیاری از آیات سوره های مکی و از آن جمله سوره هایی که قبل از سوره اسراء نازل شده، نظیر سوره مدثر و مزمل و غیر آن دو سخن از نماز رفته، و به تعبیرهایی مختلف از آن یاد نموده است، هر چند که کیفیت آن را ذکر نکرده، اما اینقدر هست که نمازهای قبل از معراج مشتمل بر مقداری تلاوت قرآن و نیز مشتمل بر سجده بوده است.

و در بعضی از روایات هم آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در اوایل بعثت با خدیجه و علی علیهما السلام نماز می خواند، در این روایات هم نیامده که نماز آن روز به چه صورت بوده است.

(۱)

امر به نماز در خانواده رسول الله

« وَ أَمْرُ أَهْلِكَ بِالصَّلَاةِ وَ اصْطَبْرُ عَلَيْهَا لَا نَسْأَلُكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَ الْعَقِبَةُ لِلتَّقْوَى! »

- کسان خویش را به نماز خواندن وادار کن و به کار نماز شکیبایی به خرج ده ما روزی دادن کسی را به عهده تو نمی گذاریم که تو خود نیز روزی خور مائی و سر انجام نیک مخصوص پرهیزکاری است!

جمله اهلک بر حسب انطباقش با هنگام نزول، خدیجه همسر رسول الله و علی علیه السلام هستند چون علی علیه السلام هم اهل آن جناب و در خانه آن جناب بود و یا آن دو بزرگوار به ضمیمه بعضی از دختران رسول خدایند.

و بعید نیست که از آیه شریفه به خاطر اینکه امر به نماز را منحصر در اهل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرده، با اینکه در دو آیه قبل آن را منحصر در خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرده بود و می فرمود: در چهار هنگام نماز بخوان و صبر بکن، و نیز با در نظر گرفتن اینکه آن جناب را نهی می کرد از اینکه چشم به زر و زیور دنیایی کفار بدوزد، بر می آید که این سوره در اوائل بعثت، یا خصوص این آیه در آن موقع نازل شده است، و از ابن مسعود هم روایت شده که سوره طه از عتاق اول یعنی سوره های قدیمی است.

در درالمنثور است که ابن مردویه و ابن عساکر و ابن نجار از ابی سعید خدری روایت می کند که گفت: وقتی آیه « و امر اهلک بالصلاه! » نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همواره تا هشت ماه به در خانه علی می آمد و می فرمود:

- الصلوه! رحمکم الله! انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا!

- نماز! خدا رحمتتان کند، همانا خدا می خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور نموده آن طور که خود می داند تطهیرتان کند.

داستان امر فرمودن رسول الله اهل بیت را به نماز، به طرق دیگری غیر آنچه آوردیم نیز روایت شده است.

در تفسیر قمی آمده که آن جناب همواره این عمل را همه روزه انجام می داد، حتی زمانی هم که به مدینه آمد، تا از دنیا رفت.

(۱)

نماز های تشریح شده قبل از معراج رسول الله (ص)

نماز دو طرف روز، و ساعاتی از شب نزدیک به روز

۱- مستند: آیه ۱۳۲ سوره طه المیزان ج: ۱۴ ص: ۳۳۵

« وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَ زُلْفَاً مِّنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرِي لِلذَّكِّرِينَ! »

- دو طرف روز و ساعاتی از شب که نزدیک روز باشد، نماز بپا دار که نیکی ها بدی ها را نابود می کند، این تذکری است برای آنها که اهل تذکرند!»

دو طرف نهار به معنی صبح و عصر است، و کلمه زلفاً از نظر معنا و ساختمان لفظی شبیه است به قرب و این وصفی است که به جای موصوف خود- نظیر ساعات و امثال آن- نشسته و تقدیرش این است: و ساعاتی از شب که نزدیک به روز باشد.

یعنی نماز را در صبح و عصر و در ساعاتی از شب که نزدیکتر به روز باشد به پای دار، و این ساعات با نماز صبح و عصر که در یک طرف روز قرار دارد و نماز مغرب و عشاء که وقتشان ساعت‌های اول شب است تطبیق می کند، همچنانکه بعضی از مفسرین نیز گفته اند.

و یا تنها با نماز صبح و مغرب که هر یک در یک طرف روز قرار دارند و نماز عشاء که وقتش اوایل شب است منطبق می شود چنانکه دیگران گفته اند و بعضی دیگر حرفهای دیگری زده اند و لیکن از آنجایی که بحث در این مورد به فقه مربوط است، و در بحث فقهی متبع، بیانی است که از پیغمبر و امامان اهل بیتش وارد شده باشد.

در تفسیر عیاشی از جریر از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که در تفسیر « اقم الصلوة طرفی النهار، » فرمود: دو طرف روز یکی مغرب است و یکی صبح و زلفاً من اللیل

نماز عشاء است.

جمله «ان الحسنات يذهبن السيئات!» امر اقم الصلوه را تعلیل نموده، بیان می کند که نمازها حسناتی است که در دل‌های مؤمنین وارد شده و آثار معصیت و تیرگی‌هایی که دل‌هایشان از ناحیه سیئات کسب کرده از بین می برد.

« ذلك ذكري للذاكرين! » یعنی اینکه گفته شد که حسنات سیئات را از بین می برد به خاطر اهمیتی که دارد و برای بندگانی که به یاد خدا هستند مایه تذکر است!

(۱)

تسبیح قبل طلوع و غروب، و برخی از شب و اطراف روز

« فَاَصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَايِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ! »

بر آنچه می گویند صبر کن و پیش از طلوع خورشید و پیش از غروب آن به ستایش، پروردگارت را تسبیح گوی و کناره های شب و اواخر روز نیز تسبیح بگوی شاید که خوشنود شوی!

« قبل طلوع الشمس و قبل غروبها، » دو کلمه قبل دو ظرفند برای تسبیح و حمد پروردگار، « و من آناء اللیل فسبح! » یعنی در بعضی اوقات شب تسبیح بگوی.

تسبیحی که در آیه ذکر شده مطلق است و از جهت لفظ دلالتی ندارد که مقصود از آن نمازهای واجب یومیه باشد، و یا مطلق نماز باشد.

مراد از اطراف نهار ماقبل از طلوع آفتاب و ماقبل از غروب آن است که چون دو وقت وسیع هستند و برای هر یک اجزایی است که هر جزء آن نسبت به ظهر یک طرف روز حساب می شود و صحیح است که این دو هنگام را چندین طرف برای روز به حساب آورد همچنانکه صحیح است دو طرف روز حسابش کرد چون در عرف هم می بینیم همانطور که قبل از آفتاب را اول روز می نامند اوائل روز هم می نامند و این به همان اعتباری است که گفتیم یک هنگام را به چند جزء تجزیه می کنند که کلمه قبل از آفتاب بر همه اش صادق است و همچنین قبل از غروب را، هم آخر روز می نامند و هم اواخر روز.

و بنا بر این وجه برگشت معنای آیه به مثل این می شود که بگوییم قبل از طلوع آفتاب و غروب آن که اطراف روز هستند و در پاره ای اوقات شب در آن تسبیح کن با اطراف نهار که مامور به تسبیح در آن شدی.

بنا بر این اگر بگوییم: مراد از تسبیح در آیه، غیر نمازهای واجب است، در این صورت مراد از تسبیح در اجزای اول روز و اجزای آخر روز، و اجزایی از شب، به ضمیمه اجزای اول روز و آخر آن خواهد بود، و دیگر محذور تکرار، و نیز محذور اطلاق لفظ جمع بر کمتر از سه لازم نمی آید.

و اگر بگوییم مراد از تسبیح در آیه شریفه همان نمازهای یومیه است، در این صورت آیه شریفه تنها متضمن امر به نماز صبح و عصر و دو نماز مغرب و عشا خواهد بود، نظیر امری که در آیه « اقم الصلوه طرفی النهار و زلفا من اللیل! » بود که آن نیز متعرض چهار نماز شده است.

و شاید تعبیر از دو هنگام صبح و عصر در آیه مورد بحث به اطراف روز برای اشاره به وسعت آن دو وقت باشد.

و اما اینکه چرا تنها متضمن چهار نماز از نمازهای پنجگانه یومیه شده، عیبی ندارد، برای اینکه این سوره از سوره های اولی است که در مکه نازل شده، و اخبار مستفیضه از طرق عامه و خاصه نیز دلالت دارد بر اینکه واجبات روزانه در معراج پنج نماز تشریح شده، همچنانکه می بینیم در سوره اسراء که بعد از معراج نازل شده پنج نماز ذکر شده، و فرموده: « اقم الصلوه لدلوك الشمس الی غسق اللیل و قرآن الفجر! »

پس شاید آنچه از نمازهای یومیه در هنگام نزول سوره طه و نیز سوره هود که قبل از اسراء نازل شده اند واجب شده بوده، چهار نماز بوده، و تا نزول سوره اسراء نماز ظهر واجب نشده بوده، بلکه ظاهر دو آیه سوره طه و سوره هود هم همین است.

و معلوم است که بنا بر این وجه دیگر آن اشکالی که وارد می شود بر قولی که می گفت مراد از تسبیح، نمازهای پنجگانه است بر این قول وارد نمی شود چون در آن وجه در انطباق اطراف نهار بر نماز ظهر با اینکه وسط روز است دچار اشکال می شدیم.

« لعلک ترضی، » سیاق سابق که اعراض کفار از یاد خدا و نسیان ایشان آیات او و اسرافشان در امر او و ایمان نیابردنشان را ذکر می کرد و نیز تاخیر انتقام از ایشان و دستور صبر و تسبیح و تحمید به رسول خدا را ذکر می نمود اقتضاء دارد که مراد از رضا، رضای به قضای خدا و قدر او باشد که در این صورت معنا این طور می شود: صبر کن و پروردگارت را حمد و تسبیح گوی آنقدر که حالت رضا برایت حاصل شود، رضای به قضای خدا و بنا بر این جمله مزبور نظیر آیه « و استعینوا بالصبر و الصلوه، » می شود.

و اما اینکه چطور تسبیح و تحمید خدا رضا می آورد؟ وجهش این است که تنزیه فعل خدا از نقص و عیب، و یاد کردن او به ثنای جمیل، و مداومت در این کار باعث می شود انسان انس قلبی به خدا پیدا کند و علاقه مند به بیشتر کردن آن شود، وقتی انس به

زیبایی و جمال فعل خدا و نزهت او زیاد شد رفته رفته این انس در قلب رسوخ پیدا می کند و آنگاه آثارش در نظر نفس هویدا گشته خطورهایی که مایه تشویش در درک و فکر است از نفس زایل می گردد، و چون جلی نفس این است که به آنچه دوست دارد راضی و خوشنود باشد و آنچه غیر جمیل و دارای نقص و عیب است دوست ندارد، لذا ادامه یاد خدا با تسبیح و تحمید باعث می شود که نفس به قضای خدا راضی گردد.

(۱)

ذکر صبح و عصر، و سجده و تسبیح طولانی شها

« وَ اذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ بُکْرَةً وَّ اَصِيلاً، وَ مِنْ اللَّیْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَ سَبِّحْهُ لَيْلاً طَوِيلاً،

اِنَّ هُوَ لَیَجِبُونَ الْعَاجِلَةَ وَ یَذُرُونَ وَرَاءَهُمْ یَوْمًا ثَقِيلاً !

و نام خدا را صبح و شام به عظمت یاد کن، و در شبانگاه به سجده خدا پرداز و مقداری طولانی از شب را به تسبیح و ستایش او صبح گردان!

این مردم کافر غافل زندگی زودگذر دنیا را دوست می دارند و آن روز قیامت سخت سنگین را به کلی از یاد می برند!

مضمون این دو آیه که همان ذکر نام خدا در بکره و اصیل (صبح و عصر) و سجده برای او در پاسی از شب باشد، با نماز صبح و عصر و مغرب و عشا تطبیق می شود، و همین مؤید آن احتمال است که این آیات در مکه یعنی قبل از واجب شدن نمازهای پنجگانه نازل شده باشد، چون آیه ای که مشتمل بر نمازهای پنجگانه است آیه « اقم الصلوه لدلوك الشمس الی غسق اللیل و قران الفجر، » است.

پس در حقیقت دو آیه مورد بحث نظیر آیه « و اقم الصلوه طرفی النهار و زلفا من اللیل، » و آیه « و سبح بحمد ربك قبل طلوع الشمس و قبل غروبها و من اناء اللیل فسبح و اطراف النهار، » است .

« و سبحة لیلا طویلا، » منظور از تسبیح همان نماز شب است.

« ان هؤلاء یحبون العاجله و یذرون ورائهم یوما ثقیلا، » این آیه علت امر و نهی قبل را بیان می کند.

مراد از کلمه عاجله زندگی نقد دنیا است، و اگر خود روز را روز ثقیل خوانده، از باب استعاره است، گویا شدت آن روز بار بسیار سنگینی است که نمی توان به دوشش کشید، و منظور از یوم ثقیل همان روز قیامت است.

(۲)

۱- مستند: آیه ۱۳۰ سوره طه المیزان ج: ۱۴ ص: ۳۲۹

۲- مستند: آیه ۲۵ تا ۲۷ سوره انسان المیزان ج: ۲۰ ص: ۲۲۸

« أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا،

-نماز را وقت زوال آفتاب تا اول تاریکی شب به پا دار و نماز صبح را نیز به جای آر که آن به حقیقت هم مشهود ملائکه شب است که می روند و هم ملائکه روز که می آیند.»

از ائمه اهل بیت علیهم السلام به طریق شیعه روایت شده که فرموده اند: دلوک الشمس هنگام ظهر و غسق اللیل نصف شب است.

و بنا بر این روایت، آیه شریفه از اول ظهر تا نصف شب را شامل می شود، و نمازهای واجب یومیه که در این قسمت از شبانه روز باید خوانده شود چهار نماز است، ظهر و عصر و مغرب و عشاء، و با انضمام نماز صبح که جمله: و قرآن الفجر دلالت بر آن دارد نمازهای پنجگانه یومیه کامل می شود.

و اینکه فرموده: و قرآن الفجر مراد از آن نماز صبح است، و چون مشتمل بر قرائت قرآن است آن را قرآن صبح خوانده، چون روایات همه متفقند بر اینکه مراد از قرآن الفجر همان نماز صبح است.

و همچنین روایات از طرق عامه و خاصه متفقاً جمله «ان قرآن الفجر کان مشهوداً» را تفسیر کرده اند به اینکه: نماز صبح را هم ملائکه شب (در موقع مراجعت) و هم ملائکه صبح (در موقع آمدن) می بینند.

(۱)

نماز وسطی

«حَفِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى وَقُومُوا لِلَّهِ قَتِينًا».

— همه نمازها و نماز میانه را مواظبت کنید و برای خدا مطیعانه بپای خیزید.»

منظور از صلوه وسطی نمازی است که در وسط نمازها قرار می گیرد و از کلام خدای تعالی استفاده نمی شود که منظور از آن چه نمازیست؟ تنها سنت است که آن را تفسیر می کند، که ذیلاً روایاتش از نظر خواننده می گذرد.

در کافی و فقیه و تفسیر عیاشی و قمی در ذیل آیه شریفه «حافظوا علی الصلوات و الصلوه الوسطی...» به طرق بسیاری از امام باقر و امام صادق علیه السلام روایت آمده که فرمودند: منظور از صلوه وسطی، نماز ظهر است.

این معنا از ائمه اهل بیت در روایاتی که از ایشان نقل شده به کلمه واحده آمده است، و بین روایات ائمه، هیچ اختلافی دیده نمی شود، بله، در بعضی از آنها آمده است که منظور از آن نماز جمعه است، ولی چیزی که هست اینکه: از همانها نیز استفاده می شود که ظهر و جمعه را یک نوع گرفته اند، و عبارت از نماز نیمه روز که در جمعه به صورتی و در غیر جمعه به صورتی دیگر خوانده می شود، دانسته اند، نه اینکه مانند نماز صبح و ظهر دو نوع نماز و مربوط به دو وقت باشد، همچنانکه این معنا در کافی و تفسیر عیاشی از زراره از امام باقر علیه السلام آمده و عبارت روایت کافی چنین است: خدای تعالی فرموده: «حافظوا علی الصلوات و الصلوه الوسطی»، و منظور از نماز وسطی نماز ظهر است، یعنی اولین نمازی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواند، که از دو جهت وسطی نامیده شده، یکی از این جهت که درست در وسط روز خوانده می شود و دوم اینکه، بین نماز صبح که اول روز است، و نماز عصر که اواخر روز است قرار دارد... .

(۱)

روایات تشریح نماز در معراج رسول الله (ص)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ!

— سَبَّحَنَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَرَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ!

-به نام خداوند بخشاینده مهربان!

-پاک و منزّه است خدائی که در مبارک شبی بنده خود(محمد) را از مسجد حرام به مسجد اقصائی که پیرامونش را مبارک ساخت، سیر داد، تا آیات خود را به او بنمایاند، که همانا خداوند شنوا و بیناست!»

در کتاب علل به سند خود از اسحاق ابن عمار روایت کرده که گفت: من از حضرت ابی الحسن موسی ابن جعفر پرسیدم چطور شد که هر یک رکعت نماز دارای یک رکوع و دو سجده شد؟ و با اینکه سجده دو تا است چرا دو رکعت حساب نمی شود؟ فرمود: حال که این مطلب را سؤال کردی حواست را جمع کن تا جوابش را خوب بفهمی:

- اولین نمازی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلمّ بجا آورد نمازی بود که در آسمان در برابر پروردگار متعال و در جلوی عرش خدای عز و جل خواند.

و شرحش چنین است که وقتی آن جناب را به معراج بردند و آنجناب به پای عرش الهی رسید به او خطاب شد ای محمد! به چشمه صاد نزدیک شو و محل های سجده خود را بشوی و پاکیزه کن و برای پروردگارت نماز بخوان، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلمّ بدانجا که خدایش دستور داده بود نزدیک شده و وضو گرفت، وضوئی طولانی و سیر، آنگاه در برابر پروردگار جبار تبارک و تعالی ایستاد.

خدای تعالی دستور داد تا نماز را افتتاح کند، او نیز با گفتن الله اکبر نماز را شروع کرد.

دستور رسید ای محمد! بخوان: بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين تا آخر سوره، او چنین کرد.

دستورش داد تا به اصطلاح حسب و نسب خدای را بخواند و بگوید: بسم الله الرحمن الرحيم، قل هو الله احد الله الصمد، در اینجا خدای تعالی از تلقین بقیه سوره باز ایستاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلمّ گفت: قل هو الله احد، الله الصمد!

آنگاه خدای تعالی دستورش داد، بگوید: لم یلد و لم یولد، و لم یکن له کفوا احد. باز خدای تعالی از تلقین بقیه باز ایستاد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلمّ خودش پس از اتمام سوره گفت: کذلک الله ربی ! کذلک الله ربی !

بعد از آنکه رسول خدا این را بگفت خدای تعالی دستورش داد که برای پروردگارش رکوع کند. رسول خدا رکوع کرد و دستور داده شد در حال رکوع بگوید: سبحان ربی العظیم و بحمده! رسول خدا سه بار این ذکر را گفت.

دستور آمد سر از رکوع بردارد، رسول خدا سر برداشته در برابر پروردگار متعال

ایستاد دستور آمد که ای محمد! سجده کن برای پروردگارت!

رسول خدا با صورت به سجده افتاد، دستور آمد بگو: سبحان ربی الاعلی و بحمده! او این ذکر را هم سه بار تکرار کرد.

دستور رسید بنشیند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشست، و جلالت پروردگار جل جلاله را متذکر گشته بی اختیار و بدون اینکه دستور داشته باشد به سجده افتاد و مجدداً سه بار تسبیح گفت. خدای تعالی دستور داد برخیزد آنجناب تمام قامت برخاست، و در برخاستن آن جلالتی که از پروردگار خود باید مشاهده کند ندید.

خدای تعالی دستور داد ای محمد! بخوان همانطور که در رکعت اول خواندی، آنجناب انجام داد. بعد از آنکه یکباره سجده کرد، نشست، باز متذکر جلال پروردگار تبارک و تعالی گشته بی اختیار به سجده افتاد بدون اینکه دستور داشته باشد. بعد از تسبیح دستور رسید که سر بردار، خداوند ترا ثابت قدم کند و گواهی ده که معبودی نیست به غیر از خدا، و اینکه محمد فرستاده خداست و قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست و اینکه خداوند همه مردگان را زنده می کند. و بگو:

اللهم صل علی محمد و آل محمد،

کما صلیت و بارکت و ترحمت علی،

ابراهیم و آل ابراهیم،

انک حمید مجید،

اللهم تقبل شفاعته فی امته و ارفع درجته!

رسول خدا همه اینها را گفت.

خدای تعالی فرمود: ای محمد! رسول خدا روی خود به سوی پروردگارش نموده و از ادب سر بزیر افکند و گفت السلام علیک! پس خدای جبار جل جلاله جوابش داد و گفت: و علیک السلام یا محمد!

به نعمت من نیرو بر طاعتم یافتی،

و به عصمتم ترا پیغمبر و حبیب خود کردم!

امام ابو الحسن علیه السلام سپس فرمود نمازی که خدای تعالی دستور داد دو رکعت بود و دو سجده داشت و او همانطور که برایت گفتم در هر رکعت دو سجده به جا آورد و مشاهده عظمت پروردگارش او را بی اختیار به تکرار سجده واداشت، خدای تعالی هم همان دو سجده را واجب کرد.

پرسیدم فدایت شوم آن صاد که رسول خدا مامور شد از آن غسل کند چه بود؟ فرمود: چشمه ایست که از یکی از ارکان
عرش می جوشد و آن را آب حیات می گویند و

همان است که خدای تعالی در قرآن از آن یاد کرده و فرموده: «صاد، و القرآن ذی الذکر»، و خلاصه دستور این بود که از آن چشمه وضو بگیرد و قرائت کند و نماز بخواند.

مؤلف: در این معنا روایت دیگری نیز هست.

در کافی به سند خود از علی بن حمزه روایت کرده که گفت در حضور حضرت صادق علیه السلام بودم که ابو بصیر از آنجناب پرسید: فدایت شوم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را چند نوبت به معراج بردند؟ فرمود دو نوبت جبرئیل او را در موقعی برد و به او گفت: اینجا باش که در جایی قرار گرفته ای که تاکنون نه فرشته ای بدان راه یافته و نه پیغمبری، اینجا است که پروردگارت صلات می گذارد.

پرسید: چگونه صلات می گذارد؟ گفت: می گوید:

سبوح قدوس منم پروردگار ملائکه و روح،

رحمتم از غضبم پیشی گرفته است!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: عفوک! عفوک!

فرمود: در آنحال نزدیکیش به پروردگار همانقدر بوده است که قرآن در باره اش فرموده: «قاب قوسین او ادنی»، ابو بصیر به آنجناب عرض کرد قاب قوسین او ادنی یعنی چه؟ فرمود: ما بین دستگیره کمان تا سر کمان. سپس فرمود: میان آن دو حجابی است دارای تالو- و به نظرم می رسد فرمود- حجابی است از زبرجد.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دریچه ای به قدر سوراخ سوزن عظمتی را که جز خدا نمی داند مشاهده نمود....

مؤلف: آیات سوره نجم هم مؤید این روایت است که می گوید معراج دو بار اتفاق افتاد: صلواتی هم که در این روایت بود ظاهراً باید درست باشد چون معنای صلوات در لغت به معنی میل و انعطاف است. و میل و انعطاف از خدای سبحان رحمت، و از عبد دعا است.

گفتاری هم که جبرئیل از خدای تعالی در صلواتش نقل کرد که می فرماید: رحمت من از غضبم پیشی گرفته! خود مؤید این معنا است.

و نیز به همین جهت بود که جبرئیل آن جناب را در آن موقف نگاهداشت، موقفی که خود او گفت: هیچ فرشته و پیغمبری بدانجا راه نیافته است.

لازمه این وصفی که برای آن موقف کرده این است که موقف مذکور واسطه ای میان خلق و خالق و آخرین حدی از کمال

بوده که ممکن است یک انسان بدانجا برسد،

پس حد نامبرده همان حدی است که رحمت الهی در آن ظهور کرده، و از آنجا به مادون و پائین تر افاضه می شود، و به همین جهت در آنجا باز داشته شد که رحمت خدای را به خود و به مادون خود ببیند.

در تفسیر عیاشی از هشام بن حکم از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در آن شب که به معراج رفت هم نماز عشاء را در مکه خواند و هم نماز صبح را.

مؤلف: و در پاره ای از اخبار آمده که آن جناب نماز مغرب را در مسجد الحرام خواند و بعد از آن برنامه معراجش شروع شد و میان این دو روایت منافاتی نیست، همچنانکه میان نماز خواندنش قبل از معراج و واجب شدن نماز در شب معراج منافاتی نیست، چرا که نماز قبل از معراج واجب شده بود، ولیکن جزئیات آن که چند رکعت است تا آن روز معلوم نشده بود.

باقی می ماند این اشکال که در روایات بسیاری آمده که آنجناب از روز اول بعثتش نماز می خواند، همچنانکه در سوره علق که اولین سوره است فرموده:

«ارایت الذی ینهی عبدا اذا صلی،

-هیچ یادت هست آن کسی را که نهی می کرد بنده ای را که نماز می خواند!»

روایاتی هم آمده که آنجناب قبل از اعلام دعوتش تا مدتی با علی علیه السلام و خدیجه نماز می خواند.

در تفسیر عیاشی از سعید بن مسیب از علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده که گفت به حضورش عرض کردم: نماز چه وقت بر مسلمانان واجب شد آنطور که امروز واجب است؟

فرمود: در مدینه و بعد از قوت یافتن دعوت اسلام و وجوب جهاد بر مسلمانان، چیزی که هست آن روز به این صورت فعلی واجب نشد، بلکه هفت رکعت کمتر بود آن هفت رکعت را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اضافه نمود، دو رکعت در ظهر و دو رکعت در عصر و یک رکعت در مغرب و دو رکعت در عشاء، ولی نماز صبح را به همان صورت که در مکه واجب شده بود گذاشت، چون در هنگام صبح ملائکه روز، در آمدن و ملائکه شب در رفتن عجله دارند، و لذا نماز صبح را برای اینکه هم آیندگان آن را با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم درک کنند و هم روندگان، به دو رکعتیش باقی گذاشت، و معنای آیه: «ان قرآن الفجر کان مشهودا»، همین است که هم مسلمانان آن را شاهدند و هم ملائکه شب و هم ملائکه روز.

و در کافی از عامری از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که فرمود: بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به معراج رفت در مراجعت ده رکعت نماز بجا آورد هر دو رکعت به یک سلام، و چون حسن و حسین علیهما السلام متولد شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به شکرانه خدا هفت رکعت دیگر زیاد کرد و خداوند هم عمل او را امضاء فرمود، و اگر در نماز صبح چیزی اضافه نکرد برای این بود که در هنگام فجر ملائکه شب می رفتند و ملائکه روز می آمدند.

و چون خداوند دستورش داد تا در مسافرت نمازهایش را بشکنند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همه را دو رکعتی کرد مگر مغرب را که از آن چیزی کم نکرد در نتیجه شش رکعت را بر امتش تخفیف داد.

و احکام سهو هم تنها مربوط به رکعت هایی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اضافه کرد و اگر کسی در اصل واجب یعنی در دو رکعت اول شک کند باید نماز را از سر بگیرد.

مؤلف: تفسیر مشهود بودن قرآن فجر در روایات شیعه و سنی به اینکه چون ملائکه شب آن را می بینند و هم ملائکه روز آنقدر در این دو طائفه بسیار است که نزدیک است به حد تواتر برسد، و در بعضی از آنها همانطور که گذشت شهادت خدا و دیدن مسلمین نیز اضافه شده است.

(۱)

حکم نماز خوف

” حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ،

فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَأَدْكُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ!

همه نمازها و نماز میانه را مواظبت کنید و برای خدا مطیعانه پای خیزید،

و اگر در حال ترس بودید می توانید پیاده و سواره نماز گزارید و چون ایمن شدید خدا را یاد کنید چنانکه به شما چیزهایی را که نمی دانسته اید تعلیم داده است.“

” فان خفتم فرجالا- او رکبانا...“ این جمله شرطیه معنایش این است که نمازها را اگر نترسیدید محافظت بکنید، و اما اگر ترسیدید این محافظت را با مقدار امکانات خود

تقدیر کنید، و به همان مقدار نماز بخوانید، چه در حال پیاده که ایستاده باشید، یا در راه باشید و چه در حال سواره.

این قسم نماز، همان نماز خوف است .

- " فاذا امنتم...!"

محافظت بر نمازها امری است که در هیچ شرایطی ساقط نمی شود، بلکه اگر ترسی در کارتان نبود و توانستید نماز را حفظ کنید واجب است بکنید و اگر محافظت بر نماز برایتان دشوار شد هر قدر ممکن بود محافظت کنید، پس باید هر وقت آن ترس از بین رفت و دو باره امنیت پیدا کردید مجددا در محافظت نماز بکوشید، و خدا را بیاد آورید.

- " كَمَا عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ! "

می فرماید: خدا را آنچنان بیاد آورید که یادآوریتان مساوی و برابر با این نعمت باشد که نماز در حال امن و در حال خوف و نیز همه شرایع دین را به شما تعلیم کرد. این تعبیر برای آن بود که بر امتنان بر همه نعمتها و تعلیم ها دلالت کند.

در کافی از امام صادق علیه السلام در ذیل جمله: "فرجالا- او رکبانا..." ، روایت کرده که فرمود: این در وقتی است که از درنده یا دزد بترسد، که در حال راه رفتن و دویدن بعد از تکبیر به جای رکوع و سجود اشاره می کند.

و در فقیه از همان جناب روایت آورده که در باره نماز زحف (جنگ) فرمود: عبارت است از تکبیر و تهلیل و تسبیح و دیگر هیچ، آنگاه این آیه را تلاوت کردند.

و نیز در همان کتاب از همان جناب روایت آورده که فرمود: اگر در سرزمین هولناکی واقع شدی و ترسیدی که دزدی و یا درنده ای به تو حمله ور شود، نماز واجب خود را می توانی بالای مرکب بخوانی.

و باز در همان کتاب از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: کسی که از دزدان راه ترس دارد، بر بالای مرکبش نماز را می خواند، و برای رکوع و سجده اش اشاره می کند. روایات در این معانی بسیار زیاد است.

در جنگ صفین هم مردمی که در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام، بودند نظیر جریان زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پیش آمد، مردم نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را نتوانستند بخوانند، حضرت دستور داد، سواره ها و پیاده ها به جای نماز تکبیر بگویند و لا اله الا الله و تسبیح به زبان آورند و آنگاه آن حضرت تمسک کردند به کلام خدای عز و جل که می فرماید: « فان خفتم فرجالا او رکبانا،» مردم به دستور امیر المؤمنین

علیه السلام چنین کردند.

(۱)

تشریح نماز خوف و شکسته در سفر

«وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ الْكَافِرِينَ كَانُوا لَكُمْ عَدُوًّا مُّبِينًا!»

و چون به سفر می روید و بیم آن دارید که کفار شما را گرفتار سازند گناهی بر شما نیست که نماز را شکسته بخوانید، چون کفار دشمن آشکار شما نیستند!

در این آیات نماز خوف و نماز شکسته در سفر تشریح شده، و منتهی می شود به ترغیب مؤمنین به اینکه مشرکین را تعقیب کنند و در جستجوی آنان باشند و این آیات مرتبط و متصل به آیات قبل است، چون گفتیم سخن از نماز خوف دارد که مربوط به میدانهای جنگ است و سخن از شکستن نماز در سفر دارد که آن نیز بی ارتباط با جنگ نیست.

چون جهاد غالباً مستلزم مسافرت است، آیات قبل هم درباره جهاد سخن می گفت و متعرض شؤون مختلف آن بود.

کلمه قصر به معنای نقص و کوتاه کردن نماز است. معنای آیه شریفه این است که هر گاه به سفر رفتید، مانعی از حرج و اثم نیست که چیزی را از نماز کم کنید.

عبارت مانعی از حرج و گناه نیست ظاهر در جواز است یعنی می توانید نماز را شکسته بخوانید و این ظاهر منافات ندارد که آیه شریفه در سیاق وجوب آمده باشد. خلاصه از نظر سیاق دلالت بر وجوب کند، و از آن استفاده شود که باید نماز را بشکنید، بطوری که اگر تمام بخوانید نمازتان باطل است.

علت اینکه گفتیم منافات ندارد، این است که مقام آیه شریفه مقام تشریح حکم است و در آن صرف کشف از اینکه چنین حکمی هست کافی است، و لازم نیست که در این مقام همه جهات و خصوصیات حکم بیان شود. همچنانکه نظیر این تعبیر را درباره روزه واجب آورده و فرموده: «و ان تصوموا خیر لکم!»

«ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا...» کلمه فتنه هر چند که معانی بسیار مختلفی دارد، و لیکن آنچه از اطلاق آن در قرآن در خصوص کفار و مشرکین معهود است، شکنجه است، یعنی کشتن و زدن و امثال اینها. قرائنی هم که در کلام است این

معنا را تایید می کند.

پس معنای آیه این است که اگر از کفار ترسیدید که شما را شکنجه کنند و مورد حمله قرار دهند و به قتل برسانند، می توانید نماز را به صورت نماز خوف بخوانید.

ابتداء شکستن نماز برای خوف فتنه و ترس از دشمن تشریح شد، و این خصوصی بودن مورد، منافات ندارد با اینکه برای بار دوم بطور عموم و برای همه سفرهای مشروع تشریح شود هر چند که پای خوف در میان نباشد.

آری، کتاب خدا یک قسم از نماز شکسته را بیان می کند و سنت رسول الله آن را برای همه صور، عمومی می سازد، که انشاء الله روایاتش بزودی می آید.

کیفیت ادای نماز خوف

«وَ إِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَ لْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ وَ لْتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَى لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَ لْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَ حِدَةً وَ لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ أَذًى مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرَضَى أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ وَ خُذُوا حِذْرَكُمْ إِنْ اللَّهُ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا!

و چون خود تو ای پیامبر در بین آنان باشی و بخواهی نماز جماعت بخوانی، همه یکباره به نماز نایستند، بلکه عده ای از مؤمنین با تو به نماز بایستند و اسلحه خویش بگیرند و چون سجده کردند نماز خود تمام کنند و پشت سر شما بایستند، طایفه دوم که نماز نخوانده اند بیایند، و با تو نماز بخوانند و حتما اسلحه خویش با خود داشته باشند، چون آنها که دچار بیماری کفرند، خیلی دوست می دارند شما از اسلحه و بار و بنه خود غافل شوید و یکباره بر شما بتازند، بلکه اگر بخاطر باران یا بیماری حمل اسلحه برایتان دشوار بود می توانید اسلحه را زمین بگذارید، اما به شرطی که احتیاط خود را از دست ندهید، که خدا برای کافران عذابی خوار کننده آماده کرده است!»

این آیه شریفه کیفیت نماز خوف را بیان می کند و خطاب را متوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می نماید و او را امام جماعت فرض می کند و می فرماید: تو نماز را برای لشکر اقامه می کنی، نیمی از لشکر با تو در نیمی از نماز شرکت می کنند و می روند،

نیمی دیگر به جماعت می ایستند.

این در حقیقت از قبیل بیان حکم در قالب مثال است تا بیان برای شنونده واضح تر شده، و در عین حال مختصرتر و زیباتر از کار درآید.

پس مراد از اینکه فرمود: «اقتل لهم الصلوه»، خصوص نماز جماعت است، و مراد از جمله: «فلتقم طائفه منهم معك»، برخاستن طایفه ای از لشکریان اسلام به نماز با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنحو اقتدا است که این طایفه مامورند اسلحه خود را با خود داشته باشند، و مراد از اینکه فرمود: «فاذا سجدوا...» این است که وقتی طایفه اول سجده آخر نماز را بجا آوردند و نماز را تمام کردند، در پشت سر طایفه دیگر قرار بگیرند.

و همچنین مراد از جمله: «ولیاخذوا حذرهم و اسلحتهم»، این است که طایفه دوم که می خواهند با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز بخوانند، نیز اسلحه خود را با خود داشته باشند.

و معنای آیه - و خدا داناتر است - این است که وقتی تو (رسول خدا) در جنگ همراه مسلمانان باشی، و حال، حال خوف بوده باشد، و بخواهی برای مسلمانان اقامه نماز کنی، یعنی با آنان نماز جماعت بخوانی، همه آنان یکباره داخل نماز نشوند، بلکه طایفه ای از آنان با تو به نماز بایستند، و به تو اقتدا کنند، و در حال نماز اسلحه خود را بردارند، و معلوم است که طایفه ای دیگر مواظب این طایفه و اثاث آنان هستند تا به سجده بروند و نماز را تمام کنند، و در پشت سر شما در جای طایفه دوم قرار گیرند، آن وقت طایفه دوم در حالی که آنها نیز سلاح را با خود دارند می آیند و به نماز می ایستند.

«ودالذین کفروا لو تغفلون... میله واحده»، این جمله در مقام بیان علت حکمی است که در اول آیه در مورد کیفیت نماز خوف بیان کرد، می فرماید: اینکه گفتیم اینطور نماز بخوانید و نماز خوف را برای شما تشریح کردیم علتش این است که کفار بسیار دوست می دارند شما با سرگرم شدن به نماز از اسلحه و ساز و برگ خود غفلت کنید و با یک حمله بر شما بتازند.

«ولا جناح علیکم...» این جمله بیانگر تخفیفی دیگر در کیفیت نماز خوف است، و آن این است که گاه می شود که یا بخاطر باران و یا بیماری، حمل اسلحه در نماز مشکل می شود، می فرماید: اگر به این جهات که گفته شد از حمل اسلحه ناراحت می شونید، حرجی بر آنان نیست که بدون اسلحه نماز بخوانند اما به شرطی که احتیاط داشته باشند، و از کفار غفلت نورزند، چون کفار همه اهتمامشان به غافلگیر کردن آنان است.

نماز در هیچ حالی ساقط نمی شود!

«فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَمًا وَتَعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِكُمْ فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا!»

و چون نماز را تمام کردید در هر حال چه ایستاده و چه نشسته و چه خفته- به پهلو- خدا را به یاد آورید. این نماز شکسته مخصوص حالت خوف است پس همینکه ایمن شدید نماز را تمام بخوانید، که نماز واجبی است که باید مؤمنین در اوقات معین انجام دهند!

آوردن این سه حال: ایستاده، نشسته، به پهلو یا خفته کنایه است از استمرار ذکر، بطوری که همه احوال را فرا گیرد. می فرماید: وقتی نمازتان تمام شد بطور دائم و در همه احوال خدای تعالی را بیاد آورید.

«فاذا اطمأنتم فاقیموا الصلوه»، مراد به اطمینان استقرار است و چون جمله مورد بحث در مقابل جمله: «و اذا ضربتم فی الارض...» قرار گرفته، از ظاهر آن بر می آید که مراد به این استقرار، برگشتن از سفر جنگ به وطن است، سیاق هم این معنا را تایید می کند، و بنا بر این مراد به اقامه نماز در وطن، نشکستن آن و تمام خواندن آن است، زیرا تعبیر از نماز خوف به نماز شکسته اشاره ای به این معنا دارد.

در فقیه به سند خود از عبد الرحمان بن ابی عبد الله از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در جنگ ذات الرقاع با اصحاب خود به نماز ایستاد، به این صورت که اصحاب را دو قسمت کرد، یک دسته را پیش روی دشمن قرار داد و با دسته دیگر نماز خواند.

او تکبیر گفت، آنان نیز گفتند، آن جناب حمد و سوره خواند و آنان ساکت بودند، او رکوع کرد، آنان نیز رکوع کردند، او سجده کرد، آنان نیز سجده کردند. سپس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای رکعت دوم بپا خاست و دیگر چیزی از حمد و سوره رکعت دوم را نخواند تا اصحاب خودشان حمد و سوره خواندند و رکعت دوم را تمام کردند و به یکدیگر سلام دادند، و به طرف لشکریان رفته و در برابر دشمن ایستادند و دسته دوم که تاکنون در برابر دشمن ایستاده بودند آمدند و پشت سر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ایستادند، آن جناب تکبیر گفت، آنان نیز گفتند و سکوت کردند.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حمد و سوره خواند و به رکوع رفت، آنان نیز رکوع کردند، آن جناب سجده کرد آنان نیز سجده کردند، آنگاه رسول خدا نشست و

تشهد خواند و به ایشان سلام داد.

آنان برخاستند و یک رکعت باقیمانده خود را خوانده و در آخر به یکدیگر سلام دادند و این همان نماز خوفی است که خدای تعالی در آیه شریفه: «و اذا كنت فيهم فاقمت لهم الصلوه ... کتابا موقوتا» پیامبر گرامیش را به خواندن آن دستور داده است.

امام علیه السلام سپس فرمود: کسی که بخواهد نماز مغرب را با جمعی به طریق نماز خوف بخواند، باید یک رکعت را با طایفه اول بخواند و بایستد تا آنان دو رکعت دیگر را خود بخوانند و سلام دهند و در جای طایفه دوم قرار بگیرند آنگاه رکعت دیگرش را با طایفه دوم بخواند... تا آخر حدیث.

و در تهنیبه به سند خود از زراره روایت کرده که گفت: از امام باقر ابی جعفر علیه السلام از نماز خوف و نماز سفر پرسیدم، که آیا هر دو شکسته می شود؟ فرمود: بلی و نماز خوف به شکسته شدن سزاوارتر از نماز سفر است، چون در سفر، خوفی در بین نیست.

و در کتاب فقیه شیخ صدوق علیه الرحمه به سند خود از زراره و محمد بن مسلم روایت کرده که هر دو گفتند: به امام باقر ابی جعفر علیه السلام عرضه داشتیم: چه می فرمائید درباره نماز در سفر؟ چگونه باید آن را خواند؟ و چند رکعت باید خواند؟ فرمود: خدای عز و جل می فرماید: «و اذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوه» و به حکم این آیه شکستن نماز در سفر واجب شد، همانطور که تمام خواندنش در حضر واجب است.

می گویند: عرضه داشتیم: آیه شریفه نفرموده که افعلوا چنین کنید بلکه فرموده: حرجی بر شما نیست اگر نماز را بشکنید، و این عبارت وجوب را نمی رساند، بلکه می رساند که مسافر می تواند نماز را بشکند. جناب عالی چگونه وجوب را از آن استفاده کردید و می فرمائید: شکستن نماز در سفر واجب است، همانطور که تمام خواندنش در حضر واجب است؟

حضرت در پاسخ فرمود: مگر خدای عز و جل نفرموده: «ان الصفا و المروه من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح علیه ان يطوف بهما» با اینکه می دانید که طواف بین صفا و مروه واجب است، چون هم خدای تعالی آن را در کتابش ذکر کرده و هم پیامبرش آن را عمل کرده، تقصیر در نماز سفر نیز همینطور است هم خدای تعالی در کتاب مجیدش ذکر کرده و هم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم عملا آن را پیاده کرده است.

می گویند: عرضه داشتیم: حال اگر کسی در سفر، چهار رکعتی بخواند، باید اعاده

کند یا نه؟ فرمود: اگر آیه تقصیر را خوانده و برایش تفسیر شده و با این حال چهار رکعتی خوانده، باید نمازش را دوباره بخواند، و اگر نخوانده و یا اگر خوانده معنایش را نفهمیده، اعاده بر او لازم نیست.

و نمازها همه اش در سفر دو رکعتی است، همه نمازها الا نماز مغرب، که در سفر نیز سه رکعت است و شکسته نمی شود، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را در سفر و حضر سه رکعتی باقی گذاشت ... تا آخر حدیث.

و در در المنثور است که ابن ابی شیبہ و عبد بن حمید و احمد و مسلم و ابو داود، و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن جارود و ابن خزیمه و طحاری و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و نحاس (در ناسخ خود)، و ابن حبان همگی از یعلی بن امیه روایت آورده اند که گفت: من از عمر بن خطاب پرسیدم: آیه شریفه « لیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوه ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا، » شکستن نماز را مخصوص خوف دانسته و امروز مردم خوفی ندارند، دیگر چرا باید نماز را شکسته بخوانند؟ عمر گفت: من نیز همین تعجب تو را کردم و علت آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جویا شدم. فرمود: تعبیر به لا جناح علیکم برای این است که بفهماند این حکم تصدق و ارفاقی است از ناحیه خدا به شما مسلمین.

و اما اینکه واجب است نماز شکسته شود برای این است که قبول تصدق خدا واجب است، پس صدقه خدا را قبول کنید و در سفر نماز را تمام نخوانید!

و در همان کتاب است که عبد بن حمید و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان و بیهقی در کتاب سنن خود از امیه بن عبد الله بن خالد بن اسد روایت آورده که از پسر عمر پرسیده است: آیا به نماز شکسته رأی می دهی؟ با اینکه ما تنها نماز خوف را در قرآن می بینیم و اما نماز مسافر را نمی یابیم. پسر عمر گفت: ای برادر زاده، خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را وقتی فرستاد که ما هیچ چیزی نمی دانستیم، ناگزیر ما آنچه می کنیم، طبق عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می کنیم، باید ببینیم آن جناب چه می کرده و شکستن نماز در سفر سنتی است که آن را رسول خدا باب کرده است.

و در همان کتاب است که ابن ابی شیبہ و ترمذی (وی حدیث را صحیح دانسته)، و نسائی از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: ما در بین راه مکه و مدینه نماز را شکسته خواندیم با اینکه ایمن بودیم و هیچ خوفی نداشتیم.

و نیز در همان کتاب آمده که ابن ابی شیبہ و احمد و بخاری و مسلم و ابو داود و ترمذی و نسائی از حارثه بن وهب خزاعی روایت کرده اند که گفت: من نماز ظهر و عصر را

در منا با جمعیتی بسیار زیاد و با امنیتی کامل به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اقتدا کردم، و آن جناب دو رکعتی خواند

روایاتی که کیفیت نماز خوف را و مخصوصاً نماز شکسته در سفر را بطور کلی بیان می کند جایش در علم فقه است و از موضوع بحث تفسیر ما خارج است.

(۱)

تشریح نماز جمعه

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ،

فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ،

وَإِذَا رَأَوْا تِجْرَةً أَوْ لَهْوًا أَنْفَضُوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجْرَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّزُقِينَ!

—هان ای کسانی که ایمان آوردید هنگامی که در روز جمعه برای نماز جمعه اذان داده می شود به سوی ذکر خدا بشتابید و دادوستد را رها کنید، اگر بفهمید این برای شما بهتر است،

—و چون نماز به پایان رسید در زمین پراکنده شوید و از فضل خدا طلب کنید و خدا را بسیار یاد کنید تا شاید رستگار گردید،

—و چون در بین نماز از تجارت و لهوی با خبر می شوند به سوی آن متفرق گشته تو را در حال خطبه سر پا رها می کنند بگو آنچه نزد خدا است از لهو و تجارت بهتر است و خدا بهترین رازقان است!

این آیات وجوب نماز جمعه و حرمت معامله را در هنگام حضور نماز تاکید نموده، درضمن کسانی را که در حال خطبه نماز آن را رها نموده، به دنبال لهو و تجارت می روند عتاب نموده، عملشان را عمل بسیار ناپسند می داند.

منظور از نداء برای نماز جمعه، همان اذان ظهر روز جمعه است. منظور از نماز روز جمعه همان نمازی است که مخصوص روز جمعه تشریح شده، و منظور از سعی به سوی ذکر خدا دوییدن به سوی نماز جمعه است. و مراد از ذکر خدا همان نماز است.

جمله «و ذروا البیع» امر به ترک بیع است، و به طوری که از سیاق برمی آید در حقیقت نهی از هر عملی است که انسان را از نماز باز بدارد، حال چه خرید و فروش باشد،

و چه عملی دیگر. و اگر نهی را مخصوص به خرید و فروش کرد، از این باب بوده که خرید و فروش روشن ترین مصداق اعمالی است که آدمی را از نماز باز می دارد. و جمله «ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون» تشویق و تحریک مسلمانها به نماز و ترک بیعی است که بدان مامور شده اند.

«فاذا قضیت الصلوه فانتشروا فی الأرض و ابتغوا من فضل الله...» منظور از قضاء صلوه اقامه نماز جمعه، و تمام شدن آن است و مراد از انتشار در ارض متفرق شدن مردم در زمین و مشغول شدن در کارهای روزانه برای به دست آوردن فضل خدا - یعنی رزق و روزی - است.

و اگر در میان همه کارهای روزانه فقط طلب رزق را نام برد، برای این بود که مقابل ترک بیع در آیه قبلی واقع شود، لیکن از آنجایی که ما در آیه قبلی گفتیم که منظور از ترک بیع همه کارهایی است که آدمی را از نماز باز می دارد، لاجرم باید بگوییم منظور از طلب رزق هم همه کارهایی است که عطیه خدای تعالی را در پی دارد، چه طلب رزق و چه عیادت مریض، و یا سعی در برآوردن حاجت مسلمان، و یا زیارت برادر دینی یا حضور در مجلس علم، و یا کارهایی دیگر از این قبیل.

جمله «فانتشروا فی الأرض» امری است که بعد از نهی قرار گرفته، و از نظر ادبی و قواعد علم اصول تنها جواز و اباحه را افاده می کند، هر چند که امر همیشه برای افاده وجوب است، و همچنین جمله و ابتغوا و جمله و اذکروا!

«و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون!» منظور از ذکر در اینجا اعم از ذکر زبانی و قلبی است، در نتیجه شامل توجه باطنی به خدا نیز می شود.

و کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاء است که در مورد آیه با در نظر گرفتن مطالب قبل، یعنی مساله تزکیه و تعلیم، و مطالب بعدی، یعنی توبیخ و عتاب شدید، منظور همان زکات و علم خواهد بود، چون وقتی انسان زیاد به یاد خدا باشد، این یاد خدا در نفس آدمی رسوخ می کند، و در ذهن نقش می بندد، و عوامل غفلت را از دل ریشه کن ساخته، باعث تقوای دینی می شود که خود مظنه فلاح است، همچنان که فرموده: «واتقوا الله لعلکم تفلحون!»

«قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجاره و الله خیر الرازقین!» در این قسمت از آیه به رسول خدا امر می کند که مردم را به خطایی که مرتکب شدند متنبه کند، و بفهماند که کارشان چقدر زشت بوده است.

مراد از جمله «ما عند الله»، ثوابی است که خدای تعالی در برابر شنیدن خطبه و موعظه در نماز جمعه عطاء می فرماید. و معنای جمله این است که: به ایشان بگو آنچه

نزد خدا است از لهو و تجارت بهتر است، برای اینکه ثواب خدای تعالی خیر حقیقی و دائمی، و بدون انقطاع است، و اما آنچه در لهو و تجارت است اگر خیر باشد خیری خیالی و غیر دائمی و باطل است و علاوه بر این، چه بسا خشم خدا را در پی داشته باشد، همچنان که لهو همیشه خشم خدای تعالی را در پی دارد.

نماز جمعه، اصلاح کننده دنیا و آخرت مردم

این سوره به بیانی کاملاً انگیزنده، مسلمین را وادار می کند که نسبت به نماز جمعه اهتمام بورزند، و آنچه در به پاداشتنش لازم است فراهم سازند، چون نماز جمعه از شعائر بزرگ خدا است که تعظیم و اهتمام به امر آن، هم دنیای مردم را اصلاح می کند، و هم آخرتشان را، و خدای تعالی بیان این مطلب را با تسیح و ثنای بر خود آغاز کرد که در میان قومی امی رسولی از خود آنان مبعوث کرد تا آیات او را بر آنان بخواند، و با اعمال صالح و اخلاق پاک تزکیه شان کند، و کتاب و حکمتشان بیاموزد و به همین منظور کتاب خدا و معارف دینش را به بهترین وجهی بر آنان و افرادی که به آنان ملحق می شوند، و نسل های بعد از آنان تحمیل کرد، و زنده‌شان داد از اینکه مثل یهود نباشند که خدای تعالی تورات را بر آنان تحمیل کرد، ولی آنان آن را حمل نکردند، و به معارف آن معتقد نشدند، و به احکامش عمل نکردند، در نتیجه مانند الاغی شدند که بارش کتاب باشد، و در آخر به عنوان نتیجه دستور می دهد که وقتی بانگ نماز جمعه بلند می شود بازار و دادوستد را رها نموده، به سوی ذکر خدا بشتابند.

و نیز افرادی را که خلاف این دستور عمل می کنند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در حالی که مشغول خطبه نماز است رها نموده و به سوی دادوستد می روند، سرزنش می کند، و این رفتار را نشانه آن می داند که این گونه افراد معارف کتاب خدا و احکامش را نپذیرفته اند.

در کتاب فقیه روایت آمده که: در مدینه هر وقت مؤذن در روز جمعه اذان می گفت: شخصی ندا می داد دیگر خرید و فروش مکنید، حرام است، برای اینکه حق تعالی فرموده «یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوه من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع!»

در تفسیر قمی در ذیل جمله «فاسعوا الی ذکر الله»، گفته: سعی به معنای سرعت در راه رفتن است، و در روایت ابی الجارود از امام باقر علیه السلام آمده که فرمود: وقتی گفته می شود فاسعوا معنایش این است که بروید و چون گفته می شود اسعوا معنایش این

است که برای فلان هدف عمل کنید. و در آیه سوره جمعه معنایش این است که برای نماز جمعه شارب (سبیل) خود را کوتاه کنید، و موی زیر بغل را زائل سازید، ناخن بگیرید، غسل کنید، بهترین و نظیف ترین جامه را بپوشید، و خود را معطر سازید، اینها سعی برای نماز جمعه است.

و سعی برای روز قیامت هم این است که آدمی خود را برای آن روز مهیا کند، همچنان که فرموده: «و من اراد الاخره و سعی لها سعیها و هو مؤمن!»

(۱)

نماز میت، و نهی از اقامه نماز میت بر مرده منافق

«و لا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَ لا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِنَّ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ ماتُوا وَ هُمْ فَسِقُونَ!»

هیچوقت بر احدی از آنان که مرده، نماز مگذار و بر قبرش مایست، زیرا ایشان به خدا و رسولش کافر شدند و با حالت فسق مردند!

این آیه نهی می کند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از اینکه نماز میت بخواند بر کسی که منافق بوده، و از اینکه کنار قبر منافقی بایستد، و این نهی را تعلیل کرده است به اینکه چون کفر ورزیدند و فاسق شدند و بر همین فسق خود مردند، و این تعلیل تنها در این آیه نیامده، بلکه در هر جا که گفتگو از لغویت استغفار به میان آمده همین تعلیل ذکر شده است، مانند آیه ۸۰ از همین سوره، و آیه ششم از سوره منافقین که می فرماید: «سواء علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن یغفر الله لهم ان الله لا یهدی القوم الفاسقین!»

و از همه این موارد که ذکر شد برمی آید کسی که بخاطر احاطه و استیلائی کفر در دلش فاقد ایمان به خدا گشته دیگر راهی بسوی نجات ندارد، و نیز برمی آید که استغفار جهت منافقین و همچنین نماز خواندن بر جنازه های ایشان و ایستادن کنار قبور ایشان و طلب مغفرت کردن، لغو و بی نتیجه است.

و در این آیه اشاره است به اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر جنازه مؤمنین نماز می خوانده و در کنار قبور ایشان می ایستاده و طلب مغفرت و دعا می کرده است.

درباره منافقین می فرماید:

«و اموال و اولاد ایشان تو را خیره نسازد، چرا که خدا می خواهد بوسیله آن در دنیا عذابشان کند، و در حال کفر جانشان بدر آید!»

١- مستند: آیه ٩ تا ١١ سوره جمعه المیزان ج : ١٩ ص : ٤٤٣ و ٤٤١

و چون سوره ای نازل شود که به خدا ایمان بیاورید و با رسولش به جهاد بروید، توانگران ایشان از تو اجازه می خواهند و می گویند بگذار با واماندگان باشیم،

راضی شده اند که قرین زنان و زمین گیران باشند، و خدا بر دل‌هایشان مهر زده و در نتیجه نمی فهمند!»

(۱)

نماز شب

نماز شب و تهجد رسول الله

۱- مستند: آیه ۸۴ سوره توبه المیزان ج : ۹ ص : ۴۸۷

«وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا!»

و بعضی از شب را بیدار باش و تهجد کن که این نماز شب تنها بر تو واجب است، باشد که خدایت به مقامی محمود (شفاعت) مبعوث گرداند!

تهجد به معنای بیداری بعد از خواب است، و کلمه نافلة به معنای زیادی است. و معنای آیه چنین است که قسمتی از شب را پس از خوابیدن بیدار باش و به قرآن (یعنی نماز) مشغول شو، نمازی که زیادی بر مقدار واجب تو است.

«مقاما محمودا» ممکن است به معنای بعث باشد، و معنا چنین می شود باشد که پروردگارت تو را بعث کند بعثی پسندیده.

در اینجا محمود بودن مقام آن جناب را مطلق آورده و هیچ قیدی به آن نرده است، و این خود می فهماند که مقام مذکور مقامی است که هر کس آن را می پسندد، و معلوم است که همه وقتی مقامی را حمد می کنند که از آن خوششان بیاید، و همه کس از آن منتفع گردد، و به همین جهت آن را تفسیر کرده اند به مقامی که همه خلایق آن را حمد می کنند، و آن مقام شفاعت کبرای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که روز قیامت در آن مقام قرار می گیرد، و روایات وارده در تفسیر این آیه از طرق شیعه و سنی همه متفقند بر این معنا.

«وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مَخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِي مِنَ لَدُنْكَ

و همواره بگو پروردگارا مرا با قدمی صدق داخل و با قدمی صدق بیرون کن و به من از جانب خود بصیرت و حجت روشنی که همواره یاریم کند عطا کن!

این آیه همانطور که ملاحظه می کنید به طور مطلق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را امر می کند که از پروردگارش بخواهد در تمامی مدخل و مخرج ها او را سرپرستی کند، و از ناحیه خود سلطانی به او دهد که او را یاور باشد، در نتیجه از هیچ حقی منحرف نگشته و به سوی هیچ باطلی متمایل نشود.

(۱)

نماز شب و تهجد رسول الله و مؤمنین

«إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ وَطَائِفَةٌ مِّنَ الَّذِينَ مَعَكَ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصَوْهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنكُمْ مَّرْضَىٰ وَءَاخِرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِن فَضْلِ اللَّهِ وَءَاخِرُونَ يَقْتُلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاقْرَأُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْرًا وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ!»

پروردگارتو می داند که تو و گروهی از مؤمنین که با تو هستند نزدیک از دو ثلث شب و گاهی نصف آن و گاهی ثلث آن را زنده می دارید و خدا که تقدیر کننده شب و روز است می داند که تشخیص دو ثلث و نصف و ثلث در فصول مختلف برای شما ممکن نیست به همین جهت بر شما بخشود از این پس هر مقدار که برایتان میسر است از قرآن بخوانید. و نیز می داند که برای شما بیماری پیش می آید عده ای به سفر می روند تا از رزق خدا به دست آورند جمعی دیگر در راه خدا جنگ می کنند در چنین احوال نیز هر مقدار که می توانید از قرآن بخوانید و نماز بپا دارید و زکات بدهید، و به خدا وام دهید و وامی نیکو و بدانید آنچه از کارهای خیر می کنید و از پیش برای خود می فرستید نزد خدایش می یابید، اما بهتر از آنچه که کردید و با اجری عظیم تر، و از خدا طلب مغفرت کنید که خدا آمرزنده و رحیم است!

سخن در این آیه شریفه برای تخفیف دادن به دستوری است که در اول سوره به شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داد، و در آیه «ان هذه تذکره...» در وسط سوره

آن دستور را به عموم مؤمنین تعمیم داد، و آن عبارت بود از پرداختن به نماز شب و تهجد، در این آیه می خواهد بفرماید: خدا از مؤمنین اکتفا کرد به هر مقداری که بتوانند از قرآن تلاوت کنند، پس آیه شریفه می خواهد دستور اول سوره را تخفیف دهد، نه اینکه آن را نسخ نموده از قیام در دو ثلث شب و یا نصف آن و یا ثلث آن منع کند.

« ان ربك يعلم انك تقوم أدنى من ثلثي الليل ونصفه وثلثه... » معنای جمله « أدنى من ثلثي الليل » کمی کمتر از دو ثلث شب است. می فرماید: خدای تعالی می داند که تو در بعضی از شبها کمتر از دو ثلث شب، و در بعضی از شبها نصف شب، و در بعضی ثلث شب را به نماز می ایستی.

و مراد از معیت در جمله « و طائفه من الذين معك » معیت در ایمان است، و بنا بر این، آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه بعضی از مؤمنین نماز شب می خواندند، همانطور که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می خواند.

« علم أن لن تحصوه فتاب عليكم فاقروا ما تيسر من القرآن! » می فرماید: همه شما نمی توانید یک سوم و یک دوم و دو سوم شبهای سال را به خاطر کوتاهی و بلندی آن در ایام سال اندازه گیری بکنید، و مخصوصا دشواری این اندازه گیری وقتی بیشتر می شود که کسی بخواهد اول شب بخوابد، و درست در یک دوم و یا یک سوم و یا دو سوم شب از خواب برخیزد، مگر اینکه از باب احتیاط همه شب را بیدار بماند تا یقین کند آن مقداری که می خواسته بیدار باشد، بیدار بوده است، و یا چاره ای دیگر بیندیشد.

پس مراد از اینکه فرمود: خدا دانست که شما نمی توانید این مقادیر را به دست آورید این است که این احاطه برای عموم شما مکلفین میسر نیست، نه اینکه حتی هیچ فردی نمی تواند چنین احاطه ای پیدا کند.

و مراد از اینکه فرمود: به همین جهت بر شما توبه کرد این است که به رحمت الهیه اش به طرف شما توجه و رجوع کرد و تکلیف شما را در این باب تخفیف داد، بنابر این، خدای تعالی بر بندگان خود توبه و رجوعی دارد، و آن این است که رحمت خود را بر آنان بسط دهد، و اثر این توبه خدا آن است که بندگان، موفق به توبه و رجوع به وی شوند و یا این است که موفق به هر اطاعتی گردند. و یا این است که بعضی از تکالیف دشوار را به کلی بردارد، و یا در آن تخفیفی بدهد.

و منظور از اینکه فرمود: پس از قرآن هر چه برایتان میسر بود بخوانید، این است که در وظیفه شب زنده داری و مقدار آن برای عموم تخفیف دهد، و اگر حرف فاء را بر سر جمله آورد، و فرمود: فاقروا، برای این بود که بفهماند این تخفیف نتیجه علم خدا به دشواری آن اندازه گیری ها برای مکلفین است. و لازمه این تخفیف توسعه یافتن تکلیف

برای عموم مکلفین، و برخورداری همه از نعمت شب زنده داری است، هر کس به مقدار وسعش، نه اینکه خواسته باشد حکم ثلث و نصف و کمتر از دو ثلث را حتی برای آن فردی که قدرت احصای آن را دارد نسخ کند، و بفرماید: از این به بعد این عمل بدعت و حرام است، برای اینکه گفتیم این عمل برای غالب مردم دشوار است نه برای همه، و اگر برای همه غیر میسر بود، و حتی یک نفر هم قادر به انجام آن نبود از اول تشریح نمی شد، چون خدای تعالی هیچ فردی را تکلیف به غیر میسور نمی کند: «لا یكلف الله نفسا الا وسعها!»

علاوه بر این، در آیه شریفه پیغمبر خود و طایفه ای از مؤمنین را تصدیق کرده که ثلث و یا نصف و یا کمتر از دو ثلث را شب زنده داری می کردند، و می توانستند این اندازه ها را رعایت کنند، و میسر نبودن آن را به جمیع مردم نسبت داده، و معلوم است که جمیع مردم عبارتند از آنها که این کار را می کردند، و آنهایی که نمی کردند، پس حکم شب زنده داری شاق بر مجموع من حیث المجموع است، نه شاق بر تک تک عموم مسلمانان، و چون چنین است تکلیف را طوری تخفیف داد که هم اصل تکلیف برای افرادی که قادر بر اندازه گیری هستند بماند، و هم آسانتر آن برای همه میسور شود، و فرمود: «فاقرؤا ما تیسر من القرآن»، و حکم شب زنده داری چه حداکثرش یعنی ثلث و دو ثلث و نصف و چه حداقلش یعنی خواندن مقدار میسور از قرآن برای عموم مؤمنین مستحب است.

«علم أن سیکون منکم مرضی و اخرون یضربون فی الأرض یتتغون من فضل الله و اخرون یقاتلون فی سبیل الله»، این قسمت از آیه به مصلحت دیگری که باعث تخفیف در امر به قیام در ثلث و نصف و کمتر از دو ثلث شد اشاره می کند، می فرماید: علاوه بر اینکه حکم یاد شده بر عامه مکلفین دشوار است، این دشواری در باره بیماران و مسافران و رزمندگان بیشتر است، و مراد از ضرب فی الارض، مسافرت، و مراد از ابتغاء من فضل الله طلب روزی از راه مسافرت به نواحی زمین برای تجارت است.

«فاقرؤا ما تیسر منه و اقیموا الصلوه و اتوا الزکوه و اقرضوا الله قرضاً حسناً»، در این قسمت از آیه حکم تخفیف را تکرار می کند تا مطلب تاکید شود. و مراد از خواندن از قرآن به مقداری که میسور باشد، نماز خواندن به مقداری است مناسب، با وسعت زمانی که شب زنده داری کرده اند.

و مراد از نمازی که مامور شده اند به جای آورند نمازهای واجب است، بنابر این، اگر آیه را مدنی بدانیم منظور همین نمازهای واجب پنجگانه خواهد بود، و اگر مکی باشد باید بگوییم منظور نمازهایی است که قبل از هجرت واجب بوده، و مراد از زکات زکات

واجب است، و منظور از قرض دادن آن به خدای تعالی، انفاقهای غیر زکات و صدقات مالی است که در راه خدا داده می شود.

و عطف امر به اقامه نماز و دادن زکات و قرض دادن به خدا به مساله تخفیف، برای اشاره به این معنا بوده که تکالیف دینی همچنان به وجوب و اهمیت خود باقی است، و خدای تعالی همچنان به امر آن اعتنا دارد، پس کسی خیال نکند که تخفیف از شب زنده داری به سایر وظائف سرایت کرده است.

(۱)

استغفار در نماز شب در سحرگاهان

«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ،

ءَاخِذِينَ مَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُحْسِنِينَ،

كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ،

وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ،

وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ،

-محققا مردم با تقوی در بهشت ها و چشمه سارهایی وصف ناپذیرند،

-در حالی که به آنچه پروردگارشان به ایشان می دهد راضی اند، چون در دنیا از نیکوکاران بودند،

-آری، اندکی از شب ها را می خوابیدند،

و در سحرها استغفار می کردند،

و در اموال خود برای سائل و محروم حقی قائل بودند.»

«ان المتقين في جنات و عيون»، این جمله حال متقین را بیان می کند، آن حالی را که در قیامت دارند.

« اخذین ما اتیهم ربهم انهم كانوا قبل ذلك محسنین،» یعنی آنها قابلیت آنچه را که پروردگار مهربان به آنها اعطاء کرده دارند در حالی که از خداوند و از آنچه به آنها داده راضی اند.

این آیه مطالب قبل خود را تعلیل کرده می فرماید: اگر متقین چنین وضعی دارند به خاطر این است که قبلا یعنی در دنیا در

اعمالشان نیکوکار بودند، و اعمال نیکی داشتند.

۱- مستند: آیه ۲۰ سوره مزمل المیزان ج: ۲۰ ص: ۱۱۵

«کانوا قليلا من الليل ما يهجعون»، این آیه و آیات بعدش توضیح می دهد که چگونه نیکوکار بودند، مگر چه می کردند؟

متقین در دنیا زمان اندکی از شب را می خوابیدند و بیشترش را به عبادت می پرداختند. «و بالاسحار هم يستغفرون»، یعنی در سحرها از خدای تعالی آمرزش گناهان خود را می طلبیدند.

و فی اموالهم حق للسائل والمحروم، آن دو آیه که گذشت سیره متقین نسبت به درگاه خدای سبحان را بیان می کرد و می فرمود شب زنده دارند و در سحرها استغفار می کنند، ولی این آیه سیره آنان را در برابر مردم بیان می کند، و آن این است که به سائل و محروم کمک مالی می کنند.

و اما اینکه فرمود: در اموال آنان حقی است برای سائل و محروم، با اینکه حق مذکور تنها در اموال آنان نیست، در اموال همه هست، برای این بوده که بفهماند متقین با صفایی که در فطرتشان هست این معنا را درک می کنند، و خودشان می فهمند که سائل و محروم حقی در اموال آنان دارد، و به همین جهت عمل هم می کنند، تا رحمت را انتشار داده، نیکوکاری را بر امیال نفسانی خود مقدم بدارند.

در مجمع البیان در ذیل کلام خدای تعالی که می فرماید: «و فی الاسحار هم يستغفرون»، می گوید: امام صادق علیه السلام فرموده: منظور این است که در نماز وتر، که آخرین نماز شب است، و در نزدیکهای صبح انجام می شود، هفتاد بار استغفار می کنند.

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از انس روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: برای شب زنده داری و نماز شب، آخر شب را بیشتر از اول شب دوست دارم چون خدای تعالی فرموده: «و بالاسحار هم يستغفرون».

و در همان کتابست که ابن مردویه از ابن عمر از رسول خدا روایت کرده که در پاسخ کسی که از معنای جمله «و بالاسحار هم يستغفرون»، پرسید، فرمود: یعنی نماز می خوانند.

مؤلف: شاید تفسیر استغفار به نماز از این جهت است که استغفار جزئی از نماز شب، یعنی نماز وتر است، همچنان که در آیه «و قران الفجر ان قران الفجر کان مشهودا»، منظور از قرآن فجر همان نماز است.

(۱)

اوقات نماز، و شرایط انجام نماز

اوقات نماز

«إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا!»

-نماز واجبی است که باید مؤمنین در اوقات معین انجام دهند!

در کافی به سند خود از داود بن فرقد روایت کرده که گفت: من از امام صادق علیه السلام از معنای آیه: «ان الصلوه کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا» پرسیدم فرمود: کتابا موقوتا به معنای کتاب ثابت است و اگر اندکی نماز را جلوتر و عقب تر خوانده باشی ضرری به تو نمی رساند، مادامی که سر به اضاعه نماز در نیورد و مصداق آیه: «اضاعوا الصلوه و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا» واقع نشده باشی.

مؤلف: این روایت اشاره به این معنا دارد که نمازهای پنجگانه از نظر وقت موسع اند و هر یک وقتی ممتد دارد، روایاتی دیگر نیز بر این معنا دلالت دارد.

و در تفسیر عیاشی از محمد بن مسلم، از یکی از دو امام باقر و صادق علیهما السلام روایت کرده که درباره نماز مغرب در سفر فرمود: اگر ساعتی تاخیر بیفتد ترک نمی شود، اگر بخواهی مغرب و عشا را در زمان عشا می خوانی و اگر بخواهی می توانی ساعتی به دنبال کارت بروی تا شفق از بین برود- آن وقت بخوانی. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز نماز ظهر و عصر، و مغرب و عشا، را با هم خواند و گاهی زودتر، یعنی اول وقت می خواند و گاهی تاخیر می انداخت.

خدای تبارک و تعالی نیز که می فرماید: «ان الصلوه کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا» منظورش همین است که نماز وقتی وسیع دارد و جز این منظوری ندارد. زیرا اگر آنطور بود که اهل تسنن ادعا می کنند، هرگز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنطور که در بالا نقل کردیم نماز نمی خواند، یعنی نماز را از وقتش تاخیر نمی انداخت.

چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از هر کس دیگری عالم تر و باخبرتر به احکام دین است و اگر آنطور که آنها می گویند بهتر بود محمد رسول الله به آن دستور می داد.

مؤلف: این روایات نمونه ای بود از روایاتی که در این باب آمده، و گرنه روایات وارده در این باب از طرق شیعه و سنی و مخصوصاً از طرق ائمه اهل البیت علیهم الصلوٰه و السلام بسیار زیاد است.

(۱)

مراقبت از عدد نمازها

«... وَ الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ،

... و آنهایند که نمازهای خود را از هر منافی محافظت می کنند!»

اینکه فرمود: نماز را محافظت می کنند، خود قرینه این است که مراد محافظت از عدد آن است، پس مؤمنین محافظت دارند که یکی از نمازهایشان فوت نشود و دائماً مراقب آنند. حق ایمان هم همین است که مؤمنین را به چنین مراقبتی بخواند.

در تفسیر قمی در ذیل آیه «و الذين هم على صلواتهم يحافظون»، گفته: یعنی اوقات نماز و حدودش را حفظ می کنند.

و در کافی به اسناد خود از فضیل روایت کرده که می گوید از حضرت باقر علیه السلام پرسیدم منظور از آیه «الذين هم على صلواتهم يحافظون»، چیست؟ فرمود: مقصود نمازهای واجب است، آنگاه پرسیدم منظور از آیه «و الذين هم على صلواتهم دائمون»، چیست؟ فرمود: نمازهای نافله است.

(۲)

شرایط مهم انجام نماز

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَرَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّىٰ تَغْتَسِلُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَمَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُورًا غَفُورًا.»

—هان ای کسانی که ایمان آورده اید، در حال مستی به نماز(مسجد) نزدیک نشوید، صبر کنید تا مستی شما زایل شود، و بفهمید چه می گوید، و نیز در حال

٢- مستند: آيه ٩ سورة مومنون الميزان ج : ١٥ ص : ١٢

جنابت به نماز (مسجد) نزدیک نشوید، و از آن عبور نکنید تا غسل کنید، و اگر بیمار و یا در راه سفر بودید، و یا یکی از شما از بیت خلوت آمده، و با زنان تماس جنسی پیدا کردید، و برای غسل آبی نیافتید، با خاک پاک تیمم کنید، یعنی دست به خاک زده صورت و دو دست خود را مسح کنید، که خدا بخشنده آمرزگار است!»

مراد از کلمه الصلاة مسجد است، برای این که می فرماید در حال جنابت نیز نزدیک مسجد مشوید، و از آن عبور نکنید پس در این تعبیر مجاز به کار رفته، و چون استعمال مجازی مجوز لازم دارد، مجوز در این که مسجد را نماز خوانده، جمله: «حتی تعلموا ما تقولون» است، چون اگر فرموده بود: در حال مستی نزدیک مسجد نشوید، دیگر تعلیل آوردن با جمله: حتی تعلموا ما تقولون خیلی مناسب به نظر نمی رسید، و ای بسا این تعلیل معنایی دیگر را می فهماند، که مقصود گوینده نیست، با این که مقصود این بوده که بفهماند شما در حال نماز روبروی مقام عظمت و کبریایی خدا قرار دارید، و با رب العالمین سخن می گوید، پس صلاح نیست که در این حال مست باشید، و عقل خود را با پلیدی شراب باطل کنید، و نفهمید چه می گوئید.

و این معنا بطوری که ملاحظه می کنید، اقتضا می کند بفرماید در حال مستی به نماز نزدیک نشوید، و لیکن از آنجایی که به حسب سنت بیشتر نمازها در مسجد واقع می شود، تا به جماعت انجام شود، ولی چون این نیز منظور بوده که احکام جنب و داخل مسجد شدن او نیز بیان شود، لذا برای این که مطلب را با کوتاه ترین عبارت بیان کرده باشد، فرمود: در حالی که مستید نزدیک به نماز نشوید تا بفهمید چه می گوئید، در حال جنابت نیز نزدیک نشوید، و عبور مکنید، تا آنکه غسل کنید...، و بنا بر این پس همان طور که گفتیم جمله: حتی تعلموا ما تقولون در مقام این است که نهی از شرب خمر به طوری که مستیش تا حال نماز باقی بماند را تعلیل کند، و بفرماید: اگر ما شما را از شراب نهی کردیم، غایت و هدفمان این بود که در نماز بفهمید چه می گوئید، پس کلمه حتی در جمله نامبرده برای افاده غایت و علت است، نه برای مرزبندی حکم.

(۱)

خشوع در نماز

«... الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ،

-مؤمنین همانهاییند که در نماز خاضع و خاشعند.»

خشوع به معنای تاثیر خاصی است که به افراد مقهور دست می دهد، افرادی که

در برابر سلطانی قاهر قرار گرفته اند، به طوری که تمام توجه آنان معطوف او گشته و از جای دیگر قطع می شود، و ظاهراً این حالت حالتی است درونی که با نوعی عنایت، به اعضاء و جوارح نیز نسبت داده می شود، مانند کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - به طوری که روایت شده - درباره شخصی که در نمازش با ریش خود بازی می کرد فرمود: اگر دلش دارای خشوع می بود جوارحش نیز خاشع می شد. و نیز مانند کلام خدای تعالی که می فرماید: «و خشعت الأصوات للرحمن»، که خشوع را به صوت نسبت داده است.

و خشوع به این معنا جامع همه آن معنایی است که در تفسیر این کلمه و این آیه گفته شده چون در معنای آن گفته اند: خشوع به معنای ترس، و بی حرکت شدن اعضا از ترس است و یا گفته اند چشم فرو بستن و خفض جناح و تواضع است. و یا گفته اند سر به زیر انداختن است، یا گفته اند خشوع آن است که به این سو و آن سو ننگری، و یا آن است که مقام طرف را بزرگ بداری و همه اهتمام خود را در بزرگداشت او جمع و جور کنی، یا گفته اند: خشوع عبارت از تذلل است، و یا معانی دیگر که همه اینها در آن معنایی که ما برای این کلمه کردیم جمع است.

این آیه اوصاف مؤمنین را می شمارد، اوصاف ایمانی که زنده و فعال باشد، و آثار خود را داشته باشد، تا غرض مطلوب از آن حاصل شود. و آن اثر، فلاح و رستگاری است که دارنده چنین ایمانی نماز را بپا می دارد، چون نماز عبارت است از توجه کسی که جز فقر و ذلت ندارد به درگاه عظمت و کبریایی و منبع عزت و بهای الهی.

و لازمه چنین توجهی این است که: نماز گزار متوجه به چنین مقامی، مستغرق در ذلت و خواری گشته و دلش را از هر چیزی که او را از قصد و هدفش باز می دارد بر کند.

آری، شخص فقیری که فقرش نه تنها از جهت درهم و دینار است، بلکه سراپای ذاتش را گرفته وقتی در برابر غنایی قرار می گیرد که غنایش را به هیچ مقیاس نمی توان اندازه گرفت، چه می کند؟ و ذلیل وقتی متوجه عزت مطلقه می گردد، عزتی که آمیخته با ذلت و خواری نیست، چه حالتی از خود نشان می دهد؟

و این همان معنایی است که کتاب کافی و دیگران آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در گفتگوش با حارثه بن نعمان فرمود: برای هر حقی حقیقتی، و برای هر صواب نوری است...!

ایمان به خدا هم وقتی اثر خود را می بخشد و آدمی را به اعمال صالح و صفات پسندیده نفسانی از قبیل خشیت و خشوع و اخلاص و امثال آن می کشاند که انگیزه های

باطل و مکرهای شیطانی بر آن غلبه نکند. و یا به عبارت دیگر، ایمان ما مقید به یک حال معین نباشد، همچنانکه خدای تعالی بدان اشاره فرموده است: «و من الناس من یعبد الله علی حرف.»

پس، مؤمن وقتی علی الاطلاق مؤمن است که آنچه می کند مبتنی بر اساسی حقیقی و واقعی و مقتضای ایمان باشد چون ایمان اقتضا دارد که اگر انسان عبادت می کند خشوع داشته باشد، و هر کاری که می کند خالی از لغو و امثال آن باشد.

در تفسیر قمی در ذیل آیه «الذین هم فی صلاتهم خاشعون»، می گوید امام فرمود: خشوع در نماز این است که چشم به زیر بیندازی و همه توجهت به نماز باشد.

مؤلف: چشم به زیر انداختن و توجه به نماز از لوازم خشوع است پس تعریفی که امام فرموده تعریف به لازمه معنا است، و نظیر آن روایتی است که الدر المنثور از عده ای از صاحبان جوامع حدیث، از علی علیه السلام آورده که فرموده: خشوع آن است که در نمازت به این طرف و آن طرف نگاه نکنی که این نیز تعریف به لازمه معنا است.

و در کافی به سند خود از مسمع بن عبد الملک، از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده: هر کسی که خشوع ظاهری او بیش از خشوع قلبی اش باشد نزد ما منافق است.

مؤلف: در الدر المنثور از عده ای از صاحبان جوامع حدیث از ابی الدرداء از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روایت آورده که همین معنا را افاده می کند و عبارت آن این است که: به خدا پناه ببرید از خشوع نفاق! پرسیدند: خشوع نفاق چیست؟ فرمود اینکه ظاهر بدن خاشع دیده شود، ولی در قلب خشوعی نباشد.

در مجمع البیان گفته: روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در نمازش چشم به سوی آسمان بلند می کرد، همین که این آیه نازل شد، از آن به بعد سر به زیر می انداخت و چشم به زمین می دوخت.

(۱)

طهارات

طهارت های سه گانه: غسل، وضو، و تیمم

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَمَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَٰكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ، وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَّكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ!»

-هان ای کسانی که ایمان آوردید چون خواستید به نماز بایستید صورت و دستهایتان را تا آرنج ها بشوئید، و سر و پای خویش را تا غوزک مسح کنید، اگر جنب بودید - با غسل کردن - خود را طاهر سازید، و اگر بیمار و یا در حال سفر بودید، و یا یکی از شما از غائط (توالت) آمد، و یا با زنان عمل جنسی انجام دادید، و آبی نیافتید تا غسل کنید، و یا وضو بگیرید، با خاک پاک تیمم کنید، دست به خاک زده به صورت و پشت دستها بکشید، خدا نمی خواهد شما دچار مشقت شوید، و لیکن می خواهد پاکتان کند، و نعمت خود را بر شما تمام سازد، باشد که شکر به جای آرید، و نعمت خدا بر خویشتن را بیاد آرید، و نیز بیاد آرید عهدی را که او شما را بدان متعهد کرد، که در پاسخش گفتید سمعا و طاعه، و از خدا پروا کنید، که خدا دانا به افکار و نیت نهفته در دلها است!»

آیه اول از این آیات متعرض حکم طهارت های سه گانه یعنی غسل، وضو و تیمم است، و آیه بعدش جنبه متمم و یا مؤکد حکم آنرا دارد.

البته در بیان حکم طهارت های سه گانه یک آیه دیگر در سوره نساء هست که می فرماید: « یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوه و انتم سکاری، حتی تعلموا ما تقولون، و لا جنبا الا عابری سبیل حتی تغتسلوا، و ان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائط او لمستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم ان الله کان عفوا غفورا.»

آیه مورد بحث (سوره مائده) از آیه سوره نساء روشنتر و گویاتر و نسبت به جهات حکم شاملتر است.

« یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوه،» این آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه نماز مشروط بشرطی است که در آیه آمده، یعنی شستن و مسح کردن که همان وضو باشد، و از آن بیش از این مقدار استفاده نمی شود که نماز وضو می خواهد، و اما اینکه آنقدر اطلاق داشته باشد بطوری که دلالت کند بر اینکه هر یک نماز یک وضو لازم دارد، هر چند که وضوی قبلی باطل نشده باشد، منوط بر این است که آیه شریفه اطلاق داشته باشد، و آیات تشریح کمتر اطلاق - از جمیع جهات - دارد، البته این سخن با قطع نظر از جمله: « و ان کنتم جنبا فاطهروا،» است، چون با در نظر گرفتن این جمله هیچ حرفی نیست که آیه شریفه نسبت به حال جنابت اطلاق ندارد بلکه مقید به نبودن جنابت است، و حاصل معنای مجموع آیه این است که اگر جنب نباشید، و بخواهید به نماز بایستید، باید که وضو بگیرید و اما اگر جنب بودید باید خود را طاهر سازید.

گفتیم جمله مورد بحث اطلاق ندارد تا دلالت کند که یک یک نمازها وضو می خواهد اینک اضافه می کنیم که ممکن است همین معنا را از جمله: « و لکن یرید لیطهرکم،» استفاده کرد، چون این جمله به ما می فهماند که غرض خدای تعالی از تشریح غسل و وضو و تیمم این نیست که تکلیف و مشقت شما را زیاد کند، بلکه غرض این است که شما دارای طهارت معنوی به آن معنائی که خواهد آمد بشوید - خوب وقتی غرض داشتن طهارت است، نماز گزار مادام که وضوی قبلیش باطل نشده طهارت معنوی را دارد، پس تک تک نمازها وضو نمی خواهد.

این بود آن مقدار سخنی که به عنوان بحث تفسیری در تفسیر آیه می توان گفت، و اما زائد بر آن ربطی به تفسیر ندارد، بلکه بحث های فقهی است که باید در کتب فقه دید، هر چند که مفسرین همه حرفهای فقهی و تفسیری را در تفسیر خود آورده و کلام را طولانی کرده اند.

وضو، و نحوه انجام آن

« فاعسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق! » کلمه غسل به معنای عبور دادن آب بر جسم است، و غالباً به منظور تنظیف و پاک کردن چرک و کثافت از آن جسم صورت می‌گیرد، و کلمه وجه به معنای روی و ظاهر سمت مقابل هر چیز است، لیکن در غالب موارد در چهره و صورت آدمی و یا به عبارتی سمت جلو سر انسان استعمال می‌شود، آن سمتی که چشم و بینی و دهان در آن سمت است و حد آن همان مقداری است که هنگام گفتگو پیدا است. این معنای لغوی وجه است ولی ائمه اهل بیت علیهم السلام آن را در تفسیر آیه مورد بحث به حد معینی از سمت جلو سر تفسیر کرده‌اند، و آن عبارت است از طرف طول بین ابتدای موی سر به پائین تا آخر چانه، و از طرف عرض آن مقدار از صورت که میان دو انگشت شست و میانی و یا شست و ابهام قرار گیرد.

کلمه ایدی جمع کلمه ید است، که نام عضو خاصی از انسان است که با آن می‌گیرد و می‌دهد و می‌زند و کارهایی دیگر می‌کند، و آن عضو که نامش به فارسی دست است از شانه شروع شده تا نوک انگشتان ادامه می‌یابد، و چون عنایت در اعضای بدن به مقدار اهمیت مقاصدی است که آدمی از هر عضوی از اعضای خود دارد، و مثلاً غرض و مقصدش از دست دادن و گرفتن است، بدین جهت از همین عضو که گفتیم حدش از کجا تا به کجا است به خاطر اینکه نیمه قسمت پائین آن یعنی از مرفق تا سر انگشتانش بیشتر و یا بگو مثلاً نود درصد مقاصدش را انجام می‌دهد، لذا کلمه ید- دست را بیشتر در همین قسمت به کار می‌زند، و باز به خاطر اینکه از آن نود درصد باز نود درصد از مقاصدش را به وسیله قسمت پائین تر یعنی از مچ دست تا سر انگشتان انجام می‌دهد، این کلمه را بیشتر در همین قسمت به کار می‌برد، بنا بر این کلمه دست سه معنا دارد، ۱- از نوک انگشتان تا مچ ۲- از نوک انگشتان تا مرفق ۳- از نوک انگشتان تا شانه.

و این اشتراک در معنا باعث شده که خدای تعالی در کلام خود قرینه‌ای بیاورد تا یکی از این سه معنا را در بین معانی مشخص کند، و آن قرینه کلمه الی المرافق است، تا بفهماند منظور از شستن دستها در هنگام وضو، شستن از نوک انگشتان تا مرفق است نه تا مچ دست و نه تا شانه، چیزی که هست از آنجا که ممکن بوده کسی از عبارت دستها را بشوید تا مرفق خیال کند که منظور از شانه تا مرفق است. سنت این جمله را تفسیر کرد به اینکه منظور از آن قسمتی از دست هست که کف در آن قرار دارد.

و اما کلمه الی این کلمه بطوری که استعمال آن به ما می‌فهماند وقتی در مورد فعلی که عبارت باشد از امتداد حرکت استعمال شود، حد نهائی آن حرکت را معین می‌کند،

(وقتی می گوئیم من تا فلان جا رفتم، معنایش این است که نقطه نهائی عمل من که همان رفتن باشد فلان جا است، و اما اینکه خود آن نقطه هم حکم ما قبل از کلمه الی - تا را داشته باشد و یا حکم آن را نداشته باشد مطلبی است که از معنای این کلمه خارج است. مثلاً- وقتی گفته شود من ماهی را تا سرش خوردم کلمه تا دلالت نمی کند بر اینکه سر آنرا هم خورده ام، و یا نخورده ام)، بنا بر این حکم شستن خود مرفق از کلمه الی استفاده نمی شود، آنرا باید سنت بیان کند .

اختلاف مفسرین در شستن دست و بازو

بعضی از مفسرین گفته اند که کلمه الی به معنای کلمه مع (با) است، و جمله « و ایدیکم الی المرافق» به معنای این است که فرموده باشد: « و ایدیکم مع المرافق - و دست ها را با مرفق ها بشوئید.» همچنانکه در آیه: « و لا تاکلوا اموالهم الی اموالکم» به این معنا آمده، دلیلی که برای این دعوی خود آورده اند، روایاتی است که می گوید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام وضو مرفق خود را نیز می شست، و این جرأت عجیبی است که در تفسیر کلام خدای عز و جل به خود داده اند.

و اما اینکه آیه مورد بحث را تشبیه کرده به آیه: « و لا تاکلوا اموالهم الی اموالکم» این تشبیه درست نیست، زیرا در این آیه نیز کلمه الی به معنای کلمه مع نیامده، بلکه فعل لا تاکلوا متضمن معنای لا تضموا ضمیمه مکنید یا مثل آن است، می خواهد بفرماید مال مردم را ضمیمه مال خود نکنید.

از آنچه گذشت روشن گردید که جمله الی المرافق قید است برای کلمه ایدیکم، در نتیجه حکم و جوب شستن به اطلاق خود باقی است و مقید به آن غایت نیست. علاوه بر اینکه هر انسانی که بخواهد دست خود را بشوید - چه در حال وضو و چه در غیر حال وضو - بطور طبیعی می شوید، و شستن طبیعی همین است که از بالا به پائین بشوید، و از پائین به بالا شستن هر چند ممکن است، لیکن طبیعی و معمولی نیست، و روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم السلام هم به همان طریقه طبیعی فتوا می دهد نه به طریقه دوم .

علاوه بر اینکه بنا به گفته صاحب مجمع البیان امت اجماع دارد بر اینکه وضوی کسی که از بالا به پائین می شوید - صحیح است و این نیست مگر بخاطر اینکه جمله مورد بحث با آن سازگار است و این هم نیست مگر بخاطر اینکه جمله: الی المرافق قید برای موضوع یعنی ایدیکم است، نه برای حکم یعنی جمله فاغسلوا.

مسح سر و پاها

« و امسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین!» کلمه مسح به معنای کشیدن دست و یا هر عضو دیگر از لاس است بر شیء ملموس، بدون اینکه حائلی بین لاس و ملموس باشد، و نیز خود لاس دست و یا عضو دیگر خود را به آن شیء بکشد.

پس اینکه فرمود: « و امسحوا برؤسکم» دلالت دارد بر اینکه مسح سر، فی الجملة

واجب است نه بالجمله، ساده تر بگویم مسح مقداری از آن واجب است نه همه آن، و اما اینکه آن مقدار کجای سر است؟ از مدلول آیه خارج است و این سنت است که عهده دار بیان آن است، و سنت صحیح وارد شده به اینکه سمت پیشانی یعنی جلو سر باید مسح شود.

مسح پا، و اختلاف مفسرین در آن

روایاتی که از طرق اهل سنت آمده هر چند که ناظر به تفسیر لفظ آیه نیست، و تنها عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یا فتوای بعضی از صحابه را حکایت می کند، که در وضو پای خود را می شسته اند، و لیکن از آنجائی که خود آن روایات در مضمونی که دارند متحد نیستند، و در بین خود آنها اختلاف است، بعضی حکایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پای خود را مسح می کرده، و بعضی دیگر حکایت کرده اند که می شسته، و چون این دو دسته روایات با هم متعارضند، ناگزیر باید طبق روایات ائمه اهل بیت عمل کرد که مسح پا را صحیح دانسته اند.

ولی بیشتر علمای اهل سنت اخبار دسته دوم را بر اخبار دسته اول ترجیح داده اند و ما نیز در اینجا که مقام تفسیر آیه قرآن است سخنی با آنان نداریم، زیرا جای بگومگویی در این مسأله، کتب فقهی است و ربطی به کتاب تفسیر ندارد، تنها بگومگویی که ما با آنان داریم این است که در صدد بر آمده اند آیه را طبق فتوایی که خود در بحث فقهی داده اند حمل کنند، و به این منظور برای آیه توجیحات مختلفی ای ذکر کرده اند، که آیه شریفه تحمل هیچیک از آنها را ندارد، مگر در یک صورت و آن این است که قرآن کریم را از اوج بلاغتش تا حضيض پست ترین و نسنجیده ترین کلمات پائین بیاوریم.

مثلا بعضی گفته اند کلمه ارجلکم عطف است بر کلمه وجوهکم. (پناه می بریم به خدا از خطر تعصب جاهلانه).

بعضی گفته اند که در آیه مورد بحث فعلی در تقدیر هست که عمل کرد به آن موافق است با عمل کرد فعل قبلی، حال از او می پرسیم: آن فعلی که در آیه مورد بحث در تقدیر گرفته ای چیست؟ اگر فعل اغسلوا باشد، فعل اغسلوا بدون احتیاج به حرف جر مفعول می گیرد، پس چرا کلمه ارجلکم را به صدای بالا نمی خواند و در صدد توجیه صدای زیر آن بر آمده؟ و اگر چیز دیگری در تقدیر بگیرد با ظاهر کلام نمی سازد و لفظ آیه به هیچ وجه با آن مساعدت ندارد.

بعضی دیگر در توجیه صدای زیر لام در جمله ارجلکم (البته بنا بر اینکه شستن پاها در وضو واجب باشد)، گفته اند: عطف جمله ارجلکم به جمله رؤسکم به جای خود محفوظ است، و معنای آیه این است که سر و پاها را مسح کنند، لیکن منظور از مسح شستن خفیف و یا به عبارتی تر کردن است، پس چه مانعی دارد که منظور از مسح پاها شستن آنها باشد، چیزی که این احتمال را تقویت می کند این است که تحدید و توقیتی که در این باب وارد شده همه راجع به عضوی است که باید شست، یعنی صورت (و دست) و در باره عضو مسح کردنی هیچ تحدید حدودی نشده، به جز پا که فرموده پا را تا کعب مسح کنید، از همین تحدید می فهمیم که مسح پا هم حکم شستن آنرا دارد. و این سخن از نا مربوطترین سخنانی است که در تفسیر آیه مورد بحث و توجیه فتوای بعضی از صحابه در مورد شستن پاها در وضو گفته اند، برای اینکه هر کسی می داند که مسح غیر شستن و شستن غیر مسح کردن است

(در مثل معروف توپ صدا دارد و توپ آهسته معنا ندارد، شستن خفیف هم مثل توپ آهسته است،) علاوه بر اینکه اگر بنا باشد مسح پاها را به شستن پاها معنا کنیم چرا این کار را در مورد مسح سر نکنیم؟ و برآستی من نمی فهمم که در چنین صورتی چه چیز ما را مانع می شود از اینکه هر جا در کتاب و سنت به کلمه مسح بر خوریم آنرا به معنای شستن گرفته و هر جا که به کلمه: غسل (شستن) بر خوریم بگوئیم منظور از آن مسح (دست کشیدن) است؟ و چه چیز مانع می شود از اینکه ما تمامی روایاتی که در باره غسل وارد شده همه را حمل بر مسح کنیم؟ و همه روایاتی که در باره مسح رسیده حمل بر شستن نمائیم؟ و آیا اگر چنین کنیم تمامی ادله شرع مجمل نمی شود؟ چرا مجمل می شود آن هم مجملی که مبین ندارد .

و اما اینکه گفتار خود را با تحدید مسح پاها تا بلندی کعب تقویت کرد این کار وی در حقیقت تحمیل کردن دلالتی است بر لفظی که به حسب لغت آن دلالت را ندارد، به صرف قیاس کردن آن با لفظی دیگر، و این خود از بدترین نوع قیاس است .

این بود آن وجوهی که خواستند با آن و با امثال آن آیه را طوری معنا کنند که بالاخره مساله شستن پاها در وضو را به گردن آن بگذارند، چرا؟ برای اینکه روایاتی که گفته باید پاها شسته شود را بدان جهت که مخالف کتاب است طرح نکرده باشند، خلاصه کلام اینکه به خاطر تعصبی که نسبت به بعضی روایات داشته اند آیه را با توجیهاتی نجسب طوری توجیه کرده اند که موافق با روایات نامبرده بشود، و در نتیجه آن روایات عنوان مخالفت کتاب بخود نگیرد، و از اعتبار نیفتد، حرفی که ما با این آقایان داریم این است که اگر این عمل شما درست باشد و بشود هر آیه ای را به خاطر روایتی حمل بر خلاف ظاهرش کرد، پس دیگر چه وقت و کجا عنوان مخالفت کتاب مصداق پیدا می کند؟

پس خوب بود آقایان برای حفظ آن روایات همان حرفی را بزنند که بعضی از پیشینیان از قبیل انس و شعبی و غیر آن دوزده اند بطوری که از ایشان نقل شده گفته اند: جبرئیل امین در وضو مسح بر پاها را نازل کرد، ولی سنت (پیامبر) شستن پاها را واجب ساخت، و معنای این حرف این است که کتاب خدا به وسیله سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسخ شد و در این صورت عنوان بحث برگشته و صورتی دیگر به خود می گیرد، و آن این است که آیا جائز است که کتاب خدا به وسیله سنت نسخ بشود یا نه؟

حد نهائی مسح پا

« وَ امْسُحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَ اَرْجُلِكُمْ اِلَى الْكَعْبَيْنِ .

-مسح کنید سر خود را، و مسح کنید پای خود را تا غوزک...!-

کلمه کعب به معنای استخوان بر آمده در پشت پای آدمی است، هر چند که بعضی گفته اند به معنای غوزک پا یعنی آن استخوان بر آمده ای است که در نقطه اتصال قدم به ساق آدمی قرار دارد، ولی اگر کعب این باشد در هر یک از پاهای انسان دو کعب وجود دارد.

تطهیر با غسل جنابت

« و ان کنتم جنبا فاطهروا،» زمینه آیه زمینه بیان این معنا است که نماز طهارت لازم دارد، و طهارت شرط در آن است، در نتیجه تقدیر کلام چنین می شود: (ای کسانی که ایمان آورده اید چون خواستید نماز بخوانید صورت و دست های خود را بشوئید، و سر و پای خود را مسح کنید البته این در صورتی است که جنب نبوده باشید، و اما اگر جنب بودید باید طهارت کسب کنید.)

در نتیجه از آن استفاده می شود که تشریح وضو تنها مخصوص حالتی است که انسان جنب نباشد، و اما در صورت جنابت فقط باید غسل کند همچنانکه اخبار نیز بر همین معنا دلالت دارند .

و این حکم عینا در سوره نساء نیز بیان شده، در آنجا آمده: « و لا جنبا الا عابری سبیل حتی تغتسلوا،» بنا بر این آیه مورد بحث یک نکته اضافی دارد و آن این است که در این آیه غسل را تطهر (خویشتن را پاک کردن)، نامیده، همچنانکه شستشوی بدن از چرک را تنظیف می نامند. از این آیه نکته ای که در بعضی اخبار هست استفاده می شود و آن این است که فرموده اند: (ما جرى عليه الماء فقد طهر - هر چیزی که آب بر آن جریان یابد پاک شده است.)

مرحوم شیخ طوسی در تهذیب با ذکر سند از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در ذیل آیه شریفه: « اذا قمتم الى الصلوه » فرموده: یعنی هر گاه از خواب برخاستید برای نماز، راوی - که ابن بکیر است - می گوید: عرضه داشتم: مگر خواب وضو را باطل می کند؟ فرمود: بله، البته در صورتی که بر گوش مسلط شود و گوش چیزی نشنود.

و در کافی به سند خود از زراره روایت کرده که گفت: من به امام ابی جعفر باقر علیه السلام عرضه داشتم: از کجا فهمیدی که فرمودی: مسح به پاره ای از سر و پاره ای از پاها واجب است نه بر همه آن دو؟ حضرت خندید، و سپس فرمود: ای زراره! هم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیان کرده و هم کتاب خدا طبق آن نازل شده، برای اینکه خدای عز و جل می فرماید: « فاغسلوا وجوهکم،» که از آن می فهمیم همه صورت باید شسته شود، آنگاه فرموده: « و ایدیکم الى المرافق،» که با او عاطفه دستها تا مرفق را متصل به وجه فرموده، و از این اتصال می فهمیم که دو دست تا مرفق نیز همه اش باید شسته شود، آنگاه با آوردن فعلی دیگر بین کلام فاصله انداخته فرموده: « و امسحوا برؤسکم،» که از این فاصله انداختن و از حرف با در برؤسکم می فهمیم، که مسح به بعضی سر واجب است و چون با آوردن او عاطفه پاها را وصل به سر کرد، و فرمود « و ارجلکم الى

الکعبین» می فهمیم مسح بر قسمتی از پاها واجب است.

از سوی دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این آیه را برای مردم تفسیر فرمود، لیکن مردم تفسیر آن جناب را ضایع کرده، (به آرای خود سرانه خود عمل کردند)، خدای تعالی سپس فرمود: «فان لم تجدوا ماء فتيمموا صعيدا طيبا، و امسحوا بوجوهكم و ايديكم منه»، که چون وضو را در صورت دسترسی نداشتن به آب ساقط کرده، بعضی از اعضای شستن در وضو را یعنی از میچ تا انگشتان دست و صورت را محل مسح در تیمم قرار داده فرمود: بوجوهکم و ایدیکم و در آخر کلمه منه را اضافه کرد، می فهمیم که بعضی از صورت و دستها باید تیمم شود و مسح همه صورت واجب نیست، چون آن مقدار غباری که از خاک زمین به دست می چسبد به بعضی از کف دست می چسبد و به بعضی دیگرش نمی چسبد خدای تعالی سپس فرمود: «ما يريد الله ليجعل عليكم من حرج»، که منظور از حرج در تنگنا قرار گرفتن است.

حکم تیمم

«و ان كنتم مرضى او على سفر او جاء احد منكم من الغائط او لمستم النساء فلم تجدوا ماء فتيمموا!

و اگر بیمار و یا در حال سفر بودید، و یا یکی از شما از غائط (از توالت) آمد، و یا با زنان عمل جنسی انجام دادید، و آبی نیافتید (تا غسل کنید و یا وضو بگیرید)، با خاک پاک تیمم کنید!»

این آیه بیان حکم کسی است که دسترسی به آب ندارد تا غسل کند، و یا بدن خود را بشوید.

خدای تعالی در میان عذرهای تنها سفر و بیماری را ذکر کرد، و در میان موجبات وضو و غسل تنها مساله غائط و تماس با زنان را آورد. باید دانست منظور آوردن نمونه هائی است از مواردی که انسان اتفاقا مبتلا به بی آبی می شود، و نمونه مواردی که طبعاً و غالباً پیش می آید بیماری و سفر است، که آدمی در این دو حال غالباً در معرض و در مظنه بی آبی قرار می گیرد و نمونه مواردی که احیاناً بطور اتفاق پیش می آید غائط و جنابت است که دست نیافتن به آب در این دو حال اتفاقی است، و از جهتی دیگر عکس گذشته پیش آمدن اصل بیماری و سفر در مقایسه با بنیه طبیعی بشر امری است که احیاناً پیش می آید، ولی احتیاج به دفع غائط و تماس با زنان امری طبیعی است، یکی از آن دو باعث حدث اصغر و نجاست بدن می شود، و دیگری موجب حدث اکبر و غسل است، یکی وضو را واجب می کند و دیگری غسل را، پس این موارد چهارگانه مواردی

است که انسان مبتلا بدان می شود، بعضی از آنها اتفاقاً پیش می آید و بعضی دیگر طبیعتاً، و دست نیافتن به آب در بعضی از آن موارد غالباً پیش می آید، مانند مرض و سفر، و در بعضی دیگر احياناً مانند تخلی کردن و مباشرت با زنان که در این موارد اگر دست آدمی به آب نرسید باید تیمم کند.

و بنا بر این مساله نبودن آب کنایه است از اینکه انسان نتواند آب را استعمال کند، حال یا به خاطر اینکه آب ندارد، و یا آب برایش ضرر دارد، و یا وقت برای غسل و وضو ندارد، و اگر از همه این موارد تعبیر کرد به اینکه آب نیابد، برای این بود که غالب مواردی که انسان قدرت بر وضو و غسل ندارد موردی است که آب پیدا نمی کند، و لازمه این سخن آن است که یافت نشدن آب قید باشد برای امور چهارگانه، و حتی برای بیمار.

مراد از مرض در کلمه مرضی آن بیماریهایی است که انسان مبتلای به آن، نمی تواند آب استعمال کند، به این معنا که استعمال آب برای او یا حرجی یا مایه ضرر است، این نکته را ما از اینجا استفاده کردیم که جمله: «إِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى» را مقید کرده به جمله «فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً» هر چند که از سیاق آیه نیز استفاده می شود.

مسافرت خود یکی از ابتلاآت است که آدمی دارد، و در آن حال بسیار می شود که دسترسی به آب پیدا نمی کند.

اعاده تیمم یا وضو برای کسی که تیمم یا وضویش را به حدث اصغر نشکسته، و هنوز آنرا دارد واجب نیست. این استفاده بوسیله روایاتی که دلالت دارد بر عدم وجوب طهارت بر کسی که طهارت قبلی را دارد تایید می شود.

توجه بفرمائید که در عبارت «او جاء احد منکم من الغائط» تا چه اندازه و چقدر زیبا رعایت ادب شده است، ادبی که بر هیچ متدبری پوشیده نیست، برای اینکه منظور خود را با کنایه فهمانده، و آن کنایه آمدن از غائط (چاله گودی) است، چون کلمه غائط به معنای محلی است که نسبت به اطراف خود گود باشد، و مردم صحرانشین همواره برای قضای حاجت به چنین نقطه هائی می رفتند، تا به منظور رعایت ادب نسبت به مردم خود را در آنجا پنهان سازند. و استعمال کلمه غائط در معنایی که امروز معروف است یک استعمال جدید و نو ظهور، و از قبیل کنایاتی است که حالت کنایه بودن خود را از دست داده (نظیر کلمه توالی که در آغاز ورودش به ایران به معنای آرایش بود، و چون کلمه مستراح از معنای خود کسب زشتی کرده بود آنرا کنار گذاشته توالی را در معنای آن بطور کنایه استعمال کردند، و اکنون حالت کنایه بودن خود را از دست داده و معنای مستراح را به خود گرفته است).

قرآن کریم در جمله مورد بحث می توانست منسوب الیه را معین کند، و بفرماید:

او جئتم من الغائط- و یا از غائط آمدید، و یا اگر به این اندازه مشخص نکرد، به کمتر از این معین می کرد، و می فرمود: او جاء احدکم من الغائط - و یا یکیتان از غائط آمد، ولی به این مقدار از تعیین نیز راضی نشد بلکه ابهام و گنگ گوئی را به نهایت رسانیده و فرمود: « او جاء احد منکم من الغائط- و یا یکی از شما از غائط آمد،» تا رعایت ادب را به نهایت درجه رسانده باشد.

« او لمستم النساء،» این جمله تعبیری است کنایه ای که منظور از آن عمل جماع است، و به منظور رعایت ادب جماع را لمس زنان خوانده، تا به زبان تصریح بنام عملی که طبع بشر از تصریح بنام آن عمل امتناع دارد نکرده باشد.

چگونه و بر چه چیز باید تیمم کرد؟

« فتیمموا صعيدا طيبا فامسحوا بوجوهكم و ايديكم منه،» کلمه تیمم به معنای قصد کردن است، و کلمه صعيد به معنای رویه و پوست زمین است (آنچه از ظاهر زمین به چشم می خورد)، و توصیف صعيد به اینکه صعيدی طيب باشد - با در نظر گرفتن اینکه طيب از هر چیزی است که حال و وضعی به مقتضای طبع اولیه اش داشته باشد- برای اشاره به این بوده که شرط است در خاک تیمم، اینکه حالت اصلی خود را داشته باشد، مثلا از خاک یا سنگ های طبیعی معمولی باشد، نه خاکی که با پخته شدن و حرارت دیدن حالت اصلی خود را از دست داده و به صورت گچ، آهک و سفال در آید و یا در اثر فعل و انفعالات طبیعی به صورت مواد معدنی در آمده باشد، در آیه شریفه: « و البلد الطيب يخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج الا نکدا،» نیز منظور از طيب بودن بلد - سرزمین - همین است، و ما از همین طيب بودن محل تیمم، همه شرطهایی که روایات در صعيد معتبر دانسته استفاده می کنیم.

و چه بسا از مفسرین گفته اند که مراد از طيب بودن صعيد این است که خاک تیمم نجس نباشد.

و اینکه فرمود: « فامسحوا بوجوهكم و ايديكم منه،» اگر در مقابل آیه قبلی که راجع به وضو بود قرار دهیم می بینیم که با یکدیگر مطابقت، یعنی آنچه در وضو دستور شستن را داده بود در تیمم دستور مسح کشیدنش را داده، پس تیمم در حقیقت همان وضو است، با این تفاوت که در وضو مسح سر و پاها واجب بود، و در تیمم ساقط شده و در وضو شستن صورت و دستها واجب بود، در تیمم از باب تخفیف ساقط شده، و به این اکتفا شده که صورت و دستها مسح شود.

و این خود اشاره دارد به اینکه اعضای تیمم همان دو عضو وضو هستند، ولی از آنجائی که خدای تعالی با مسح متعدی به حرف باء تعبیر آورده به ما می فهماند که مسح همه صورت و همه دست که در وضو شستن آن واجب بود واجب نیست، بلکه بعضی از صورت و بعضی از دستها کافی است، این اشاره درست با آنچه از روایات که از طرق ائمه اهل البیت وارد شده منطبق است، در آن روایات محل مسح در صورت مشخص شده به ما بین رستگاه موی سر تا ابرو، و در دست تحدید شده به میج دستها تا سر انگشتان.

با این بیان، فساد گفتار آن گروه از مفسرین روشن می شود که اندازه دست را پائین تر از گودی زیر بغل مشخص کرده اند و همچنین بطلان گفتار بعضی دیگر که گفته اند: در تیمم همان مقدار از دستها معتبر است که در وضو معتبر است، یعنی از مرفق تا سر انگشتان. وجه فساد این دو قول این است که: مسح وقتی با حرف باء متعدی شود دلالت بر این می کند که باید عضو ماسح به بعضی از رویه عضو ممسوح کشیده شود، و آن دو قول می گفتند به همه دستها.

و به نظر می رسد که کلمه من در منه ابتدائی باشد، و مراد از آن این باشد که به مسح به صورت و دو دست از صعید ابتدا شود، و خلاصه همان را بگوید که سنت بیان کرده، و گفته باید نماز گزار دست خود را بر صعید بگذارد، و بدون فاصله به صورت و دو دست خود بکشد.

لیکن از گفتار بعضی از مفسرین چنین بر می آید که خواسته اند بگویند حرف من در اینجا تبعیضی است و این نکته را می رساند که بعد از زدن دست بر صعید، مقداری - هر چند بقدر غبار هم که شده - از آن خاک بر دست مانده را به صورت و دست بکشید، از این معنا نتیجه گرفته که واجب است صعیدی که در تیمم به کار می رود مشتمل بر خاک و غبار باشد، تا آن خاک و غبار به صورت و دست کشیده شود، و اما تیمم بر سنگ صافی که هیچ غباری به آن بند نمی شود درست نیست، و لیکن آنچه از آیه ظاهر است همان است که ما گفتیم (و خدا داناتر است!)

البته این را هم بگوئیم که نتیجه ای که صاحبان این نظریه گرفته اند مختص به احتمال و نظریه آنان نیست .

کیفیت وضوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

در کافی به سند خود از زراره و بکیر روایت کرده که از امام باقر علیه السلام از وضوی رسول خدا پرسیدند، حضرت دستور داد طشتی - و یا ظرف کوچکی - آوردند

که در آن آب بود، پس دست راست خود را در آب فرو برد، و مشتی از آن بر گرفت، و به صورت خود ریخت، و صورت خود را با آن شست، سپس دست چپ خود را در آب فرو برده مشتی از آن گرفت و به ساعد خود - یعنی مرفق به پائین - ریخت، و دست راست خود را با آن شست، ولی همواره دست را از بالا-پائین کشید، و هیچگاه از پائین به طرف مرفق نکشید، نه در دست راست و نه در دست چپ، سپس کف دست راست خود را در آب فرو برد، و مشتی آب بر گرفته به ذراع - مرفق تا سر انگشتان - خود ریخت، و در دست چپ همان کرد که در دست راست کرد، آنگاه سر و دو پای خود را با تری کف دستش مسح کرد، و آب جدیدی برای مسح به کار نبرد، آنگاه فرمود: نباید انگشتان را در زیر بند کفش برد، و سپس اضافه کرد که خدای تعالی می فرماید: «اذا قمتم الى الصلوه فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم»، و به حکم این فرمایش هیچ مقدار (و بفرموده فقها حتی سر سوزنی)، از صورت و دستها باید نشسته نماند، برای اینکه فرموده: بشوئید صورت و دستهایتان را تا مرفق ها. آنگاه فرموده: «فامسحوا برؤسکم و ارجلکم الى الکعبین»، و به حکم این دستور اگر مقداری از سر و یا مقداری از روی دو پای خود را از اول سر انگشتان تا به کعب مسح کند کافی است، راوی می گوید: عرضه داشتم کعب پاها کجای آن است؟ فرمود: اینجا یعنی بند پا و پائین تر از ساق، پرسیدم: این چیست؟ (که نشان می دهی)، فرمود: این جزء استخوان ساق است، و کعب پائین تر از آن است، پرسیدیم: خدا تو را اصلاح کند آیا یک مشت آب برای شستن صورت و یک مشت برای شستن هر ذراع بس است؟ فرمود: آری، البته در صورتی که با منتهای دقت آن مشت آب را به همه ذراع و کف برسانی، البته با دو مشت این کار بهتر صورت می گیرد.

مؤلف: این روایت از روایات معروف است، عیاشی آن را از بکیر و زراره از امام باقر علیه السلام و در سندی دیگر مثل آن را از عبد الله بن سلیمان از ابی جعفر روایت کرده، و در معنای آن و معنای روایت سابق روایاتی دیگر هست.

در تفسیر برهان آمده که عیاشی از زراره بن اعین و ابو حنیفه از ابی بکر بن حزم روایت کرده که گفت: مردی وضو گرفت و مسح پاها را بر چکمه خود کشیده، داخل مسجد شد، و به نماز ایستاد، علی علیه السلام آمد و با پای خود به گردن او زد، و فرمود: وای بر تو چرا بی وضو نماز می خوانی؟ آن مرد عرضه داشت: عمر بن خطاب به من چنین دستور داد، حضرت دست او را گرفته نزد عمر آورد، و با صدای بلند فرمود: بین این شخص چه چیزی از تو روایت می کند، عمر گفت: بله من به او گفتم چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آنطور مسح کرد، حضرت فرمود: قبل از مائده یا بعد از آن؟ گفت: این را نمی دانم، فرمود: حال که نمی دانی پس چرا فتوا می دهی؟ مسح بر چکمه در سابق

نازل شد (و در مائده نسخ شد.)

(نکته بسیار عجیبی که در این روایت توجه خواننده را به خود جلب می کند این است که عمر بن خطاب در این روایت می گوید: رسول خدا از روی چکمه مسح کرد! نمی گوید که از روی چکمه پایش را شست! بعد چگونه آقایان فتوی صادر می کنند که پا را به جای مسح باید شست؟! - امین.)

مؤلف: در عهد عمر اختلاف در جواز و عدم جواز مسح بر روی کفش شایع بود، و نظر علی علیه السلام این بود که آن دستور به آیه سوره مائده نسخ شده، این نظریه از روایات این باب استفاده می شود، و به همین جهت از بعضی ها از قبیل براء و بلال و جریر بن عبد الله روایت شده که آنان از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که آن جناب بعد از مائده نیز بر روی کفش و پاپوش مسح می کرده، و لیکن روایاتشان خالی از اشکال نیست، و گویا منشا اختلاف مذکور این پندار بوده که مدعیان نسخ دلیل ناسخ را غیر از آیه می دانند، و غیر آیه نمی تواند ناسخ باشد، در حالی که این پندار صحیح نیست و دلیل نسخ خود آیه مائده است برای اینکه آیه شریفه مسح بر قدم را واجب کرده، و معلوم است که پا افزار و کفش قدم نیست، و همین پاسخ را روایت بعدی داده است.

و در تفسیر عیاشی از محمد بن احمد خراسانی - وی بقیه راویان حدیث تا زمان امام را ذکر نکرده - روایت آورده که گفته است، مردی به حضور امیر المؤمنین علیه السلام آمد، و از مسح بر پا افزار پرسید، حضرت لحظه ای سر به پائین انداخت، آنگاه سر بلند کرد و فرمود: خدای تبارک و تعالی بندگان خویش را امر به طهارت فرموده، و آنرا در بین اعضای بدن تقسیم کرده، سهمی از آنرا به صورت، و سهمی به سر، و نصیبی به دو پا و بهره ای به دو دست داده، اگر پا افزار یکی از این اعضای بدن است می توانی آنرا مسح کنی.

کیفیت تیمم رسول الله (ص)

و نیز در همان کتاب از حسن بن زید از جعفر بن محمد علیهما السلام روایت کرده که گفت: علی علیه السلام در عهد عمر بن خطاب در مساله مسح بر پا افزار مخالف سایرین بوده، آنها می گفتند: ما دیدیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر پا افزار خود مسح می کرد و حضرت در پاسخ هر کس که این استدلال را می کرد می پرسید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قبل از نزول مائده چنین می کرد یا بعد از آن؟ می گفتند نمی دانیم، آن جناب می فرمود: ولی من می دانم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نزول سوره مائده دیگر بر پا افزار مسح نکرد و هر آینه مسح کردن بر پشت یک الاغ را

بیشتر دوست دارم تا مسح کردن بر پا افزار، آنگاه این آیه را تلاوت کرد: «یا ایها الذین آمنوا - تا آنجا که فرموده - المرافق و امسحوا برؤوسکم و ارجلکم الی الکعبین.»

هدف از تشریح طهارت های سه گانه

در تفسیر عیاشی از زراره روایت کرده که گفت: من از امام باقر علیه السلام از تیمم پرسیدم، فرمود: عمار بن یاسر روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرضه داشت: جنب شدم و آب نداشتم تا غسل کنم، حضرت فرمود: خوب بگو بینم چه کردی؟ عرضه داشت: لباسهایم را کندم و توی خاک غلت زدم حضرت (شاید بعنوان مزاح)، فرمود: همانطور که الاغها غلت می زنند؟ سپس فرمود: خدای تعالی کیفیت تیمم را که بیان کرده و فرموده: «و امسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه»، آنگاه خود رسول خدا همه کف دو دست خود را بر صعید گذاشت، و سپس بر داشت بین دو چشم تا آخر دو ابروی خود مسح کرد، آنگاه کف هر دست را به پشت دست دیگر کشید، البته اول به پشت دست راست کشید.

«ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و لکن یرید لیطهرکم!»

خدای تعالی نمی خواهد هیچگونه حرج و دشواری را بر شما تحمیل کند، در نتیجه می فهماند که در بین احکام دینی اصلا و به هیچ وجه حکمی حرجی و تحمیلی وجود ندارد، و به همین جهت خواستن حرج را نفی کرده، نه خود حرج را.

البته باید دانست که حرج دو جور است، یکی حرجی است که در ملاک حکم و مصلحت مطلوب از آن حکم پیدا می شود، که در این صورت حکم ذاتا حرجی صادر می شود، و صاحب حکم حرج را هم می خواهد، چون حکم تابع ملاک و معیار خودش است، وقتی ملاک حرجی شد قهرا حکم هم حرجی می شود، مثل اینکه فرضا یک مربی به شخصی که تحت تربیت او است و می خواهد ملکه زهد و ترک لذت را در دل او پدید آورد، به او دستور دهد که از هیچ غذای لذت آوری استفاده نکند، که چنین حکمی در اصل حرجی است، زیرا ملاک آن حرجی است، جور دیگر از حرج، حرجی است که در ملاک حکم نیست، و قهرا خود حکم هم در اصل حرجی نبوده، ولی حرجی بودن از خارج و به علل اتفاقی بر آن عارض شده، در نتیجه بعضی از افراد حکم مذکور و یا به عبارتی برای بعضی از افراد حرجی شده است که در چنین فرضی حکم در خصوص آن افراد ساقط می شود، و در غیر آن افراد به اعتبار خود باقی است، مثل وجوب قیام در نماز برای کسی که کمردرد و یا پادرد گرفته، و ایستادن برایش دشوار و حرجی و مضر شده، که حکم قیام در خصوص وی ساقط می شود، و در مورد دیگران به اعتبار خود باقی است.

و اینکه خدای تعالی با آوردن کلمه لیکن از مطلب قبل که فرمود: خدا نمی خواهد بر شما حرج تحمیل کند اعراض کرد، خود دلیل بر این است که مراد از آیه شریفه این است که حرج را از ملائک حکم نفی کند و بفرماید: احکامی که خدای تعالی بر شما تکلیف کرده حرجی نیست و به منظور دشوار کردن زندگی شما تشریح نشده، (بلکه به این منظور تشریح شده که شما را پاک کند،) وجه این دلالت این است که از ظاهر گفتار آیه بر می آید که مراد از احکام جعل شده، تطهیر شما و اتمام نعمت بر شما است، نعمتی که همان ملائک احکام است، نه اینکه مراد دشوار کردن زندگی بر شما باشد، و به همین جهت هر جا که دیدیم وضو و غسل بر شما حرجی و دشوار است مثلاً آب نیست و پیدا کردن آب برایتان سخت است، و یا آب هست ولی استعمال آن دشوار است، ما در آنجا تکلیف وضو و غسل را بر داشته به جای آن تیمم را که در وسع شما است بر شما واجب می سازیم، و اما حکم طهارت که غرض اصلی ما است را به کلی از بین نمی بریم، این خود دلیل بر این است که ما طهارت شما و کامل کردن نعمت خود بر شما را می خواهیم، تا شاید شما شکر بگذارید.

تطهیر و اتمام نعمت

« و لکن یرید لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون،» لازمه مطلبی که ما در معنای حرج نخواستن آوردیم این است که مراد از جمله: « یرید لیطهرکم،» این باشد که بفرماید غرض ما از تشریح وضو و غسل و تیمم تنها حاصل شدن طهارت در شما است، چون این سه دستور سه وسیله و سبب برای طهارت است، و این طهارت هر چه باشد غیر از پاکیزگی ظاهری و بر طرف شدن خبث و کثافات از بدن است، بلکه طهارتی است معنوی، که به وسیله یکی از این سه دستور حاصل می شود، و آنچه که در نماز شرط شده علاوه بر پاکی ظاهر بدن، همین طهارت معنوی است .

ممکن است از همین معنا استفاده کنیم که وقتی غرض، طهارت معنوی است، پس کسی که وضوی قبلیش نشکسته و هنوز آنرا دارد برای خواندن نماز بعدی دیگر حاجت به طهارت جدید ندارد، و این استفاده ما با اطلاق آیه منافات ندارد، زیرا تشریح منحصر در تکلیف وجوبی نیست، بلکه تکلیف استجابی نیز تشریح می خواهد (در نتیجه می گوئیم به حکم اطلاق آیه وضو گرفتن برای هر نمازی خوب و مستحب است، هر چند که وضوی نماز قبلی باقی باشد، ولی واجب نیست، بلکه تنها در جائی واجب است که وضوی قبلی شکسته شده باشد.)

و اما اینکه فرمود: « و لیتم نعمته علیکم ...،» بطوری که در آیه «الیوم اکملت لکم دینکم

«...» فرموده، مراد از نعمت در آیه مورد بحث نعمت دین است، البته نه از حیث اجزای آن، یعنی تک تک معارف و احکامش، بلکه از حیث اینکه دین عبارت است از تسلیم خدا شدن در همه شؤون و این همان ولایت خدا بر بندگان و حکمرانیش در ایشان است، و این ولایت وقتی تمام می شود و به حد کمال می رسد که همه احکام دینی که قسمتی از آن طهارتهای سه گانه است را تشریح بفرماید.

از اینجا به روشنی به دست می آید که بین دو غایت و نتیجه ای که برای تشریح طهارتهای سه گانه ذکر شده یعنی جمله: «لیطهرکم»، و جمله «لیتم نعمته» فرق هست، و آن این است که جمله اول غایت تشریح طهارتهای سه گانه به تنهایی را بیان می کند، چون پاک شدن نتیجه این سه دستور است، ولی جمله دوم نتیجه تشریح همه احکام را بیان می کند، که سه دستور مزبور تنها سهم خود را از آن دارند، یعنی از میان همه احکام سه حکم و از میان همه نعمت های دینی سه نعمتند، پس در حقیقت دو نتیجه نام برده یکی خصوصی است و دیگری عمومی.

و بنا بر این معنای آیه چنین می شود: خدای تعالی نمی خواهد بدون جهت بار شما را سنگین کند، بلکه می خواهد با جعل طهارتهای سه گانه دو کار کرده باشد، اول اینکه برای شما پاکیزگی را که خاصیت خصوص این سه دستور است حاصل کرده باشد، دوم اینکه نعمت عمومی را که همان نعمت دین است با تشریح این سه حکم متمیم کرده باشد، شاید شما خدای را بر نعمتش شکر کنید و خدای تعالی شما را خالص برای خود بسازد (دقت بفرمائید!)

(۱)

سنت های باقیمانده از ابراهیم علیه السلام در طهارت و نظافت

در تفسیر عیاشی در ذیل آیه: «قل بل مله ابراهیم حنیفا ...»، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: حنیفیت ابراهیم در اسلام است.

و از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: حنیفیت کلمه جامعی است که هیچ چیز را باقی نمی گذارد، حتی کوتاه کردن شارب، و ناخن گرفتن و ختنه کردن از حنیفیت است.

و در تفسیر قمی است که خدا حنیفیت را بر ابراهیم علیه السلام نازل کرد و آن عبارتست از ده حکم در پاکیزگی، پنج حکم آن از گردن بیالا، و پنج دیگر از گردن

پائین، اما آنچه مربوط است به سر:

” ۱ - زدن شارب ۲ - نتراشیدن ریش ۳ - طم مو ۴ - مسواک ۵ - خلال، “

و آنچه مربوط است به بدن:

” ۱ - گرفتن موی بدن ۲ - ختنه کردن ۳ - ناخن گرفتن

۴ - غسل از جنابت ۵ - طهارت گرفتن با آب، “

این است حنیفیت طاهره ای که ابراهیم آورد، و تاکنون نسخ نشده، و تا قیامت نسخ نخواهد شد.

مؤلف: طم مو بمعنای اصلاح سر و صورت است، و در معنای این روایت و قریب به آن احادیث بسیاری در کتب شیعه و سنی آمده است.

[\(۱\)](#)

روزه

تشریح روزه

تشریح روزه در اسلام و ادیان پیشین

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ،

—أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ فَمَن تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَأَن تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ،

—شَهْرَ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْءَانُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَ مَن كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَ لِتَكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَ لِتَكْبُرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ،

—ای کسانی که ایمان آورده اید روزه بر شما واجب شده همانطور که بر اقوام قبل از شما واجب شده بود شاید با تقوا شوید،

—و این روزهائی چند است، پس هر کس از شما مریض و یا مسافر باشد باید ایامی دیگر بجای آن بگیرید و اما کسانی که به هیچ وجه نمی توانند روزه بگیرند عوض روزه برای هر روز یک مسکین طعام دهند و اگر کسی عمل خیری را داوطلبانه انجام دهد برایش بهتر است و اینکه روزه بگیرید برایتان خیر است اگر بنای عمل کردن دارید!

—و آن ایام کوتاه ماه رمضان است که قرآن در آن نازل شده تا هدایت مردم و بیاناتی از هدایت و جدا سازنده حق از باطل باشد پس هر کس این ماه را درک

کرد باید روزه اش بگیرد و هر کس مریض و یا مسافر باشد بجای آن چند روزی از ماههای دیگر بگیرد خدا برای شما آسانی و سهولت را خواسته و دشواری نخواست و منظور این است که عده سی روزه ماه را تکمیل کرده باشید و خدا را در برابر اینکه هدایتان کرد تکبیر گفته و شاید شکرگزاری کرده باشید!»

سیاق این سه آیه دلالت دارد بر اینکه هر سه با هم نازل شده و به هم متصلند، و نظیر کلام واحدی هستند که یک غرض را دربردارند، و آن غرض عبارت است از بیان وجوب روزه ماه رمضان.

قسمتی از گفتار این سه آیه به منزله زمینه چینی برای قسمت دیگر آن است، یعنی دو آیه اول به منزله مقدمه است برای آیه سوم، چون در آیه سوم تکلیفی واجب می شود که صاحب کلام، اطمینان ندارد از اینکه شنونده از اطاعت آن سرپیچی نکند، برای اینکه تکلیف نامبرده تکلیفی است که بالطبع برای مخاطب، شاق و سنگین است، و به این منظور، دو آیه اول از جملاتی ترکیب شده که هیچ یک از آنها از هدایت ذهن مخاطب به تشریح روزه رمضان خالی نیست، بلکه در همه آنها به تدریج ذهن شنونده را به سوی آن توجه می دهد، و به این وسیله اضطراب ذهن او را از بین می برد، و در نتیجه علاقمند به روزه می کند، تا با اشاره به تخفیف و تسهیلی که در تشریح این حکم رعایت شده، و نیز با ذکر فوائد و خیر دنیوی و اخروی که در آن است، حدت و شدت دلخواهی و استکبار او را بشکند.

و بهمین جهت بعد از آنکه در جمله: "یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام"، مساله وجوب روزه بر مسلمانان را خاطر نشان کرد، بلافاصله فرمود: "کما کتب علی الذین من قبلکم"، و فهمانید که شما مسلمانان نباید از تشریح روزه وحشت کنید، و آن را گران بشمارید، چون این حکم منحصر به شما نبوده، بلکه حکمی است که در امتهای سابق نیز تشریح شده بود.

"لعلکم تتقون"، یعنی علاوه بر اینکه عمل به این دستور، همان فائده ای را دارد که شما به امید رسیدن به آن ایمان آوردید، و آن، عبارت است از تقوا، و علاوه بر این، این عمل که گفتیم در آن، امید تقوا برای شما هست، همچنانکه برای امتهای قبل از شما بود، عملی نیست که تمامی اوقات شما را و حتی بیشتر اوقاتتان را بگیرد، بلکه عملی است که در ایامی قلیل و معدود انجام می شود، "ایاما معدودات".

علاوه بر این ما در تشریح این حکم رعایت اشخاصی را هم که این تکلیف برایشان طاقت فرسا است کرده ایم، و اینگونه افراد باید به جای روزه فدیة بدهند، آنهم فدیة مختصری که همه بتوانند بدهند، و آن عبارت است از طعام یک مسکین "فمن کان

منکم مریضا او علی سفر... فدیة طعام مسکین.

و وقتی این عمل هم خیر شما را در بردارد، و هم تا جائی که ممکن بوده رعایت آسانی آن شده خیر شما در این است که بطوع و رغبت خود روزه را بیاورید، و بدون کراهت و سنگینی و بی پروا انجامش دهید "فمن تطوع خیرا فهو خیر له"، برای اینکه عمل نیک را بطوع و رغبت انجام دادن بهتر است، از اینکه به کراهت انجام دهند.

بنابر آنچه گفته شد زمینه گفتار در دو آیه اول مقدمه است برای آیه سوم که می فرماید:

- "فمن شهد منکم الشهر فلیصمه !

- پس هر کس این ماه را درک کرد باید روزه اش را بگیرد!

از آنجائیکه حکم روزه عبارت است از محرومیت نفس از بزرگترین مشتهیات، و مهم ترین تمایلاتش، یعنی خوردن و نوشیدن و جماع، محرومیت از آنها ثقیل بر طبع و مصیبتی برای نفس آدمی است، لذا شارع در توجیه حکم ناگزیر از این است که قبلا- برای شنوندگان - با در نظر گرفتن اینکه عموم مردمند و بیشتر مردم عوام و پیرو مشتهیات نفسند - مقدمه ای بچیند، و دلهاشان را علاقه مند بدان سازد، تا تشنه پذیرش آن شوند.

منظور از بیان "یا ایها الذین آمنوا - ای کسانی که ایمان آورده اید!" توجه دادن مردم به صفت ایمانشان است، خواست بفهماند با توجه به اینکه دارای ایمانید باید هر حکمی را که از ناحیه پروردگارتان می آید بپذیرید، هر چند که بر خلاف مشتهیات، و ناسازگار با عادات شما باشد.

"کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم."

کلمه کتابت معنایش معروف است، لیکن گاهی کنایه می شود از واجب شدن عملی، و یا تصمیم بر عملی و یا قضای حتمی که بر چیزی رانده شده است.

کلمه صیام و صوم به معنای خودداری از عمل است، مثلا صوم از خوردن و از نوشیدن و از جماع و از سخن گفتن و از راه رفتن و امثال آن به معنای خودداری از آنها است، و چه بسا در معنای آن این قید را اضافه کرده باشند، که به معنای خودداری از خصوص کارهایی است که دل آدمی مشتاق آن باشد، و اشتهای آن را داشته باشد.

معنای صوم در اصل لغت خودداری از خصوص چنین کارهایی بوده، و لیکن بعدها در شرع در خصوص خودداری از کارهای معینی استعمال شده، و آن هم خودداری از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نیت است.

مراد از جمله "الذین من قبلکم"، امتهای گذشته دارای ملت و دین است البته

نه همه آنها، و قرآن کریم معین نکرده که این امتهای کدامند، چیزی که هست از ظاهر جمله ” کما کتب ...“ بر می آید که امتهای نامبرده اهل ملت و دین بوده اند که روزه داشته اند.

از تورات و انجیل موجود در دست یهود و نصارا هیچ دلیلی که دلالت کند بر وجوب روزه بر این دو ملت دیده نمی شود، تنها در این دو کتاب فرازهایی است که روزه را مدح می کند، و آن را عظیم می شمارد.

و اما خود یهود و نصارا را می بینیم که تا عصر حاضر در سال چند روز به اشکالی مختلف روزه می گیرند، یا از خوردن گوشت و یا از شیر و یا از مطلق خوردن و نوشیدن خودداری می کنند.

و نیز در قرآن کریم داستان روزه زکریا و قصه روزه مریم از سخن گفتن آمده است.

در غیر قرآن، مساله روزه از اقوام بی دین نیز نقل شده، همچنانکه از مصریان قدیم و یونانیان و رومیان قدیم و حتی وثنی های هندی تا به امروز نقل شده، که هر یک برای خود روزه ای داشته و دارند، بلکه می توان گفت عبادت و وسیله تقرب بودن روزه از اموری است که فطرت آدمی به آن حکم می کند.

وثنی ها به منظور تقرب و ارضای آلهه خود و در هنگامی که جرمی مرتکب می شدند به منظور خاموش کردن فوران خشم خدایان روزه می گرفتند، و همچنین وقتی حاجتی داشتند به منظور برآمدنش دست به این عبادت می زدند و این قسم روزه در حقیقت معامله و مبادله بوده، عابد با روزه گرفتن احتیاج معبود را بر می آورده تا معبود هم حاجت عابد را برآورد، و یا او رضایت این را به دست می آورده، تا این هم رضایت او را حاصل کند.

ولی در اسلام روزه معامله و مبادله نیست، برای اینکه خدای عزوجل بزرگتر از آن است که در حقش فقر و احتیاج و یا تاثر و اذیت تصور شود، و سخن کوتاه آنکه خدای سبحان بری از هر نقص است، پس هر اثر خوبی که عبادتها داشته باشند، حال هر عبادتی که باشد تنها عاید خود عابد می شود نه خدای تعالی و تقدس، همچنانکه اثر سوء گناهان نیز هر چه باشد به خود بندگان برمی گردد:

” ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها.“

این معنایی است که قرآن کریم در تعلیماتش بدان اشاره می کند، و آثار اطاعتها و نافرمانی ها را به انسان بر می گرداند انسانی که جز فقر و احتیاج چیزی ندارد، و باز قرآن در باره اش می فرماید:

” یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی! “

فائده روزه: لعلکم تتقون!

در خصوص فایده روزه، همین برگشتن آثار اطاعت به انسان را در جمله: ” لعلکم تتقون “ بیان کرده، می فرماید: فائده روزه تقوا است، و آن خود سودی است که عاید خود شما می شود.

فائده داشتن تقوا مطلبی است که احدی در آن شک ندارد، چون هر انسانی به فطرت خود این معنا را درک می کند که اگر بخواهد به عالم طهارت و رفعت متصل شود، و به مقام بلند کمال و روحانیت ارتقاء یابد، اولین چیزی که لازم است بدان ملتزم شود این است که از افسار گسیختگی خود جلوگیری کند، و بدون هیچ قید و شرطی سرگرم لذت های جسمی و شهوات بدنی نباشد، و خود را بزرگتر از آن بداند که زندگی مادی را هدف بیندارد، و سخن کوتاه آنکه از هر چیزی که او را از پروردگار تبارک و تعالی مشغول سازد بپرهیزد .

و این تقوا تنها از راه روزه و خودداری از شهوات بدست می آید، و نزدیک ترین راه و مؤثرترین رژیم معنوی و عمومی ترین آن بطوریکه همه مردم در همه اعصار بتوانند از آن بهره مند شوند، و نیز هم اهل آخرت از آن رژیم سود ببرند، و هم شکم بارگان اهل دنیا، عبارت است از خودداری از شهوتی که همه مردم در همه اعصار مبتلای بدانند، و آن عبارت است از شهوت شکم از خوردن و آشامیدن، و شهوت جنسی که اگر مدتی از این سه چیز پرهیز کنند، و این ورزش را تمرین نمایند، به تدریج نیروی خویشتن داری از گناهان در آنان قوت می گیرد و نیز به تدریج بر اراده خود مسلط می شوند، آن وقت در برابر هر گناهی عنان اختیار از کف نمی دهند، و نیز در تقرب به خدای سبحان دچار سستی نمی گردند، چون پر واضح است کسی که خدا را در دعوتش به اجتناب از خوردن و نوشیدن و عمل جنسی که امری مباح است اجابت می کند، قهرا در اجابت دعوت به اجتناب از گناهان و نافرمانی ها شنواتر، و مطیع تر خواهد بود، این است معنای آنکه فرمود: ” لعلکم تتقون ! “

زمان روزه: ایاماً معدودات

نکره آمدن ایام و اتصاف آن به صفت معدودات برای این است که بفهماند تکلیف نامبرده ناچیز و بدون مشقت است، تا به این وسیله مکلف را در انجام آن دل و جرأت دهد، و از آنجا که آیه: ” شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن ... “ بیان ایام است، قهرا

مراد از ایام معدودات همان ماه رمضان خواهد بود.

قضای روزه

«فمن كان منكم مريضا او على سفر فعده من ايام اخر...»

روزه بر شما واجب شده، و نیز عدد معینی در آن رعایت شده، و همانطور که از اصل روزه رفع ید نمی شود، از عدد آن نیز صرفنظر نمی شود، پس اگر در ایام رمضان عارضه ای چون مرض و سفر پیش آید که حکم وجوب روزه را در آن ایام معدوده یعنی ایام رمضان بردارد از این ایام معدوده صرفنظر نمی شود، و باید به همان عدد در سایر روزها روزه گرفت، و این همان حقیقتی است که آیه سوم یعنی «و لتكملوا العده...» متعرض آن است، پس جمله: «ایاما معدودات...» همانطور که معنای ناچیز بودن ایام را افاده می کند، این معنا را هم افاده می کند که همین عدد ناچیز رکنی است که در غرض و حکم روزه ماخوذ شده است.

اینکه فرمود: «او علی سفر» برای اشاره به این معنا بوده که آن مسافری روزه اش شکسته می شود که در حال حاضر مسافر باشد، نه در گذشته (مثل کسی که در سفر ده روز در محلی اقامت کرده است، که چنین کسی قبلا مسافر بوده، و فعلا مقیم است، و روزه اش صحیح است)، و نه در آینده (مثل کسی که می خواهد بعد از ظهر حرکت کند که چنین کسی روزه آن روزش صحیح است).

بیشتر دانشمندان و علمای اهل سنت گفته اند: از آیه «فمن كان منكم مريضا او على سفر فعده من ايام اخر...» استفاده می شود که مسافر می تواند روزه نگیرد، نه اینکه روزه گرفتن برای او حرام است، پس مریض و مسافر، هم می توانند روزه بگیرند، و هم اینکه افطار نموده به همان عدد از روزهای دیگر سال روزه بگیرند. لیکن این حرف صحیح نیست، زیرا گفتیم ظاهر جمله «فعده من ايام اخر» کسی که مریض و مسافر باشد باید چند روزی در ایام دیگر سال روزه بگیرد، «عزیمت است، نه رخصت، یعنی از ظاهر آن بر می آید که مریض و مسافر نباید در رمضان روزه بگیرند، و این معنا از ائمه اهل بیت علیهم السلام نیز روایت شده، و مذهب جمعی از صحابه از قبیل عبد الرحمان بن عوف، و عمر بن خطاب، و عبد الله بن عمر، و ابی هریره، و عروه بن زبیر نیز همین است، پس جمله نامبرده حجتی است علیه علمای نامبرده از اهل سنت.

ایشان برای توجیه نظریه خود چیزی در آیه تقدیر گرفته گفته اند، تقدیرش «فمن كان مريضا او على سفر فافطر فعده من ايام اخر» است، یعنی هر کس مریض یا مسافر باشد، و

به همین جهت افطار کرده باشد، به همان عدد از روزهای دیگر روزه بگیرد.

این تقدیر دو اشکال دارد، اول اینکه اصولاً همانطوری که گفته اند تقدیر گرفتن خلاف ظاهر است، وقتی گوینده ای سخن می گوید تمامی کلماتی که در افاده منظورش دخالت دارد در کلام خود می آورد، و چیزی را نگفته نمی گذارد، مگر آنکه به اتکاء قرینه ای که در کلامش هست یک کلمه را حذف کند، چون یقین دارد خواننده یا شنونده با وجود آن قرینه می فهمد که فلان کلمه حذف شده است و اما بدون قرینه دست به چنین حذفی نمی زند.

اشکال دوم اینکه: به فرضی که تسلیم شویم و قبول کنیم که کلمه "فافر" در آیه حذف شده، تازه این کلام هم دلالتی بر رخصت ندارد. کدام شنونده ای از عبارت "و هر کس مریض یا مسافر باشد، و افطار کرده باشد در ایامی دیگر روزه بگیرد،" می فهمد روزه در سفر و مرض جایز است؟ آری نهایت چیزی که از عبارت "فمن کان مریضاً او علی سفر فافر،" در این مقام (که به گفته سایر مفسرین نیز مقام تشریح است)، استفاده می شود، این است که افطارش گناه نبوده چون جایز بوده، البته جواز به معنای اعم از وجوب و استحباب و اباحه، جوازی که با وجوب و استحباب و اباحه می سازد، و اما اینکه به معنای سومی یعنی الزامی نبودن افطار باشد به هیچ وجه لفظ آیه بر آن دلالت ندارد، بلکه باز هم بر خلاف آن دلالت می کند، چون قانونگذار حکیم در مقام تشریح خود، هرگز در بیان آنچه باید بیان کند کوتاهی نمی کند، و این خود روشن است.

کفاره روزه: فدیة طعام مسکین

- "و علی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین!"

کلمه یطیقون به معنای به کار بستن تمامی قدرت در عمل است که لازمه آن این است که عمل نامبرده آنقدر دشوار باشد، که همه نیروی انسان در انجامش مصرف شود، در نتیجه معنای جمله "و علی الذین یطیقونه،" این است که هر کس روزه برایش مشقت داشته باشد.

کلمه فدیة به معنای بدل و عوض است و در اینجا به معنای عوض مالی است، که همان طعام مسکین یعنی سیر کردن یک مسکین گرسنه است از غذائی که خود انسان می خورد، البته نه آن غذای ساده ای که گاهی می خورد، و نه آن غذای لذیذی که باز گاه گاه می خورد، بلکه از غذای متوسطی که غالباً استفاده می کند، و حکم این فدیة نیز مانند حکم قضای روزه مریض و مسافر واجب است، چون تعبیر "و علی الذین،" تعبیری است که وجوب تعیینی را می رساند، نه تخییری و نه رخصت را.

(بعضی از مفسرین گفته اند جمله نامبرده نیز رخصت را می رسانده و سپس نسخ

شده چون خدای سبحان در اول، همه مردم را که می توانند روزه بگیرند مخیر کرد بین روزه گرفتن و کفاره دادن از هر روز به طعام یک مسکین، چون مردم در آن ایام عادت به روزه نداشتند، بعدها که رفته رفته عادت کردند، این آیه به وسیله آیه: "فمن شهد منکم الشهر فلیصمه..." نسخ شد.

بعضی دیگر از همین مفسرین گفته اند: تنها نسبت به اشخاص توانا نسخ شد و قرار شد حتما روزه بگیرند، و اما مثل پیر زن و پیر مرد سالخورده و زن حامله و زن بچه شیرده آیه نسخ نشد، و حکم جواز افطار و فدیة دادن باقی ماند.

و به جان خودم اینگونه تفسیرها بازی کردن با قرآن و پاره پاره کردن آیات آن است، و اگر خواننده عزیز در آیات سه گانه مورد بحث دقت کند خواهد دید که هر سه یک غرض را دنبال می کند، و یک سیاق متصل و جملائی به هم پیوسته و بیانی روشن دارد، آنگاه اگر این کلام واحد و پیوسته را با نظریه این مفسرین تطبیق دهد، خواهد دید که دیگر آن سیاق پیوسته را ندارد، جملائی با یکدیگر متنافی است، اولش آخرش را نقض می کند، یک جا می گوید: "کتب علیکم الصیام"، روزه بر شما واجب شده، دنبالش می گوید آنهایی که می توانند روزه بگیرند می توانند افطار نموده به جای آن طعام دهند، و در آخر می گوید: روزه بر همه شما واجب است تا حکم آخری ناسخ حکم فدیة نسبت به خصوص قادران باشد، و حکم فدیة نسبت به غیر قادران به حال خود باقی بماند، با اینکه در آیه شریفه بنا بر این تصویر حکم غیر قادرین اصلا بیان نشده است. مگر اینکه کسی بگوید کلمه "یطبقونه" قبل از نسخ شدن به معنای قدرت داشتن است، و بعد از نسخ به معنای قدرت نداشتن، و این پیدا است که چقدر بی پایه است!!!

و سخن کوتاه اینکه بنا بر این باید جمله: "و علی الذین یطبقونه..." که در وسط آیات قرار گرفته ناسخ جمله: "کتب علیکم الصیام"، در اول آیات باشد، که با آن تنافی دارد، آن وقت این سؤال پیش می آید که چرا بدون هیچ علتی حکم ناسخ را مقید به کسانی کرده که توانائی ندارند!!!

و نیز لازمه این تفسیر این است که جمله: "فمن شهد منکم الشهر فلیصمه"، تنها ناسخ حکم کسانی باشد که قادر بر روزه اند، نه آنهایی که از روزه عاجزند با اینکه ظاهر عبارت ناسخ مطلق است، هم قادر را شامل می شود و هم عاجز را، علاوه بر اینکه اصلا منسوخ شامل حکم عاجز نبود، تا ناسخ بخواهد آن حکم را برای عاجز باقی بدارد، و این تالی فاسدها فاحش ترین تالی فاسدهایند!!!

حال اگر علاوه بر نسخهایی که از آقایان برای تو خواننده عزیز نقل کردیم، نسخ های دیگری که در باره این سه آیه ذکر کرده اند اضافه کنی، آن وقت تفسیری عجیب خواهی دید! و آن نسخ ها این است که گفته اند جمله: "شهر رمضان" ناسخ جمله: "ایاما معدودات" است،

و جمله: "ایاما معدودات" هم ناسخ جمله "کتب علیکم الصیام" است .

فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ !

« هر کس عمل خیر را بطوع بیاورد بهتر است! »

کلمه تطوع (طوع) مقابل معنای کراهت، به این معنا است که انسان کاری را به رضا و رغبت خود انجام دهد. معنای داوطلب بودن هم بر آن اضافه می شود. پس تطوع به معنای این است که انسان خودش داوطلبانه کاری را انجام دهد که اطاعت خدا هم هست، بدون اینکه در انجام آن کراهتی داشته باشد، و اظهار ناراحتی و گرانباری کند، حال چه اینکه آن عمل الزامی و واجب باشد و چه غیر الزامی و مستحب.

این معنای اصلی کلمه تطوع بوده، پس اگر می بینیم که فعلا- در خصوص افعال مستحب استعمال می شود یک اصطلاحی است جدید، که بعد از نزول قرآن در بین مسلمانان رائج گشته، و منشاش هم این بوده که معمولاً عمل نیکی که یک مسلمان داوطلبانه انجام می دهد عمل مستحب است، و اما عمل واجب هر چه هم که بطوع و رغبت انجام شود باز بوئی از اکراه و اجبار در آن هست .

کلمه تطوع همانطور که دیگران هم گفته اند دلالتی بر خصوص استحباب ندارد، نه ماده اش و نه هیاتش، در نتیجه می توان گفت حرف فاء که در آغاز جمله آمده جمله را فرع و نتیجه معنایی می کند که از کلام سابق استفاده می شد، و معنای مجموع کلام - و خدا داناتر است - این می شود:

"روزه بر شما واجب شده است، و در آن خیر و صلاح شما رعایت شده، علاوه بر اینکه با داشتن این فریضه شما هم جزء امتهایی می شوید که قبل از شما بودند، با این تفاوت که در این فریضه تخفیف و تسهیلی برای شما منظور شده است، پس آن را بطوع و رغبت بیاورید، نه با کراهت، چون هر کس عمل خیر را بطوع بیاورد بهتر است تا همان عمل را به گره بیاورد."

« وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ. »

-با روزه ای که بر شما واجب شده تطوع کنید، و آن را داوطلبانه بیاورید، که تطوع به کار خیر بهتر است، و روزه هم که خیر شما است پس تطوع به روزه هم خیری علاوه بر خیر دیگر است .

(۱)

ماه مبارک رمضان

ماه روزه و نزول قرآن

١- مستند: آیه ١٨٣ تا ١٨٥ سوره بقره المیزان ج ٢ ص ٣

« شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ فَمَن شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَ مَن كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُم وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ! »

و آن ایام کوتاه ماه رمضان است که قرآن در آن نازل شده تا هدایت مردم و بیاناتی از هدایت و جدا سازنده حق از باطل باشد پس هر کس این ماه را درک کرد باید روزه اش بگیرد و هر کس مریض و یا مسافر باشد بجای آن چند روزی از ماههای دیگر بگیرد خدا برای شما آسانی و سهولت را خواسته و دشواری نخواست و منظور این است که عده سی روزه ماه را تکمیل کرده باشید و خدا را در برابر اینکه هدایتتان کرد تکبیر گفته و شاید شکرگزاری کرده باشید!»

ماه رمضان نهمین ماه از ماههای سال قمری و عربی است، که بین ماه شعبان و شوال واقع است، و در قرآن کریم از ماههای دوازده گانه غیر از ماه رمضان نام هیچ ماه دیگری نیامده است.

کلمه قرآن اسم کتابی است که خدای تعالی آنرا بر پیامبر گرامیش محمد صلی الله علیه وآله وسلم نازل کرده، و به این جهت آن را قرآن نامیده که قبلاً از جنس خواندنیها نبود، و به منظور اینکه درخور فهم بشر شود نازلش کرد و در نتیجه کتابی خواندنی شد، چنانکه فرمود: " انا جعلناه قرآنا عربيا لعلكم تعقلون!" این کلمه هم بر مجموع قرآن اطلاق می شود و هم بر اجزای آن .

کلمه نزول به معنای پائین آمدن و وارد شدن از نقطه بلند است، و فرق میان انزال و تنزیل این است که انزال به معنای نازل کردن دفعی و یک پارچه است، و تنزیل به معنای نازل کردن تدریجی است. آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه قرآن یک پارچه در ماه رمضان نازل شده است، و از طرف دیگر ظاهر آیه شریفه ” و قرآنا فرقناه لتقراه علی الناس علی مکث، و نزلناه تنزیلا، “ دلالت دارد بر اینکه همین قرآن بعد از آنکه بشری و خواندنی و مفصل شد، در مجموع مدت دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یعنی در مدت تقریبا بیست و سه سال به تدریج نازل شده است.

دستور روزه گرفتن در ماه رمضان

« فمن شهد منکم الشهر فلیصمه ! »

کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان، و اطلاع یافتن از آن است، و شاهد ماه رمضان بودن، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند، تا ماه رمضان فرا رسد، و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود، و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است، و هم نسبت به بعضی از آن، مانند این که آدمی در اوائل ماه، مسافر باشد و در اواخر آن حاضر شود.

تحریم روزه مسافر و مریض، و تشریح قضای آن

« و من کان منکم مریضا او علی سفر فعدّه من ایام اخر! »

وارد ساختن این جمله در آیه مورد بحث از قبیل تکرار به منظور تاکید و غیره نیست، چون دو آیه قبلی در مقام بیان حکم نبودند، و تنها در مقام زمینه چینی بودند، و فقط آیه سوم حکم را بیان می کند، پس آیه سوم مشتمل بر جمله تکراری نیست .

” یرید الله بکم الیسر، و لا یرید بکم العسر، و لتکملوا العده... “ گویا این جمله می خواهد مجموع مطالب آیه را تعلیل کند، هم استثنا شدن مریض و مسافر و افطار کردن آن دو در ماه رمضان را، و هم روزه گرفتن در ایام دیگر سال را، چیزی که هست اینکه جمله اول مطلب اول را تعلیل می کند و می فرماید چون خدا سهولت را برایتان خواسته، و جمله آخر یعنی ” و لتکملوا العده، “ مطلب بعد را و می فرماید اینکه گفتیم به همان عدد از روزهای دیگر سال را روزه بگیرید برای این بود که تکمیل سی روز امری واجب است .

تقدیر کلام این است که ” اگر ما شما را دستور دادیم که در سفر و مرض روزه را بخورید برای این بود که بار تکلیف شما را سبک کنیم، و هم برای اینکه عدد سی روزه را تکمیل کرده باشیم، ” و بعید نیست که ایراد جمله: ” و لتكملوا العده، ” باعث شده که دیگر مانند آیه قبلی حکم آن صورت را که روزه طاقت فرسا باشد بیان نکند، چون هم بیان آیه قبلی برای اینجا نیز کافی بود و هم عبارت ” سختی برای شما نخواسته، ” دلالت بر آن می کرد.

” ولتکبروا الله علی ما هدیکم و لعلکم تشکرون ...، ” ظاهر دو جمله مورد بحث این است که می خواهند غایت و نتیجه اصل روزه را بیان کنند، نه حکم استثنای مریض و مسافر را، چون وقتی می بینیم جمله شهر رمضان را مقید کرد به جمله: ” الذی انزل فیہ القرآن ...، ” می فهمیم که میان وجوب روزه رمضان و نازل شدن قرآن در رمضان یک نحوه ارتباط و پیوستگی وجود دارد، در نتیجه برگشت معنای غایت به این می شود که تلبس و اشتغال به روزه برای اظهار کبریائی حق تعالی است به خاطر اینکه قرآن را بر ایشان نازل فرمود، و ربوبیت خود و عبودیت بندگان را اعلام داشت، و نیز بدین منظور بود که در مقابل اینکه به سوی حق هدایتشان فرموده و با کتاب خود برایشان حق را از باطل جدا کرده، شکرش را بجای آورند.

و چون روزه وقتی متصف به این صفت می شود، یعنی وقتی شکر نعمت های خدا می شود که مشتمل بر حقیقت معنای روزه باشد، یعنی از روی اخلاص انجام شود، و روزه دار از آلودگیهای طبیعت پاک باشد، و از بزرگترین مشتبهات نفس چشم بپوشد، لذا دنبال آیه فرمود: ” و لتکبروا الله علی ما هدیکم! ” برای اینکه تکبیر و بزرگداشت خدا با صورت روزه هم انجام می شود، چه اینکه این صورت، حقیقت هم داشته باشد و یا نداشته باشد، و بهمین جهت مساله شکر را با کلمه ” لعل - امید است، ” از تکبیر جدا کرد، و فرمود، ” و لتکبروا الله علی ما هدیکم، و لعلکم تشکرون، ” همانطور که در اول آیات، در باره روزه فرمود: لعلکم تتقون!

روایات رسیده در مورد روزه و تحلیل آن

در حدیث قدسی (یعنی احادیثی که سلسله سندش منتهی به خود خدای تعالی می شود)، آمده: که خدای تعالی فرمود: روزه فقط برای من است، و من خود جزای آن را می دهم!

مؤلف: این روایت را شیعه و سنی البته با مختصر اختلافی نقل کرده اند و وجه اینکه روزه برای خدای سبحان است این است که تنها عبادتی است که از امور عدمی تشکیل می شود، بخلاف عبادتهای دیگر، از قبیل نماز، و حج و امثال آن، که از امور

وجودی ترکیب می یابد، و یا حداقل امور وجودی هم در آنها دخالت دارند، و معلوم است که فعل وجودی نمی تواند محض و خالص در اظهار عبودیت عبد و ربوبیت رب سبحان باشد، چون خالی از نقایص مادی و آفت محدودیت و اثبات انانیت نیست، و ممکن است در انجام آن قصد غیر خدا هم به میان آید، و سهمی از آن را برای غیر خدا انجام دهد، چنانکه در موارد ریا و سمعه و سجده برای غیر خدا این آفت ها مشاهده می شود، بخلاف عملی که همه اش نفی است، یعنی روزه که عبارت است از نخوردن، نوشیدن، و فلاخن و بهمان نکردن، که صاحبش خود را بالاتر از اسارت در برابر مادیات می بیند، و با خویشتن داری خود را از لوث شهوات نفس پاک نگه می دارد، و این امور عدمی چیزی نیست که غیر خدا هم سهمی از آن داشته باشد، زیرا امری است تنها میان بنده و پروردگارش و طبعاً کسی جز خدا از آن با خبر نمی شود.

و اینکه فرموده: "و انا اجزی به،" اگر کلمه اجزی را به صیغه معلوم بخوانیم، یعنی "من جزای آن را می دهم!" آن وقت دلالت می کند بر اینکه در دادن اجر به بنده، کسی میان او و خدا فاصله و واسطه نمی شود، همانطور که بنده هم در بندگی و عبادت خدا به وسیله روزه کسی را دخیل قرار نداد، و نگذاشت کسی از روزه داریش با خبر شود، چنانکه در باره صدقه آمده است: صدقه را تنها خدا می گیرد، و بین صدقه دهنده و خدا کسی واسطه نیست، و در قرآن هم آمده: "و یاخذ الصدقات!"

و اما اگر اجزی را به صیغه مجهول بخوانیم، معنایش این می شود: "خود من جزای روزه قرار می گیرم!" آن وقت عبارت کنایه می شود از نزدیکی روزه دار به خدای تعالی .

از عنبسه العابد روایت شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ایامی که از دنیا رفت، در این رسم و برنامه بود که همه ساله شعبان و رمضان و سه روز از هر ماه را روزه می گرفت .

مؤلف : اخبار از طریق اهل بیت علیهم السلام در این باب بسیار است، و این همان روزه سنتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گرفت و گرنه روزه واجب تنها همان روزه رمضان است.

در تفسیر عیاشی از صباح بن نباته روایت شده که گفت: من به امام صادق علیه السلام عرضه داشتم: ابن ابی یعفور به من دستور داد چند مساله را از شما بپرسم حضرت پرسید آن مسائل چیست؟ عرضه داشتم: او از شما می پرسد: وقتی ماه رمضان آمد و من در منزل باشم آیا جایز است مسافرت کنم؟ فرمود: خدای تعالی می فرماید: "فمن شهد منکم الشهر فلیصمه!" پس هر کس ماه رمضان را درک کند و در میان

خانواده اش باشد نمی تواند مسافرت کند، مگر برای حج و یا عمره، و یا برای طلب مالی که می ترسد اگر به دنبالش نرود تلف بشود.

مؤلف: و این نکته استفاده لطیفی است که امام از اطلاق آیه برای حکم کراهت سفر کرده است چون مسافرت در رمضان جایز است اما با کراهت.

و در کافی از علی بن الحسین علیهما السلام روایت آورده که فرمود: اما روزه در سفر و در حال مرض، عامه در آن اختلاف کرده اند، بعضی گفته اند: مریض و مسافر می تواند روزه بگیرد، و بعضی دیگر گفته اند نباید بگیرد، طایفه سوم گفته اند مختار است، اگر خواست بگیرد و اگر نخواست نگیرد، ولی ما می گوئیم باید در این دو حال حتما روزه را بشکنند، و افطار کند. (منظور این است که روزه نباید بگیرد، پس اگر در سفر و یا حال مرض روزه بگیرد روزه اش درست نیست باید آن چند روز را دوباره قضا کند.) برای اینکه خدای عزوجل می فرماید: "فمن كان منكم مريضا او على سفر فعده من ايام اخر ."

مؤلف: این روایت را عیاشی نیز نقل کرده است.

و در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام روایت آورده که در تفسیر جمله "فمن شهد منكم الشهر فليصمه"، فرموده: چقدر این بیان برای کسی که تعقلش کند روشن است! برای اینکه در عبارتی کوتاه این معنا را رسانده، که هر کس ماه رمضان را درک کرد باید روزه اش را بگیرد، و هر کس در ماه رمضان مسافرت کرد باید روزه اش را بخورد.

مؤلف: روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم السلام در اینکه مریض و مسافر حتما باید روزه اش را بخورد بسیار زیاد است، و این مذهب ائمه اهل بیت علیهم السلام است، بخلاف علمای اهل سنت که روزه رمضان را برای مسافر و مریض اختیاری می دانند، و آیه شریفه بطوریکه خواننده توجه فرمود بر مذهب ائمه اهل بیت علیهم السلام دلالت دارد.

و نیز در تفسیر عیاشی از ابی بصیر روایت آمده که گفت: من از امام علیه السلام از معنای جمله: "و علی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین،" پرسیدم فرمود: منظور بیماران و سالخورده گانی است که توانائی روزه گرفتن ندارند.

و باز در همان تفسیر از امام باقر علیه السلام در تفسیر همان آیه نقل کرده که فرمود: منظور سالخورده و کسی است که عطش آزارش می دهد.

و نیز در همان تفسیر از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: منظور زنی است که از جان فرزندش بترسد و سالخورده گانی که روزه برایشان طاقت فرسا باشد.

مؤلف: روایات در تفسیر آیه، از ائمه علیهم السلام بسیار است، و در روایت ابی

بصیر مراد از مریض آن بیمارانی اند که قبل از ایام ماه رمضان بیمار باشند و نتوانند قضای روزه رمضان را در سایر ایام سال بجا آورند، چون واضح است که کلمه مریض در جمله: "فمن كان منكم مريضا" شامل مریض نامبرده نمی شود، و کلمه عطاش که در روایت آمده به معنای بیماری عطش است که ظاهرا همان مرض قند باشد.

مترجم: باز در همان تفسیر از سعید از امام صادق علیه السلام روایت آمده که فرمود: در عید فطر هم تکبیر هست، عرضه داشتم تکبیر که غیر از روز قربان نیست، فرمود: چرا در عید فطر هم هست، لیکن مستحب است که در مغرب و عشاء و فجر و ظهر و عصر و دو رکعت نماز عید گفته شود.

و در کافی از سعید نقاش روایت کرده که گفت امام صادق علیه السلام فرمود: برای من در شب عید فطر تکبیر هست، اما واجب نیست بلکه مستحب است، می گوید، پرسیدم این تکبیر در چه وقت مستحب است؟ فرمود در شب عید در مغرب و عشاء و در نماز صبح و نماز عید آنگاه قطع می شود، می گوید عرضه داشتم: چگونه تکبیر بگویم؟ فرمود، می گوئی:

"الله اكبر، الله اكبر، لا اله الا الله، و الله اكبر،

الله اكبر و لله الحمد، الله اكبر على ما هدانا !"

و منظور از کلام خدا که می فرماید: "و لتكملوا العده" همین است، چون معنایش این است که نماز را کامل کنید و خدا را در برابر اینکه هدایتتان کرده تکبیر کنید، و تکبیر همین است که بگوئید: "الله اكبر، لا اله الا الله، والله اكبر، والله الحمد!" راوی می گوید در روایت دیگری آمده که تکبیر آخر را چهار بار باید گفت.

مؤلف: اختلاف این دو روایت که یکی تکبیر را در ظهر و عصر نیز مستحب می داند و دیگری نمی داند ممکن است حمل شود بر مراتب استحباب، یعنی دومی مستحب باشد، و اولی مستحب تر، و اینکه فرمود: منظور از "و لتكملوا العده"، اکمال نماز است شاید منظور این باشد که با خواندن نماز عید، عدد روزه را تکمیل کنید و باز خود تکبیرات را بگوئید، که خدا شما را هدایت کرد، و این با معنایی که ما از ظاهر جمله، "و لتكبروا الله على ما هديكم ..."، فهمیدیم منافات ندارد، برای اینکه کلام امام استفاده حکم استجابی از مورد وجوب است، نظیر آنکه در سابق در جمله: "فمن شهد منكم الشهر فليصمه"، گذشت، که گفتیم از آن، کراهت مسافرت در ماه رمضان برای کسی که اول ماه را درک کند استفاده کرده اند، و اختلاف آخر تکبیرات در دو جای روایت اخیر مؤید این احتمال است که بعضی داده و گفته اند در جمله: "و لتكبروا الله على ما هديكم"، تکبیر به دلیل اینکه با حرف علی متعدی شده متضمن معنای حمد است .

و در کافی از حفص بن غیاث از امام صادق علیه السلام نقل کرده که گفت: از آن جناب از کلام خدای عزوجل پرسیدم، که می فرماید: "شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن"، چطور می فرماید قرآن در ماه رمضان نازل شد، با اینکه در دو دهه بین اول و آخرش نازل شده؟ امام علیه السلام فرمود: قرآن در ماه رمضان یک باره به بیت المعمور نازل شد و سپس در طول بیست سال به تدریج به زمین نازل گردید، آنگاه فرمود: رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده صحف ابراهیم در اولین شب از ماه رمضان نازل شد، و تورات در روز ششم رمضان، و زبور در هیجدهم رمضان و قرآن در بیست و سوم از ماه رمضان نازل شده است.

مؤلف: این روایت را که کافی از امام صادق و آن جناب از رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده است. الدر المنثور به چند طریق آن را از واثله بن اسقع از رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده است.

و نیز در کافی و فقیه از یعقوب روایت کرده که گفت: مردی را شنیدم که از امام صادق علیه السلام از شب قدر می پرسید، که آیا گذشته و یا همه ساله هست؟ فرمود: اگر شب قدر از بین برود، و برداشته شود، قرآن هم برداشته می شود.

و در الدر المنثور از ابن عباس روایت کرده که در باره ماه رمضان و ليله مبارکه و ليله قدر همان ليله مبارکه است که در ماه رمضان واقع است، که در آن ماه قرآن کریم از ذکر به بیت المعمور نازل شد، و بیت المعمور همان موقع ستارگان در آسمان دنیا است، که قرآن در آنجا قرار گرفت، و سپس به تدریج به رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم نازل شد، قسمتی در امر و قسمتی در نهی و آیاتی در باره جنگها نازل می شد.

مؤلف: این معنا از غیر ابن عباس مانند سعید بن جبیر نیز روایت شده، و از گفتار ابن عباس چنین بر می آید که این نظریه خود را از آیات قرآنی استفاده کرده، مانند آیه: و الذکر الحکیم و آیات: و کتاب مسطور فی رق منشور والبیات المعمور والسقف المرفوع و آیات: فلا اقسام بمواقع النجوم، و انه لقسام لو تعلمون عظیم، انه لقرآن کریم، فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون! و آیه: و زینا السماء الدنیا بمصابیح و حفظا! که ارتباط گفتار ابن عباس با همه این آیات روشن است، تنها نقطه ابهامی که در کلام وی هست و معلوم نیست از کجای قرآن استفاده کرده، این است که گفته: محل ستارگان، آسمان اول، و موطن قرآن است، و دلالت آیات سوره واقعه بر این معنا روشن نیست. بله در روایات ائمه اهل بیت علیهم السلام آمده که بیت المعمور در آسمان است.

مطلب دیگری که تذکرش لازم است، این است که احادیث هم مانند قرآن

کریم محکم و متشابه دارد، و اشاره و رمز در میان احادیث بسیار شایع است، و مخصوصا در مثل اینگونه حقایق (که فهم بشر از درکش عاجز است)، مانند لوح و قلم و حجب و آسمان و بیت معمور و بحر مسجور، لا جرم بر یک فرد دانشمند لازم است که برای بدست آوردن معنای واقعی کلام سعی کند قرائن کلام را به دست آورد .

(۱)

شب های ماه رمضان

” أَحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثِ إِلَى نِسَائِكُمْ هُنَّ لِيَاسٍ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِيَاسٍ لَهُنَّ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ فَالآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَ ابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَ كَلُوا وَ اشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتُمُوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ وَ لَا تُبَشِّرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عَكْفُونَ فِي الْمَسْجِدِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرُبُوهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لِّلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ.

-در شب روزه داری نزدیکی کردنتان با همسرانتان حلال شد ایشان پوشش شما و شما پوششی هستید برای آنان، خدا دانست که شما همواره با انجام این عمل نافرمانی و در نتیجه به خود خیانت می کردید پس از جرمتان گذشت و این حکم را از شما برداشت حالا دیگر می توانید با ایشان در آمیزید و از خدا آنچه از فرزند که برایتان مقدر کرده طلب کنید و از آب و غذا در شب همچنان استفاده کنید تا سفیدی شفق از سیاهی شب برایتان مشخص شود و آنگاه روزه بدارید و روزه را تا شب به کمال برسانید و نیز هنگامی که در مسجدها اعتکاف می کنید با زنان نیامیزید اینها که گفته شد حدود خداست زنهار که نزدیک آن مشوید. اینچنین خدا آیات خود را برای مردم بیان می کند تا شاید با تقوا شوند.“

کلمه رفت به معنای تصریح به هر سخن زشتی است که تنها در بستر زناشوئی به زبان می آید، و در غیر آن مورد گفتنش نفرت آور و قبیح است، لیکن در اینجا به معنای آن الفاظ نیست بلکه کنایه است از عمل زناشوئی، و این از ادب قرآن کریم است، و همچنین الفاظ دیگری که در قرآن برای فهماندن عمل زناشوئی بکار رفته، از قبیل: مباشرت، دخول، مس، لمس، اتیان و قرب؛ همه الفاظی است که به طریق کنایه بکار رفته، و همچنین کلمه وطی و کلمه جماع که این دو نیز در غیر قرآن الفاظی است کنایتی هر چند که کثرت استعمال آن در عمل زناشوئی، از حد کنایه بیرونش کرده، و

آن را تصریح در آن عمل ساخته است، نظیر لفظ فرج و غائط که به معنای معروف امروزش از همین قبیل است یعنی در آغاز کنایه بوده، بعد تصریح شده، و اگر کلمه رفت را با حرف الی متعدی کرده، با اینکه احتیاج به آن نداشت، برای این بود که بطوریکه دیگران هم گفته اند معنای افضا را متضمن بود.

”هن لباس لکم و انتم لباس لهن“ ظاهر از کلمه لباس همان معنای معروفش می باشد، یعنی جامه ای که بدن آدمی را می پوشاند و این دو جمله از قبیل استعاره است، برای اینکه هر یک از زن و شوهر طرف دیگر خود را از رفتن به دنبال فسق و فجور و اشاعه دادن آن در بین افراد نوع جلوگیری می کند، پس در حقیقت مرد لباس و ساتر زن است، و زن ساتر مرد است.

و این خود استعاره ای است لطیف که با انضمامش به جمله: ”احل لکم ليله الصيام الرفث الی نسائکم...“ لطافت بیشتری به خود می گیرد، چون انسان با جامه عورت خود را از دیگران می پوشاند، و اما خود جامه از نظر دیگران پوشیده نیست، همسر نیز همینطور است، یعنی هر یک دیگری را از رفتن به غیر می پوشاند، ولی رفتن خودش به او دیگر پوشیده نیست، چون لباسی است متصل به خودش، و چسبیده به بدنش.

”علم الله انکم کتتم تختانون انفسکم، فتاب علیکم و عفی عنکم!“

جمله: ”انکم کتتم تختانون - به خود خیانت می کردید...“ دلالت بر معنای استمرار دارد، در نتیجه می فهماند که از روز تشریح حکم صیام این خیانت در میان مسلمین مستمر و دائمی بوده، یعنی بطور سری خدا را نافرمانی و به خود خیانت می کرده اند، و اگر این خیانتشان نافرمانی خدا نبود، دنبالش آیه توبه و عفو نازل نمی شد، و این توبه و عفو هر چند صریح در این نیست که قبلش نافرمانی و معصیتی بود، لیکن مخصوصا با در نظر گرفتن اینکه هر دو کلمه با هم جمع شده اند، ظهور در این معنا دارد.

بنا بر این آیه شریفه دلالت می کند بر اینکه قبل از نزول این آیه حکم روزه این بوده که در شب روزه زناشویی هم حرام بوده، و با نازل شدن این آیه حلیت آن تشریح و حرمتش نسخ شده، همچنانکه جمعی از مفسرین نیز این را گفته اند، و جمله ”احل لکم...“ و همچنین جمله: ”کتتم تختانون...“ و جمله: ”فتاب علیکم و عفا عنکم“ و جمله: ”فالان باشروهن...“ همه اشعار و بلکه دلالت بر این نسخ دارد.

”فالان باشروهن و ابتغوا ما کتب الله لکم!“

امر در این آیه چون بعد از منع واقع شده، طبق نظریه علمای اصول تنها بر جواز دلالت دارد، نه وجوب، و می فهماند از هم اکنون رفتن با زنان در شبهای رمضان

جایز است، در اول آیه هم فرموده بود: "احل لکم- این کار برایتان حلال است."

کلمه ابتغاء به معنای طلب کردن است، و منظور از طلب کردن آنچه خدا نوشته است، طلب فرزند است، که خدای سبحان آن را نوشته و مقرر کرده، که نوع انسانی این کار را از راه جماع انجام دهد، و جنس بشر را با تجهیز شهوت و اشتیاق به مباشرت مفضول بر این عمل کرده، و به این وسیله ایشان را مسخر و رام در مقابل این عمل نموده است.

البته کمتر کسی در حین عمل توجه به فرزنددار شدن دارد، بیشتر منظورشان شهوت رانی است، (غافل از اینکه خدای تعالی در بین این دو سنگ آرد خود را می گیرد، و قضای خود را به کرسی می نشاند!) همچنانکه افراد منظورشان از اکل و شرب لذت بردن از غذا است و غافلند از اینکه این جاذبه و رابطه بین انسان و غذا را خدا قرار داده، تا زندگی بشر بقا یافته، بدنش نمو کند، این همان تسخیر الهی است .

فجر صادق، آغاز روز روزه داران

- "و کلاوا و اشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابيض من الخیط الاسود من الفجر!"

کلمه فجر دو مصداق دارد یکی فجر اول که آن را فجر کاذب می گویند چون دوام ندارد، بعد از اندکی از بین می رود، و شکلش شکل دم گرگ است، وقتی آن را بالا می گیرد، و بهمین جهت آن را ذنب السرحان می نامند. عمودی از نور است که در آخر شب در ناحیه شرقی افق پیدا می شود، و این وقتی است که فاصله خورشید از دایره افق به هیجده درجه زیر افق برسد، آنگاه به تدریج رو به گسترش نهاده از بین می رود، و چون ریسمانی سفید رنگ به آخر افق می افتد، و به صورت فجر دوم در می آید، که آن را فجر دوم یا فجر صادق می نامند، و بدین جهت صادقش می گویند، که از آمدن روز خبر می دهد، و متصل به طلوع خورشید است .

از اینجا معلوم شد که مراد از خیط ایض، فجر صادق است، و جمله: "حتی یتبین لکم الخیط الابيض من الخیط الاسود،" از قبیل استعاره است، یعنی سفیدی گسترده و افتاده در آخر افق تاریک را تشبیه به ریسمانی سفید، و تاریکی را تشبیه به ریسمانی سیاه کرده است و آن خط سفید مجاور خط سیاه قرار دارد .

باز از اینجا معلوم می شود که مراد از این جمله تحدید اولین وقت طلوع فجر صادق است، برای اینکه بعد از آنکه شعاع نور روز بالا می آید، هر دو خیط از بین می رود، دیگر نه خیطی سفید می ماند و نه خیطی سیاه.

از فجر تا به شب یک عبادت تمام است!

بعد از آنکه تحدید روزه به فجر دلالت کرد بر اینکه بعد از روشن شدن و پیدایش فجر، روزه واجب می شود، دیگر مجدداً سخنی از این وجوب به میان نیاورد، تا رعایت اختصار گوئی کرده باشد، تنها آخر روزه را تحدید کرد، و فرمود: "الی اللیل" و جمله "اتموا" دلالت دارد بر اینکه روزه امری است واحد و بسیط، و نصف بردار نیست، بلکه از فجر تا به شب یک عبادت تمام است، نه اینکه عبادتی باشد مرکب از چند امر که هر کدام عبادتی جداگانه باشند، و فرق بین تمام و کمال هم همین است، که اولی دلالت می کند بر انتهای وجود چیزی که مرکب از اجزاء و آثار نیست، و دوم بر انتهای وجود چیزی که مرکب از اجزائی است که هر جزئی اثری مستقل دارد .

اعتکاف و شرایط آن

اعتکاف به معنای ملازمت در مکان است (می گویند فلانی در خانه خود عکوف کرده، یعنی هیچ بیرون نمی آید و یا فلانی در مسجد اعتکاف کرده، یعنی مسجد را رها نمی کند، و بیرون نمی آید.)

و اعتکاف عبادت مخصوصی است که یکی از احکامش این است که باید معتکف از مسجد بیرون نیاید، مگر برای عذری موجه، یکی دیگر این است که باید در ایام اعتکاف روزه بگیرد، و چون جای این توهم بود که به حکم آیه قبلی معتکف می تواند در شب با زنان در آمیزد، برای دفع این توهم فرمود: "ولا- تباشروهن و انتم عاکفون فی المساجد - در حالی که در مساجد اعتکاف کرده اید شبها با زنان نیامیزید!" و اینکه گفتیم می توانید در آمیزید مربوط به ایام روزه غیر اعتکاف بود.

" تلک حدود الله فلا تقربوها ! "

-از احکام روزه تجاوز نکنید!

کلمه حد در اصل به معنای منع است، و معنای منع در همه موارد استعمال و مشتقات این کلمه دیده می شود.

و نهی از نزدیک شدن به حدود خدا کنایه است از اینکه مردم نباید آنها را مرتکب شوند، و به آن حدود تجاوز نمایند، و معنای آیه این است که نزدیک این گناهان که همان اکل و شرب و جماع باشد مشوید، و یا این است که از این احکام و حرمت های

الهیة که برایتان بیان فرمود یعنی احکام روزه تجاوز نکنید، و نگذارید روزه شما به وسیله تجاوز از حدود خدا و ترک تقوا ضایع گردد.

در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: یعنی خوردن و آمیختن با زنان در شبهای ماه رمضان بعد از خواب حرام بود، حتی اگر کسی بعد از نماز شام هنوز افطار نکرده خوابش می برد و آنگاه بیدار می شد، دیگر نمی توانست چیزی بخورد، و اما عمل زناشویی شب و روز حرام بود، در این میان مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که نامش خوات بن جبیر انصاری و برادر عبد الله بن جبیر بود، همان که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را با پنجاه نفر از تیراندازان موکل بر دهانه دره احد کرده بود، رفقایش گریختند، و او با یازده نفر دیگر پای مردی کردند تا در همان دهانه دره شهید شدند.

برادر این عبد الله یعنی خوات بن جبیر در جنگ خندق پیرمردی ناتوان بود، و با زبان روزه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کار می کرد، هنگام عصر نزد خانواده اش آمد و پرسید: هیچ خوردنی نزد شما یافت می شود؟ گفتند: خوابت نبرد تا برایت طعامی درست کنیم، ولی تهیه غذا طول کشید، و او را خواب ربود، در حالی که هنوز افطار نکرده بود، همینکه بیدار شد به خانواده اش گفت: طعام خوردن بر من حرام شد، دیگر امشب نمی توانم چیزی بخورم، صبح که شد به سر کار خود در خندق رفت، و به کار حفر خندق پرداخت و از شدت ضعف بی هوش شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وضع او را دید و به حالش رقت آورد.

از سوی دیگر جوانانی بودند که در شب رمضان پنهانی با همسران خود مباشرت می کردند، لذا خدای تعالی به منظور تخفیف بر این دو طایفه این آیه را نازل کرد، که: "احل لکم لیلہ الصیام الرفث الی نساءکم ..." که در آن مباشرت با زنان در شب های ماه رمضان حلال شد، و آیه: "حتی یتبین لکم الخیط الابيض من الخیط الاسود من الفجر"، که خوردن و آشامیدن را تا جدا شدن سفیدی روز از سیاهی شب حلال کرد.

مؤلف: اینکه در روایت داشته (یعنی خوردن و آمیختن با زنان در شبهای ماه رمضان بعد از خواب حرام بود - تا آنجا که فرمود - در این میان مردی ...) از کلام راوی است، نه کلام امام، و این معنا به روایات دیگری نیز نقل شده، که کلینی و عیاشی و دیگران آن را آورده اند، و در همه آنها آمده که سبب نازل شدن آیه: "و کلوا و اشربوا ..." داستان خوات بن جبیر انصاری بود، و سبب نازل شدن آیه: "احل لکم ..." عملی بود که جوانان مسلمین انجام می دادند.

روایات در این معنا از طرق عامه و خاصه و همچنین روایات مربوط به اعتکاف

و حرمت جماع در رمضان بسیار زیاد است.

(۱)

شب قدر

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ! إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ، لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ، تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِّنْ كُلِّ أَمْرٍ، سَلَّمَ هِيَ حَتَّى مَطَلَعِ الْفَجْرِ.

-به نام خداوند رحمان و رحیم! ما این قرآن عظیم الشان را در شب قدر نازل کردیم، و توجه می دانی شب قدر چیست؟ شب قدر از هزار ماه بهتر و بالاتر است، در این شب فرشتگان و روح به اذن خدا از هر فرمان (و دستور الهی و سرنوشت خلق) نازل می شوند، این شب رحمت و سلامت و تهنیت است تا صبحگاه.»

این سوره نزول قرآن در شب قدر را بیان می کند، و آن شب را تعظیم نموده از هزار ماه بالاتر می داند، چون در آن شب ملائکه و روح نازل می شوند.

ظاهر آیه این است که می خواهد بفرماید: همه قرآن را در شب قدر نازل کرده، نه بعضی از آیات آن را، مؤیدش هم این است که تعبیر به انزال کرده، که ظاهر در اعتبار یکپارچگی است، نه تنزیل که ظاهر در نازل کردن تدریجی است.

در کلام خدای تعالی آیه ای که بیان کند لیله مذکور چه شبی بوده دیده نمی شود بجز آیه: «شهر رمضان الذی انزل فیهِ القرآن»، که می فرماید: قرآن یکپارچه در ماه رمضان نازل شده، و با انضمام آن به آیه مورد بحث معلوم می شود شب قدر یکی از شبهای ماه رمضان است.

در این سوره آن شبی که قرآن نازل شده را شب قدر نامیده، و ظاهراً مراد از قدر تقدیر و اندازه گیری است، پس شب قدر شب اندازه گیری است، خدای تعالی در آن شب حوادث یک سال را یعنی از آن شب تا شب قدر سال آینده را تقدیر می کند: زندگی، مرگ، رزق، سعادت، شقاوت و چیزهایی دیگر از این قبیل را مقدر می سازد. آیه سوره دخان هم که در وصف شب قدر است بر این معنا دلالت دارد: «فیها یفرق کل امر حکیم امرا من عندنا انا کنا مرسلین رحمه من ربک!» چون فرق، به معنای جدا سازی و مشخص کردن دو چیز از یکدیگر است، و فرق هر امر حکیم جز این معنا ندارد که آن امر و آن واقعه ای که باید رخ دهد را با تقدیر و اندازه گیری مشخص سازند.

و از این استفاده می شود که شب قدر منحصر در شب نزول قرآن و آن سالی که قرآن در آن شبش نازل شد نیست، بلکه با تکرر سنوآت، آن شب هم مکرر می شود، پس در هر ماه رمضان از هر سال قمری شب قدری هست، که در آن شب امور سال آینده تا شب قدر سال بعد اندازه گیری و مقدر می شود. علاوه بر این، کلمه یفرق به خاطر اینکه فعل مضارع است استمرار را می رساند، در سوره مورد بحث هم که فرموده: شب قدر از هزار ماه بهتر است و نیز فرموده: ملائکه در آن شب نازل می شوند مؤید این معنا است.

منظور از بهتر بودن شب قدر از هزار شب به طوری که مفسرین تفسیر کرده اند بهتر بودنش از حیث فضیلت عبادت است، و مناسب با غرض قرآن هم همین معنا است، چون همه عنایت قرآن در این است که مردم را به سوی خدا نزدیک، و به وسیله عبادت زنده کند، و زنده داری آن شب با عبادت بهتر است از عبادت هزار شب. ممکن است همین معنا را از آیه سوره دخان نیز استفاده کرد، چون در آنجا شب قدر را پر برکت خوانده، و فرموده: «انا انزلناه فی لیلہ مبارکہ».

ملائکه و روح در شب قدر به اذن پروردگارشان نازل می شوند، در حالی که نزولشان را ابتدا می کنند و هر امر الهی را صادر می نمایند.

اگر منظور از امر مذکور هر امر کونی و حادثه ای باشد که باید واقع گردد، آیه را چنین معنا می دهد: ملائکه و روح در آن شب به اذن پروردگارشان نازل می شوند برای خاطر تدبیر امری از امور عالم.

«سلام هی حتی مطلع الفجر!» کلمه سلام و سلامت به معنای عاری بودن از آفات ظاهری و باطنی است. پس جمله «سلام هی»، اشاره است به اینکه عنایت الهی تعلق گرفته است به اینکه رحمتش شامل همه آن بندگانی بشود که به سوی او روی می آورند، و نیز به اینکه در خصوص شب قدر باب نعمتش و عذابش بسته باشد، به این معنا که عذابی جدید نفرستد. و لازمه این معنا آن است که طبعا در آن شب کید شیطان ها هم مؤثر واقع نشود، همچنان که در بعضی از روایات هم به این معنا اشاره رفته است.

در تفسیر برهان از شیخ طوسی از ابوذر روایت آورده که گفت: به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم عرضه داشتم یا رسول الله آیا شب قدر شبی است که در عهد انبیاء بوده و امر بر آنان نازل می شده و چون از دنیا می رفتند نزول امر در آن شب تعطیل می شده است؟ فرمود: نه بلکه شب قدر تا قیامت هست.

در مجمع البیان است که از حماد بن عثمان از حسان ابن ابی علی نقل شده که گفت: از امام صادق علیه السلام از شب قدر پرسیدم، فرمود در نوزدهم رمضان و بیست و یکم و بیست و سوم جستجویش کن!

مؤلف: در معنای این روایات روایاتی دیگر نیز هست، و در بعضی از اخبار تردید بین دو شب شده، یکی بیست و یکم و دیگری بیست و سوم، مانند روایتی که عیاشی از عبد الواحد از امام باقر علیه السلام روایت کرده است.

و از روایاتی دیگر استفاده می شود که شب قدر خصوص بیست و سوم است، و اگر معینش نکرده اند به منظور تعظیم امر آن بوده، تا بندگان خدا با گناهان خود به امر آن اهانت نکنند.

و نیز در تفسیر عیاشی در روایت عبد الله بن بکیر از زراره از یکی از دو امام باقر و صادق علیهما السلام آمده که فرمود: شب بیست و سوم همان شب جهنی است، و حدیث جهنی این است که گفت: به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم عرضه داشتم: منزل من از مدینه دور است، دستورم بده در شب معینی داخل مدینه شوم فرمود: شب بیست و سوم داخل شو.

مؤلف: حدیث جهنی که نامش عبد الله بن انیس انصاری بود، از طرق اهل سنت نیز روایت شده، و سیوطی آن را در الدر المنثور از مالک و بیهقی نقل کرده است.

و در کافی به سند خود از زراره روایت کرده که گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: تقدیر در نوزدهم، ابرام در شب بیست و یکم، و امضا در شب بیست و سوم است.

آنچه همه روایات مختلفی که از ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد شده در آن اتفاق دارند این است که: شب قدر تا روز قیامت باقی است، و همه ساله تکرار می شود، و نیز ليله القدر شبی از شبهای رمضان، و نیز یکی از سه شب نوزده و بیست و یک و بیست و سه است.

(۱)

حج

خانه خدا و آیات واضح در آن

فرمان حج

” و لله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا!

و بر هر کس که مستطیع باشد، زیارت آن خانه واجب است!

این آیه متضمن تشریح حج در قرآن است، البته نه تشریح ابتدائی و بی سابقه، بلکه تشریح امضائی نسبت به تشریح قبلی ابراهیم علیه السلام، چون این مراسم در زمان ابراهیم علیه السلام تشریح شد و آیه: ” و اذن فی الناس بالحج ...!“ از آن تشریح خبر می دهد.

(۱)

اولین خانه برای عبادت خدا

” إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا،

وَوَلَّاهُ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ!

اولین خانه عبادتی که برای مردم بنا نهاده شد، آن خانه ای است که در مکه واقع است، خانه ای پر برکت که مایه هدایت همه عالمیان است، در آن خانه آیاتی روشن و مقام ابراهیم هست و هر کس داخل آن شود، ایمن است،

و بر هر کس که مستطیع باشد زیارت آن خانه واجب است، و هر کس به این حکم خدا کفر بورزد، خدا از همه عالم بی نیاز است!

” ان اول بيت وضع للناس للذي ببكة ...“ كعبه قبل از سایر معابد برای عبادت

ساخته شده چون این خانه را ابراهیم ساخت و بیت المقدس را سلیمان بنا نهاد که قرن‌ها بعد از ابراهیم بوده است.

کلمه بیت معنایش معروف است و مراد از وضع بیت برای مردم، ساختن و معین کردن آن برای عبادت مردم است، برای اینکه مردم آن را وسیله ای قرار دهند برای پرستش خدای سبحان، و از دور و نزدیک به همین منظور به طرف آن روانه شوند و یا به طرف آن عبادت کنند، و آثاری دیگر بر آن مترتب سازند.

همه اینها از تعبیر به بکه (که به معنای محل ازدحام است،) استفاده می شود و می فهماند که مردم برای طواف و نماز و سایر عبادات و مناسک، پیرامون این خانه ازدحام می کنند. و اما اینکه این اولین خانه ای باشد که بر روی زمین برای انتفاع مردم ساخته شده باشد لفظ آیه بر آن دلالت ندارد، و نمی رساند که قبل از مکه، هیچ خانه ای ساخته نشده بود.

مراد از کلمه بکه زمین مکه است، و اگر آن را بکه خوانده، برای این است که مردم در این سرزمین ازدحام می کنند، و چه بسا گفته باشند که بکه همان مکه است.

معنی مبارک بودن و هدایت بودن کعبه

کلمه مبارک از برکت است و برکت به معنای خیر بسیار، و مبارک به معنای محلی است که خیر کثیر بدانجا افزوده می شود.

این کلمه هر چند در برکات دنیوی و اخروی هر دو استعمال می شود، الا- اینکه از ظاهر مقابل قرار گرفتنش با جمله هدی للعالمین بر می آید که: مراد از آن افزایه برکات دنیوی است، که عمده آن وفور ارزاق و بسیار شدن انگیزه ها برای عمران و آباد کردن آن، با حضور و تجمع در آن برای زیارت و عبادت و نیز انگیزه ها برای احترام آن است.

این بود معنای مبارک بودن بیت، و اما هدایت بودنش به این است که خدای تعالی با تاسیس آن و تشریح عباداتی در آن، سعادت آخرتی مردم را به ایشان نشان دهد و علاوه بر آن ایشان را به کرامت و قرب خدا برساند.

و بیت الحرام از روزی که به دست ابراهیم ساخته شد، این خاصیت هدایت را داشته و همواره مقصد قاصدان و معبد عابدان بوده است.

سابقه تشریح حج در زمان ابراهیم علیه السلام

قرآن کریم دلالت می کند بر اینکه حج و مراسم برای اولین بار در زمان ابراهیم علیه السلام و بعد از فراغت از بنای آن تشریح شد و خدای تعالی در این باره فرمود: "و عهدنا الی ابراهیم و اسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین و العاکفین و الرکع السجود !"

و نیز در خطاب به ابراهیم می فرماید:

- "و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق!"

و این آیه به طوری که ملاحظه می کنید دلالت دارد بر اینکه این اعلام و دعوت با اجابت عموم مردم، چه نزدیکان و چه مردم دور از عشایر و قبایل روبرو خواهد شد.

سابقه حج در زمان موسی علیه السلام

و نیز قرآن دلالت می کند بر اینکه این شعار الهی تا زمان شعیب، بر استقرار و معروفیتش در بین مردم باقی بوده است.

برای اینکه در گفت و گوئی که از موسی و شعیب حکایت می کند، از قول شعیب می فرماید: "انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک،" که منظورش از حج یک سال است، و این نیست مگر به خاطر اینکه در آن تاریخ سالها به وسیله حج شمرده می شده و با تکرر حج، مکرر می شده است.

ایام جاهلیت، و ادامه مراسم حج

و همچنین در دعوت ابراهیم، ادله زیادی به چشم می خورد که دلالت می کند بر اینکه خانه کعبه همواره معمور به عبادت و آیتی در هدایت بوده است.

در جاهلیت عرب هم کعبه مورد احترام و تعظیم بوده و به عنوان اینکه حج جزء شرع ابراهیم است، به زیارت حج می آمدند و تاریخ گویای این است که این معنا اختصاص به عرب جاهلیت نداشته بلکه سایر مردم نیز کعبه را محترم می دانستند و این خود فی نفسه هدایتی است برای اینکه باعث توجه مردم به خدا و ذکر اوست.

کعبه بعد از ظهور اسلام

و اما بعد از ظهور اسلام که امر واضح تر است، چون نام کعبه از آن روز همه مشارق و مغارب جهان را پر کرد، و کعبه یا با خودش و از نزدیک و یا با ذکر خیرش از

دور خود را بر فهم و قلب مردم عرضه نمود و مردم را در عبادات مسلمین و اطاعتشان و قیام و قعودشان، و حتی هنگام خوابیدنشان، و سر بردن حیواناتشان و سایر شئوونشان متوجه خود ساخت.

پس کعبه به تمامی مراتب هدایت از خطوط ذهنی گرفته تا انقطاع تام از دنیا و اتصال کامل به عالم معنا، و به تمام معنا هدایت است و حق است اگر بگوئیم که مس نمی کنند آن را مگر بندگان مخلص خداوند!

علاوه بر این، کعبه عالم اسلام را به سعادت دنیائیشان نیز هدایت می کند و این سعادت عبارت است از وحدت کلمه، و ائتلاف امت و شهادت منافع خود، و عالم غیر اسلام را هم هدایت می کند به اینکه از خواب غفلت بیدار شوند و به ثمرات این وحدت توجه کنند و ببینند که چگونه اسلام قوای مختلفه و سلیقه های متشتت و نژادهای گوناگون را با هم متفق و برادر کرده است.

از اینجا دو نکته روشن می شود:

اول اینکه کعبه هدایت به سوی سعادت دنیا و آخرت هر دو است. همچنانکه به جمیع مراتب هدایت است. در حقیقت هدایت مطلقه است.

دوم اینکه: نه تنها برای جماعتی خاص، بلکه برای همه عالم هدایت است، مثلاً: آل ابراهیم، و یا عرب، و یا مسلمین، برای اینکه هدایت کعبه دامنه اش وسیع است.

آیات روشن در خانه خدا

” فیه آیات بینات مقام ابراهیم، “ کلمه آیات هر چند به صفت بینات متصف شده، و این اتصاف تخصصی در موصوف آیات را می رساند، الا- اینکه این مقدار تخصص و تعیین ابهام آن را برطرف نمی سازد و چون مقام، مقام بیان مزایای بیت است، و می خواهد مفاخری را از بیت بشمارد که به خاطر آن شرافت بیشتری از سایر بناها دارد، مناسب آن است که بیانی بیاورد که هیچ ابهامی باقی نگذارد، و اوصافی را بشمارد که غبار و ابهام و اجمال در آن نباشد و همین خود یک شاهد است بر اینکه جملات بعدی یعنی جمله: ” و من دخله کان امناً، “ و جمله ” و لله علی الناس ...، “ و سایر جملات تا آخر آیه، همه بیان است برای جمله آیات بینات .

پس آیات عبارت است از اینکه:

اولاً: مقام ابراهیم است،

ثانیاً: و هر کس داخل آن شود، امنیت دارد،

ثالثاً: و حج و زیارتش بر مردم مستطیع واجب است.

این سه جمله هر یک به غرضی خاص آورده شده: یکی اخبار از این است که مقام ابراهیم در این مکان است. یکی دیگر، انشاء حکم و جوب حج است، چیزی که هست از آن جا که هر سه بیانگر آیات نیز هست، فائده بیان را در بر دارد، نه اینکه از نظر ادبی عطف بیان باشند.

مقام ابراهیم

مقام ابراهیم سنگی است که جای پای ابراهیم علیه السلام در آن نقش بسته است.

اخبار بسیار زیادی در دست است که دلالت دارد بر اینکه سنگ اصلی که ابراهیم بر روی آن می ایستاده تا دیوار کعبه را بالا ببرد در زیر زمین، در همین مکانی که فعلا-مقامش می نامند دفن شده و مقام ابراهیم کنار مطاف، روبروی ضلع ملتزم قرار دارد، و ابو طالب عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در قصیده لامیه خود از این معنا خبر داده و می گوید: "و موطی ء ابراهیم فی الصخر رطبه علی قدمیه حافیا غیر ناعل."

و چه بسا از جمله مقام ابراهیم فهمیده شود که یا خود خانه مقام ابراهیم است و یا اینکه در این خانه جای معینی بوده که ابراهیم در آن مکان مخصوص، به عبادت خدای سبحان می ایستاده است.

و جای هیچ شکی نیست که هر یک از این امور آیت روشنی است که با وقوع خود بر خدای تعالی دلالت می کند و مقام خدای تعالی را بیاد می آورد، چون معنای کلمه آیت چیزی جز علامت و راهنما به چیز دیگر، نیست.

حال به هر نحو که دلالت بکند، چه به وجود خودش و چه به آثارش، و کدام علامتی بهتر و روشن تر از مقام ابراهیم است که اهل دنیا را به سوی خدا جلب نموده و به عظمت مقام او راهنمایی کند؟

و کدام بنائی چون کعبه که واردین خود را در دامن امن و امان خود می پذیرد، آیت و علامت او است؟

و چه مناسک و مراسم و عبادتی که میلیونها نفر را در یک جا جمع نموده و همه ساله صحنه بندگی انسانها را به نمایش می گذارد و با گذشت زمان کهنه نمی شود، بهتر از این مناسک علامت و آیت او است؟

شاید بعضی خیال کنند که آیت و علامت خدا باید چیزی خارق العاده و بر هم زننده سنت طبیعت باشد و این صحیح نیست، چون نه لفظ آیه و مفهومش، آیت را

منحصر در معجزه کرده، و نه قرآن کریم این کلمه را منحصر در معجزه استعمال نموده، معجزه خارق العاده یکی از مصادیق آیت است، نه معنای آیت، به شهادت اینکه در آیه "ما ننسخ من آیه او ننسها..." آیت را در معنای وسیعی استعمال کرده که حتی بطور قطع احکام منسوخه در شریعت های سابق را نیز شامل می شود.

تشریح امنیت خانه خدا

حق مطلب این است که جمله: "و من دخله کان آمنا" در این زمینه است که حکمی تشریحی را بیان کند، نه یک خاصیت تکوینی را. چیزی که هست اینکه از این جمله می توان استفاده کرد که قبل از اسلام هم حکم امنیت این خانه تشریح شده بود. همچنانکه چه بسا این معنا از دعای ابراهیم که در دو سوره ابراهیم و بقره نقل شده، استفاده بشود، مؤید این استفاده این است که، قبل از بعثت هم عرب جاهلیت این حق را برای بیت محفوظ داشتند، معلوم می شود این رسم به زمان ابراهیم علیه السلام متصل می شده، و از جعلیات خود عرب جاهلیت نبوده است.

و اما اینکه شاید بعضی احتمال دهند که مراد از آیه مورد بحث این باشد که به عنوان خبر غیبی بفرماید: فتنه ها و حوادث هولناک و سالب امنیت در این خانه رخ نمی دهد و در هر جای دنیا هر حادثه ای پیش آید، دامنه اش بدانجا کشیده نمی شود جوابگویش جنگها و کشتارها و ناامنی هایی است که در طول تاریخ، در این مکان مقدس پیش آمده، مخصوصا حوادثی که قبل از نزول این آیه در آنجا رخ داده است. و آیه شریفه: "ا و لم یروا انا جعلنا حرما آمنا و یتخطف الناس من حولهم" بیش از این دلالت ندارد که امنیت در این مکان استقرار و استمرار می یابد، از این جهت که مردم این مکان را مقدس و واجب الاحترام می دانند، چون وجوب تعظیم آن در شریعت ابراهیم ثابت شده، شریعت ابراهیم هم در آخر به تشریح خدا منتهی می شود نه به تکوین او .

و همچنین است حال آیه ای که دعای ابراهیم را حکایت نموده و می فرماید: "رب اجعل هذا البلد آمنا،" و یا می فرماید: "رب اجعل هذا بلدا آمنا،" که از خدای تعالی درخواست می کند، مکه را بلد امن کند، و خدای تعالی به زبان تشریح دعایش را مستجاب می کند، و همواره دلهای بشر را به قبول این امنیت سوق می دهد .

واجب بودن حج برای دارندگان استطاعت

« وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ »

و بر هر کس که مستطیع باشد زیارت آن خانه واجب است، و هر کس به این حکم خدا کفر بورزد، خدا از همه عالم بی نیاز است.»

حج در اصل به معنای قصد بوده است و سپس در قصد زیارت بیت اختصاص یافته، به طریق مخصوصی که شرع آن را بیان کرده است.

این آیه، متضمن تشریح حج است، البته نه تشریح ابتدائی و بی سابقه، بلکه بطوری که قبلاً گفتیم، تشریح امضائی نسبت به تشریح قبلی ابراهیم علیه السلام، چون قبلاً هم گفتیم که این مراسم در زمان ابراهیم علیه السلام تشریح شد و آیه: "و اذن فی الناس بالحج ..."، از آن تشریح خبر می داد و از اینجا روشن می شود که آیه: "و لله علی الناس ..."، هماهنگ آیه زیر است که از تشریح قبلی خبر می دهد: "و من دخله کان آمناً"، هر چند که ممکن است انشائی به نحو امضا باشد، و لیکن ظاهرتر از سیاق همین است که خبر داده باشد.

"و من کفر فان الله غنی عن العالمین"، کلمه کفر در اینجا به معنای کفر در اصول دین نیست، بلکه منظور کفر به فروع است نظیر کفر به نماز و زکات، یعنی ترک آن دو - پس مراد از کفر همان ترک است و کلام از قبیل به کار بردن مسبب و یا اثر در جای سبب و یا منشا اثر است، همچنانکه جمله: «فان الله غنی»، از قبیل به کار بردن علت در جای معلول است و تقدیر کلام این است: هر کس حج را ترک کند، ضرری به خدا نمی رساند چون خدا غنی از همه عالمیان است.

(۱)

تشریح مناسک حج

احکام حج در سوره حج

- آیات ۲۵ تا ۳۷ سوره حج اشاره دارد به تشریح حج خانه خدا برای اولین بار در عهد ابراهیم "ع" و ماموریت او به اینکه حج را در میان مردم اعلام بدارد. در این سوره خدای تعالی پاره ای از احکام حج را نیز بیان می کند:

-مناسک حج عبارت است از:

احرام، طواف، نماز، قربانی، اخلاص و اجتناب از شرک!

نهی از صد سیبیل الله و زیارت مسجدالحرام

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعَكْفِ فِيهِ وَالْبَيْتِ الَّذِي بَنَى اللَّهُ لِلنَّاسِ لِيَذُكُرُوا فِيهِ وَمَن يُرِدْ فِيهِ بِالْإِثْمِ يُغْلَبْ عَلَيْهِ وَيَذُكَّرْ لَهُ ذَلِكَ هُوَ الْغَيْبُ الَّذِي كَفَرُوا بِهِ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ مَبْعُوثِينَ فِي الْأَرْضِ لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الْآيَاتِ هَاتِهِمْ لِقَوْمٍ يُحْكُمُونَ»

- کسانی که کفر ورزیدند و از راه خدا و مسجد الحرام که ما آن را برای همه مردم معبد قرار دادیم و مقیم و مسافر در آن یکسان است باز می دارند بدانند که ما به هر کس از ایشان که بخواهد در آنجا تجاوزی و ستمی بکند عذابی دردناک خواهیم داد!

مقصود از سیبیل الله همان اسلام است. بادی کسی است که مقیم مکه نباشد، بلکه از خارج وارد مکه شود. و مراد از جمله «الذین کفروا» مشرکین مکه است که به نبوت

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کفر ورزیدند و در اول بعثت، یعنی قبل از هجرت، مانع از گرویدن مردم به اسلام می شدند و نیز مؤمنین را از داخل شدن به مسجد الحرام، برای طواف کعبه، و نماز خواندن در آن و سایر عبادات باز می داشتند. مراد از جلوگیری مؤمنین از ادای عبادات، مناسک در کعبه است، و لازمه این جلوگیری این بوده که نگذارند کسی هم از خارج وارد مکه شود.

منظور از جمله «الذی جعلناه للناس»، - که وصف مسجد الحرام است - این است که آن را محل عبادت مردم قرار دادیم، نه اینکه ملک آن را به مردم واگذار نمودیم.

پس به حکم این آیه، مردم مالک این معنا هستند که در مسجد الحرام عبادت کنند، و کسی نتواند از ایشان جلوگیری کند. و اگر اینطور تعبیر فرموده برای این است که بفهماند عبادت مردم در مسجد الحرام حق ایشان است، و جلوگیری ایشان، تعدی در حق و الحاد به ظلم است. همچنانکه اضافه سیل به کلمه الله برای افاده این معنا است که جلوگیری مردم از عبادت در مسجد تعدی به حق خدا است.

مؤید این معنا این است که بعد از جمله مورد بحث فرموده: «سواء العاکف فیه و الباد»، یعنی اهل آن و خارجی هایی که داخل آن می شوند، در اینکه حق دارند در آن مسجد عبادت کنند برابرند. و مراد از اقامت در آن، و در خارج آن، یا اقامت در مکه و در خارج مکه به طور مجاز عقلی است، و یا از این باب است که ملازم بودن مسجد برای عبادت آن است که از خارج وارد آن شوند.

«و من یرد فیه بالحاد بظلم نذقه من عذاب الیم»، این جمله کیفر کسی را که مردم را در این حق ظلم می کند بیان می فرماید، و لازمه آن تحریم این عمل، یعنی بازداری مردم از دخول مسجد برای عبادت است.

مناسکی که به ابراهیم علیه السلام وحی شد و یادگار ماند!

«وَ إِذْ بَوَّأْنَا لِابْرَهِیمَ مَکَانَ الْبَیْتِ أَنْ لَا تُشْرِکَ بِي شَيْئاً وَ طَهَّرَ بَیْتِي لِلطَّائِفِينَ وَ الْقَائِمِينَ وَ الرُّکْعِ السُّجُودِ،

وَ أَدْنَى فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَأْتُوكَ رِجَالاً وَ عَلٰی کُلِّ ضَامِرٍ یَأْتِينَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ،

لِیَشْهَدُوا مَنَفَعٌ لَهُمْ وَ یَذْکُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِیْ أَیَّامٍ مَّعْلُومَاتٍ عَلٰی مَا رَزَقْتَهُمْ مِّنْ بَهِیمَةِ الْأَنْعَامِ فَکُلُوا مِنْهَا وَ أَطْعَمُوا الْبَائِسَ الْفَقِیرَ،

ثُمَّ لَیَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لَیُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لَیَطُوفُوا بِالْبَیْتِ الْعَتِیقِ!

و چون ابراهیم را آن روز که این خانه نبود در جای این خانه جا دادیم (و مقرر داشتیم) چیزی را با من شریک نپندارد و خانه ام را برای طواف کنندگان و مقیمان و سجده گزاران پاکیزه دارد،

و به او گفتیم مردم را ندای حج ده تا پیاده سوی تو آیند و سوار بر مرکب های لاغر شده از دوری راه از دره های عمیق بیایند،

تا شاهد منافع خویشتن باشند و نام خدا را در ایامی معین یاد کنند که ما شما را از حیوانات روزی دادیم، از آن بخورید و به درمانده فقیر نیز بخورانید،

-آنگاه کثافتی که در حال احرام بر ایشان است بسترند و به نذرهایشان وفا کنند و بر این خانه کهن طواف کنند!»

در این جمله داستان معبد شدن کعبه برای مردم را بیان می کند، تا همه بهتر بفهمند، که چطور جلوگیری مردم از عبادت در آن الحاد به ظلم است.

و اینکه خدای تعالی مکان بیت را برای ابراهیم علیه السلام تبوئه قرار داد معنایش این است که آن را مرجع برای عبادت قرار داد، تا عبادت کنندگان آنجا را خانه عبادت خود قرار دهند. و این که خانه را هم به خود نسبت داد، و فرمود: «و طهر بیتی - پاک کن خانه ام را،» اشاره به همین قرارداد دارد. و بدون تردید این قرارداد عبارت بوده از وحی به ابراهیم که تو این مکان را مکان و مرجع برای عبادتم بکن!

پس معنای «بوءنا لایبراهیم مکان البیت»، این است که: ما وحی کردیم به ابراهیم که برای عبادتم قصد این مکان کن، و به عبارتی دیگر مرا در این مکان عبادت کن.

مقصود از جمله «ان لا تشرک بی شیئا»، البته در خصوص این سیاق، نهی از شرک به طور مطلق نیست، هر چند شرک به طور مطلق مورد نهی است، ولی مقصود نهی از خصوص شرک در عبادت است، چون کسی که به زیارت کعبه می رود مقصودش عبادت است. و به عبارتی روشن تر: نهی از شرک در اعمال حج، از قبیل تلبیه برای بتها اهلل برای آنها و امثال آن است.

و همچنین معنای جمله «و طهر بیتی ...!» این است که وحی کردیم که خانه مرا برای طواف کنندگان و نماز گزاران و راکعان و ساجدان تطهیر کن.

و تطهیر هر چیز به معنای این است که آن را آنچنان از کثافات و پلیدیها پاک کنند و به حالتی برگردانند که طبع اولی اقتضای آن حالت را دارد.

و منظور از اینکه بیت را به خود نسبت داده و فرموده: بیتی، این است که بفهماند این خانه مخصوص عبادت من است. و تطهیر معبد، به همان جهت که معبد است، این است که آن را از اعمال زشت و پلیدیها که مایه فساد عبادت است پاک کنند،

و چنین پلیدی همان شرک و مظاهر شرک یعنی بتها است.

پس تطهیر خانه خدا، یا منزّه داشتن آن از خصوص پلیدیهای معنوی است، و ابراهیم علیه السلام مامور شده که طریقه عبادت را به نحوی که خالی از قذارت شرک باشد به مردم تعلیم دهد، همانطور که خودش مامور به چنین عبادتی شده بود، و یا تطهیر آن از مطلق نجاسات، و پلیدیها چه مادی و چه معنوی است.

لیکن از این دو احتمال آنکه با سیاق آیه نزدیکی بیشتری دارد همان احتمال اول است، و حاصل تطهیر معبد، از ارجاس و پلیدیهای معنوی، برای پرستندگان که از دور و نزدیک قصد آن می کنند، این است که عبادتی برای آنان وضع کند که خالص برای خدا باشد، و مشوب به شائبه شرک نباشد در آنجا تنها خدا را پرستند و چیزی را شریک او نکنند، پس بنا بر آنچه سیاق افاده می کند معنای آیه این می شود که: به یاد آور زمانی را که به ابراهیم وحی کردیم که در خانه من مرا پرستش کن به اینکه آن را مرجع عبادت من کنی و چیزی را در عبادت من شریک نسازی و برای کسانی که قصد خانه من می کنند عبادتی تشریح کنی که خالی از شائبه شرک باشد.

در این آیه اشعاری به این معنا دارد که عمده عبادت قاصدان کعبه طواف و نماز و رکوع و سجود است و نیز اشعاری به این معنا است که رکوع و سجود مثل دو متلازم، همیشه با هم هستند و هیچ وقت از یکدیگر جدا نمی شوند.

يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ - از دره های عمیق بیایند!

«وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ،

و به او گفتیم مردم را ندای حج ده تا پیاده سوی تو آیند و سوار بر مرکب های لاغر شده از دوری راه از دره های عمیق بیایند.»

کلمه حج در اصل لغت به معنای قصد است و اگر عمل مخصوص در بیت الحرام را که اولین بار ابراهیم علیه السلام آن را تشریح نمود و در شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نیز جریان یافت حج نامیده اند به همین جهت است که هر کس بخواهد این عمل را انجام دهد قصد خانه خدا می کند.

«وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ...» یعنی در میان مردم ندا کن که قصد خانه کنند و یا عمل حج را انجام دهند، که اگر اعلام کنی مردم چه پیاده و چه سوار بر اشتران لاغر از هر راه دوری خواهند آمد.

« ليشهدوا منافع لهم و يذكروا اسم الله في ايام معلومات ... » يعنى اگر اعلام كنى مى آيند به سوى تو، براى اينكه منافع خود را مشاهده كنند. در اين جمله منافع مطلق ذكر شده، و نفرموده منافع دنيايى و يا اخروى، چون منافع دو نوع است يكي منافع دنيايى كه در همين زندگى اجتماعى دنيا سود بخشيده، و زندگى آدمى را صفا مى دهد و حوائج گوناگون او را بر آورده، و نواقص مختلف آن را بر طرف مى سازد، مانند تجارت، سياست، امارت، تدبير، و اقسام رسوم و آداب و سنن، و عادات، و انواع تعاون و ياريهاى اجتماعى، و غير آن.

و معلوم است كه وقتى اقوام و امتهائى مختلف از مناطق مختلف زمين با همه تفاوتها كه در انساب و رنگ و سنن و آداب آنها هست در يكجا جمع شده، و سپس يكديگر را شناختند، و معلوم شد كه كلمه همه واحده و آن، كلمه حق است، و معبود همه يكي است و او خداى عز و جل است، و وجهه همه يكي است و آن كعبه است، اين اتحاد روحى آنها به اتحاد جسمى و آن وحدت كلمه، ايشان را به تشابه در عمل مى كشانند.

اين از آن ديگرى آنچه مى پسندد مى آموزد، و آن ديگرى نيز خويهاى اين را مى گيرد، و اين به كمك آن مى شتابد و در حل مشكلات آن قوم كمتر مى بندد و به اندازه مقدور خود ياريش مى دهد، در نتيجه جامعه هاى كوچك به صورت يك جامعه بزرگ مبدل مى شود، آن وقت نیروهاى جزئى نيز به نیروى كلّى مبدل مى شود كه كوههاى بلند هم در مقابل آن نمى تواند مقاومت كند، و هيچ دشمن نيرومندى حريف آن نمى شود.

و جان كلام اينكه: هيچ راهى به سوى حل مشكلات به مانند تعاضد و تعاون نيست، و هيچ راهى به سوى تعاون چون تفاهم نيست و هيچ راهى به سوى تفاهم مانند تفاهم دينى نيست.

نوع دوم از منافع، منافع اخروى است كه همان وجود انواع تقرب ها به سوى خدا است. تقرب هاى كه عبوديت آدمى را مجسم سازد، و اثرش در عمل و گفتار آدمى هويدا گردد.

و عمل حج با مناسكى كه دارد انواع عبادتها و توجه به خدا را شامل و متضمن است، چون مشتمل است بر ترك تعدادى از لذايد زندگى، و كارهاى دنيايى و كوششها براى دنيا، و تحمل مشقت ها، و طواف پيرامون خانه او، و نماز و قربانى، و انفاق و روزه، و غير آن.

عمل حج با اركان و اجزائى كه دارد يك دوره كامل مسير ابراهيم خليل عليه السلام را در مراحل توحيد، و نفى شرك و اخلاص عبوديت مجسم مى سازد.

به همین بیان روشن می شود که چرا فرمود: در میان مردم حج را اعلام کن تا به سویت بیایند، چون معنای آمدن مردم به سوی ابراهیم، این است که مردم به سوی خانه ای که او بنا کرده بیایند و آن را زیارت کنند.

و آمدنشان مستلزم این است که این منافع اخروی و دنیوی را مشاهده کنند، و وقتی مشاهده کردند، علاقمند به آن خانه می شوند، چون خلقت انسان به گونه ای است که منفعت را دوست دارد.

قربانی کنید در راه خدا، با نام خدا!

«... وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَّعْلُومَةٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُم مِّن بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ،

... و نام خدا را در ایامی معین یاد کنند که ما شما را از حیوانات روزی دادیم!»

کلمه بهیمه به معنای حیوان بی زبان غیر درنده است. مراد از بهیمه الانعام انواع سه گانه شتر و گاو و گوسفند است، البته گوسفند هم اعم از بز و میش است.

جمله و یذکروا...، عطف بر جمله یشهدوا است، و معنایش این می شود: تا ببینند منافع خود را، و تا یاد آرند نام خدا را در ایامی معین یعنی ایام تشریق - روز ده و یازده و دوازده و سیزده ذی الحجه (ائمه اهل بیت علیهم السلام ایام معلومات را به همین ایام تفسیر کرده اند).

مراد از ذکر نام خدا بر بهیمه ذکر آن در هنگام ذبح گوسفند و یا نحر شتر است. و این عمل بر خلاف عمل مشرکین است که گوسفند و شتر را در راه بت‌های خود قربانی می کردند.

بخورید گوشت قربانی را! و هم به فقیر بدهید!

«فَكُلُوا مِنْهَا و اطعموا البائس الفقير،

از آن بخورید و به درمانده فقیر نیز بخورانید!»

کلمه بائس به معنای شدت فقر و احتیاج است.

این آیه شریفه مشتمل بر دو نوع حکم است یکی ترخیصی که همان امر به خوردن از قربانی است و یکی الزامی که عبارت است از اطعام به فقیر.

آخرین طواف بیت عتیق

« تُمْ لِيُقْضَىٰ تَفَثُهُمْ وَ لِيُؤْفُوا نُذُورَهُمْ وَ لِيَطُوفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ! »

-آنگاه کثافتی که در حال احرام بر ایشان است بسترند و به نذرهایشان وفا کنند و بر این خانه کهن طواف کنند!

قضای تفت به معنای زایل کردن هر چیزی است که به خاطر احرام در بدن پیدا شده، مانند ناخن، مو، و امثال آن. قضای تفت، کنایه است از بیرون شدن از احرام و مقصود از جمله « و لیوفوا نذورهم»، اتمام هر تکلیفی است که با نذر و امثال آن به گردنشان آمده است.

و مراد از « و لیطوفوا بالبيت العتیق»، بنا بر آنچه در تفسیر ائمه اهل بیت علیهم السلام آمده، طواف نساء است، چون خروج از احرام به طوری که همه محرمات احرام حلال شود جز با طواف نساء صورت نمی گیرد، و طواف نساء آخرین عمل حج است که بعد از آن تمامی محرمات حلال می شود.

و منظور از بیت عتیق کعبه است که به خاطر قدیمی بودنش به این نام نامیده شده، چون اولین خانه ای که برای عبادت خدا در زمین ساخته شد همین کعبه بوده همچنانکه قرآن کریم هم فرموده: « ان اول بیت وضع للناس للذی بیکه مبارکاً و هدی للعالمین»، و امروز قریب چهار هزار سال از عمر این خانه می گذرد و هنوز آباد و معمور است. و در آن روزهایی که آیات مورد بحث نازل می شود بیش از دو هزار و پانصد سال از عمر آن گذشته بود.

تعظیم حرمت خدا

« ذَلِكُمْ وَ مَنْ يُعْظِمُ حُرْمَتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَ أُحِلَّتْ لَكُمْ الْأَنْعَامُ إِلَّا مَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ، »

-آری این چنین، و هر کس حرمت یافتگان خدای را بزرگ بدارد همان برای او نزد پروردگارشان عمل نیکی محسوب می شود، و خدا چارپایان را بر شما حلال کرده مگر آنچه که برایتان خوانده شود، پس، از پلیدی بت ها کناره گیری کنید و از گفتار دروغ اجتناب ورزید! «

می فرماید: آنچه ما برای ابراهیم و مردم بعد از وی تشریح کردیم و مناسکی که برای حج مقرر داشتیم این ها است که ذکر کرده و بدان اشاره نمودیم. و به عبارت ساده تر بعد از آنکه بیان کرد که مناسک حج عبارت است از احرام، طواف، نماز، قربانی، اخلاص و اجتناب از شرک، با کلمه ذلک فرمود: این بود آنچه در زمان ابراهیم و به زبان او برای مردم تشریح کردیم.

و جمله «و من يعظم حرمات الله فهو خير له»، تحریک و تشویق مردم است به تعظیم حرمت خدا.

و حرمت خدا همان اموری است که از آنها نهی فرموده، و برای آنها حدودی معین کرده که مردم از آن حدود تجاوز نکنند، و به ماوراء آنها قدم نگذارند، پس تعظیم آن حدود همین است که از آنها تجاوز نکنند.

آنچه از سیاق بر می آید این است که این جمله مقدمه و زمینه چینی باشد برای آیه بعد که می فرماید: «و احلت لكم الانعام الا- ما يتلى عليكم»، چون اگر این جمله را به جمله قبلی ضمیمه کنیم این معنا را می فهماند که انعام - در عین اینکه از جمله رزقهایی است که خدا به مردم داده و بر ایشان حلال کرده - حدودی هم برای آن معین نموده که نباید از آن تجاوز شود، و جمله استثنائی «الا ما يتلى عليكم» به آن حدود اشاره می کند.

و منظور از اینکه فرمود: «الا- ما يتلى عليكم» - مگر آنچه برایتان خوانده می شود، استمرار تلاوت است، یعنی همه را در همین سوره برایتان می خوانیم، زیرا خوردنیهای حرام همه در سوره انعام نازل شده و نزول آن در مکه بوده و نیز در سوره نحل که در اواخر دوره قبل از هجرت و اوائل دوره بعد از هجرت، در مکه و مدینه نازل شده و نیز در سوره بقره آمده که آن نیز در اوایل هجرت، یعنی شش ماه بعد از هجرت (به طوری که روایات می گویند)، نازل شده و با این حال، دیگر معنا ندارد ما کلمه يتلى را برای استقبال بگیریم و مانند بعضی از مفسرین آن را اشاره به آیه سوره مائده بدانیم که بعدا نازل می شود.

و آیاتی که گفتیم خوردنیهای حرام را بیان می کند، هر چند که یکی از محرمت را، میت و خون و گوشت خوک و آنچه برای غیر خدا ذبح شده، نام برده است و لیکن در آیه مورد بحث به دلیل سیاق ما قبل و ما بعد آن، عنایت به خصوص ذبح شده برای غیر خدا است، چون مشرکین در حج خود برای بتها قربانی می کردند، با اینکه از سنن ابراهیم علیه السلام تنها سنت حج در میان آنان باقی مانده بود، آن را هم به این صورت در آورده بودند که بتهایی بر بام کعبه، و عده ای را بالای صفا و مروه و عده ای را در منی نصب

کرده و قربانیهای خود را به نام آنها ذبح می کردند.

پس اجتناب از این عمل منظور نظر آیه است، هر چند که خوردن میته و خون و گوشت خنزیر هم از جمله محرّمات خدا باشند. مؤید این معنا علاوه بر آنچه گذشت این است که کلام را با جمله «فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور»، تعقیب کرده، چون اجتناب از اوثان و اجتناب از سخن باطل هر چند که از مصادیق تعظیم حرّمات الله است و به همین جهت آن را بر جمله «و من يعظم حرّمات الله»، تفریع کرده و فرموده: «فاجتنبوا...!» لیکن نام بردن این دو تا از میان همه محرّمات و حرّمات خدا در سیاق آیات حج جز برای این نبوده که در عمل حج این دو تا مورد ابتلای آن روز بوده، و مشرکین در باره تقرب به بتها و قربانی کردن برای آنها و به نام آنها اصرار می ورزیدند.

با این بیان روشن شد که جمله «فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور» نهی عامی است از تقرب به بتها و قول باطل که در مورد خاص حج به کار رفته و به همین جهت بوده که با فای تفریع آمده است.

و اگر حکم اجتناب را نخست معلق بر رجس کرد، و سپس آن رجس را با جمله: «من الاوثان»، بیان نمود، و از اول نفرمود: فاجتنبوا من الاوثان برای این بود، که به علت حکم هم اشاره کرده باشد که علت وجوب اجتناب این است که اوثان، رجس هستند.

و نیز اگر اجتناب را معلق بر خود اوثان کرد، نه به عبادت و تقرب و توجه و یا لمس آنها و یا امثال این عناوین، با اینکه همه می دانیم که اجتناب در حقیقت متعلق به این گونه عناوین است نه به عین بتها، برای این بود که در تعبیر از اجتناب مبالغه فرموده باشد.

شعائر الله

«... ذَلِكَ وَ مَنْ يُعْظِمُ شَعْرَةَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ،

لَكُمْ فِيهَا مَنَفَعٌ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ مَحِلُّهَا إِلَىٰ الْبَيْتِ الْعَتِيقِ،

—چنین، و هر کس قربانی های خدا را بزرگ دارد این از پرهیزگاری دلها است،

—شما را تا مدتی از آن منفعت ها است، سپس زمان رنج آن تا برگشتن به خانه کعبه ادامه دارد.»

«ذَلِكَ وَ مَنْ يُعْظِمُ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ»، کلمه شعائر جمع شعیره است، و شعیره به معنای علامت است، و شعائر خدا علامتهایی است که خداوند آنها را برای اطاعتش نصب فرموده، همچنانکه خودش فرمود: «ان الصفا و المروه من شعائر الله»،

و نیز فرموده: «و البدن جعلناها لكم من شعائر الله...» و مراد از آن، شتری است که برای قربانی سوق داده می شود، و با شکافتن کوهانش از طرف راست آن را علامت گذاری می کنند تا معلوم شود که این شتر قربانی است - ائمه اهل بیت علیهم السلام آیه را چنین تفسیر کرده اند. ظاهر جمله «لکم فیها منافع» که بعد از جمله مورد بحث است نیز آن را تایید می کند، و همچنین جمله بعد که می فرماید: «و البدن جعلناها لكم...» ولی بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از شعائر همه علامتهای منصوبه برای اطاعت خدا است، ولی سیاق با این گفته مساعد نیست.

«... فانها من تقوی القلوب!»

یعنی تعظیم شعائر الهی از تقوی است، و اضافه تقوی به قلوب اشاره است به اینکه حقیقت تقوی و احتراز و اجتناب از غضب خدای تعالی و تورع از محارم او، امری است معنوی که قائم است به دلها، و منظور از قلب، دل و نفوس است.

پس تقوی، قائم به اعمال - که عبارت است از حرکات و سکنات بدنی - نیست، چون حرکات و سکنات در اطاعت و معصیت مشترک است، مثلا- دست زدن و لمس کردن بدن جنس مخالف در نکاح و زنا، و همچنین بی جان کردن در جنایت و در قصاص، و نیز نماز برای خدا و برای ریا، و امثال اینها از نظر اسکلت ظاهری یکی است، پس اگر یکی حلال و دیگری حرام، یکی زشت و دیگری معروف است، به خاطر همان امر معنوی درونی و تقوای قلبی است، نه خود عمل و نه عناوینی که از افعال انتزاع می شود، مانند احسان و اطاعت و امثال آن.

«لکم فیها منافع الی اجل مسمی ثم محلها الی البیت العتیق»، بنا بر اینکه معنای شعائر شتر قربانی باشد، معنا چنین می شود: «برای شما در این شعائر- این شتران قربانی- منافی است، از قبیل سوار شدن بر پشت آنها، و نوشیدن شیر آنها در موقع احتیاج تا مدتی معین، و آن وقتی است که دیگر باید قربانی شوند، و سپس وقت رسیدن اجل آن برای ذبح تا رسیدن به خانه کعبه منتهی می شود. و این جمله معنای جمله «هدیا بالغ الکعبه» را می دهد.

البته این معنا بنا به روایاتی است که از ائمه اهل بیت علیهم السلام رسیده، و اما بنا بر قول بعضی ها که گفته اند: مراد از شعائر مناسک حج است، مقصود منافی است که در آن ایام از راه خرید و فروش عاید حاج می شود، که سرآمد مناسک حج کنار خانه خدا است، چون آنجا آخرین عمل، که همان طواف است انجام می شود.

برای هر امتی مناسکی قرار دادیم!

«وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا لِيُذَكَّرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِّنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَإِلَهُكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ،

الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَالصَّابِرِينَ عَلَىٰ مَا أَصَابَهُمْ وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ،

-برای هر امتی عبادتی دادیم تا نام خدا را بر حیوانات بسته زبان که روزیشان کرده است یاد کنند، پس معبود شما خدای یگانه است، مطیع او شوید و فروتنان را بشارت ده،

-همان کسانی که چون نام خدا برده شود دلهایشان بترسد که بر حوادث صبورند و نماز بپا دارند و از آنچه روزیشان دادیم انفاق کنند.»

کلمه مناسک در اینجا به معنای عبادت است، عبادتی که مشتمل بر قربانی و ذبح هم هست.

و معنایش این است که: ما در امتهای گذشته آنهایی که ایمان داشتند، عبادتی با پیشکش قربانی قرار داده بودیم تا آنان نیز نام خدا را بر بهیمه انعام که خدایشان روزی کرده بود ببرند.

و خلاصه شما پیروان ابراهیم اولین امتی نیستید که قربانی برایتان مقرر شده بلکه برای قبل از شما هم مقرر شده بود.

«فإلهكم اله واحد فله اسلموا!» یعنی وقتی خدای شما همان خدایی باشد که برای امتهای گذشته نیز احکام شما را تشریح کرده، پس بدانید که معبود شما و آن امتهای یکی است پس اسلام بیاورید، تسلیمش شوید به اینکه عمل خود را خالص و تنها برای او به جا بیاورید، و در قربانیهای خود به خدایی دیگر تقرب مجوید!

«و بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ!» در این جمله اشاره ای است به اینکه هر که برای خدا در حج خود اسلام و اخلاص داشته باشد او از محبتین است، و آن وقت خود قرآن کریم محبتین را چنین تفسیر فرموده: «الذین اذا ذکر الله و جلت قلوبهم و الصابرين علی ما اصابهم و المقيمي الصلوه و مما رزقناهم ینفقون»، و انطباق این چند صفتی که در آیه شریفه در تفسیر اخبار آمده با کسی که حج خانه خدا را با اسلام و تسلیم به جا می آورد، روشن است چون صفات مذکور عبارت است از: ترس از خدا، صبر، به پا داشتن نماز، و انفاق که همه اش در حج هست!

گوشت قربانی و خون آن به خدا نمی رسد...!!

«وَالْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِّنْ شَعْرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافٍ فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبَهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَاطْعُمُوا الْقَانِعَ وَ الْمُعْتَرَ كَذَلِكَ سَخَّرْنَاهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ،

لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لِحُومَهَا وَلَا دِمَآؤُهَا وَ لَكِن يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ كَذَلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَاكُمْ وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ،

و قربانیها را برای شما از مراسم حج قرار دادیم که غذایان نیز هست نام خدا را در آن حال که به پا ایستاده اند بر آنها یاد کنید و چون پهلو به زمین نهادند از گوشتشان بخورید و به فقیر و سائل هم بخورانید، این چنین، حیوانات را به خدمت شما گرفتیم شاید سپاس دارید،

گوشت قربانی و خون آن به خدا نمی رسد، چنین، حیوانات را به خدمت شما گرفتیم تا خدا را برای هدایتی که شما را کرده، بزرگ شمارید و نیکوکاران را بشارت بده!

«و البدن جعلناها لكم من شعائر الله لكم فيها خير...» کلمه بُدْن عبارت است از شتر چاق و درشت. در سابق گفتیم که اگر آن را از شعائر خوانده به اعتبار این است که قربانی خدا شده است.

«فاذكروا اسم الله عليها صوافٍ» معنای صافه بودن آن این است که ایستاده باشد دستها و پاهایش برابر هم و دستهایش بسته باشد.

«فاذا وجبت جنوبها فكلوا منها و اطعموا القانع و المعتر» - کلمه وجوب به معنای سقوط است. مراد از وجوب جنوب قربانی این است که با پهلو به زمین بیفتد، کنایه از اینکه بمیرد.

و امر در جمله فكلوا منها برای اباحه و رفع ممنوعیت است. خلاصه معنای کلوا این است که می توانید بخورید.

کلمه قانع به معنای فقیری است که به هر چه به او بدهند قناعت می کند، چه سؤال هم بکند یا نکند، و معتر فقیری است که برای سؤال نزد تو آمده باشد.

و قربانیها را برای شما از مراسم حج قرار دادیم که غذایان نیز هست نام خدا را در آن حال که به پا ایستاده اند بر آنها یاد کنید و چون پهلو به زمین نهادند از گوشتشان بخورید و به فقیر و سائل هم بخورانید، این چنین، حیوانات را به

خدمت شما گرفتیم شاید سپاس دارید!

« لن ینال الله لحومها و لا دماؤها و لکن یناله التقوی منکم...! » چون ممکن است ساده لوحی توهم کند که خدا از این قربانی استفاده می کند و بهره ای از گوشت و یا خون آن عایدش می شود، لذا فرمود که: نه، چیزی از این قربانی ها و گوشت و خون آنها عاید خدا نمی شود، چون خدا منزه است از جسمیت و از هر حاجتی! تنها تقوای شما به او می رسد، آن هم به این معنا که دارندگان تقوی به او تقرب می جویند!

و یا ممکن است کسی که آنطور ساده لوح نیست چنین توهم کند که با اینکه خدا منزه از جسمیت و از هر نقص و حاجتی است و از گوشت و خون قربانی ها بهره ای نمی برد دیگر چه معنا دارد که ما حیوانات خود را به نام او قربانی کنیم؟ لذا جواب داده که مطلب همینطور است، و لیکن این قربانی ها اثری معنوی برای آورنده اش دارد و آن صفات و آثار معنوی است که جا دارد که به خدا برسد، به معنای اینکه جا دارد که به سوی خدای تعالی صعود کند و صاحبش را به خدا نزدیک کند آنقدر نزدیک کند که دیگر حاجبی بین او و خدا نماند.

« کذلک سخرها لکم لتکبروا الله علی ما هدیکم، » ظاهرا مراد از تکبیر خدا ذکر او به کبریایی و عظمت باشد که ما را هدایت فرمود، پس مراد از هدایت هم هدایت به اطاعت و عبودیت خود او است.

و معنای آیه این است که: خداوند آن حیوان را این چنین برای شما مسخر نمود تا همان تسخیر وسیله هدایت شما به سوی اطاعت و تقرب به سویش شود، شما آن را قربانی کنید و در هنگام قربانی کردن و یاد کبریاء و عظمت او در برابر این هدایت بیفتید.

« و بشر المحسنین! » و بشارت ده نیکوکاران را، یعنی آنهایی را که چنین اعمال نیک به جا می آورند، و یا این چنین احسان و در راه خدا انفاق می کنند.

روایات رسیده در باره برخی احکام حج

در کتاب عیون از جمله مسائلی که حضرت رضا علیه السلام برای محمد بن سنان و پاسخش به سؤالات او از علل نوشت، یکی علت وجوب حج بوده که امام نوشته است: علت آن رفتن به میهمانی خدای عز و جل و طلب حوایج و بیرون شدن از همه گناهان است و برای این است که از گناهان گذشته تائب شود و نسبت به آینده اش تجدید عمل کند. و نیز در حج، انسان موفق به بذل مال می شود، و تنش به زحمت

می افتد، و در مقابل اجر می برد. آدمی را از شهوات و لذات باز می دارد، و به وسیله عبادت به درگاه خدای عز و جل نزدیک می شود و آدمی را به خضوع و استکانت و اظهار ذلت در برابر آن درگاه وا می دارد.

حج دائما آدمی را دچار سرما و گرما و ایمنی و خوف می کند و آدمی با این حوادث خو می گیرد، و نتیجه آثارش این است که امید و ترس آدمی همه متوجه خدا می شود.

نتیجه دیگرش اینکه قساوت را از قلب و خشونت را از نفس و نسیان را از دل می زداید و امید و ترس از غیر خدا را می برد و حقوق خدایی را تجدید می کند و نفس را از فساد جلو می گیرد.

منافع شرقیان را عاید غربیان و ساحلیان را عاید خشکی نشینان که به حج آمده اند و حتی آنها که نیامده اند می سازد، چون حج موسم آمد و شد تاجران و وارد کنندگان و فروشندگان و مشتریان و کاسبان و مسکینان است.

در حج حوائج محتاجانی که از اطراف و اماکن می آیند و می توانند بیایند بر آورده می شود. اینها همه منافی است که حج برای بشر دارد!

مؤلف: قریب به این مضمون از فضل بن شاذان نیز از آن جناب روایت شده است.

در کافی به سند خود از ابی الصباح کنانی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر جمله «ثم لیقضوا فتنهم» فرمود: منظور، سر تراشیدن و ازاله مو از بدن است.

و در فقیه، در روایات بزنطی از حضرت رضا علیه السلام آمده که فرمود: تفت ناخن گرفتن و چرک گرفتن از بدن و افکندن جامه احرام است.

و در تهذیب به سند خود از حماد ناب، روایت آورده که گفت: از امام صادق علیه السلام از معنای جمله «و لیطوفوا بالبيت العتیق» پرسیدم: فرمود: منظور طواف نساء است.

مؤلف: در معنای این سه روایت، روایات دیگری از ائمه اهل بیت علیهم السلام آمده است.

در درالمنثور آمده که سفیان بن عیینه و طبرانی و حاکم - وی حدیث را صحیح دانسته - و بیهقی - در کتاب سنن خود - از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: حجر اسماعیل جزء خانه است برای اینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از پشت دیوار حجر طواف می کرد، و حجر را داخل طواف می ساخت، خدای تعالی هم فرموده: «و لیطوفوا بالبيت العتیق».

مؤلف: در این معنا روایات دیگری از ائمه اهل بیت علیهم السلام آمده.

در مجمع البیان در ذیل جمله « فاجتنبوا الرجس من الاوثان، » گفته: اصحاب ما امامیه روایت کرده اند که بازی شطرنج و نرد و سایر انواع قمار، از این رجس است. و در ذیل « و اجتنبوا قول الزور، » گفته: اصحاب ما روایت کرده اند که غنا و سایر سخنان لهُو از مصادیق قول زور است.

و در همان تفسیر آمده که ایمن بن خزیم از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم روایت کرده که روزی ما را مخاطب قرار داد و فرمود: ای مردم! خداوند شهادت بناحق را هم لنگه شرک به خود حساب کرده، و فرموده: « فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور. »

و در کافی به سند خود از ابی الصباح کنانی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که در ذیل جمله « و لکم فیها منافع الی اجل مسمی، » فرمود: یعنی مادام که قربانی نشده، اگر در راه خسته شد می تواند سوارش شود، البته نه اینکه خسته اش کند و اگر تشنه شد می تواند از شیرش بدوشد، البته به شرطی که همه آن را ندوشد.

و در تفسیر قمی بعد از جمله « لتکبروا الله علی ما هدیکم، » گفته: تکبیر در ایام تشریق در منی به دنبال پانزده نماز و در شهرها به دنبال ده نماز گفته می شود.

(۱)

مقام ابراهیم و نماز آن

« وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَ أَمْنًا وَ اتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَهِیمَ مُصَلِّیْنَ، وَ عَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَهِیمَ وَ إِسْمَاعِیلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتَیَّ لِلطَّائِفِینَ وَ الْعُكُفِینَ وَ الرُّكْعِ السُّجُودِ. »

و چون خانه کعبه را مرجع امور دینی مردم و محل امن قرار دادیم و گفتیم از مقام ابراهیم جائی برای دعا بگیرید و به ابراهیم و اسماعیل فرمان دادیم که خانه را برای طواف کنندگان و آنها که معتکف می شوند و نماز گزاران که رکوع و سجود می کنند پاک کنید.

این آیه اشاره به تشریح حج، و نیز مامن بودن خانه خدا و مثبت، یعنی مرجع بودن آن دارد. می فرماید: از مقام ابراهیم مکانی برای دعا بگیرید!

ظاهراً جمله « جعلنا البیت مثابه، » بمنزله زمینه چینی است، که به منظور اشاره به ملاک تشریح نماز بدان اشاره شده است، و به همین جهت فرمود: در مقام ابراهیم نماز بخوانید، بلکه فرمود: از مقام ابراهیم محلی برای نماز بگیرید! پس در این مقام، صریحاً امر

١- مستند: آیه ٢٥ تا ٣٧ سوره حج المیزان ج : ١٤ ص : ٥١٧

روی صلات نرفته، بلکه روی گرفتن محلی برای صلات از مقام ابراهیم رفته است.

”و عهدنا الی ابراهیم و اسمعیل أن طهرا بیتی.“

کلمه عهد در اینجا بمعنای امر است، و کلمه تطهیر، بمعنای این است که خانه خدا را برای عبادت طواف کنندگان، و نمازگزاران، و کسانی که می خواهند در آن اعتکاف کنند، خالص و بلا مانع سازند، و بنا بر این عبارت مورد بحث استعاره بکنایه می شود، و اصل معنی چنین می شود: ما به ابراهیم و اسماعیل عهد کردیم: که خانه مرا خالص برای عبادت بندگانم کنید. و این خود نوعی تطهیر است.

یا بمعنای تنظیف آن از کثافات و پلیدیهای است که در اثر بی مبالاتی مردم در مسجد پیدا می شود.

کلمه رکع و کلمه سجود هر دو جمع راکع و ساجد است، و گویا مراد از این دو کلمه نمازگزاران باشد.

در کافی از کتانی روایت کرده که گفت: از امام صادق علیه السلام از مردی پرسیدم که دو رکعت نماز در مقام ابراهیم را که بعد از طواف حج و عمره واجب است فراموش کرده؟ فرمود: اگر در شهر مکه یادش آمد، دو رکعت در مقام ابراهیم بخواند، چون خدای عز و جل فرموده ” و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی،“ و اما اگر از مکه رفته، و آنگاه یادش آمده، من دستور نمی دهم برگردد.

مؤلف: قریب به این معنا را شیخ در تهذیب، و عیاشی در تفسیرش، به چند سند روایت کرده اند، و خصوصیات حکم، یعنی نماز در مقام ابراهیم، و اینکه باید پشت مقام باشد، همچنانکه در بعضی روایات آمده، که احدی نباید دو رکعت نماز طواف را جز در پشت مقام بخواند، تا آخر حدیث....

و در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که در ذیل جمله: ” أن طهرا بیتی للطائفین ... “ فرموده: یعنی مشرکین را از آن دور کن!

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: خدای عز و جل در کتابش می فرماید: ” طهرا بیتی للطائفین و العاکفین و الرکع السجود،“ و به همین جهت جا دارد بنده خدا وقتی وارد مکه می شود، طاهر باشد، و عرق و کثافات را از خود بشوید، و خود را پاکیزه کند.

مؤلف: این معنا در روایاتی دیگر نیز آمده، و اینکه ائمه علیهم السلام طهارت شخص وارد به مکه را از طهارت مورد بیت که در آیه آمده استفاده کرده اند، بضمیمه آیات دیگر، مانند آیه: ” الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات،“ و امثال آن بوده است.

١- مستند: آیه ١٢٥ تا ١٢٩ سوره بقره المیزان ج : ١ ص : ٤٢٣

”إِنَّ الصَّفَاَ وَالْمَرْوَةَ مِنَ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ
!

-صفا و مروه دو نمونه از نشانه های خدا است پس هر کس حج خانه و یا عمره بجای آورد می تواند میان آن دو، سعی کند و کسی که عمل خیری را به طوع و رغبت خود بیاورد، خداوند شاکر و دانا است!

صفا و مروه نام دو نقطه از شهر مکه است که حاجیان بین آن دو نقطه سعی می کنند و آن دو نقطه عبارت است از دو کوه که فاصله میان آن دو بطوری که گفته اند هفتصد و شصت ذراع و نیم است (و هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است).

اصل کلمه صفا در لغت به معنای سنگ سخت و صاف است، و کلمه مروه در اصل لغت نیز به معنای سنگ سخت است، و کلمه شعائر جمع شعیره است که به معنای علامت است. و مشعر را هم به همین جهت مشعر گفته اند.

حج در لغت بمعنای قصد بعد از قصد است یعنی قصد مکرر و در اصطلاح شرع به معنای عملی است که معهود در بین مسلمانان است.

عمره به معنای زیارت است که اصلش از عمارت گرفته شده و در اصطلاح شرع به معنای زیارت خانه کعبه است، البته بنحوی که در بین مسلمانان معهود و معروف است.

طواف کردن یعنی دور چیزی گردش کردن است، که از یک نقطه آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد، از اینجا معلوم می شود که لازمه معنای طواف این نیست که حتما دور زدن اطراف چیزی باشد، تا شامل سعی نشود بلکه یکی از مصادیق آن دور زدن پیرامون کعبه است، و به همین جهت در آیه شریفه کلمه يطوف مطلق آمده، چون مراد به آن پیمودن مسافت میانه صفا و مروه هفت بار پشت سر هم بوده است.

”ان الصفا و المروه من شعائر الله...“ این آیه اشاره دارد به اینکه صفا و مروه دو محل است که به علامت الهی نشاندار شده و آن علامت، بندگان خدای را بسوی خدا دلالت می کند و خدا را بیادشان می آورد.

از اینکه صفا و مروه را در مقابل همه موجودات اختصاص داده باینکه از شعائرند با اینکه تمامی موجودات آدمی را بسوی آفریدگارش دلالت می کند، فهمیده

می شود که مراد از شعائر، شعائر و آیت ها و نشانه های تکوینی نیست که تمامی موجودات آن را دارند بلکه خدای تعالی آن دو را شعائر قرار داده و معبد خود کرده، تا بندگانش در آن موضع وی را عبادت کنند، در نتیجه دو موضع نامبرده علاوه بر آن دلالتی که همه کائنات دارند، به دلالت خاصی بندگان را بیاد خدا می اندازد، پس شعیره بودن صفا و مروه خود دلالت دارد بر اینکه خدا برای این دو موضع عبادت خاصی مقرر کرده است.

جمله: ” فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا، “ اصل تشریح سعی میانه آن دو را می رساند، نه اینکه بخواهد بفرماید: سعی بین صفا و مروه مستحب است.

می فرماید: از آنجا که صفا و مروه دو معبد از معابد خداست و ضروری ندارد که شما خدا را در این دو معبد عبادت کنید. اینگونه حرف زدن لسان اصل تشریح است نه افاده اینکه این کار مستحب است.

” و مَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ، “ این جمله تعلیل دیگری است برای اینکه چرا سعی بین صفا و مروه را تشریح کرد، چیزی که هست تعلیل اولی یعنی (صفا و مروه از شعیره ها و معابد خدا هستند،) تعلیلی بود خاص عبادت در صفا و مروه، و این تعلیل، تعلیلی است عام، هم برای سعی و هم برای هر عبادت دیگر، و نیز در این صورت مراد به تطوع مطلق اطاعت خواهد بود نه اطاعت مستحبی.

(۱)

تشریح حج تمتع و عمره و احکام آن

اشاره

احكام حج تمتع و عمره

- "وَ اتُّمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ ! فَإِنْ أُخْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَلَا تَخْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ فَإِذَا أُمِيتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَّةً يَوْمَ تَلْتَمِسُ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَهُ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلَهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ،

- الْحِجَّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَةٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحِجَّ فَلَا رَفْثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحِجِّ وَ مَا تَفَعَّلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى وَ اتَّقُونِ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ،

- لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ فَإِذَا أَفْضَيْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَأَذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَ اذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ وَ إِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الضَّالِّينَ،

- ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ وَ اسْتَغْفِرُوا لِلَّهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ،

- فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَسِكَكُمْ فَادْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ ءَابَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا فَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا ءَاتِنَا فِي الدُّنْيَا وَ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ،

- وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا ءَاتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ

- أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمَّا كَسَبُوا وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ،

- وَ اذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا- إِنَّهُ عَلَيْهِ وَ مَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِنَّهُ عَلَيْهِ لَمَنِ اتَّقَى وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ!

-حج و عمره ای را که آغاز کرده اید تمام کنید حال اگر مانعی شما را از اتمام آن جلوگیری شد هر مقدار از قربانی که برایتان میسر باشد قربان کنید و سرهایتان را نتراشید تا آنکه قربانی به محل خود برسد پس اگر کسی مریض بود و یا از نتراشیدن سر دچار آزاری می شود سر بتراشد و کفاره آن را روزه بگیرد یا صدقه ای دهد یا گوسفندی ذبح کند و اگر مانعی از اتمام حج و عمره پیش نیامد پس هر کس که حج و عمره اش تمتع باشد هر قدر از قربانی که می تواند بدهد و اگر پیدا نمی کند و یا تمکن ندارد به جای آن سه روز در حج و هفت روز در مراجعت که جمعاً ده روز کامل می شود روزه بدارد، البته این حج تمتع مخصوص کسانی است که اهل مکه نباشند و باید از خدا بترسید و حکم حج تمتع را انکار نکنید و بدانید که خدا شدید العقاب است،

-حج در چند ماه معین انجام می شود پس اگر کسی در این ماهها به احرام حج درآمد دیگر با زنان نیامیزد و مرتکب دروغ و جدال نشود که اینگونه کارها در حج نیست و آنچه از خیر انجام دهید خدا اطلاع دارد و توشه بردارید که بهترین توشه تقوا است و از من پروا کنید ای صاحبان خرد!

-در اثنای حج اگر بخواهید خرید و فروشی کنید حرجی بر شما نیست و چون از عرفات کوچ می کنید در مشعرالحرام به ذکر خدا بپردازید و به شکرانه اینکه هدایتتان کرده یادش آرید چه قبل از آنکه او هدایتتان کند از گمراهان بودید،

-آنگاه از مشعر که مشرکین کوچ می کنند شما هم کوچ کنید و خدا را استغفار کنید که او غفور و رحیم است،

-پس هر گاه مناسک خود را تمام کردید خدا را یاد آرید آنطور که در جاهلیت بعد از تمام شدن مناسک پدران خود را یاد می کردید بلکه بیشتر از آن، اینجاست که بعضی می گویند: پروردگارا در همین دنیا به ما حسنه بده ولی در آخرت هیچ بهره ای ندارند،

-و بعضی از آنان می گویند: پروردگارا به ما هم حسنه در دنیا بده و هم حسنه در آخرت و ما را از عذاب آتش حفظ کن!

-ایشان از آنچه کرده اند نصیبی خواهند داشت و خدا سریع الحساب است،

-و خدا را در ایام معدود (یازدهم و دوازدهم و سیزدهم) یاد آرید حال اگر کسی خواست عجله کند و بعد از دو روز برگردد گناهی نکرده و اگر هم کسی خواست تاخیر اندازد گناه نکرده و همه اینها در خصوص مردم با تقوا است و لذا از خدا بترسید و بدانید که شما همگی به سوی او محشور خواهید شد!

حجه الوداع - و تشریح حج تمتع

این آیات در حجه الوداع یعنی آخرین حجی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انجام داد نازل شده، و در آن حج تمتع تشریح شده است.

” و اتموا الحج و العمره لله...“ تمام هر چیز عبارت است از آن جزئی که وقتی با سایر اجزا ضمیمه می شود آن چیز همان چیز می شود، و آثاری که دارد و یا آن آثار را از آن چیز انتظار داریم نیز مترتب می گردد، و تمام کردن آن چیز این است که، بعد از آنکه همه اجزای آن را جمع کردیم آن جزء آخری را هم بیاوریم تا آثار بر آن چیز مترتب شود، این معنای کلمه تمام و اتمام است.

و اما کمال هر چیزی آن حال و یا وصفی و یا امری است که وقتی موجودی آن را داشته باشد، دارای اثری علاوه می شود غیر آن اثری که بعد از تمامیت دارا باشد، مثلاً منضم شدن اجزای بدن انسانی به یکدیگر عبارت است از تمامیت انسان، و اما عالم و یا شجاع و یا عفیف بودنش عبارت است از کمال انسان، از انسان تمام عیار و بی کمال آثاری بروز می کند، و از انسانی تمام و کامل آثاری دیگر ظهور می نماید .

مراد از اتمام حج و عمره همان معنای اول یعنی معنای حقیقی کلمه است، نه استعاره آن، به دلیل اینکه دنبال جمله می فرماید: ” فان احصرتم فما استیسر من الهدی...“ چون می فرماید اگر به مانعی برخوردید و نتوانستید همه اجزای حج را بیاورید هر قدر می توانید بیاورید و این کلام با تمامیت به معنای حقیقی سازش دارد، نه تمامیت به معنای کمال، و معنای صحیحی به نظر نمی رسد که اکتفا به بعضی از اجزا را متفرع کنند بر تمامیت به معنای کمال یا اتمام به معنای اکمال .

و اما اینکه حج به چه معنا است؟ معنای آن عبارت است از اعمالی که در بین مسلمین معروف است، و ابراهیم خلیل علیه السلام آن را تشریح کرده، و بعد از آن جناب همچنان در میان اعراب معمول بوده و خدای سبحان آن را برای امت اسلام نیز امضا کرده، در نتیجه شریعتی شده که تا روز قیامت باقی خواهد بود.

ابتدای این عمل، احرام، و سپس وقوف در عرفات، و بعد از آن وقوف در مشعر الحرام است. و یکی دیگر از احکام آن قربانی کردن در منا، و سنگ انداختن به ستون های سنگی سه گانه است، و آنگاه طواف در خانه خدا، و نماز طواف، و سعی بین صفا و مروه است. البته واجبات دیگری نیز دارد، و این عمل سه قسم است: ۱- حج افراد ۲- حج قران ۳- حج تمتع، که در سال آخر عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تشریح شد.

عمل عمره عملی دیگر است، و آن عبارت است از رفتن به زیارت خانه کعبه، از مسیر یکی از میقاتها، و طواف و نماز آن، و سعی بین صفا و مروه، و تقصیر، و این حج و عمره دو عبادتند که جز با قصد قربت تمام نمی شوند، به دلیل اینکه فرموده: "و اتموا الحج و العمره لله - حج و عمره را برای خدا تمام کنید...."

"فان احصرتم فما استيسر من الهدى، و لا تحلقوا رؤسكم!" احصار به معنای حبس و ممنوع شدن است، که البته منظور ممنوع شدن از اتمام آن به خاطر کسالت و بیماری یا دشمن است، و نیز منظور از این احصار ممنوعیت بعد از شروع و احرام بستن است، و معنای استیسار در هر عملی آسان کردن آن است.

بطوری که آسانی ها را در آن جلب نموده مشکلات را از آن بیرون کند.

کلمه "هدی" پیش کش کردن چیزی از نعمتها به کسی و یا به محلی، به منظور تقرب جستن به آن کس و یا آن محل است و اصل کلمه از هدیه گرفته شده، که به معنای تحفه است، و یا از هدی است که به معنای هدایتی است که انسان را به سوی مقصود سوق می دهد، و کلمه هدی و هدیه همان فرقی را با هم دارند که کلمه تمر و تمره با هم دارد، که اولی جنس خرما است، و دومی یک خرما، و مراد از هدی در مساله حج آن حیوانی است که انسان با خود به طرف مکه می برد تا در حج خود آن را قربانی کند.

"فمن كان منكم مريضا او به اذى من راسه..." تفریح این حکم بر سخن قبلی که از تراشیدن سر نهی می کرد، دلالت دارد بر اینکه مراد از مرض خصوص آن مرضی است که با تراشیدن سر برایش مضر است، و اگر سر را بتراشد آن مرض به بهبودی مبدل می گردد.

جمله "از شما کسی که مرضی دارد و یا سرش ناراحت می شود،" می فهماند مراد از ناراحتی سر، ناراحتی غیر از سر درد و بیماری است، بلکه ناراحتی از ناحیه حشرات است، پس عبارت "اذی من راسه،" کنایه است از متاذی شدن از حشرات از قبیل شپش که در سر می افتد.

پس این دو امر یعنی ناراحتی از شپش و یا سر درد، تراشیدن سر را جایز می کند، اما با فدیة به یکی از سه خصلت، اول روزه، دوم صدقه، و سوم نسک.

و در روایات وارد شده که روزه نامبرده سه روز است، و مراد از صدقه سیر

کردن شش نفر مسکین، و مراد از نسک قربانی کردن یک گوسفند است.

خروج از احرام در فاصله بین عمره و تمتع

”فاذا امنتم فمن تمتع بالعمره الى الحج“ معنایش این است که چون از مرض و دشمن و یا موانع دیگر ایمن شدید، پس هر کس تمتع ببرد به وسیله عمره تا حج یعنی با عمره عمل عبادت خود را ختم کند، و تا مدتی محل شود تا دوباره برای حج احرام بپوشد می تواند این کار را بکند، و در آن هدیه آسان با خود ببرد.

سببیت عمره برای تمتع و بهره گیری، بدین جهت است که در حال احرام نمی توانست از زنان و شکار و امثال آن بهره مند شود مگر آنکه از احرام درآید، و تمتع آدمی را از احرام بیرون می آورد.

”فما استیسر من الهدی...“ از ظاهر آیه بر می آید که هدیه نسکی است جداگانه، نه اینکه جبران این باشد که شخص متمتع نتوانسته و یا نخواسته احرام برای حج را از میقات ببندد، و لا جرم از شهر مکه برای حج احرام بسته است، برای اینکه جبران بودن هدیه احتیاج به مؤنه ای زاید دارد، تا انسان آن را از آیه شریفه بفهمد، و خلاصه عبارت مورد بحث را هر کس ببیند، می فهمد که هدیه عبادتی است مستقل، نه جبران چیزی که فوت شده است، چون کلمه ”بالعمره...“ عمره را از حج جدا و آن دو را دو عمل مستقل می سازد، و جبران بودن هدیه وقتی صحیح است که تسهیل و تخفیف در یک عمل تشریح شده باشد، نه در بین دو عمل، که احرام اولی یعنی عمره تمام شده، و احرام دومی یعنی حج هنوز شروع نگشته است.

علاوه بر اینکه درک اشعار نامبرده به فرضی که صحیح باشد، وقتی است که تشریح هدیه به خاطر تشریح تمتع به عمره تا حج باشد، نه اینکه به خاطر فوت احرام حج از میقات باشد.

تمتع

ظاهر آیه شریفه: ”فمن تمتع بالعمره الى الحج فما استیسر من الهدی“ این است که می خواهد خبر دهد از تشریح تمتع، و اینکه قبلاً چنین عمره ای تشریح شده، نه اینکه بخواهد با همین جمله آن را تشریح کند، چون می فرماید: ”پس هر کس به عمره تا حج تمتع کند، پس باید تا جائی که می تواند قربانی با خود ببرد،“ معلوم می شود قبلاً چنین

عمره ای تشریح شده بوده، که آن را مفروغ عنه و مسلم گرفته از تشریح قربانی در آن خبر می دهد.

این خیلی روشن است که عبارت: "هر کس تمتع کرد باید با خود هدی ببرد،" و عبارت: "تمتع کنید و در تمتع با خود قربانی ببرید،" فرق دارد، اولی را در جایی می گویند که شنونده قبلاً از تشریح تمتع اطلاع داشته باشد، و دومی را در جایی می گویند که گوینده می خواهد با همین کلام خود آنرا تشریح کند، خواهی گفت تمتع در کجا تشریح شده؟ می گوئیم: در آیه شریفه: "ذَٰلِكَ لِمَن لَّمْ يَكُنْ أَهْلَهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ!"

وقت روزه برای حاجی

"فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةَ إِذَا رَجَعْتُمْ...!"

اینکه حج را ظرف برای صیام قرار داد، و فرمود: "سه روز در حج،" به این اعتبار است که عمل حج و عمل روزه در یک مکان و یک زمان انجام می شود، زمانی که عمل حج در آن انجام می شود، و زمان حج شمرده می شود، یعنی فاصله میان احرام حج و مراجعت به مکه همان زمان سه روز روزه است، و به همین اعتبار است که در روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم السلام آمده: که وقت روزه برای کسی که قادر باشد قبل از روز قربانی است، و برای کسی که قادر نیست بعد از ایام تشریق یعنی یازده و دوازده و سیزدهم ماه است، و اگر کسی در این ایام هم قدرت بر روزه گرفتن نیافت باید پس از مراجعت به وطن آن را بگیرد، و ظرف هفت روز دیگر بعد از مراجعت از مکه است، چون ظاهر جمله: "اذا رجعتم - وقتی برگشتید،" همان برگشتن به وطن است، و گرنه می فرمود: در حال برگشتن، علاوه بر اینکه التفات از غیبت (کسی که تمتع کند به عمره تا حج) به حضور (وقتی برگشتید)، خالی از اشعار و دلالت بر این معنا نیست.

"تلك عشرة كاملة...،" یعنی سه روز در حج و هفت روز در مراجعت، ده روز کامل است، و اگر عدد هفت را مکمل عدد ده خوانده نه متمم آن، برای این بود که بفهماند هر یک از سه روز و هفت روز حکمی مستقل و جداگانه دارد، که بیانش در فرق میان دو کلمه تمام و کمال در اول آیه گذشت.

پس معلوم شد که روزه سه روز عملی است تام فی نفسه، و اگر محتاج به هفت روز است محتاج در کامل بودنش هست، نه در تمامیتش.

فلسفه تشریح حج تمتع

” ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام، ” یعنی حکم نامبرده در باره تمتع به عمره تا حج، برای غیر اهل مکه است، یعنی برای کسی است که بین خانه و زندگی او و بین مسجد الحرام (البته بنابر تحدیدی که روایات کرده)، بیش از دوازده میل فاصله باشد، و کلمه اهل به معنای خواص آدمی از زن و فرزند و عیال است: و اگر از مردم دور از مکه تعبیر فرموده به کسی که اهلش حاضر در مسجد الحرام نباشد، در حقیقت لطیف ترین تعبیرات را کرده، چون در این تعبیر به حکمت تشریح تمتع که همان تخفیف و تسهیل است اشاره فرموده است .

توضیح اینکه:

مسافری که از بلاد دور به حج - که عملی است شاق و توأم با خستگی و کوفتگی در راه - می آید احتیاج شدید به استراحت و سکون دارد، و سکون و استراحت آدمی تنها نزد همسرش فراهم است، و چنین مسافری در شهر مکه خانه و خانواده ندارد، لذا خدای تعالی دو رعایت در باره او کرده، یکی اینکه اجازه داده بعد از مناسک عمره از احرام در آید، و دوم اینکه برای حج از همان مکه محرم شود، و دیگر مجبور به برگشتن به میقات نشود .

خواننده محترم توجه فرمود که جمله دال بر تشریح متعه همین جمله است، یعنی جمله: ” ذلک لمن لم یکن ...، ” نه جمله ” فمن تمتع بالعمره الی الحج ...، ” و جمله نامبرده کلامی است مطلق، نه به وقتی از اوقات مقید است، و نه به شخصی از اشخاص، و نه به حالی از احوال.

” و اتقوا الله و اعلموا ان الله شدید العقاب ! ”

اینکه در ذیل آیه چنین تشدید بالغی کرده، با اینکه صدر آیه چیزی به جز تشریح حکمی از احکام حج را نداشت، به ما می فهماند که مخاطبین اشخاصی بوده اند که از حال ایشان انتظار می رفته حکم نامبرده را انکار کنند، و یا در قبول آن توقف کنند، و اتفاقاً مطلب از همین قرار بود، برای اینکه از میان همه احکام که در دین تشریح شده، خصوص حج، از سابق یعنی از عصر ابراهیم خلیل الله علیه السلام در بین مردم وجود داشته، و معروف بوده، و دلهاشان با آن انس و الفت داشت، و اسلام این عبادت را تقریباً به همان صورتی که از سابق داشته امضاء کرد، و تا اواخر عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به همان صورت بود، و تغییر دادن احکام آن بخاطر همان انس و

لفت مردم کار بسیار مشکلی بود، و حتما با انکار و مخالفت مواجه می گردید، و بطوریکه از روایات هم بر می آید در دل بسیاری از آنان مقبول واقع نمی شد بدین جهت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ناگزیر بود خود آنان را مخاطب قرار دهد، و بر ایشان بیان کند، که حکم تازه ای که رسیده از ناحیه خداست، و حکم رانی فقط کار خداوند است و او هر چه بخواهد حکم می کند، و حکمی که کرده عمومی است، و احدی از آن مستثنا نیست، نه هیچ پیغمبری، و نه امتی!

و این نکته باعث شد که در آخر آیه با تشدید بلیغ امر به تقوا نموده، از عقاب خدای سبحان زنهار دهد.

زمان حج، و محرمات آن

- "الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَاتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ...!"

-حج در چند ماه معین انجام می شود پس اگر کسی در این ماهها به احرام حج در آمد دیگر با زنان نیامیزد و مرتکب دروغ و جدال نشود که اینگونه کارها در حج نیست...!"

یعنی زمان حج نزد این قوم (یعنی عرب) ماههای معلومی است، و سنت (یعنی روایات) آن را معین کرده، که عبارت است از شوال، و ذی القعدة، و ذی الحجه، و اگر ذی الحجه را زمان حج شمرده، با اینکه زمان حج اوائل آن ماه است، نه همه آن، منافاتی ندارد، برای اینکه این تعبیر از قبیل تعبیری است که می گوئیم من روز جمعه خدمت شما می رسم، با اینکه آمدن در یک ساعت از روز جمعه صورت می گیرد، نه در تمامی آن روز.

و در اینکه در آیه شریفه سه مرتبه کلمه حج تکرار شده با اینکه می توانست بار دوم و سوم به آوردن ضمیر اکتفا کند، لطفی در اختصار گوئی به کار رفته، چون مراد از حج اول زمان حج، و از حج دوم خود عمل حج، و از سوم زمان و مکان آن است، و اگر ضمیر می آورد ناگزیر بود بدون جهت کلام را طول بدهد.

فرض حج به این معنا است که با شروع در عمل حج این عمل را بر خود واجب سازد، چون به حکم آیه شریفه: " و اتموا الحج و العمره لله ...، " شروع در این عمل باعث می شود که اتمامش بر آدمی واجب گردد .

رفث به معنای هر عملی است که در عرف تصریح به نام آن نمی کنند بلکه هر

وقت بخواهند نام آن را ببرند، به کنایه می برند، مانند عمل زناشویی.

فسوق به معنای خارج شدن از طاعت خدا است.

جدال به معنای ستیزگی کردن و لجبازی در گفتار و بحث است، لیکن سنت رفت را تفسیر کرده به جماع و فسوق را به دروغ، و جدال را به گفتن: نه به خدا و بله به خدا.

”و ما تفعلوا من خیر یعلمه الله...“ این جمله خاطر نشان می سازد که اعمال از خدای تعالی غایب و پنهان نیست، و کسانی را که مشغول به اطاعت خدایند دعوت می کند به اینکه در حین عمل از حضور قلب و از روح و معنای عمل غافل نمانند، و این دأب قرآن کریم است که اصول معارف را بیان می کند، و قصه ها را شرح داده شرایع و احکام را ذکر می کند، و در آخر همه آنها موعظه و سفارش می کند، تا علم از عمل جدا نباشد، چون علم بدون عمل در اسلام هیچ ارزشی ندارد، و بهمین جهت دعوت نامبرده را با جمله: ”و اتقون یا اولی الالباب،“ ختم کرد، و در این جمله بر خلاف اول آیه که مردم غایب فرض شده بودند، مخاطب قرار گرفتند، و این تغییر سیاق دلالت می کند بر کمال اهتمام خدای تعالی به این سفارش، و اینکه تقوا وسیله تقرب و وظیفه ای است حتمی و متعین.

داد و ستد در ایام حج

”لیس علیکم جناح ان تبتغوا فضلا من ربکم.“

این آیه شریفه می خواهد بفرماید: در خلال انجام عمل حج دادوستد حلال است، چیزی که هست از بیع و دادوستد تعبیر فرموده به طلب فضل پروردگار و این تعبیر در سوره جمعه نیز آمده، آنجا که می فرماید: ”یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع - تا آنجا که می فرماید - فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض، وابتغوا من فضل الله!“ چون در این دو آیه نخست از دادوستد تعبیر به بیع کرده، و سپس از همان تعبیر به طلب رزق خدا نموده، و بهمین جهت است که در سنت نیز ابتغای از فضل خدا در آیه مورد بحث به بیع تفسیر شده، پس آیه دلیل بر این است که دادوستد در خلال عمل حج مباح و جایز است.

وقوف در عرفات و مشعر الحرام

”فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام!“

افضتم به معنای بیرون شدن دسته جمعی عده ای است از محلی که بودند، پس آیه دلالت دارد بر اینکه وقوف به عرفات هم واجب است، همچنانکه وقوف به مشعر الحرام که همان مزدلفه باشد واجب است.

” و اذکروه کما هدیکم...“ یعنی بیاد خدا بیفتید البته یادی که با نعمت (هدایت او شما را)، برابر و مانند باشد، چون شما قبل از اینکه او هدایتتان کند از گمراهان بودید.

کوچ جمعی از عرفات

” ثم افيضوا من حيث افاض الناس...!“

ظاهر این آیه می رساند که افاضه بر طبق سنت دیرینه ای که قریش داشتند واجب است، و می خواهد مخاطبین را در این سنت ملحق به نیاکانشان کند.

بنا بر این آیه شریفه با روایتی که می گوید: قریش و هم سوگندانشان که به عرف محلی حمس نامیده می شدند، وقوف به عرفات نمی کردند، بلکه تنها به مزدلفه وقوف می کردند، و منطقتشان این بود که ما اهل حرم نباید از حرم خدا دور شویم، خدای تعالی در آیه بالا دستورشان داد که شما هم مانند سایر مردم کوچ کنید، از همانجائی که آنان کوچ می کنند، یعنی از عرفات، منطبق می شود، و بنا بر این ذکر این حکم بعد از جمله ” فاذا افضتم من عرفات...“ و بکار بردن کلمه (ثم) که بعدیت را می رساند، در آن جمله برای این است که ترتیب ذکری را رعایت کرده باشد، و در حقیقت گفتار به منزله استدراک است، و معنایش این است که احکام حج اینهائی بود که ذکر شد، چیزی که هست بر شما واجب است که در کوچ کردن مانند سایر مردم از عرفات کوچ کنید، نه از مزدلفه!

پایان مناسک حج با ذکر شایسته خدا

” - فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَسَكَكُمْ فَادْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ ءَابَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا! -“

-پس هر گاه مناسک خود را تمام کردید خدا را یاد آرید آنطور که در جاهلیت بعد از تمام شدن مناسک پدران خود را یاد می کردید بلکه بیشتر از آن!“

این آیه شریفه دعوت به ذکر خدا می کند، و در این دعوت مبالغه نموده و می فرماید: جا دارد که حاجی حداقل خدا را به قدر پدران خود به خاطر بیاورد، و بلکه

بیشتر، برای اینکه نعمت خدا نسبت به او که به حکم آیه: "و اذکروه کما هدیکم،" همان نعمت هدایت است، بزرگتر از نعمتی است که پدران به آدمی داده اند.

"او اشد ذکرا،" در این جمله ذکر را متصف به شدت کرده، چون ذکر همانطور که از نظر کمیت و مقدار متصف به کثرت می شود، همچنانکه در جای دیگر فرموده: "و اذکروا الله ذکرا کثیرا،" و نیز فرموده: "و الذاکرین الله کثیرا،" همچنین از نظر کیفیت متصف به شدت می شود چون ذکر، به معنای واقعیش منحصر در ذکر لفظی نیست بلکه امری است مربوط به حضور قلب، و لفظ را هم اگر ذکر می گویند، از این جهت است که لفظ از معنای قلبی و یاد درونی حکایت می کند.

و چون چنین است هم اتصافش به کثرت از نظر موارد صحیح است، چون معنایش یاد خدا در غالب حالات است، همچنانکه فرمود: "الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم،" و هم اتصافش به شدت در پاره ای از موارد صحیح است، و چون مورد آیه بطوریکه از آن استفاده می شود موردی است که آدمی را از خدا بی خبر می کند، و یاد خدا را از دل می برد، لذا مناسب تر آن بود ذکر را که بدان امر می فرماید به شدت توصیف کند، نه به کثرت و مطلب روشن است.

دعائی برای پایان مناسک حج

« رَبَّنَا إِنَّا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةٌ وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ! »

بعضی از مردم می گویند: پروردگارا در همین دنیا به ما حسنه بده ولی در آخرت هیچ بهره ای ندارند، و بعضی از آنان می گویند: پروردگارا به ما هم حسنه در دنیا بده و هم حسنه در آخرت و ما را از عذاب آتش حفظ کن! ایشان از آنچه کرده اند نصیبی خواهند داشت و خدا سریع الحساب است!

این جمله تفریع است بر جمله "فاذکروا الله کذکرکم آباءکم،" و مراد از ناس مطلق افراد انسان اعم از مؤمن و کافر است چه کافر که به غیر از پدران خود بیاد کس دیگر نیست، و جز افتخارات دنیوی را نمی خواهد و جز دنیا نمی طلبد، و کاری به آخرت ندارد، و چه مؤمن که جز آنچه نزد خداست نمی جوید، و اگر هم چیزی از امور دنیا را بخواهد چیزی است که باز مورد رضای پروردگارش (و وسیله کسب رضای او است)، و بنا بر این پس اینکه فرمود: بعضی از مردم می گویند منظور گفتن به زبان قال نیست، بلکه گفتن به زبان حال است، و معنای آیه این است که: بعضی از مردم نمی خواهند مگر دنیا

را، و اینان در آخرت هیچ نصیبی ندارند، بعضی هم هستند که نمی‌جویند مگر آنچه را که مایه رضا و خوشنودی پروردگارشان باشد، چه در دنیا و چه در آخرت: اینان از آخرت هم نصیب دارند.

از اینجا روشن می‌شود که چرا حسنه را در نقل کلام اهل آخرت ذکر کرد و در نقل کلام اهل دنیا نقل نکرد، چون کسی که چیزی از امور دنیا می‌خواهد مقید نیست به اینکه آن چیز نزد خدا هم حسنه باشد یا نباشد، او دنیا را می‌خواهد که همه اش نزد او حسنه و خوب است، چون مایه زندگی دنیائی او است، و با هوای نفسش موافق و سازگار است، به خلاف کسی که رضای خدا را می‌خواهد که در نظر او آنچه در دنیا و آنچه در آخرت است دو جور است، یکی حسنه و دیگری سیئه، و او نمی‌جوید و درخواست نمی‌کند مگر حسنه را.

و اینکه میان جمله: "و ما له فی الاخره من خلاق،" و جمله: "اولئک لهم نصیب مما کسبوا،" مقابله انداخته، این معنا را می‌فهماند که اعمال طایفه اول که فقط دنیا را می‌خواهند باطل و بی نتیجه است، به خلاف دسته دوم که از آنچه می‌کنند بهره می‌برند.

"و الله سریع الحساب!"

سریع الحساب یکی از اسمای حسناى خدای تعالی است، و از آنجائی که هیچ قیدی ندارد، به اطلاقش هم شامل دنیا می‌شود و هم شامل آخرت، پس حساب خدائی همیشه حاصل است، و جریان دارد هر عملی که بنده اش انجام دهد چه از حسنات باشد و چه غیر آن، خدای عزوجل جزایش را مو به مو و درست بر طبق عملش می‌دهد.

پس آنچه از معنای جمله "فمن الناس من یقول،" تا آخر سه آیه به دست آمد این شد که خدای را یاد کنید، چونکه مردم در طرز تفکرشان نسبت به دنیا دو دسته اند، بعضی از ایشان تنها دنیا را می‌خواهند و جز دنیا به یاد هیچ چیز دیگر نیستند که اینگونه مردم هیچ نصیبی در آخرت ندارند، بعضی دیگر کسانی هستند که آنچه مایه رضای خدا است می‌خواهند، که اینگونه افراد از آخرت هم نصیب دارند و خدا سریع الحساب است، در حساب آنچه بنده اش می‌خواهد به زودی می‌رسد، و آن را بر طبق خواسته اش به او می‌دهد، و بنا بر این پس ای مسلمانان شما با یاد خدا جزو نصیب داران در آخرت باشید، و از آنها مباشید که به خاطر ترک یاد خدا در آخرت بی نصیب شدند، و در نتیجه شما هم ناامید و تهی دست شوید.

” و اذکروا الله فی ایام معدودات!“

ایام معدودات همان ایام تشریق یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه است. دلیل بر اینکه مراد ایام بعد از دهه ذی الحجه است این است که حکم یادآوری خدا در ایام معدودات را بعد از فراغ از بیان اعمال حج ذکر فرمود، و دلیل بر اینکه مراد سه روز بعد از دهه ذی الحجه است، این است که دنبالش می فرماید: ”فمن تعجل فی یومین...“ چون تعجیل در دو روز وقتی فرض دارد که ایام سه روز باشد، یک روز کوچک باشد، و در دو روز هم عجله کند، این می شود سه روز، و اتفاقاً در روایات هم ایام معدودات به همین سه روز که گفتیم تفسیر شده است.

بخشیده شدن گناهان حاجی

– ”فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه، و من تاخر فلا اثم علیه لمن اتقی!“

– کسی که عمل حج را تمام کرده، گناهانش بخشوده شده است، چه اینکه در آن دو روز تعجیل کند، و چه اینکه تاخیر کند.“

اینکه در هر دو جا فرمود: ”لا اثم علیه!“ جنس اثم و گناه را از حاجی نفی می کند، و هیچگونه قیدی هم در کلام نیاورده، و اگر مراد این بود که بفهمانند در تعجیل به تنهایی اثم نیست و یا در تاخیر به تنهایی اثم نیست لازم بود جمله را به آن مقید کند، در نتیجه معنای آیه این می شود: کسی که عمل حج را تمام کرده، گناهانش بخشوده شده است، چه اینکه در آن دو روز تعجیل کند، و چه اینکه تاخیر کند.

و از اینجا روشن می شود که آیه شریفه در مقام بیان تخییر میان تاخیر و تعجیل نیست نمی خواهد بفرماید حاجی مخیر است بین اینکه تاخیر کند و یا تعجیل، بلکه منظور بیان این جهت است که گناهان او آمرزیده شده، چه تاخیر کند و چه تعجیل.

و اما اینکه فرمود: ”لمن اتقی!“ منظور این نیست که تعجیل و تاخیر را بیان کند، مراد این است که حکم نامبرده مخصوص مردم با تقوا است، اما کسانی که تقوا ندارند این آمرزش را ندارند.

و معلوم است که باید این تقوا پرهیز از چیزی باشد که خدای سبحان در حج از آن نهی کرده، و نهی از آن را از مختصات حج قرار داده، پس برگشت معنا به این

می شود که حکم نامبرده تنها برای کسی است که از محرّمات احرام و یا از بعضی از آنها پرهیز کرده باشد، و اما کسی که پرهیز نکرده، واجب است در منا بماند و مشغول ذکر خدا در ایام معدودات باشد، و اتفاقاً این معنا در بعضی از روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم السلام هم آمده است.

” و اتقوا الله و اعلموا انکم الیه تحشرون!“

در این جمله که خاتمه کلام است امر به تقوا می کند، و مساله حشر و مبعوث شدن در قیامت را تذکر می دهد، چون تقوا هرگز دست نمی دهد، و معصیت هرگز اجتناب نمی شود، مگر با یادآوری روز جزا، همچنانکه خود خدای تعالی فرمود: ” ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب .“

و در اینکه از میان همه اسماء قیامت کلمه حشر را انتخاب نموده و فرمود: ” انکم الیه تحشرون،“ اشاره لطیفی است به حشری که حاجیان دارند، و همه در منا و عرفات یکجا جمع می شوند و نیز اشعار دارد به اینکه حاجی باید از این حشر و از این افاضه و کوچ کردن به یاد روزی افتد که همه مردم به سوی خدا محشور می شوند: ” و لا یغادر منهم احدا - و خداوند احدی را از قلم نمی اندازد!“

حفظ حرمت تحریم ها و شعائر الهی

« یَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَحْلُوا شَعَائِرَ اللَّهِ وَ لَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَ لَا الْهَدْيَ وَ لَا الْقُلُودَ وَ لَا ءَامِينَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ يَنْتُغُونَ فَضْلًا مِّن رَّبِّهِمْ وَ رِضْوَانًا وَ إِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا وَ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ أَن صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَن تَعْتَدُوا وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى وَ لَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ!»

-هان ای کسانی که ایمان آوردید مقتضای ایمان این است که - شعائر خدای و (چهار) ماه حرام را حلال مشمارید و نیز کشتن و خوردن قربانیهای بی نشان مردم و قربانیهای نشان دار آنان را حلال ندانید، و متعرض کسانی که به امید فضل و خوشنودی خدا، راه بیت الحرام را پیش گرفته اند نشوید، و هر گاه از احرام در آمدید می توانید شکار کنید، و دشمنی و کینه کسانی که نگذاشتند به مسجد الحرام در آئید شما را وادار به تعدی نکنند، یکدیگر را در کار نیک و در تقوا یاری کنید، و در گناه و دشمنی به یکدیگر کمک مکنید و از خدا پروا کنید، که خدا شدید العقاب است!»

در این آیه مجدداً مؤمنین مورد خطاب واقع شده اند، و این تکرار خطاب شدت

اهتمام به حرمت خدای تعالی را می‌رساند.

در جمله «لا- تحلوا شعائر الله - حلال مکنید شعائر خدا را» کلمه احلال به معنای حلال کردن است، و حلال کردن و مباح دانستن ملازم با بی‌مبالا بودن نسبت به حرمت و مقام و منزلت پروردگاری است که این عمل را بی‌احترامی به خود دانسته است.

این کلمه در هر جا به یکی از این معانی است، یا به معنای بی‌مبالا بودن است، و یا به معنای بی‌احترامی نسبت به مقام و منزلت است.

احلال شعائر الله به معنای بی‌احترامی به آن شعائر و یا ترک آنها است، و احلال شهر الحرام به معنای این است که حرمت این چهار ماه را که جنگ در آنها حرام است نگه ندارند، و در آنها جنگ کنند، و همچنین در هر جا معنای مناسب به آنجا را افاده می‌کند.

کلمه شعائر جمع شعیره به معنای علامت است، و گوئی مراد از شعائر اعلام حج و مناسک آن باشد، و کلمه شهر الحرام به معنای ماههائی است که خدای تعالی آنها را مورد احترام قرار داده، و آن عبارت است از چهار ماه قمری، محرم و رجب و ذی القعدة و ذی الحجه، و کلمه هدی به معنای آن حیوانی است که آدمی از شهر خود با خود به طرف مکه می‌برد تا قربانی کند، از قبیل گوسفند و گاو و شتر، و کلمه قلائد جمع قلاده به معنای گردن بند است، و در اینجا به معنای هر چیزی است مانند نعل و مثل آن، که به عنوان اعلام به قربانی، به گردن حیوان می‌اندازند و به این وسیله اعلام می‌کنند - که این شتر یا گاو یا گوسفند قربانی راه خدا است، اگر احیاناً گم شد، و کسی او را پیدا کرد، باید به منا بفرستد تا از طرف صاحبش قربانی شود.

معنای جمله آمین البیت الحرام کسانی هستند که قصد زیارت خانه خدا را دارند، فضل به معنای مال و یا سود مالی یا به معنای اجر آخرتی، و یا مطلق پاداش مالی است، و یا پاداش اعم از مالی و غیر مالی است.

« و اذا حللتهم فاصطادوا، » و چون از احرام در آمدید شکار بکنید، جمله: شکار بکنید از آنجا که در مقامی آمده که شنونده احتمال می‌داده شاید شکار کردن بعد از احرام نیز حرام باشد دلالت بر وجوب ندارد، تنها دلالت می‌کند بر اینکه بعد از احرام، حرام و ممنوع نیست.

« و لا یجرمنکم شنان قوم ان صدوکم عن المسجد الحرام ان تعتدوا، » این کینه و دشمنی که آنها نگذاشتند شما داخل مسجد الحرام بشوید، شما را وادار نکند بر اینکه بر آنان تعدی کنید و حال آنکه خدا شما را بر آنان مسلط کرده، وبال این جرم بر شما

تحمیل نشود.

« و تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان...» این جمله بیانگر اساس سنت اسلامی است، و خدای سبحان در کلام مجیدش کلمه برّ را تفسیر کرده، و فرموده: « و لكن البر من آمن بالله و الیوم الآخر» و کلمه تقوا به معنای مراقب امر و نهی خدا بودن است، در نتیجه برگشت معنای تعاون بر برّ و تقوا به این است که جامعه مسلمین بر برّ و تقوا و یا به عبارتی بر ایمان و عمل صالح ناشی از ترس خدا اجتماع کنند، و این همان صلاح و تقوای اجتماعی است، و در مقابل آن تعاون بر گناه - یعنی عمل زشت که موجب عقب افتادگی از زندگی سعیده است - و بر عدوان که تعدی بر حقوق حقه مردم و سلب امنیت از جان و مال و ناموس آنان است، قرار می گیرد.

خدای سبحان بعد از آنکه از اجتماع بر اثم و عدوان نهی فرمود نهی خود را با جمله: « و اتقوا الله ان الله شدید العقاب»، تاکید کرد و این در حقیقت تاکیدی است روی تاکید دیگر، تاکید اول جمله: « و اتقوا الله!» است، و تاکید دوم تهدید « ان الله شدید العقاب!» است.

(۱)

حکم شکار در حال احرام

« یَا یٰهَا الذّٰیْنَ ءَامَنُوا لَیَبْلُوَنَّكُمُ اللّٰهُ بِشَیْءٍ مِّنَ الصَّیْدِ تَنَالُهُ اَیْدِیْكُمْ وَ رِمَاحُكُمْ لَیَعْلَمَ اللّٰهُ مَن یَخَافُهٗ بِالْغَیْبِ فَمَنْ اَعْتَدٰی بَعْدَ ذٰلِكَ فَلَهٗ عَذَابٌ اَلِیْمٌ،

« یَا یٰهَا الذّٰیْنَ ءَامَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّیْدَ وَ اَنْتُمْ حُرْمٌ وَ مَن قَتَلَهٗ مِنْكُمْ مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ یَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ هَدْیًا بَلِغَ الْكَعْبَةِ اَوْ كَفَّرَهٗ طَعَامًا مَّسْكِیْنًا اَوْ عَدَلَ ذٰلِكَ صَبَاً لِّیْدُوْقٍ وَبَالَ اَمْرِهٖ عَفَا اللّٰهُ عَمَّا سَلَفَ وَ مَنۢ عَادَ فَاِنْتَقِمُ اللّٰهُ مِنْهُ وَ اللّٰهُ عَزِیْزٌ ذُو انْتِقَامٍ!

ای کسانی که ایمان آوردید خداوند هر آینه و مسلماً شما را با چیزی از شکار می آزماید بطوری که شکار تا دست رس و تیررس شما به شما نزدیک می شود تا بدانند که کیست که از او به غیب می ترسد پس کسی که از این به بعد از حدود خداوند تجاوز کند (و در حال احرام شکار کند)، برای اوست عذابی دردناک،

ای کسانی که ایمان آوردید شکار را نکشید در حالی که شما در احرامید و کسی که از شما عمداً شکاری بکشد کفاره آن نظیر همان شکار است از چهارپایان اهلی، دو نفر از شما که صاحب عدالتند حکم به آن می کنند، در حالی که آن کفاره را هدی قرار داده و آنرا به کعبه می رسانند، یا اینکه کفاره اش طعام دادن

به مسکینان و یا به جای اطعام هر مسکین یک روز روزه است تا بچشد کیفر نافرمانی خود را، خداوند گناهان گذشته را عفو کرده است، و اگر کسی دوباره چنین معصیتی کند خدا از او انتقام می گیرد و خداوند عزیز و انتقام گیر است!

این آیات در باره حکم شکارهای دریایی و صحرائی در حال احرام نازل شده است. اینکه فرمود: «بشیء من الصيد» می خواهد ناچیزی و بی مقداری شکار را تلقین کند، تا مخاطب را در انتهای از نهی که در آیه بعدی است و دست برداریش از سود ناچیز آن، کمک کند، و اینکه فرمود: «تاله ایدیکم و رماحکم» می خواهد به شکار از جهت آسانی و دشواری تعمیم دهد، یعنی چه آن شکار آسان بدست آید مانند جوجه های مرغ و بره های وحشی و تخم مرغ های وحشی که با دست و به آسانی صید می شوند، و چه به دشواری بدست آید مانند حیوانات وحشی بزرگ که عادتاً جز بوسیله سلاح شکار نمی شود.

و ظاهر آیه و سیاقش این است که مقدمه است برای حکم مشددی که در آیه دومی است، و لذا دنبالش فرمود: «لیعلم الله من یخافه بالغیب» چون در این جمله اشعار هست به اینکه در اینجا حکمی از قبیل منع و تحریم در بین هست، سپس فرمود: «فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم!»

«لیعلم الله من یخافه بالغیب» بعید نیست اینکه فرمود خداوند شما را می آزماید تا بدانند چه و چه کنایه باشد از اینکه بزودی پیشامدی را مقدر می کند تا مردم تشخیص داده شوند کدام یک از آنان از عذاب نادیده خداوند می ترسند و کدام یک نمی ترسد، زیرا جهل در ساحت مقدس پروردگار راه ندارد، تا بخواهد با پیش آوردن این صحنه ها مطیع و عاصی را تشخیص دهد، و به این وسیله جهل خود را بر طرف سازد. اما اینکه فرمود: «من یخافه بالغیب» معنای خوف بالغیب این است که انسان از عذابهای دردناک اخروی که خدای تعالی انسان را از آنها تحذیر کرده - با اینکه محسوس به هیچیک از حواس ظاهره اش نیست - بترسد. و اینکه فرمود: «فمن اعتدی بعد ذلک» به این معنا است که اگر کسی بعد از این امتحان از حدی که خداوند برایش معین نموده تجاوز کند برای اوست عذابی دردناک.

«یا ایها الذین آمنوا لا تقتلوا الصيد و انتم حرم...» نهی است از کشتن شکار، لیکن جمله بعدی یعنی «احل لکم صید البحر» تا اندازه ای آنرا از جهت صید بودن تفسیر می کند، و می فهماند مراد از آن صید، صید خشکی و صحرائی است، چنانکه از جهت معنای قتل جمله «و من قتل منکم متعمدا فجزاء...» با کلمه متعمدا آنرا تفسیر

می نماید، و ظاهر تعمد مقابل خطاست و معنای قتل خطایی این است که قتل را بدون قصد انجام دهد مثلاً به منظور تمرین در تیر اندازی تیر به هدفی می اندازد، اتفاقاً تیر به شکاری اصابت می کند و آنرا از پای در می آورد، بنا بر این از آیه استفاده می شود که اگر تیر و یا سلاح دیگر خود را به قصد شکار بکار برد و شکار را از پای در آورد کفاره واجب می شود، چه اینکه بیاد احرامش باشد یا آنرا فراموش کرده باشد.

« فجزاء مثل ما قتل من النعم يحكم به ذوا عدل منكم هديا بالغ الكعبه، » ظاهراً معنایش این است که اگر چنین کند بعهدہ اوست اینکه جزا و کفاره آنرا حیوانی اهلی نظیر حیوانی که کشته است بدهد، و تشخیص اینکه این حیوان نظیر آن شکار هست یا نیست بعهدہ دو نفر از مردان عادل و دیندار شماست، و در حالی این جزا جزای در راه خدا می شود که به صورت هدی درآید، یعنی به مکه فرستاده شود تا طبق دستور سنت در خود مکه یا در منا نحر و یا ذبح شود.

« او کفاره طعام مساکین او عدل ذلک صیاما، » این جمله دو خصلت دیگری است برای کفاره صید در حرم، و اما اینکه آیا بین این سه خصلت ترتیب هست، یعنی اگر ممکن است اول هدی کردن حیوانی نظیر آن شکار، اگر ممکن نشد اطعام مساکین، و اگر این نیز میسر نشد به همان مقدار روزه واجب است، یا اینکه ترتیب در بین نیست حتی اگر دو کفاره اولی هم ممکن باشد می تواند سومی را اختیار کند؟ این سؤالی است که جوابش را باید از اخبار استفاده کرد، و گرنه صرف اینکه کلمه او در آیه بکار رفته دلالت بر عدم ترتیب ندارد، و بیش از تردید را نمی رساند، چیزی که هست اینکه فرمود: او کفاره از آنجا که طعام مساکین را کفاره نامید سپس معادل آنرا از روزه معتبر دانست خالی از اشعار به ترتیب بین سه خصلت نیست. « لیدوق وبال امره، » از آیه شریفه این معنا که کفاره خود نوعی از مجازات است بخوبی استفاده می شود.

« عفا الله عما سلف و من عاد فينتقم الله منه، » اینکه عفو را متعلق به ما سلف - کارهای گذشته - فرموده قرینه است بر اینکه مراد از ما سلف شکارهایی است که قبل از نزول این آیه در حال احرام کرده اند، نه شکارهایی که در حین نزول این آیه و یا بعد از آن صید شده اند، بنا بر این جمله عفا الله برای این است که کسی خیال نکند آیه کفاره شامل شکارهای سابق بر نزول حکم هم هست، بنا بر این خود یکی از ادله ای است که می توان به آن استدلال کرد بر اینکه صحیح است عفو خداوند شامل عملی شود که گر چه گناه نیست لیکن در طبعش مفسده ای است که اقتضای نهی مولوی را دارد.

اما اینکه فرمود: « و من عاد فينتقم الله منه و الله عزيز ذو انتقام، » ظاهر عود تکرار

کردن عمل است، لیکن در اینجا مراد تکرار افعال گذشته نیست تا معنای آیه این بشود: کسی که تکرار کند مثل اعمال گذشته را خداوند از او انتقام می ستاند زیرا اگر به این معنا باشد آیه منطبق می شود با عملی که حکم «و من قتلہ منکم متعمدا فجزاء...» متعلق است به آن، و در نتیجه مراد از انتقام همان حکم به کفاره که حکمی است فعلی خواهد بود. لیکن ظاهر جمله «فیتقم الله منه» این است که می خواهد از یک امری آینده خبر دهد، نه از حکمی فعلی، و این خود شاهد است بر اینکه مراد از عود تکرار عملی است که کفاره به آن متعلق شده است، و در نتیجه مراد از انتقام، عذاب الهی خواهد بود، نه همان کفاره.

بنا بر این، آیه شریفه با صدر و ذیلش در صدد بیان جهات مساله قتل صید است که خدا از آنچه قبل از نزول آیه ارتکاب شده عفو فرموده، و هم اینکه از این به بعد هر کس مرتکب شود کفاره ای شبیه به آنچه صید کرده به گردنش می آید و هم اینکه اگر بار دوم آنرا مرتکب شود کفاره نداشته و خداوند عذابش می کند.

بیشتر اخباری که از ائمه اهل بیت علیهم السلام در تفسیر این آیه وارد شده به همین معنا دلالت دارد، و اگر این معنی، مقصود نباشد متعینا باید انتقام را حمل کرد بر چیزی که شامل وجوب کفاره هم بشود، مانند مؤاخذه و امثال آن، و عود را هم باید حمل کرد بر عملی که شبیه باشد به اعمال گذشته، یعنی شکارکشی، آنگاه معنای آیه این می شود: هر کس بار دیگر شکارکشی سابق خود را از سر گیرد خداوند از او انتقام می ستاند. یعنی او را با ایجاب کفاره مؤاخذه می فرماید، و این معنا همانطور که ملاحظه می کنید خیلی از ظاهر آیه بعید است.

شکارهای حلال و حرام دریائی و صحرائی در حال احرام

«حَلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَ طَعَامُهُ مَتَاعًا لَّكُمْ وَ لِلسَّيَّارَةِ وَ حُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرْمًا وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ!»

حلال شده است برای شما شکار دریایی و خوردن آن برای اینکه برای شما و رهگذرها متاعی باشد، و حرام شده است بر شما شکار خشکی مادامی که در احرامید، و بترسید از خدایی که بسوی او محشور می شوید!

این آیات در مقام بیان حکم شکار کردن حیوانات دریایی و صحرائی است، نه حکم خوردن آنها، و این خود شاهد است بر اینکه باید متعینا بگوییم مراد از «طعامه - خوردن» که معنای مصدری است، نیست، بلکه مراد شکار کردن است.

و مقصود از حلیت طعام دریا حلیت خوردن آن است، در نتیجه از حلیت صید جواز شکار کردن حیوانات دریایی استفاده می شود، و از طعام دریا حلیت خوردن هر چیزی که از دریا گرفته شود بدست می آید، و لو اینکه این عنوان (آنچه از دریا گرفته شود)، اعم است، هم شامل شکار می شود و هم مردارهایی که آب بیرون می اندازد و هم غیر حیوان، الا اینکه آنچه از اخبار اهل بیت علیهم السلام وارد شده است این عنوان (آنچه از دریا گرفته می شود)، را تفسیر می کند به ماهی های شور و امثال آن از شکارهای مانده و کهنه، و اینکه فرمود: «متاعا لکم و للسیاره»، گویا حال است برای صید البحر و طعامه و در آن اشاره ای هم به این جهت هست که خداوند از در مت آنرا حلال فرموده، و چون خطاب به مؤمنین از جهت مُحرم بودنشان است. عبارت لکم و للسیاره بمنزله این است که گفته شود برای شما مُحرمها و غیر شما یعنی آنهایی که احرام ندارند.

این را هم باید دانست که در آیات مورد بحث گفتگوهای فقهی زیادی هست که، اگر کسی بخواهد از آن اطلاع حاصل کند باید به کتب فقهی مراجعه نماید.

حرمت کعبه بیت الحرام و تشریح مناسک آن

«جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَمًا لِلنَّاسِ وَ الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَ الْهَدْيَ وَ الْقُلُودَ ذَلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ!»

خداوند مکه را بیت الحرام و مایه قوام مردم قرار داده و نیز بهمین منظور، شهر حرام و بردن هدی به مکه و قلاند را تشریح فرموده است، تشریح فرموده تا بدانید که خداوند می داند آنچه را که در آسمانها و در زمین است و بدرستی خداوند بهر چیز دانا است!

اعتبار بیت الحرام و شهر الحرام و احکامی که بر آن دو تشریح شده مبنی بر حقیقتی علمی و اساسی و جدی است، و آن این است که این بیت الله و احکام و مناسکش مایه قوام و حیات مردم است.

تعلیق کلام به کعبه و سپس توصیف آن به بیت الحرام کعبه بیت الحرام است، و همچنین توصیف ماه را به حرام و سپس ذکر هدی و قلاند که از شؤونات حرمت کعبه هستند همه دلالت دارند بر اینکه ملاک در این امری که در آیه است همانا احترام است.

قوام و قیام چیزی است که انسان یا هر چیز دیگری بوسیله آن بر پا می شود، و

قیام و قوام هر دو اسم اند برای چند چیز، مانند ستون و تکیه گاه.

خداوند کعبه را بیت الحرام و مایه قوام شما قرار داده چون دنیا و آخرت شما قوامش به کعبه است.

خدای تعالی کعبه را احترام کرده و آنرا بیت الحرام قرار داده، و به همین منظور بعضی از ماهها را هم حرام کرده و بوسیله حکم به وجوب حج در آن ماهها، بین ماههای حرام و بیت الحرام ارتباط برقرار کرده است.

البته در این بین اموری را هم که مناسب با حرمت است مانند هدی(قربانی) و قلائد(قربانی قلاده دار) جعل فرمود، و غرض از همه اینها این بود که کعبه را پایه حیات اجتماعی سعیدی برای مردم قرار دهد، و آنرا قبله گاه مردم کند، تا در نماز، دل و روی خود را متوجه آن کنند، و اموات خود و ذبیحه های خود را بسوی آن توجه دهند، و در هر حال احترامش نمایند و در نتیجه جمعیت واحده ای را تشکیل داده و جمعیان جمع و دینشان زنده و پایدار گردد، و از اقطار مختلف گیتی و نقاط دور در آنجا گرد هم آیند و همه قسم طریق عبادت را پیموده و منافعی را که خصوص این قسم عبادت برای آنان دارد به چشم خود دیده و استیفا کنند، و نیز اهل عالم بشنیدن اسم آن و به گفتگوی از آن و رفته رفته نزدیک شدن و دیدن آن و توجه بسوی آن، هدایت شوند .

خدای تعالی قریب به این وجه را در آیه «ان اول بیت وضع للناس للذی بیکه مبارکاً و هدی للعالمین»، ذکر فرموده و نظیر آن کلام در معنای قیام در شهر الحرام می آید، چه شهر(ماه) حرام نیز مایه قوام مردم است، و خداوند در آن ایام جنگ را تحریم نموده و جان و مال و عرض آنان را از دستبرد دشمن ایمن کرده، و در نتیجه به آنها فرصتی داده تا امور خود را اصلاح کنند، شهر حرام در حقیقت منزلگاه مسافر را می ماند که در آن به استراحت و رفع تعب و رنج و سفر می پردازند.

و کوتاه سخن، بیت الحرام و شهر الحرام و هر چه که متعلق است به آن مانند هدی و قلائد از جهت باعث بودن بر قوام معاد و معاش مردم منافعی است که شمردن اشخاصی را که از جزئیات ثابت و غیر ثابت آن منتفع شده و می شوند هر متفکری را به شگفت درمی آورد، و این حقیقت را بعد از چند آیه در بیان نهی از صید برای این منظور تذکر داد که جوابی باشد از توهمی که ممکن است کسی بکند و بگوید: نهی از شکار کردن با اینکه یا اصلاً اتفاق نمی افتد و یا بندرت وقوع می یابد حکمی است بسیار کم فائده و یا بی فائده، چه تحریم شکار در یک مکانی از امکانه و در زمانی از زمانها و همچنین سوق دادن هدی جز تقلید از خرافات امم جاهلیت چه سودی در بر دارد؟ از این سؤال جواب داده شده که اعتبار بیت الحرام و شهر الحرام و احکامی که بر آن دو

تشریح شده مبتنی بر حقیقتی علمی و اساسی و جدی است، و آن اینست که این بیت الله و احکام و مناسکش مایه قوام و حیات مردم است.

از این جا روشن می شود چطور جمله «ذلک لتعلموا...» به ما قبل خود متصل می شود، و اما اشاره ذلک یا بخود حکمی است که در آیات قبل بیان شده، و جمله «جعل الله الکعبه البیت الحرام قیاما للناس...» حکمت آن را بیان می کند، یا بیان حکمی است که جمله «جعل الله الکعبه...» آنرا توضیح می دهد، اگر مشار الیه، اولی باشد معنای آیه این می شود:

- «خداوند بیت الحرام و شهر الحرام را باعث قوام مردم قرار داده، و احکامی را مناسب آن دو جعل فرموده تا با عمل کردن و حفظ احترام آنها به این حقیقت پی ببرند که خداوند به آنچه در آسمانها و زمین است دانا است چنین خدائی می داند که هر موجودی چه چیز برایش نافع است، از همین جهت این احکامی را که می بینی (حرمت صید و سایر احکام احرام)، تشریح کرده، نه از جهت تقلید از خرافات مردم نادان.»

و اگر معنای دوم باشد مفاد آیه این می شود: «ما برای شما این حقیقت (قرار دادن بیت الحرام و غیره را قوام مردم)، بیان کردیم تا بدانید که خداوند می داند آنچه را که در آسمانها و زمین است، و همچنین امور و احکامی که در آن دو (بیت الحرام و شهر الحرام)، جعل فرموده از روی مصلحت بوده، پس کسی توهم نکند که این احکام لغو و یا ناشی از خرافات عهد جاهلیت است.»

«اعلموا ان الله شدید العقاب و ان الله غفور رحیم...» این دو آیه تاکیدند برای بیان احکام مذکور و تثبیت انذار برای موفقیت آنها و وعده اند برای فرمانبران و وعیدند برای نافرمانان، و چون شائبه تهدید هم در آن هست از این رو وصف شدت عقاب را مقدم داشت بر وصف مغفرت و رحمت، و نیز از همین جهت در دنبالش فرمود: «ما علی الرسول الا البلاغ و الله یعلم ما تبدون و ما تکتُمون!»

روایات رسیده درباره صید در حال احرام

در تفسیر عیاشی به اسناد خود از حریر از امام ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده که فرمود: اگر مرد محرم کبوتری را بکشد کفاره اش گوسفندی است، و اگر جوجه آنرا بکشد کفاره اش شتری است، و اگر تخم مرغی را با پا لگد کرده و بشکند بر اوست یکدرهم، که آن را و آن گوسفند و شتر را در مکه و یا منا تصدق دهد، و این همان قول خداست که فرمود: «لیلونکم الله بشیء من الصید تناله ایدیکم (جوجه و تخم) و رماحکم (مادران آنها).»

مؤلف: همین روایت را شیخ در تهذیب از حریر از آن جناب با اکتفای به قسمت اخیر آن نقل کرده است.

و در تهذیب به سند خود از ابن ابی عمیر از حماد از حلبی از امام ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده که فرمود: مُحْرَمِ وَ قَتَى صَيْدِي رَا بَكَشَدِ جَزَائِي بِهْ گَرْدَنَشِ مِي آيِدِ كِهْ بَايِدِ اَنْرَا بِهْ مَسْكِيْنَانِ تَصَدَقِ دِهْدِ، وَ اَمَا اَكْرَبَارِ دَوْمِ چنين كند كَفَارَهْ اِي بِرِ اَو نِيَسْتِ، وَ خَدَاوَنَدِ اَزِ اَو اِنْتِقَامِ مِي سَتَانَدِ، وَ مَقْصُوْدِ اَزِ اِنْتِقَامِ هِمَانِ نَقْمَتِ وَ عَذَابِ اٰخِرَتِ اَسْتِ.

و در كافي بِهْ سِنْدِ خُودِ اَزِ اَحْمَدِ بِنِ مُحَمَّدِ اَزِ بَعْضِي اَزِ رِجَالِ رِوَايَتِي خُودِ اَزِ اِمَامِ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامِ نَقْلِ مِي كُنْدِ كِهْ فَرَمُوْد: كَسِي كِهْ دَرِ اِحْرَامِشِ هِدِي بِرِ اَوِ وَاجِبِ شُدِهْ مِي تِوَانَدِ هِدِي خُودِ رَا دَرِ هَرِ جَا كِهْ بَخِوَاهَدِ نَحْرِ كُنْدِ، مَكْرَ فِدَا وَ كَفَارَهْ صَيْدِ، كِهْ بَايِدِ اَنْرَا بِهْ مَكَهْ بَرَسَانَدِ، چُونِ خُدَايِ تَعَالِي دَرِ خُصُوصِ اَنِ فَرَمُوْد: « هِدِيَا بَالِغِ الْكَعْبَةِ » هِدِي كِهْ بِهْ كَعْبَهْ بَرَسَدِ.

و در تفسیر عیاشی از حریر از ابی عبد الله علیه السلام روایت شده است که فرمود: مراد از صید دریا در آیه « احل لكم صید البحر و طعامه متاعا لكم » ماهی های شوری است که می خورند، و فرق بین حیوان دریایی و صحرائی این است که هر مرغی که در باتلاقها و نزارها بسر می برد، اگر تخم گذاری و پرورش جوجه اش در خشکی انجام می گیرد، آن مرغ از مرغهای صحرائی بشمار می رود، و اگر تخم گذاری و پرورش جوجه اش را در آب انجام می دهد، آن مرغ از مرغهای آبی محسوب می شود، و شکار آن حلال است .

(۱)

ماه های قمری و اوقات عبادات و حج

” یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْاَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتٌ لِلنَّاسِ وَ الْحَجِّ...!“

از تو از هلالها می پرسند که غرض از اینکه قرص قمر در هر ماه یک بار به صورت هلال در می آید چیست؟ بگو اینها وقتها را برای مردم و برای حج معین می کنند...!“

مواقیت جمع میقات است، به معنای وقت معین شده برای عمل، یا محل تعیین شده، که در آیه مورد بحث معنای اول یعنی زمان معین منظور است.

در جمله: ” یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْاَهْلِ “ تعبیر به اهله - یعنی جمع هلال - کرده و فرموده: از تو از اهله می پرسند. غرض از سؤال، موقعیت ماههای قمری بوده که سبب

آنها چیست؟ و چه فوایدی دارد؟ در پاسخ هم به بیان فواید آن پرداخته، و فرموده ماهها عبارتند از زمان و اوقاتی که مردم برای امور معاش و معاد خود تعیین می کنند.

چون انسان از حیث خلقت طوری است که چاره ای جز این ندارد که افعال و کارهایش را که همه از سنخ حرکت به زمان است اندازه گیری کند، و لازمه احتیاج به اندازه گیری این است که زمان ممتد و بی سر و ته را بر طبق امور خود به صورت قطعه های سر و ته دار و کوچک و کوچکتی از قبیل سالها و فصلها و ماهها و هفته ها و روزها در آورد، و عنایت الهیه هم این احتیاج بندگان را تامین کرد، چون او مدبر امور مخلوقات و راهنمای آنها به سوی صلاح و اصلاح حیاتشان می باشد.

و این تقطیع و تکه تکه کردن زمان به دو صورت ممکن بود، یکی بر حسب حرکت سالیانه زمین به دور خورشید، که از آن چهار فصل درست می شود، و یکی هم بر حسب حرکت ماه به دور زمین، و چون این تقطیع باید طوری باشد که همه مردم حتی عوام آنان نیز بتوانند به آسانی از حساب آن سردرآورند، لذا ماههای قمری را نام برد، که هر انسان دارای ادراک صحیح و حواس مستقیم آن را می فهمد، چون ماه و طلوع و غروب آن را هر سال دوازده بار مشاهده می کند به خلاف خورشید که برجهایش دیدنی نیست بلکه بشر بعد از آنکه قرنهای در روی زمین زندگی کرد به تدریج به حساب آن که حسابی است بس دقیق پی برد، حسابی که هم اکنون نیز عامه مردم از آن سر در نمی آورند.

پس ماههای قمری اوقاتی هستند که مردم امور دین و دنیای خود را با آن تعیین می کنند، و مخصوصا در امور دینی مساله حج را معین می کنند که در ماههای معلومی انجام می شود، و اینکه از میان همه عبادات حج را دوباره نام برد، گویا از این جهت بوده که خواسته است زمینه را برای آیات بعدی که حج را به بعضی از ماهها اختصاص می دهد فراهم سازد.

(۱)

لغو رسوم جاهلیت در حج

”وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!“

و این کار خوبی نیست که شما در حال احرام از پشت بام داخل خانه ها شوید، بلکه عمل صحیح این است که از خدا بترسید و خانه ها را از در درآید و از خدا پروا کنید باشد که رستگار شوید!“

دلیلی نقلی این معنا را ثابت کرده که جماعتی از عرب جاهلیت رسمشان چنین بوده که چون برای زیارت حج از خانه بیرون می شدند دیگر اگر در خانه کاری می داشتند (مثلا چیزی جا گذاشته بودند)، از در خانه وارد نمی شدند، بلکه از پشت، دیوار را سوراخ می کردند، و از سوراخ داخل می شدند، اسلام از این معنا نهی کرد، و دستور داد از در خانه ها در آیند.

آیه شریفه مورد بحث می تواند با این داستان منطبق باشد، و می توان به روایاتی که در شان نزول آیه این داستان را نقل می کند اعتماد نمود.

و امر در جمله: "و اتوا البيوت من ابوابها"، امر مولوی و تکلیف آور نیست بلکه امر ارشادی و نصیحت است، به اینکه خانه ها را از در در آمدن بهتر است از اینکه از پشت و یا بام آن در آئی، برای اینکه آنهایی که برای خانه در ساخته اند غرضی عقلانی در نظر گرفته اند و آن این است که همه کسانی که با این خانه سر و کار دارند از یک نقطه داخل و خارج شوند، و این رسمی است پسندیده که مردم بر آن عادت دارند، دلیل بر اینکه امر نامبرده مولوی نیست، این است که زمینه کلام تخطئه عادت زشتی است که بدون هیچ دلیلی در بین مردمی پیدا شده، عادتی که به جز از بین بردن یک عادت پسندیده، و موافق با غرض عقلانی، دلیل دیگری ندارد، در چنین زمینه ای سفارش به اینکه خانه ها را از در در آید، به بیش از هدایت و ارشاد به سوی طریقه صواب دلالتی ندارد، و تکلیفی نمی آورد، بلکه داخل شدن در خانه ها از پشت خانه و یا از بام به عنوان اینکه این عمل جزء دین است، بدعت است و حرام .

در الدر المنثور است که و کعب و بخاری و ابن جریر از براء روایت کرده اند که گفت: عرب جاهلیت وقتی برای زیارت کعبه احرام می بست اگر می خواستند داخل خانه ای شوند از پشت خانه داخل می شدند، و بدین جهت آیه شریفه: "ليس البر بان تاتوا البيوت من ظهورها، و لكن البر من اتقى و اتوا البيوت من ابوابها،" نازل شد .

(۱)

تحریم مشرکین از ورود به مسجد الحرام

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَ إِن خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِن شَاءَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ،

ای کسانی که ایمان آورده اید! مشرکان نجسند و بعد از امسال دیگر نباید به

مسجد الحرام نزدیک شوند، و اگر از فقر می ترسید زود باشد که خدا اگر بخواهد از کرم خویش شما را توانگر کند که خدا دانا و شایسته کار است.»

این آیه ورود مشرکین را به مسجد الحرام ممنوع و تحریم کرده، و فرموده بعد از امسال نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند و آنسال، سال نهم هجرت بود، همانسالی که علی علیه السلام سوره براءت را به مکه برد، و طواف در اطراف خانه را در حال برهنگی، و وارد شدن مشرکین را در مسجد الحرام ممنوع اعلام نمود.

نهی از ورود مشرکین به مسجد الحرام بحسب فهم عرفی امر به مؤمنین است، به اینکه نگذارند مشرکین داخل مسجد شوند. و از اینکه حکم مورد آیه تعلیل شده به اینکه چون مشرکین نجسند، معلوم می شود که یک نوع پلیدی برای مشرکین و نوعی طهارت و نزاهت برای مسجد الحرام اعتبار کرده، و این اعتبار هر چه باشد غیر از مساله اجتناب از ملاقات کفار است با رطوبت.

« و ان خفتم عیله،» معنایش این است که: اگر از اجرای این حکم ترسیدید که بازرگان کساد و تجارتتان را کد شود و دچار فقر گردید، نترسید که خداوند بزودی شما را از فضل خود بی نیاز می سازد، و از آن فقری که می ترسید ایمن می فرماید.

این وعده حسنی که خدای تعالی برای دلخوش کردن سکنه مکه و آن کسانی که در موسم حج در مکه تجارت داشتند داده، اختصاص به مردم آنروز ندارد، بلکه مسلمانان عصر حاضر را نیز شامل می شود، ایشان را نیز بشارت می دهد به اینکه، در برابر انجام دستورات دین، از هر چه بترسند خداوند از آن خطر ایمنشان می فرماید، و مطمئن بدانند که کلمه اسلام اگر عمل شود همیشه تفوق دارد، و آوازه اش در هر جا رو به انتشار است، همچنانکه شرک رو به انقراض است.

و بعد از اعلام براءت بیش از چهار ماه مهلتی برای مشرکین نماند، و بعد از انقضاء این مدت عموم مشرکین مگر عده معدودی همه به دین اسلام درآمدند، و آن عده هم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد الحرام پیمانی گرفتند، و آن جناب برای مدتی مقرر مهلتشان داد، پس در حقیقت بعد از اعلام براءت تمامی مشرکین در معرض قبول اسلام واقع شدند.

(۱)

تمتع، منعه، و نظرات

روایات رسیده در تشریح احکام عمره و تمتع

در کافی از حلبی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم چون خواست حَجَّهِ الاسلام را بجا آورد، چهار روز از ذی القعدة مانده بیرون آمد، تا به مسجد شجره رسید، و در آنجا نماز خواند، سپس مرکب خود را براند، تا به بیدا رسید، در آنجا محرم شد، و لبیک حج گفت، و صد رأس بدنه با خود حرکت داد، مردم هم همگی احرام به حج بستند، و احدى نیت عمره نکرد، و تا آن روز اصلا نمی فهمیدند متعه در حج چیست؟ تا آنکه رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم وارد مکه شد، طواف خانه را انجام داد، مردم هم با او طواف کردند، سپس نزد مقام دو رکعت نماز خواند و دست به حجر الاسود مالید، سپس فرمود: من ابتدا می کنم به آنچه خدای عزوجل ابتدا کرده بود، پس به صفا آمد، و سعی را از صفا شروع کرد، و هفت نوبت بین صفا و مروه سعی نمود، همینکه سعیش در مروه خاتمه یافت به خطبه ایستاد، و مردم را دستور داد تا از احرام در آیند، و حج خود را عمره قرار دهند، و فرمود این چیزی است که خدای عزوجل مرا بدان امر فرموده، مردم محلّ شدند، و رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: اگر من در این باره پیش بینی می داشتم و می دانستم چنین دستوری می رسد، خود من نیز مانند شما بدنه با خود نمی آوردم، ولی چون آورده ام نمی توانم حج تمتع کنم، برای اینکه خدای عزوجل فرموده: "و لا تحلقوا رؤسکم حتی يبلغ الهدی محله - یعنی سر نتراشید، و از احرام در نیائید، تا آنکه هدی به جای خودش که همان منا است برسد."

سراقه بن جعثم کنانی عرضه داشت امروز تازه دین خود را شناختیم مثل اینکه

همین امروز به دنیا آمده ایم، حال به ما خبر بده آیا این حکم مخصوص امسال ما است، یا برای هر ساله است؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نه، برای ابد حکم همین است، مردی برخاست و عرضه داشت: یا رسول الله آیا ممکن است چند روز دیگر که برای حج احرام می بندیم قطرات آب غسلی که در اثر نزدیکی با زنان کرده ایم از سر و رویمان بچکد، و خلاصه این چه حکمی است؟ (و خواننده عزیز باید توجه داشته باشد که در سنت جاهلیت بعد از داخل شدن در مکه و طواف، از احرام در آمدن، و با زنان آمیختن از شنیع ترین گناهان شنیع تر بوده، و از این جهت سائل برخاسته و اعتراض کرده،) و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تو تا ابد به این حکم ایمان نمی آوری!

امام صادق علیه السلام سپس فرمود: در همان ایام علی علیه السلام از یمن آمد، و به مکه وارد شد، و دید فاطمه علیها السلام از احرام در آمده، و بوی خوش استعمال کرده، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روانه شد، جریان را از آن جناب پرسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یا علی تو که احرام بستنی به چه نیت بستنی؟ عرضه داشت: به آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیت کرده، فرمود: پس تو هم نباید از احرام در آئی، و او را در هدیه خود که گفتیم صد بدنه بود شریک کرد، سی و هفت شتر را به او داد، و شصت و سه شتر را برای خود نگه داشت، که همگی را به دست خود نحر کرد، و از هر شتری قسمتی را گرفته در دیگی قرار داده دستور داد آن را بپزند، و خودش از آن گوشت، و مقداری از آبگوشتش تناول نموده فرمود: الان می توان گفت که از همه شصت و سه شتر خورده ایم، و کسی که حج تمتع بجا آورد بهتر است از کسی که حج قران بیاورد، و سوق هدیه کند، و نیز از کسی که حج افراد بیاورد بهتر است.

راوی می گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در شب احرام بست یا در روز؟ فرمود: در روز، پرسیدم چه ساعتی؟ فرمود هنگام نماز ظهر.

مؤلف: این معنا در تفسیر مجمع البیان و غیره نیز روایت شده است.

و در تهذیب از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: عمره داخل در حج شد تا روز قیامت، پس کسی که تمتع کند به عمره تا حج (یعنی عمره تمتع بیاورد قبل از حج،) باید هر قدر می تواند قربانی کند، پس کسی نمی تواند و چاره ای ندارد جز اینکه تمتع کند، چون خدای تعالی این حکم را در کتاب نازل فرمود، و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم بر آن جاری گشت.

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: " ما استیسر من

الهدی، "یک گوسفند است.

و نیز در کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در پاسخ کسی که پرسید اگر متمتع گوسفند نیافت چه کند؟ فرمود: قبل از روز هشتم و روز عرفه را روزه بگیرد، شخصی پرسید: حال اگر در همان ترویبه که روز هشتم است تازه از راه رسیده باشد چه کند؟ فرمود: سه روز بعد از ایام تشریق، روزه بگیرد شخصی پرسید: حال اگر شتربانش مهلت نداد که در مکه بماند، و این سه روز روزه را انجام دهد چه کند؟ فرمود: روز حصبه و دو روز بعدش روزه بگیرد، پرسیدند: روز حصبه کدام است؟ فرمود: روزی که کوچ می کند، پرسیدند: آیا روزه بگیرد در حالی که مسافر است؟ فرمود: بله مگر در روز عرفه مسافر نبود؟ ما اهل بیت فتوایمان این است و دلیلیمان هم قرآن است که می فرماید: "فصیام ثلثه ایام فی الحج،" و منظورش در ذی الحجّه است.

و شیخ طوسی علیه الرحمه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: هر کس خانه اش به مکه نزدیکتر از فاصله میقات به مکه باشد او جزء حاضرین در مسجد الحرام است، و نباید حج تمتع انجام دهد.

مؤلف: یعنی کسانی که محل سکونتشان نزدیکتر از میقات است به مکه اینگونه افراد مصداق حاضرین در مسجد الحرام هستند، که نباید حج تمتع بیاورند، و روایات ائمه اهل بیت علیهم السلام در این معانی بسیار است.

و در کافی از امام باقر علیه السلام روایت آورده که در معنای جمله "الحج اشهر معلومات،" فرموده: ماههای معلوم حج عبارت است از شوال، و ذی القعدة، و ذی الحجّه، احدی نمی تواند به نیت حج در غیر این سه ماه احرام ببندد.

و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر جمله "لا جناح علیکم ان تبغوا فضلا من ربکم..." فرمود: منظور از فضل پروردگار رزق است، که بعد از آنکه محرم از احرام خارج شد می تواند در موسم حج به خرید و فروش پردازد.

مؤلف: می گویند این خطاب بدین جهت صادر شد که عرب تجارت و خرید و فروش در موسم حج را گناه می دانست، خواست تا با این آیه محذور نامبرده را بردارد.

و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که در تفسیر آیه: "ربنا آتنا فی الدنیا حسنه و فی الاخره حسنه،" فرمود: منظور از حسنه رضوان خدا و بهشت در آخرت است، و نیز سعه رزق و حسن خلق در دنیا است.

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در ذیل آیه شریفه: "و اذکروا الله فی ایام معدودات..." فرموده: مراد از این ایام، ایام تشریق است چون عرب وقتی در منا اقامت می کرد، بعد از قربانی شتر به تفاخر می پرداخت، یکی می گفت:

پدر

من چنین و چنان بود، آن دیگری می گفت پدرم چنین و چنان بود، خدای تعالی فرمود: "فاذا قضیت مناسککم فاذکروا الله کذا کرکم آباءکم، او اشد ذکرا،" چون از مناسک خود پرداختید به یاد خدا بیفتید، همانطور که به یاد پدران خود می افتید، بلکه بیشتر و شدیدتر از یاد پدران، و تکبیر این است که بگوئی: "الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله، و الله اکبر، والله الحمد، الله اکبر علی ما هدینا، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمه الانعام!"

و نیز در همان کتاب از همان جناب روایت کرده که فرمود: تکبیر در ایام تشریق را باید از نماز ظهر روز عید تا نماز صبح روز سوم عید ادامه داد، و اما در شهرها این تکبیر دنبال ده نماز گفته می شود (که در حقیقت از ظهر روز عید شروع، و بعد از نماز صبح روز دوازدهم ختم می گردد).

و در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام صادق علیه السلام روایت آورده که شخصی از آن جناب از مفاد آیه: "فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه، و من تاخر فلا اثم علیه..." پرسید حضرت فرمود: معنایش این نیست که بیتوته در روز سیزدهم واجب نیست، خواستی انجام بده و نخواستی انجام نده بلکه معنایش این است که اگر این واجب را نیامدی خدا این گناهت را می آمرزد، چون حاجی وقتی از حج بر می گردد همه گناهانش آمرزیده است.

و در تفسیر عیاشی از آن جناب روایت کرده که فرمود: او از حج بر می گردد در حالی که گناهانش آمرزیده شده، البته خدای تعالی گناه کسی را می آمرزد که تقوا داشته باشد.

و از امام باقر علیه السلام روایت آورده که در معنای جمله: "لمن اتقی..." فرمود: یعنی کسی که از رفت و فسوق و جدال و سایر محرماتی که خدای تعالی بر محرم حرام کرده اجتناب کند.

و نیز از آن جناب روایت کرده که در معنای جمله نامبرده فرمود: یعنی از خدای عزوجل پروا داشته باشد.

و از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: یعنی کسی که از گناهان کبیره پروا کند.

مؤلف: خواننده محترم توجه فرمود که آیه شریفه چه دلالتی دارد، و از آن چه فهمیده می شود، ممکن هم هست ما به عموم تقوا و اینکه قیدی برایش نیامده تمسک نموده، همانطور که در دو روایت اخیر آمده، بگوئیم منظور پروا کردن از عموم گناهان است.

بحث‌ها و روایات درباره تمتع و تمتع

در الدرالمنثور است که بخاری و بیهقی از ابن عباس روایت کرده اند که در پاسخ شخصی که از وی از تمتع حج سؤال کرده بود، گفته: مهاجرین و انصار و همسران رسول خدا در حجه الوداع احرام بستند، ما نیز احرام بستیم، چون به مکه رسیدیم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: نیت احرام حج را به عمره برگردانید، مگر کسانی که با خود قربانی آورده، و به این علامت لنگه کفشی به گردن آن حیوان انداخته باشند که چنین افرادی باید به همان نیت حج باقی مانده، بقیه نیت عمره کنند، و چون خانه خدا را طواف و در صفا و مروه سعی کردیم، عمل عمره ما تمام شد، و از احرام در آمدیم، و با زنان در آمیختیم، و لباس پوشیدیم.

و در باره کسانی که با خود قربانی آورده، آن را نشان کرده بودند، فرمود: اینگونه افراد نباید از احرام در آیند، بلکه همچنان در احرام حج باشند، تا قربانیشان به جای خود برسد، یعنی در منا ذبح شود. آنگاه در شب ترویبه به ما که از احرام در آمده بودیم، دستور فرمود: به نیت حج احرام ببندیم، ما نیز چنین کردیم، تا از اعمال و مناسک حج در عرفات و مشعر و منافع شدیم.

و آنگاه در روز عید به مکه آمدیم، و خانه خدا را طواف و بین صفا و مروه سعی کردیم، و در اینجا همه اعمال حج ما پایان یافت، تنها مساله قربانی باقی ماند، که می بایست به حکم "فما استیسر من الهدی، فمن لم يجد فصیام ثلثه ایام فی الحج و سبعة اذا رجعتم،" قربانی کنیم، که البته در این قربانی گوسفند هم کفایت می کند، و یا به جای آن روزه بگیریم، سه روز در حج، و هفت روز بعد از مراجعت به وطن.

در نتیجه آن سال هر دو عمل عمره و حج را در یک سال انجام دادیم، و این سابقه نداشت، دستوری بود که خدا در کتابش نازل فرمود و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر آن جاری شد، تا مسلمانان خارج مکه که از راه دور می آیند بتوانند قبل از رفتن به عرفات از احرام در آیند، و آنچه در احرام برایشان حرام بود حلال شود و اینکه گفتیم مسلمانان خارج مکه، دلیلش این کلام خدا است که می فرماید: "ذکک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام،" و ماههای حج که خدای تعالی آنها را ماه حج خوانده شوال، و ذی القعدة، و ذی الحجه است، پس هر کس در این ماهها حج تمتع کند، باید یا خونی بریزد، و یا روزه بگیرد، و رفت به معنای جماع، و فسوق به معنای معاصی، و جدال به معنای ستیزگی در گفتار است.

و نیز در الدر المنثور است که بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حجه الوداع حج تمتع آورد به این صورت که اول عمره را آورد، و سپس احرام حج بست و از آغاز که در مسجد ذوالحلیفه واقع در محل شجره احرام می بست قربانی هم معین کرد، و قربانیش را با خود سوق داد، و قبل از هر کس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نیت عمره احرام بست، مردم هم به متابعت وی نیت تمتع کرده، اول به عمره و سپس به حج احرام بستند.

ولی از آنجائی که مردم دو دسته بودند، بعضی با خود قربانی آورده بودند، و بعضی نیاورده بودند، لذا همینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد مکه شد، به مردم فرمود: هر کس با خود قربانی آورده از احرام در نیاید، و هیچ یک از محرمانی که بر او حرام بود حلال نمی شود، مگر بعد از آنکه از عمل حج فارغ شود، و کسانی که قربانی نیاورده اند طواف و سعی انجام دهند، و سپس تقصیر کنند، و از احرام در آیند، و آنگاه قبل از رفتن به عرفات در مکه احرام حج ببندند و اگر از این دسته کسانی باشند که دسترسی به قربانی ندارند، باید سه روز در سفر و هفت روز در وطن روزه بگیرند.

و باز در الدر المنثور است که حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته)، از طریق مجاهد، و عطا از جابر روایت کرده که گفت: در بین مردم بگومگو زیاد شد، (گویا منظور بگومگوی در باره حج بوده)، تا آنکه بیش از چند روز به تمام شدن اعمال حج نماند، که دستور یافتیم از احرام در آئیم از در تعجب به یکدیگر می گفتیم: چطور ممکن است شخصی که برای عبادت به حج آمده احرام ببندد، در حالی که یک ساعت قبلش منی از عورتش می چکیده؟ این اعتراض به گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید لا جرم به خطبه ایستاد و فرمود:

هان ای مردم آیا می خواهید به خدای تعالی چیز یاد بدهید؟ بخدا سوگند علم من از همه شما به خدا بیشتر است، و بیشتر از شما از او پروا دارم، من اگر جلوتر می فهمیدم آنچه را که بعدا فهمیدم هرگز قربانی با خود سوق نمی دادم، و مثل همه مردم از احرام در می آمدم، بنا بر این هر کس که برای عمل حج با خود قربانی نیاورده سه روز در حج و هفت روز در مراجعت به خانه اش روزه بگیرد، و هر کس توانست در همینجا قربانی تهیه کند آنرا ذبح کند، و ما به ناچار یک شتر را به نیت هفت نفر قربانی می کردیم چون قربانی یافت نمی شد.

عطا اضافه کرده که ابن عباس هم گفته که چون قربانی یافت نمی شد رسول خدا گوسفندان خود را میان اصحابش تقسیم کرد و به سعد بن ابی وقاص یک تیس (بز نر) رسید که به نیت خودش به تنهایی سر برید.

و نیز در الدر المنثور است که ابن ابی شیبیه، و بخاری و مسلم از عمران بن حصین روایت کرده که گفت: آیه متعه در کتاب خدا نازل شد، و ما در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و با آن جناب به سفر حج رفتیم، و حج را به صورت متعه یعنی تمتع آوردیم، و بعد از آنهم هیچ آیه دیگری که حج تمتع را نسخ کند نازل نشد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم تا زنده بود از آن نهی نکرد، تنها و تنها مردی از صحابه به رأی خود آن را قدغن نمود، و هر چه خواست گفت.

مؤلف: این روایت به الفاظ و عباراتی دیگر که معنای همه آنها قریب به همان روایت در الدر المنثور است نیز نقل شده است.

و در صحیح مسلم و مسند احمد و سنن نسائی از مطرف روایت آمده که گفت: عمران بن حصین در مرضی که به آن مرض از دنیا رفت نزد من فرستاد، و مرا احضار کرد و گفت یکی از کسانی که من محدثش بودم، و برایش حدیث می کردم تو بودی، و به این امید برای حدیث می گفتم که بعد از من سودی به حالت داشته باشد، اگر من زنده ماندم احادیث مرا به من نسبت مده، و خلاصه نگو فلانی چنین گفت، و اگر از دنیا رفتم مستقیماً به من نسبت بده برای اینکه دیگر خطری برایم نیست و بدانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بین حج و عمره را جمع کرد، (یعنی حج تمتع آورد)، و بعد از آن آیه ای دیگر در نسخ این حکم نازل نشد و خودش هم از آن نهی نفرمود تنها یک مرد عادی از پیش خود هر چه خواست گفت.

و نیز در صحیح ترمذی و کتاب زاد المعاد تالیف ابن قیم روایت شده که شخصی از عبد الله پسر عمر از حج تمتع پرسش نمود عبد الله پسر عمر گفت: این عمل عملی است حلال، پرسید: آخر پدرت از آن نهی کرده، گفت: در این مساله که پدرم نهی کرده، اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را بجای آورده، آیا باید امر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پیروی کنیم یا امر و فرمان پدرم را؟ سائل در پاسخ گفت: البته امر رسول خدا متبع است، عبد الله بن عمر گفت: اگر امر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متبع است پس بدان که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خودش این عمل را بجای آورد.

و صحیح ترمذی، و سنن نسائی، و سنن بیهقی، و موطا مالک، و کتاب الام شافعی همگی از محمد بن عبد الله روایت آورده اند که گفت در سالی که معاویه حج بجای آورد از سعد بن ابی وقاص، و از ضحاک بن قیس شنیدم: که با یکدیگر در باره حج تمتع بحث می کردند، ضحاک می گفت: تنها کسانی که این عمل را انجام می دهند که نسبت به امر خدا جاهلند، سعد در جوابش می گفت: بسیار حرف زشتی زدی، ای برادرزاده، ضحاک گفت: آخر عمر از این عمل نهی کرد، سعد گفت: آخر رسول خدا

صلی الله علیه وآله وسلم این عمل را بجای آورد، و همه ما با آن جناب بجا آوردیم .

و در الدر المنثور است که بخاری، و مسلم، و نسائی از ابی موسی روایت آورده اند که گفت: در بطحا خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسیده، عرضه داشتم: در حال احرام نیت کردم: احرام می بندم به آنچه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم احرام بسته، فرمود: آیا با خود قربانی آورده ای؟ عرضه داشتم نه، فرمود پس برو در خانه طواف کن، و سعی بین صفا و مروه بجای آر، و سپس تقصیر کن، و از احرام در آی، من طواف و سعی کردم و سپس به خیمه زنی از بستگانم رفتم، او سر مرا اصلاح کرد، و شستشو داد .

و من در زمان ابی بکر و همچنین در عهد خلافت عمر به حج تمتع فتوا می دادم تا آنکه در عهد عمر سالی در موسم حج مشغول مناسک حج بودم، که مردی برایم خبر آورد: چه نشسته ای که امیر المؤمنین عمر در باره مناسک حج فتوائی تازه داده، من بانگ برداشتم که ای مردم هر کس از ما فتوائی گرفته تکلیفش دشوار شده، چون امیر المؤمنین دارد می آید و حکم هر مساله را از او بگیرید، و به او اقتدا کنید، پس همینکه عمر وارد شد، از او پرسیدم: چه چیز تازه ای در باره مناسک حج گفته ای؟ گفت: اینکه به کتاب خدا تمسک کنیم که می فرماید: " و اتموا الحج و العمره لله - حج و عمره را برای خدا تمام کنید!" و نیز به سنت پیامبران تمسک کنیم که فرموده محرم نباید از احرام در آید تا آنکه قربانی خود را ذبح کند.

و نیز در الدر المنثور است که مسلم از ابی نضیره روایت کرده که گفت: ابن عباس همواره به مردم دستور می داد حج تمتع کنند، و عبد الله بن زبیر همواره از آن نهی می کرد، این اختلاف نظر به جابر بن عبد الله گفته شد، در پاسخ گفت: احادیث به دست من در بین مردم دایر و شایع شده، ما با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حج تمتع می کردیم، همینکه عمر به خلافت رسید گفت: خدا از هر چه می خواست برای پیغمبرش حلال می کرد، و ملاک کار ما قرآن است، که هر آیه اش در جائی که باید نازل شود نازل شده، و قرآن فرموده: " فاتموا الحج و العمره لله!" بنا بر این همانطور که قرآن دستور داده عمل کنید، و حج خود را از عمره جدا سازید، یعنی در یک سال هر دو را انجام ندهید، چون اگر این کار را که می گویم بکنید حج شما تمام تر و عمره تان هم تمام تر می شود .

و در مسند احمد از ابی موسی روایت شده که گفت: این عمل یعنی حج تمتع سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است، ولی من می ترسم مردم بین عمره و حج در زیر درختان اراک با زنان خود همخوابگی کنند و آنان را با خود برداشته به حج بروند.

و در جمع الجوامع سیوطی از سعید بن مسیب روایت آمده که گفت: عمر بن

خطاب از حج تمتع در ماههای حج نهی کرد، و گفت: هر چند خود من آنرا با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم انجام دادم، ولیکن از آن نهی می کنم، چون این عمل باعث می شود یک فرد مسلمان که از افقی از آفاق به قصد زیارت حرکت می کند، و خسته و غبارآلود وارد مکه می شود، این خستگی و این غبارآلودگی و آن تلبیه گفتنش تنها مخصوص عمره اش باشد، بعد از عمره از احرام در آید، و لباس بپوشد، و خود را خوشبو کند، و با همسرش اگر با خود آورده باشد همخوابگی کند، و همچنان به عیش و لذت پردازد، تا روز هشتم ذی الحجه، آن وقت به نیت حج احرام ببندد، و بطرف منا (و عرفات)، برود، و تلبیه بگوید، در حالی که نه غبارآلود باشد و نه خسته و کوفته، و تلبیه اش هم بیش از یک روز نباشد، در حالی که حج افضل از عمره است .

علاوه اگر ما از حج تمتع جلوگیری نکنیم مردم در زیر همین درختان اراک با زنان خود دست به گریبان می شوند، و این عمل در انظار مردمی که نه دامداری دارند و نه کشت و زرع، مردمی که در نهایت فقر بسر می برند و بهار زندگیشان همین ایامی است که حاجیان به مکه می آیند خوشایند نیست.

و در سنن بیهقی از مسلم از ابی نضره از جابر روایت شده که گفت: به او گفتم: عبد الله بن زبیر از حج تمتع نهی می کند، و عبد الله بن عباس به آن امر می کند، تکلیف چیست؟ کدام درست می گویند؟ گفت: احادیث به دست من در بین مردم منتشر می شود، خلاصه متخصص این فن منم، و من و همه مسلمانان در عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و عهد ابی بکر حج تمتع می کردیم، تا آنکه عمر به خلافت رسید، وی به خطبه ایستاد و گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم همین رسول و قرآن همین قرآن است، و در عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دو تا متعه حلال بود، ولی من از این دو عمل نهی می کنم، و مرتکبش را عقاب هم می نمایم، یکی متعه زنان است که اگر به مردی دست پیدا کنم که زنی را برای مدتی همسر خود کرده باشد، او را سنگسار می کنم، و زنده زنده در زیر سنگریزه ها دفن می سازم، و دیگری متعه حج .

و در سنن نسائی از ابن عباس روایت شده که گفت: از عمر شنیدم می گفت: به خدا سوگند من شما را از متعه نهی می کنم، هر چند که در کتاب خدا هم آمده است، و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هم آن را انجام داده، و منظور عمر در اینجا متعه حج بود.

و در الدر المنثور است که مسلم از عبد الله بن شقیق روایت کرده که گفت: عثمان از متعه نهی می کرد، و علی به آن امر می فرمود: پس روزی عثمان به علی در این باره اعتراض کرد، علی علیه السلام فرمود: تو خود می دانی که با رسول خدا

صلی الله علیه وآله وسلم حج تمتع کردیم، عثمان گفت: بله می دانم، و لیکن آن روز از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می ترسیدیم و نمی توانستیم مخالفت کنیم.

و نیز در الدر المنثور است که ابن ابی شیبہ و مسلم از ابی ذر روایت کرده که گفت: متعه در حج مخصوص اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بوده است.

و باز در الدر المنثور می گوید: مسلم از ابی ذر روایت کرده که گفت: متعه عملی است که تنها ما می توانیم آن را انجام دهیم، هم متعه زنان و هم متعه حج .

تحلیلی از روایات مربوط به نهی عمر از متعه در حج

روایات مربوط به حج تمتع بسیار زیاد است، ولی ما در بالا به آن مقدار که در غرض ما دخالت دارد اکتفا کردیم، و غرض ما بحث تفسیری پیرامون نهی از متعه در حج است، چون در باره این نهی از دو نظر می شود بحث کرد، یکی اینکه نهی کننده (یعنی عمر)، حق داشته که چنین نهی بکند یا نداشته؟ و اگر نداشته آیا معذور بوده یا نه؟ این بحث از غرض ما و از مسؤولیت این کتاب خارج است.

نظر دوم این است که روایات نامبرده احیانا به آیات کتاب و ظاهر سنت استدلال کرده می خواهیم بدانیم این استدلالها صحیح است یا نه؟ و این در مسؤولیت این کتاب و سنخ بحث ما در این کتاب است. لذا می گوئیم در این روایات از چند طریق بر نهی عمر از متعه حج استدلال شده است:

اولین استدلال: استدلال به اینکه آیه: "و اتموا الحج و العمره لله،" بر آن دلالت دارد، و حاصلش این است که آیه نامبرده عموم مسلمین را مامور کرده به اینکه حج را تمام و عمره را تمام کنند، و آیه ای که حج تمتع را تشریح کرده مخصوص رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است، این استدلال در روایت ابی نضره از جابر آمده، که گفت: همینکه عمر به خلافت رسید گفت: خداوند از هر چیز هر قدر بخواهد برای پیغمبرش حلال می کند و ملاک کار ما قرآن است، که هر آیه اش در جائی که باید نازل شود نازل شده، و فرموده: "فاتموا الحج و العمره لله،" و به حکم این آیه باید حج خود را از عمره خود جدا کنید .

و این استدلال به هیچ وجه درست نیست! چون خواننده عزیز در تفسیر آیه نامبرده توجه فرمود که گفتیم: این آیه بیش از این دلالت ندارد که اتمام حج و عمره واجب است، و کسی که باید این عبادت را انجام دهد نمی تواند در وسط آن را قطع کند، به دلیل اینکه دنبالش می فرماید: "فان احصرتم ...،" و اما اینکه آیه شریفه دلالت داشته

باشد بر اینکه مسلمانان باید عمره را جدای از حج بیاورند و متصل آوردنش تنها مخصوص به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یا به آن جناب و همراهانش بوده که در آن سال یعنی در حَجَّة الوداع در خدمتش بوده اند، ادعائی است که اثباتش از خراط القنادر مشکل تر است. (خراط القنادر به این معنا است که انسان ساقه ای پر از تیغ زهردار را با دست بگیرد، و دست خود را بر آن بکشد، بطوریکه همه تیغ های ساقه مانند برگ از ساقه جدا شود و بریزد.)

علاوه بر اینکه در این روایت اعتراف شده است به اینکه حج تمتع سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده همچنانکه در روایت نسائی از ابن عباس نیز این اعتراف آمده، و عمر به نقل ابن عباس گفته: به خدا سوگند من شما را از متعه نهی می کنم، با اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را انجام داد !!

دومین استدلال: اما اینکه استدلال کرده اند به اینکه نهی از تمتع در حج موافق با کتاب و سنت است همچنانکه در روایت ابی موسی آمده بود، که گفت: اگر از حج تمتع نهی کنیم هم به کتاب خدا عمل کرده ایم، که می فرماید: " و اتموا الحج و العمره لله، " و هم به سنت پیامبرمان عمل کرده ایم، که فرمود: محرم از احرام در نمی آید تا وقتی که قربانیش ذبح شود.

در پاسخ می گوئیم کتاب خدا همانطور که قبلاً خاطر نشان کردیم بر خلاف این گفتار دلالت دارد، و اما اینکه گفتند ترک حج تمتع پیروی از سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که فرمود: محرم از احرام در نمی آید مگر وقتی که قربانیش ذبح شود، در پاسخ می گوئیم:

اولا این گفتار درست بر خلاف فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، که در روایاتی دیگر آمده، و بعضی از آنها گذشت، که به صراحت فرمود: این مخصوص کسانی است که از میقات با خود قربانی آوردند .

ثانیا اینکه: روایات تصریح دارد بر اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خودش این عمل را بجا آورد، یعنی اول احرام بست به عمره، و سپس بار دیگر احرام بست به حج، و نیز تصریح دارد بر اینکه آن جناب به خطبه ایستاد و فرمود: ای مردم آیا می خواهید خدا را چیز بیاموزید؟ و ادعای عجیبی که در این مقام شده ادعائی است که ابن تیمیه کرده، و گفته حج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن سال حج قران بود، نه حج تمتع چیزی که هست کلمه متعه بر حج قران هم اطلاق می شود .

ثالثا: صرف اینکه سر نتراشند تا قربانی به محل خودش برسد احرام حج نیست

خود این روایات هم نمی تواند دلیل بر این مدعا باشد، و آیه هم دلالت دارد بر اینکه آن سائق هدیی حکمش سر نتراشیدن است که اهل مسجد الحرام نباشد، چنین کسی است که حتما باید حج تمتع بیاورد.

رابعا اینکه: بر فرض که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حج تمتع بجا نیاورد لیکن این را که ممکن نیست انکار کنیم که آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به همه یاران خود یعنی آنهایی که در حضورش بودند و آنها که نبودند دستور داد حج تمتع بیاورند، و چگونه ممکن است مسئله ای که مبدء تاریخش چنین باشد، یعنی عموم مسلمین در آن مساله حکمی داشته باشند، و پیامبر اسلام حکمی دیگر مخصوص به خودش داشته باشد، و هر دو حکم در قرآن نیز نازل شده باشد، آنگاه حکم مخصوص به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان امتش سنت گردد؟

سومین استدلال: و اما این استدلال که گفتند: تمتع باعث می شود که حج (یکی از باشکوه ترین مراسم اسلامی)، صورتی به خود بگیرد که با معنویت آن سازگار نیست، چون به حاجی اجازه می دهد در بین عمل خوشگذرانی کند، از زنان کام بگیرد، و از بوی خوش و لباس های فاخر استفاده کند، و این استدلال از روایت احمد از ابی موسی استفاده می شود، آنجا که عمر گفت: درست است که حج تمتع سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و لیکن من می ترسم مردم در بین عمل حج زیر درختان اراک با زنان خود درآمیزند، و آنگاه وقتی احرام حج ببندند که آب غسل جنابت از سر و رویشان بچکد، این بود گفتار عمر، و نیز از بعضی روایت های دیگر که در آن از عمر نقل شده که گفت: من می دانم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابش حج تمتع را بجا آوردند، و لیکن من شخصا دوست نمی دارم کسانی که به زیارت خانه خدا می آیند با زنان درآمیزند، آنگاه برای حج احرام ببندند، در حالی که آب غسل از سر و رویشان بچکد، این نیز گفتار عمر بود، که صریحا اجتهادی است در مقابل نص، چون خدای تعالی و رسول گرامیش بر مساله حج تمتع تصریح کرده اند، و خدا و رسولش بهتر می دانند که تشریح حکم حج تمتع ممکن است به اینجا منجر شود، که مسلمین رفتاری را بکنند که عمر آن را دوست نمی دارد، و بلکه از آن می ترسد، و با وجود چنین تصریحی دیگر جای اجتهاد نیست .

و از عجائب امور این است که در متن آیه ای که حج تمتع را تشریح کرد همان چیزی که عمر از آن می ترسید و از آن کراهت داشت آمده، می فرماید:

”فمن تمتع بالعمرة الى الحج...!“

کسی که با آوردن عمره تا انجام حج لذت گیری کند، باید قربانی کند!

بطوریکه ملاحظه می فرمائید قرآن کریم نام این قسم حج را حج تمتع یعنی (حج لذت گیری) نهاده، چون تمتع جز این نیست که زائر خانه خدا بتواند از آنچه که در احرام بر او حرام بود یعنی از التذاذ با بوی خوش و با آمیزش با زنان، و پوشیدن لباس و غیره، بهره مند شود، و این عینا همان است که عمر از آن می ترسید و کراهت می داشت.

و از این عجیب تر اینکه وقتی آیه شریفه نازل شد اصحاب به خدا و رسول اعتراض کردند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم امر فرمود تا به عین همان چیزی که سبب نهی بود تمتع ببرند. توضیح اینکه وقتی این دستور صادر شد، بطوریکه در روایت در الدر المنثور از حاکم از جابر آمده مردم گفتند، آیا برای عمل حج در حالی به سوی عرفه روانه شویم که منی از عورت‌های ما می چکد، این سخن به گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رسید بلادرنگ به خطبه ایستاد و در خطبه اش گفتار مردم را رد نموده، برای بار دوم دستور داد تمتع کنند، همانطور که بار اول آن را بر ایشان واجب کرده بود.

چهارمین استدلال: و اما استدلال دیگری که کرده اند و بطوریکه در روایت سیوطی از سعید بن مسیب آمده که گفته اند: (حکم تمتع در حج باعث تعطیل شدن بازارهای مکه است، و مردم مکه نه زراعتی دارند و نه دامی، بهار کار مردم مکه همان موقعی است که حاجیان به مکه و بر آنان وارد می شوند، استدلال درستی نیست، چون اجتهادی است در مقابل نص علاوه بر اینکه خود خدای تعالی در کلام مجیدش نظیر این استدلال را رد نموده، آنجا که فرمان داده بود: از این پس مشرکین حق ندارند به مسجد الحرام در آیند، چون مشرک نجس است، و فرموده بود: "یا ایها الذین آمنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا و ان خفتم علیه فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء، ان الله علیم حکیم،" چون ممنوعیت مشرکین از ورود به مسجد الحرام و قهرا از ورود به مکه معظمه نیز مستلزم کساد بازار مکه بوده، و مع ذلک آیه شریفه این محذور خیالی را رد نموده می فرماید: اگر از فقر می ترسید بدانید که به زودی خدای تعالی به فضل خود شما را بی نیاز می کند.

پنجمین استدلال: و اما استدلال دیگری که کرده و گفتند: تشریح حج تمتع بر اساس ترس بوده (که به نظر نگارنده منظور ترس از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بوده)، و چون امروز رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نیست تا از او بترسیم دیگر

جائی برای تمتع در حج نیست، و این استدلال در روایت الدر المنثور از مسلم از عبد الله بن شقیق آمده که عثمان در پاسخ علی علیه السلام گفت: در آن روزها ما از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می ترسیدیم، این بود گفتار عثمان که نظیر آن از ابن زبیر هم روایت شده، و روایت به نقل الدر المنثور این است که ابن ابی شیبیه و ابن جریر و ابن منذر از ابن زبیر روایت کرده اند که وقتی به خطبه ایستاد و گفت: ایها الناس به خدا سوگند تمتع به عمره تا رسیدن حج این نیست که شما می کنید تمتع وقتی است که مردی مسلمان احرام حج ببندد ولی رسیدن دشمن یا عروض کسالت و یا شکستگی استخوان و یا پیشامدی دیگر نگذارد حج خود را تمام کند، و ایام حج بگذرد، اینجاست که می تواند احرام خود را احرام عمره قرار دهد، و پس از انجام اعمال عمره از احرام در آید، و تمتع ببرد، تا آنکه سال دیگر حج را با قربانی خود انجام دهد، این است تمتع به عمره تا حج... (تا آخر حدیث).

اشکالی که در این استدلال هست این است که آیه شریفه مطلق است هم خائف را شامل می شود، و هم غیر خائف را، و خواننده عزیز توجه فرمود که جمله ای که دلالت دارد بر تشریح حکم تمتع جمله: "ذکک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام..." است، نه جمله: "فمن تمتع بالعمرة الی الحج..." تا در معنای آن قید ترس را هم از پیش خود اضافه نموده بگویند: یعنی هر کس از ترس، حج خود را مبدل به عمره کرد، قربانی کند و معلوم است که جمله اول میان اهل مکه و سایر مسلمانان فرق گذاشته، و حج تمتع را مخصوص سایر مسلمانان دانسته، و سخنی از فرق میان خائف و غیر خائف به میان نیاورده است.

علاوه بر اینکه تمامی روایات تصریح دارد بر اینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حج خود را بصورت تمتع آورد، و دو احرام بست یکی برای عمره و دیگری برای حج.

ششمین استدلال: و اما این استدلال که گفته اند: تمتع مختص به اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بوده و شامل حال سایر مسلمین نیست (نقل از دو روایت الدر المنثور از ابی ذر)، اگر منظور از آن، همان استدلال عثمان و ابن زبیر باشد که جوابش را دادیم، و اگر مراد این باشد که حکم تمتع خاص اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است، و شامل دیگران نمی شود، سخنی است باطل به دلیل اینکه آیه شریفه مطلق است و می فرماید: این حکم برای هر کسی است که اهل مسجد الحرام

نباشد ... چه صحابی و چه غیر صحابی!

علاوه بر اینکه اگر حکم تمتع مخصوص اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و یاران آن جناب بود چرا عمر و عثمان و ابن زبیر و ابی موسی و معاویه و به روایتی ابی بکر آنرا ترک کردند با اینکه از صحابه آن جناب بودند.

تمتع، و عدم جواز استفاده از اختیارات ولایت در نقض احکام الهی

هفتمین استدلال: و اما اینکه استدلال کردند به مساله ولایت، و اینکه عمر در نهی از تمتع از حق ولایت خودش استفاده کرد، چون خدای تعالی در آیه "اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم"، اطاعت اولی الامر را هم مانند اطاعت خدا و رسول واجب کرده استدلال درستی نیست، برای اینکه ولایتی که آیه شریفه آن را حق اولی الامر (هر که هست!) قرار داده، شامل این مورد نمی شود، چون اولی الامر حق ندارد احکام خدا را زیر و رو کند.

توضیح اینکه آیات بسیار زیادی دلالت دارد بر اینکه اتباع و پیروی آنچه به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده واجب است، مانند آیه شریفه: "اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم"، و معلوم است که هر حکمی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تشریح کند به اذن خدا می کند، همچنانکه آیه شریفه: "ولا یحرمون ما حرم الله ورسوله"، و آیه شریفه: "ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا"، بیان می کند.

و معلوم است که منظور از عبارت "آنچه رسول برایتان آورده"، به قرینه جمله "و ما نهیکم عنه"، این است که هر چه که رسول شما را بدان امر کرده، در نتیجه به حکم آیه نامبرده باید آنچه را که رسول واجب کرده امتثال کرد، و از هر چه که نهی کرده منتهی شد و همچنین از هر حکمی که کرده و هر قضائی که رانده، چنانکه در باره حکم فرموده: "و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون"، و در آیه ای دیگر فرموده: "فاولئک هم الفاسقون"، و در جائی دیگر فرموده: "فاولئک هم الکافرون." و در مورد قضا فرموده: "و ما کان لمؤمن و لا مؤمنه اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیره من امرهم، و من یعص الله ورسوله، فقد ضلّ ضلالا مبینا."

و نیز فرموده: "و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیره"، و ما می دانیم که مراد از اختیار در این آیه قضا و تشریح و یا حداقل اعم از آن و از غیر آن است، و شامل آن نیز می شود.

و قرآن کریم تصریح کرده به اینکه کتابی است نسخ ناشدنی، و احکامش به

همان حال که هست تا قیامت خواهد ماند، و فرموده: " و انه لكتاب عزیز لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه، تنزیل من حکیم حمید." "

و این آیه مطلق است، و به اطلاقش شامل بطلان به وسیله نسخ نیز می شود، پس به حکم این آیه آنچه که خدا و رسولش تشریح کرده اند، و هر قضائی که رانده اند، پیرویش بر فرد فرد امت واجب است، خواه اولی الامر باشد یا نه!

از اینجا روشن می شود که جمله: "اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم"، حق اطاعتی که برای اولی الامر قرار می دهد، اطاعت در غیر احکام است، پس به حکم هر دو آیه، اولی الامر و سایر افراد امت در اینکه نمی توانند احکام خدا را زیر و رو کنند یکسانند .

بلکه حفظ احکام خدا و رسول بر اولی الامر واجب تر است، و اصولاً اولی الامر کسانی هستند که احکام خدا به دستشان امانت سپرده شده، باید در حفظ آن بکوشند.

پس حق اطاعتی که برای اولی الامر قرار داده اطاعت اوامر و نواهی و دستوراتی است که اولی الامر به منظور صلاح و اصلاح امت می دهد البته با حفظ و رعایت حکمی که خدا در خصوص آن واقعه و آن دستور دارد .

مانند تصمیم هائی که افراد عادی برای خود می گیرند، مثلاً با اینکه خوردن و نخوردن فلان غذا برایش حلال است، تصمیم می گیرد بخورد، و یا نخورد، حاکم نیز گاهی صلاح می داند که مردم هفته ای دو بار گوشت بخورند، و یا با اینکه خرید و فروش برای افراد جایز است فردی تصمیم می گیرد این کار را بکند، و یا تصمیم می گیرد نکند، حاکم نیز گاهی صلاح می داند مردم از بیع و شراعتصاب کنند، و یا آن را توسعه دهند. و یا با اینکه بر فرد فرد جایز است وقتی کسی در ملک او با او نزاع می کند به حاکم شرع مراجعه کند، و هم جایز است از دفاع صرفنظر کند، اولی الامر نیز گاهی مصلحت می داند که از حقی صرفنظر کند، و گاهی صلاح را در این می داند که آن را احقاق نماید .

پس در همه این مثالها فرد عادی و یا اولی الامر صلاح خود را در فعلی و یا ترک فعلی می داند، و حکم خدا به حال خود باقی است.

و همچنانکه یک فرد نمی تواند شراب بنوشد و ربا بخورد، و مال دیگران را غصب نموده ملکیت دیگران را ابطال کند، هر چند که صلاح خود را در اینگونه کارها بداند، اولی الامر نیز نمی تواند به منظور صلاح کار خود احکام خدا را زیر و رو کند، چون این عمل مزاحم با حکم خدای تعالی است، آری اولی الامر می تواند در پاره ای اوقات از حدود و ثغور کشور اسلامی دفاع کند، و در وقت دیگر از دفاع چشم پیوشد، و در هر دو حال رعایت مصلحت عامه و امت را بکند، و یا دستور اعتصاب عمومی، و یا انفاق عمومی،

و یا دستورات دیگری نظیر آن بدهد.

و سخن کوتاه آنکه آنچه یک فرد عادی از مسلمانان می تواند انجام دهد، و بر حسب صلاح شخص خودش و با رعایت حفظ حکم خدای سبحان آن کار را بکند، و یا در آن چیز تصرف نماید، ولی امری که از قبل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر امت او ولایت یافته، نیز می تواند آن کار را بکند، و در آن چیز تصرف نماید، تنها فرق میان یک فرد عادی و یک ولی امر با اینکه هر دو مامورند بر حکم خدا تحفظ داشته باشند، این است که یک فرد عادی در آنچه می کند صلاح شخص خود را در نظر دارد، و یک ولی امر آنچه می کند به صلاح حال امت می کند.

و گرنه اگر جایز بود که ولی مسلمین در احکام شرعی دست بیندازد، هر جا صلاح دید آن را بردارد، و هر جا صلاح دید که حکم دیگری وضع و تشریح کند، در این چهارده قرن یک حکم از احکام دینی باقی نمی ماند، هر ولی امری که می آمد چند تا از احکام را بر می داشت، و فاتحه اسلام خوانده می شد، و اصولاً دیگر معنا نداشت بفرماید احکام الهی تا روز قیامت باقی است؟!

حال آنچه را گفته شد با مساله تمتع که مورد بحث بود تطبیق داده می گوئیم: چه فرق است بین اینکه گوینده ای بگوید: حکم تمتع و بهره مندی از طبیات زندگی با هیات عبادات و نسک نمی سازد، و چون نمی سازد شخص ناسک باید این تمتع را ترک کند، و بین اینکه گوینده بگوید مباح بودن برده گیری با وضع دنیای فعلی سازگار نیست، چون دنیای متمدن امروز همه حکم می کنند به حریت عموم افراد بشر، پس باید حکم اباحه برده گیری که از احکام اسلام است برداشته شود، و یا اینکه بگوید اجرای احکام حدود به درد چهارده قرن قبل می خورد، و اما امروز بشر متمدن نمی تواند آن را هضم کند، و قوانین جاریه بین المللی هم آن را قبول نمی کند، پس باید تعطیل شود.

این بیانی که ما کردیم از پاره ای روایات وارده در همین باب فهمیده می شود مانند روایت الدر المنثور که می گوید: اسحاق بن راعویه در مسند خود، و احمد از حسن روایت آورده اند که عمر بن خطاب تصمیم گرفت مردم را از متعه حج منع کند، ابی بن کعب برخاست و گفت تو این اختیار را نداری، چون متعه حج حکمی است که قرآن بر آن نازل شده، و ما خود با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمره تمتع به جای آوردیم، عمر چون این بشنید از تصمیم خود تنزل کرد.

(۱)

تشریح قبله

جهت قبله مسلمین و احکام آن

– ”سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَن قِبَلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ!

– بزودی سفیهان مردم خواهند پرسید چه انگیزه ای مسلمانان را از قبله ای که رو بدان سو نماز می کردند برگردانید؟ بگو: مشرق و مغرب از آن خداست هر که را بخواهد بصراط مستقیم هدایت می کند!

برگشتن قبله از بیت المقدس به کعبه، از بزرگترین حوادث دینی، و اهم احکام تشریحیه است، که مردم بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه با آن روبرو شدند، آری در این ایام اسلام دست به انقلابی ریشه دار می زند، و معارف و حقایق خود را نشر می دهد، و معلوم است که یهود و غیر یهود در مقابل این انقلاب، ساکت نمی نشینند، چون می بینند اسلام یکی از بزرگترین مفاخر دینی آنان را که همان قبله ایشان بود، از بین می برد، قبله ای که سایر ملل بخاطر آن تابع یهود و یهود در این شعار دینی متقدم بر آنان بودند .

علاوه بر اینکه این تحویل قبله باعث تقدم مسلمانان، و دین اسلام می شود چون توجه تمامی امت را یکجا جمع می کند، و همه در مراسم دینی به یک نقطه رو می کنند، و این تمرکز همه توجهات به یک سو، ایشان را از تفرق نجات می دهد هم تفرق و جوهشان در ظاهر، و هم تفرق کلمه شان در باطن، و مسلماً قبله شان کعبه تاثیری بیشتر و قوی تر دارد، تا سایر احکام اسلام، از قبیل طهارت و دعا، و امثال آن، و یهود و مشرکین عرب را

سخت نگران می سازد، مخصوصاً یهود را که به شهادت داستانهائی که از ایشان در قرآن آمده، مردمی هستند که از همه عالم طبیعت جز برای محسوسات اصالتی قائل نیستند، و برای غیر حس کمترین وقعی نمی گذارند، مردمی هستند که از احکام خدا آنچه مربوط به معنویات است، بدون چون و چرا می پذیرند، ولی اگر حکمی در باره امری صوری و محسوس از ناحیه پروردگارشان بیاید، مانند قتال و هجرت و سجده و خضوع و امثال آن، زیر بارش نمی روند، و در مقابلش به شدیدترین وجهی مقاومت می کنند .

سخن کوتاه اینکه خدای تعالی هم خبر داد که بزودی یهود بر مسئله تحویل قبله اعتراض خواهند کرد، لذا به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تعلیم کرد که چگونه اعتراضشان را پاسخ گوید، که دیگر اعتراض نکنند.

اما اعتراض آنان این بود که خدای تعالی از قدیم الایام بیت المقدس را برای انبیاء گذشته اش قبله قرار داده بود، تحویل آن قبله بسوی کعبه که شرافت آن خانه را ندارد چه وجهی دارد؟

اگر این کار به امر خدا است، که خود، بیت المقدس را قبله کرده بود، چگونه خودش حکم خود را نقض میکند؟ و حکم شرعی خود را نسخ مینماید؟ و یهود بطور کلی نسخ را قبول نداشت، که بیانش در آیه نسخ گذشت.

و اگر به امر خدا نیست، پس خود پیامبر اسلام از صراط مستقیم منحرف، و از هدایت خدا بسوی ضلالت گرائیده است، گو اینکه خدای تعالی این اعتراض را در کلام مجیدش نیاورده، لکن از جوابی که داده معلوم می شود که اعتراض چه بوده است .

و اما پاسخ آن این است که قبله قرار گرفتن، خانه ای از خانه ها چون کعبه، و یا بنائی از بناها چون بیت المقدس، و یا سنگی از سنگها چون حجر الاسود، که جزء کعبه است، از این جهت نیست که خود این اجسام بر خلاف تمامی اجسام اقتضای قبله شدن را دارد، تا تجاوز از آن، و نپذیرفتن اقتضای ذاتی آنها محال باشد، و در نتیجه ممکن نباشد که حکم قبله بودن بیت المقدس دگرگون شود و یا لغو گردد.

بلکه تمامی اجسام و بناها و جمیع جهات از مشرق و مغرب و جنوب و شمال و بالا و پائین در نداشتن اقتضای هیچ حکمی از احکام برابرند، چون همه ملک خدا هستند، هر حکمی که بخواهد و بهر قسم که بخواهد و در هر زمان که بخواهد در آنها می راند، و هر حکمی هم که بکند بمنظور هدایت خلق، و بر طبق مصلحت و کمالاتی است که برای فرد و نوع آنها اراده می کند، پس او هیچ حکمی نمی کند مگر به خاطر این که بوسیله آن حکم، خلق را هدایت کند، و هدایت هم نمی کند، مگر بسوی آنچه که صراط مستقیم و کوتاه ترین راه بسوی کمال قوم و صلاح ایشان است.

پس بنا بر این در جمله "سيقول السفهاء من الناس"، منظور از سفیهان از مردم، یهود و مشرکین عرب است، و به همین جهت از ایشان تعبیر به ناس کرد، و اگر سفیهشان خواند، بدان جهت بود که فطرتشان مستقیم نیست، و رأیشان در مسئله تشریح و دین، خطا است، و کلمه سفاهت هم به همین معنا است، که عقل آدمی درست کار نکند، و رأی ثابتی نداشته باشد.

مسلمانان تا آنروز یعنی ایامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در مکه بود، و چند ماهی بعد از هجرت رو به قبله یهود و نصاری یعنی بیت المقدس نماز می خواندند.

و اگر یهود در این اعتراض که قرآن حکایت کرده قبله بیت المقدس را به مسلمانان نسبت دادند، با اینکه یهودیان در نماز بسوی بیت المقدس قدیمی تر از مسلمانان بودند، باین منظور بوده که در ایجاد تعجب و در وارد بودن اعتراض مؤثرتر باشد.

– "و ما جعلنا القبلة التي كنت عليها، الا لنعلم من يتبع الرسول ممن ينقلب على عقبيه ... !

– و ما آن قبله را که رو به آن می ایستادی قبله نکردیم مگر برای اینکه معلوم کنیم چه کسی رسول را پیروی می کند و چه کسی به عقب بر می گردد هر چند که این آزمایش جز برای کسانی که خدا هدایتشان کرده بسیار بزرگ است و خدا هرگز ایمان شما را بی اثر نمی گذارد که خدا نسبت به مردم بسیار رئوف و مهربان است!

ظاهر آیه این است که می خواهد توهمی را که احیاناً ممکن است در سینه مؤمنین خلجان کند، دفع نماید، و آن توهم این است که فلسفه برگرداندن قبله، و نسخ قبله قبلی چیست؟ و تکلیف نمازهایی که تاکنون رو به بیت المقدس خوانده ایم چه می شود؟ و از این هم بر می آید که مراد به قبله ای که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر آن بود، همان بیت المقدس است، نه کعبه، پس هیچ دلیلی نیست بر اینکه بگوئیم: بیت المقدس دو بار و کعبه هم دو بار قبله شده، چون اگر مراد بقبله در آیه کعبه باشد، لازمه اش همین می شود، چون می فرماید: ما امروز آن قبله را که قبلاً رو به آن می ایستادی، قبله نکردیم مگر برای چه و چه.

و سخن کوتاه اینکه جای این معنا بود که در سینه مؤمنین این توهم ایجاد شود که اولاً وقتی بنای خدای تعالی بر این بود که بالأخره کعبه را قبله مسلمانان کند، چرا از همان روز اول نکرد و گذاشت مدتی مسلمانان رو به بیت المقدس نماز بخوانند؟ لذا خدای تعالی برای دفع این توهم خاطر نشان کرد، که تشریح احکام جز بخاطر

مصالحی که برگشتنش به تربیت و تکمیل مردم است صورت نمی گیرد، منظور از تشریح احکام هم تربیت و تکمیل مردم است، و هم جداسازی مؤمنین از غیر مؤمنین است، و هم مشخص کردن فرمانبران از عاصیان متمرده، و آن سببی که باعث شد که قبله یهودیان را مدتی قبله شما مسلمانها قرار دهیم، عینا همین ها بود که گفتیم .

و ثانیاً آن نمازهاییکه مسلمانان بسوی بیت المقدس خواندند تکلیفش چیست؟ چون در حقیقت نماز بطرف غیر قبله بوده، و باید باطل باشد، از این توهم هم جواب می دهد: قبله مادام که نسخ نشده قبله است، چون خدای تعالی هر وقت حکمی را نسخ می کند، از همان تاریخ نسخ از اعتبار می افتد، نه اینکه وقتی امروز نسخ کرد دلیل باشد بر اینکه در سابق هم بی اعتبار بوده، و این خود از رأفت و رحمتی است که به مؤمنین دارد، و عهده دار بیان این جواب جمله: ”و ما کان الله لیضیع ایمانکم، ان الله بالناس لرؤف رحیم...!“ است.

”قد نری تقلب وجهک فی السماء، فلنولینک قبله ترضیها... ما تو را دیدیم که رو در آسمان می چرخاندی پس بزودی تو را بسوی قبله ای برمی گردانیم که دوست می داری، اینک روی خود به طرف قسمتی از مسجد الحرام کن، و هر جا بودید رو بدان سو کنید و کسانیکه اهل کتابند می دانند که این برگشتن به طرف کعبه حق است و حکمی است از ناحیه پروردگارشان و خدا از آنچه می کنند غافل نیست!“

از این آیه بدست می آید که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم قبل از نازل شدن حکم تغییر قبله، یعنی نازل شدن این آیه، روی خود را در اطراف آسمان می گردانده، و گویا انتظار رسیدن چنین حکمی را می کشیده، و یا توقع رسیدن وحیی در امر قبله داشته، چون دوست می داشته خدای تعالی با دادن قبله ای مختص به او و امتش، احترامش کند، نه اینکه از قبله بودن بیت المقدس ناراضی بوده باشد.

بطوریکه از روایات وارده در داستان، و شان نزول این آیه برمی آید یهودیان مسلمانان را سرزنش می کرده اند: که شما قبله ندارید، و از قبله ما استفاده می کنید، و با بیت المقدس به مسلمانان فخر می فروختند، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از این باب ناراحت می شد، شبی در تاریکی از خانه بیرون شد، و روی بسوی آسمان گردانید، منتظر بود وحیی از ناحیه خدای سبحان برسد، و این اندوهش را زایل سازد، پس این آیه نازل شد و فرضی که آیه ای نازل می شد، بر اینکه قبله شما مسلمانان هم همان قبله سابق است، باز حجتی می شد برای آنجناب علیه یهود، چون نه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ننگ داشت از اینکه رو بقبله یهودیان نماز بخواند، و نه مسلمانان

زیرا عبد بغير اطاعت و قبول، شانی ندارد، لکن آیه شریفه قبله ای جدید برای مسلمانان معین کرد، و سرزنش یهود و تفاخر آنها را خاتمه داد، علاوه بر اینکه تکلیف مسلمانان را یکسره کرد، هم حجتی برای آنان شد، و هم دلشان خوشود گشت .

-“ فول وجهك شطر المسجد الحرام و حيث ما كنتم فولوا وجوهكم شطره...،

-اینک همین امروز روی خود به طرف قسمتی از مسجد الحرام کن، و هر جا بودید رو بدان سو کنید...!“

کلمه شطر بمعنای بعض است، و منظور از بعض مسجد الحرام همان کعبه است، و اگر صریحا نفرمود: “ فول وجهك الكعبه،” و یا “ فول وجهك البيت الحرام،” برای این بود که هم مقابل حکم قبله قبلی قرار گیرد، که شطر مسجد اقصی - یعنی صخره معروف در آنجا - بود، نه همه آن مسجد.

و لذا در اینجا هم فرمود: شطر مسجد حرام - یعنی کعبه - و هم اینکه با اضافه کردن شطر بر کلمه مسجد، بفهماند که مسجد نامبرده مسجد حرام است، و اگر می فرمود شطر الكعبه، یا شطر البيت الحرام این مزیت از بین میرفت.

در آیه شریفه اول حکم را مختص به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرده، و فرمود: “ پس روی خود بجانب بعضی از مسجد الحرام کن!“ و سپس حکم را عمومیت داده، به آن جناب و به عموم مؤمنین خطاب می کند: که “ هر جا بودید روی خود بدانسو کنید!“ و این خود مؤید این احتمال است که آیه نامبرده وقتی نازل شد، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با مسلمانان مشغول نماز بوده، و معلوم است که در چنین حالی، اول باید به پیشنماز بگویند: روی خود برگردان، و بعدا به عموم بگویند: شما هم روی خود برگردانید و برای همیشه و بر همه مسلمانان واجب است که اینکار را بکنند .

” و ان الذین اتوا الكتاب، لیعلمون انه الحق من ربهم!“

می فرماید: اهل کتاب می دانند که این برگشتن قبله حق است و از ناحیه خداست، و این بدان جهت می فرماید، که کتب آسمانی ایشان صریحا بر نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیشگوئی کرده بود، و یا صریحا گفته بود که قبله این پیغمبر صادق، قسمتی از مسجد الحرام است، هر کدام باشد، پس جمله: “ اتوا الكتاب“ می رساند که کتاب اهل کتاب مشتمل بر حقیقت این تحویل، و این حکم بوده، حال یا بدلالت تطبیقی، (و از نشانه های او این است که قبله امت خود را بسوی کعبه بر می گردانند،) و یا بدلالت ضمنی (او پیغمبری است صادق که هر کاری بکند درست و حق و از طرف پروردگار عالم می کند،) و خدا از اینکه اهل کتاب حق را کتمان می کنند، و علمی که به کتاب خود دارند اظهار ننموده، آنرا احتکار می کنند، غافل نیست.

” و لئن اتیت الذین اوتوا الكتاب بکل آیه...!“

این جمله سرزنش است از اهل کتاب، که پایه عناد و لجاجت آنها را می رسانند، و می فهماند که اگر از پذیرفتن دعوت تو امتناع می ورزند، نه از این جهت است که حق برایشان روشن نشده، چون علم یقینی دارند به اینکه دعوت تو حق است، و در آن هیچ شکی ندارند، بلکه جهتش این است که آنان در دین خدا عناد، و در برابر حق لجبازی دارند، و این همه اعتراضها و فتنه انگیزیهایشان تنها بدین جهت است و بس، شاهدش هم گذشته از دلیل و برهان این است که اگر تمامی معجزاتی که تصور شود برایشان بیاوری، خواهی دید که باز هم قبله تو را برسمیت نخواهند شناخت، و همچنان بر عناد و جحود خود ادامه خواهند داد.

” و ما انت بتابع قبلتهم - تو نمی توانی پیرو قبله ایشان باشی،“ برای اینکه تو از ناحیه پروردگارت حجت و برهان داری.

” و ما بعضهم بتابع قبله بعض،“ یعنی خود یهودیان و نصاری نیز قبله یکدیگر را قبول ندارند، یهودیان هر جا که باشند، رو به صخره بیت المقدس می ایستند، ولی مسیحیان هر جا باشند رو بطرف مشرق می ایستند، پس نه این قبله آنرا قبول دارد، و نه آن قبله این را، و اگر بررسی چرا؟ می گویم برای پیروی از هوی و هوس و بس.

” و لکل وجهه هو مولیها فاستبقوا الخیرات !“ کلمه وجهه بمعنای چیز است که آدمی رو به آن می کند، مانند قبله، که آن نیز بمعنای چیزی است که انسان متوجه آن می شود، در این آیه بیان سابق را خلاصه نموده عبارت اخرائی می آورد، تا مردم را هدایت کند، به اینکه مسئله قبله را تعقیب نکنند، و بیش از این در باره آن بگو مگو راه نیندازند، و معنایش این است که هر قوم برای خود قبله ای دارند، که بر حسب اقتضای مصالحشان برایشان

تشریح شده است.

خلاصه، قبله یک امر قراردادی و اعتباری است، نه یک امر تکوینی ذاتی، تا تغییر و تحول نپذیرد، با این حال، دیگر بحث کردن و مشاجره براه انداختن در باره آن فائده ای برای شما ندارد، این حرف ها را بگذارید، و بدنبال خیرات شتاب بگیرید، و از یکدیگر سبقت جوئید که خدای تعالی همگی شما را در روزی که شکی در آن نیست جمع می کند، و لو هر جا که بوده باشید که خدا بر هر چیزی توانا است.

این را هم باید دانست که آیه مورد بحث همانطور که با مسئله قبله انطباق دارد، چون در وسط آیات قبله قرار گرفته، همچنین می تواند با یک مسئله تکوینی منطبق باشد، و بخواهد از قضاء و قدری که برای هر کسی از ازل تقدیر شده خبر دهد، و جمله "فاستبقوا الخیرات" بخواهد بفهماند: که احکام و آداب برای رسیدن به همان مقدرات تشریح شده است.

"و من حیث خرجت، فول وجهک شطر المسجد الحرام..." برخی از مفسرین گفته اند معنای این آیه این است که از هر جا که بیرون شده و به هر جا که وارد شدی، روی خود بسوی مسجد الحرام کن، بعضی دیگر گفته اند: معنایش این است که از هر شهری در آمدی، ممکن هم هست مراد به جمله "و من حیث خرجت..." مکه باشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا بیرون آمد، و آیه "من قریتک التی اخرجتک" از آن خبر می دهد، و معنایش این است که رو به کعبه ایستادن حکمی است ثابت برای تو، چه در مکه و چه در شهرهای دیگر، و سرزمینهای دیگر، و جمله: "و انه للحق من ربک، و ما الله بغافل عما تعملون"، همین معنا را تاکید و تشدید می کند.

"و من حیث خرجت فول وجهک شطر المسجد الحرام، و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره..." می فهماند حکم نامبرده در هر حال ثابت است و معنایش این است که رو بسوی قسمتی از مسجد الحرام بکن هم از همان شهری که از آن بیرون شدی و هم از هر جای دیگری که بودید رو بسوی آن قسمت کنید.

"لئلا یکون للناس علیکم حجه الا الذین ظلموا منهم، فلا تخشوهم، و اخشونی...!" در این جمله سه فائده برای حکم قبله که در آن شدیدترین تاکید را کرده بود، بیان می کند:

اول اینکه یهود در کتابهای آسمانی خود خوانده بودند که قبله پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم کعبه است نه بیت المقدس، همچنانکه قرآن کریم از این جریان خبر داده، و می فرماید: "و ان الذین اتوا الكتاب لیعلمون انه الحق، من ربهم،" و اگر حکم تحویل قبله نازل نمی شد، حجت یهود علیه مسلمین تمام بود، یعنی می توانستند بگویند: این شخص پیغمبری نیست که انبیاء گذشته وعده آمدنش را داده بودند، ولی بعد از آمدن حکم تحویل قبله و التزام به آن و عمل بر طبقش، حجت آنان را از دستشان می گیرد، مگر افراد ستمگری از ایشان زیر بار نروند: "الا الذین ظلموا منهم...!"

دوم اینکه پی گیری و ملازمت این حکم، مسلمانان را به سوی تمامیت نعمتشان و کمال دینشان سوق می دهد.

سوم اینکه در آخر آیه فرموده: "لعلکم تهتدون!" که خدای تعالی اظهار امیدواری به هدایت مسلمانان به سوی صراط مستقیم کرده است.

فلسفه تشریح قبله از لحاظ عبادی و اجتماعی

توجه عبادتی بسوی خدای سبحان با در نظر گرفتن اینکه خدا منزله از مکان و جهت و سایر شئون مادی و مقدس از این است که حس مادی به او متعلق شود، اگر بخواهیم از چهار دیواری قلب و ضمیر تجاوز کند و بصورت فعلی از افعال درآید، با اینکه فعل جز با مادیات سر و کار ندارد - به ناچار باید این توجه بر سبیل تمثیل صورت بگیرد .

ساده تر بگوییم از یکسو می خواهیم با عبادت متوجه به خدا شویم، از سوی دیگر خدا در جهتی و طرفی قرار ندارد، پس بناچار باید عبادت ما بر سبیل تمثیل و تجسم در آید، به این صورت که نخست توجهات قلبی ما با اختلافی که در خصوصیات آن (از خضوع و خشوع و خوف و رجاء و عشق و جذبه و امثال آن)، است، در نظر گرفته شود و بعد همان خصوصیات را با شکل و قیافه ای که مناسبش باشد، در فعل خود منعکس کنیم، مثلاً برای اینکه ذلت و حقارت قلبی خود را به پیشگاه مقدس او ارائه داده باشیم به سجده بیفتیم و با این عمل خارجی از حال درونی خود حکایت کنیم و یا اگر خواستیم احترام و تعظیمی که در دل از او داریم، حکایت کنیم، بصورت رکوع در آئیم و چون بخواهیم حالت فدائی بودن خود را به پیشگاهش عرضه کنیم، دور خانه اش بگردیم و چون بخواهیم او را تکبیر و بزرگداشت کنیم، ایستاده عبادتش کنیم و چون بخواهیم برای تشریف بدرگاهش خود را تطهیر کنیم این مراسم را با غسل و وضوء انجام دهیم، و از این قبیل تمثیل های دیگر .

و هیچ شکی نیست در اینکه روح و مغز عبادت بنده عبارت است از همان بندگی درونی او، و حالاتی که در قلب نسبت به معبود دارد که اگر آن نباشد، عبادتش روح نداشته و اصلاً عبادت بشمار نمی رود و لیکن در عین حال این توجه قلبی باید به صورتی مجسم شود و خلاصه عبادت در کمالش و ثبات و استقرار تحققش، محتاج به این است که در قالبی و ریختی ممتثل گردد.

آنچه گفته شد، هیچ جای شک نیست، حال بینیم مشرکین در عبادت چه می کردند و اسلام چه کرده؟ اما وثنی ها و ستاره پرستان و هر جسم پرست دیگر که یا معبودشان انسانی از انسانها بوده و یا چیز دیگر، آنان لازم می دانستند که معبودشان در حال عبادت نزدیکشان و روبرویشان باشد، لذا روبروی معبود خود ایستاده و آنرا عبادت می کردند .

ولی دین انبیاء و مخصوصاً دین اسلام که فعلاً گفتگوی ما در باره آن است، و گفتگوی از آن، از سایر ادیان نیز هست، چون اسلام همه انبیاء را تصدیق کرده، علاوه بر

اینکه همانطور که گفتیم: مغز عبادت و روح آنرا همان حالات درونی دانسته، برای مقام تمثیل آن حالات نیز طرحی ریخته و آن اینست که کعبه را قبله قرار داده و دستور داده که تمامی افراد در حال نماز که هیچ مسلمانی در هیچ نقطه از روی زمین نمی تواند آن را ترک کند، رو بطرف آن بایستند و نیز از ایستادن رو بقبله و پشت کردن بدان در احوالی نهی فرموده و در احوالی دیگر آنرا نیکو شمرده است .

و به این وسیله قلبها را با توجه بسوی خدا کنترل نموده، تا در خلوت و جلوتش در قیام و قعودش، در خواب و بیداریش، در عبادت و مراسمش، حتی در پست ترین حالات و زشت ترینش، پروردگار خود را فراموش نکند، این است فائده تشریح قبله از نظر فردی.

و اما فوائد اجتماعی آن عجیب تر و آثارش روشن تر و دلنشین تر است، برای اینکه مردم را با همه اختلافی که در زمان و مکان دارند متوجه به یک نقطه کرده و با این تمرکز دادن وجهه ها، وحدت فکری آنان و ارتباط جوامعشان و التیام قلبشان را مجسم ساخته و این لطیف ترین روحی است که ممکن است در کالبد بشریت بدمد، روحی که از لطافت در جمیع شئون افراد در حیات مادی و معنویش نفوذ کند، اجتماعی راقی تر و اتحادی متشکل تر و قوی تر بسازد، و این موهبتی است که خدای تعالی امت اسلام را بدان اختصاص داده و با آن وحدت دینی و شوکت جمعی آنان را حفظ فرموده، در حالی که قبلا احزاب و دسته های مختلفی بودند و سنت ها و طریقه های متشکلی داشتند، حتی دو نفر انسان یافت نمی شد که در یک نظریه با هم متحد باشند، اینک خدا را با کمال عجز بر همه نعمتهایش شکر می گوئیم .

– “فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَ اشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُون،

– پس مرا بیاد آرید تا بیادتان آورم،

– و شکرم بگذارید و کفران نعمتم مکنید!“

(۱)

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

گام‌های

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

